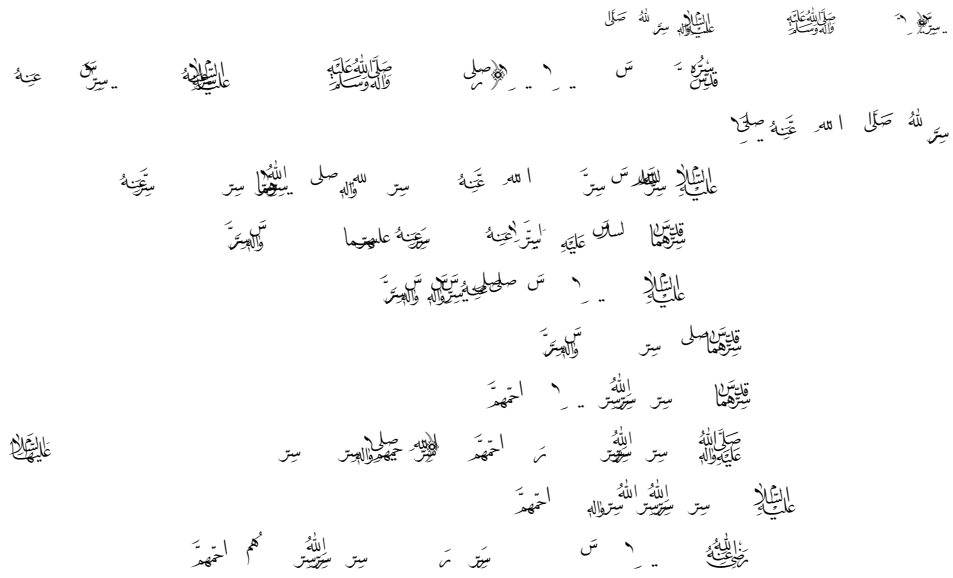

برای چاپ ششم نیاز به تغییرات و اصلاحات اساسی می‌باشد

۹۲/۱۱/۲ ـ اصلاحات و اضافات در جلد ۳۶ و ۳۷ اعمال گردیده بود بنابراین هر دو جلد در این فایل ادغام گردید و صفحه بندی جدید انجام شد و به نشر معارف جهت چاپ و درج در سایت معاونت فرهنگی تنظیم گردید و ارسال شد

تفسیر آیات برگزیده

پرسش‌ها و پاسخ‌های قرآنی

علیرضا مستشاری

نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها
معاونت مطالعات راهبردی - اداره مشاوره و پاسخ

سرشناسه: مستشاری، علیرضا، ۱۳۴۷ -
عنوان و نام پدیدآور: **تفسیر آیات برگزیده (پرسش‌ها و پاسخ‌های قرآنی)** / علیرضا مستشاری؛ تنظیم و نظارت: نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها، معاونت مطالعات راهبردی - اداره مشاوره و پاسخ.
مشخصات نشر: قم: نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها، دفتر نشر معارف، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری: ۴۹۶ ص.
شابک: ۶۵/۰۰۰ ریال: ۹-۲۷۰-۵۳۱-۹۶۴-۹۷۸؛
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: کتاب حاضر قبلاً تحت عنوان «تفسیر آیات برگزیده» به صورت دو جلدی نیز منتشر شده است.
یادداشت: کتابنامه: ص ۴۹۱-[۴۹۶]؛ همچنین به صورت زیرنویس.
عنوان دیگر: تفسیر آیات برگزیده
موضوع: قرآن -- پرسش‌ها و پاسخ‌ها
شناسه افزوده: نهادنمایندگی مقام‌معظم‌رهبری در دانشگاه‌ها، دفتر نشر معارف.
شناسه افزوده: نهادنمایندگی مقام‌معظم‌رهبری در دانشگاه‌ها، معاونت مطالعات راهبردی. اداره مشاوره وپاسخ.
رده بندی کنگره: ۱۳۸۹ ۷ت۴۷م/BP۶۵/۲ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۱۰۷۶
شماره کتابشناسی ملی: ۱۹۹۰۴۲۵

معارف

[با اصلاحات و اضافات]

■ **پرسش‌ها و پاسخ‌ها: تفسیر آیات برگزیده (پرسش‌ها و پاسخ‌های قرآنی)**

● **تنظیم و نظارت:** ..... نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها
معاونت مطالعات راهبردی - اداره مشاوره و پاسخ
● **مؤلف:** ..... علیرضا مستشاری
● **تایپ و صفحه آرایی:** ..... طالب بخشایش
● **ناشر:** ..... دفتر نشر معارف
● **نوبت چاپ:** ۱۳۹۲
● **تیراژ:** ..... ۰۰۰ جلد
● **قیمت:** ..... ۰۰ تومان
● **شابک:** ۹-۲۷۰-۵۳۱-۹۶۴-۹۷۸

«همه حقوق برای ناشر محفوظ است»

مراکز پخش:
مدیریت پخش دفتر نشر معارف: قم، خیابان شهدا، کوچهٔ ۳۲، پلاک ۳، تلفن و نمابر: ۳۷۷۴۰۰۰۴
پاتوق کتاب قم (شعبه ۱): خیابان شهداء، روبه‌روی دفتر مقام معظم رهبری، تلفن ۳۷۷۳۵۴۵۱
پاتوق کتاب قم (شعبه ۲): بلوار جمهوری اسلامی، نهاد رهبری در دانشگاه‌ها، تلفن ۳۲۹۰۴۴۴۰
پاتوق کتاب تهران: خیابان انقلاب، چهار راه کالج، پ ۷۱۵، تلفن ۸۸۹۱۱۲۱۲
نشانی اینترنت: www.Ketabroom.ir - www.porseman.org - www.porsemani.ir
پست الکترونیک: info@Ketabroom.ir - info@porseman.org

فهرست مطالب

پیشگفتار ۲۱

جزء ۱ (سوره بقره، آیات ۱ و ۲) ۲۵

هدایت قرآن

- پرسش ۱ . در آیات سورهٔ بقره، به اختصاص هدایت قرآن برای باتقواها و در آیات دیگر نیز به گمراهی اجباری کافران و مُهر نهادن خداوند بر دل آنان، اشاره شده، این آیات، چگونه با ارادی بودن اعمال ما سازگارند؟
- پرسش ۲ . معنای «یهدی من یشاء» و «یضلّ من یشاء» چیست؟

جزء ۱ (سوره بقره، آیهٔ ۳۰) ۳۱

آفرینش آدم

- پرسش ۱ . ملائکه از کجا می‌دانستند که آدمی بر روی زمین فساد می‌کند؟
- پرسش ۲ . آیا قبل از حضرت آدم علیه‌السلام، آدم‌هایی بر روی زمین می‌زیسته‌اند؟

جزء ۱ (سوره بقره، آیهٔ ۳۰) ۳۷

سجدهٔ فرشتگان و مقام چهارده‌معصوم علیهم‌السلام

- پرسش ۱ . به چه دلیل فرشتگان مأمور شدند بر آدم سجده کنند؛ در حالی که انسان‌ها فساد و خون‌ریزی می‌کنند؟
- پرسش ۲ . آیا سؤال و اعتراض فرشتگان نسبت به سجده بر آدم، صحیح نبود؟

جزء ۱ (سوره بقره، آیهٔ ۴۷) ۴۳

افضلیت قوم یهود

- پرسش ۱ . آیا آیهٔ ۴۷ سورهٔ بقره، تأییدی بر این عقیدهٔ قوم یهود که آنان برگزیدهٔ خدا هستند، نیست؟
- پرسش ۲ . با توجه به این که این آیه در زمان پیامبرﷺ نازل شده و با صیغه مخاطب آمده، به نظر می‌رسد که فقط شامل بنی‌اسراییل زمان حضرت موسی نباشد؟

جزء ۲ (سوره بقره، آیه ۱۸۵) ۴۷

نماز و روزه مسافر

- پرسش . اساساً چرا عبادات شخص مسافر با شخص مقیم، متفاوت است و چه ویژگی در سفر است که موجب شکسته شدن نماز است؟

جزء ۲ (سوره بقره، آیه ۱۷۸ و ۲۲۱)..... ۵۱

اسلام و برده‌داری

- پرسش ۱ . نظر اسلام دربارهٔ برده‌داری و بردگی چیست؟
- پرسش ۲ . آیا قیمت‌گذاری بر روی برده و خرید و فروش آن، با مقام انسانیت سازگار است؟
- پرسش ۳ . آیا درست است که کنیز به صاحب و مولای خود محرم می‌شود ؛ در حالی که صیغه‌ای جاری نشده است؟
- پرسش ۴ . چگونه زن شوهردار کافر، وقتی کنیز می‌شود، عقد قبلی او از بین رفته، مولایش می‌تواند با او نزدیکی کند؟

جزء ۲ (سوره بقره، آیه ۱۷۸) ۵۹

عدم لغو برده‌داری

- پرسش . اسلام تمامی انسان‌ها را با یکدیگر برابر و برادر می‌داند؛ اگر این طور است، چرا اسلام یک‌باره بردگی را لغو نکرد و راه‌های برده‌داری را از بین نبرد؟

جزء ۳ (سوره بقره، آیه ۲۵۶)..... ۶۳

آیهٔ ﴿لاٰ إِكْرٰاهَ فِي الدِّينِ﴾ و حکم نهی از منکر

- پرسش . آیا مضمون آیهٔ شریفهٔ ﴿لاٰ إِكْرٰاهَ فِي الدِّينِ﴾ با مراحل مختلف امر به معروف و نهی از منکر، به ویژه در مرحله سوم (استفاده از زور) در تعارض نیست؟

جزء ۳ (سوره بقره، آیه ۲۵۶) ۶۹

آیهٔ ﴿لاٰ إِكْرٰاهَ فِي الدِّينِ﴾ و آیه عدم پذیرش غیراسلام

● پرسش . چگونه آیهٔ ﴿لاٰ إِكْرٰاهَ فِي الدِّينِ﴾ با آیهٔ دیگری که می‌فرماید: «و هر کس غیر از اسلام دینی بجوید، هرگز از او پذیرفته نشود»، سازگار است؟

جزء ۳ (سوره آل‌عمران، آیه ۶۱) ۷۳

آیهٔ مباهله

● پرسش ۱ . داستان آیهٔ مباهله چیست؟

● پرسش ۲ . مقام حضرت علی علیه‌السلام بالاتر است یا مقام پیامبران علیهم‌السلام (غیر از خاتم‌الانبیاء)؟

● پرسش ۳ . آیا همسران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، اهل‌بیت او هستند؟

● پرسش ۴ . آیا کسانی که مادرشان از سادات است، سید می‌باشند؟

جزء ۳ (سوره آل‌عمران، آیه ۹۰) ۷۹

جمع بین آیهٔ «ارتداد» با آیه ﴿لاٰ إِكْرٰاهَ فِي الدِّينِ﴾

● پرسش ۱ . خداوند از طرفی می‌فرماید ﴿لاٰ إِكْرٰاهَ فِي الدِّينِ﴾ از طرف دیگر، حکم اسلام این است که مرتد اعدام می‌شود و حتی توبه مرتد فطری پذیرفته نمی‌شود؛ این دو آیه، چگونه با هم سازگاری دارند؟

● پرسش ۲ . حکم اعدام مرتد با اصل آزادی چگونه سازگار است؟

● پرسش ۳ . چرا کودک مسلمانان اگر بعد از بلوغ، دین دیگری را انتخاب کند، مرتد فطری حساب می‌شود؟

● پرسش ۴ . چرا خداوند توبهٔ مرتد فطری را قبول نمی‌کند؟

جزء ۴ (سوره نساء، آیه ۳) ۸۵

فلسفهٔ جواز چندهمسری برای مردان

● پرسش ۱ . فلسفهٔ جواز تعدد زوجات برای مردان چیست؟

● پرسش ۲ . اگر تعدد زوجات خوب است پس چرا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و حضرت علی علیه‌السلام در زمان حضرت خدیجه و حضرت زهرا علیهاالسلام همسر دیگری اختیار نکردند؟

● پرسش ۳ . آیا حکم جواز چندهمسری، با توجه به مخالفت خانم‌ها، با فطری بودن احکام اسلام سازگار است؟

جزء ۵ (سوره نساء، آیه ۳۴)..... ۹۳

الرجال قوامون علی النساء

● پرسش . چرا در قرآن آمده است که «مردان بر زنان برتری دارند»؛ آیا این با تساوی حقوق زن و مرد ناسازگار نیست؟

جزء ۵ (سوره نساء، آیه ۳۴)..... ۹۹

زدن زن

● پرسش . چرا در قرآن آمده که مرد می‌تواند زن را کتک بزند؟

جزء ۵ (سوره نساء، آیه ۱۲۴)..... ۱۰۵

ارزش زن و مرد

● پرسش . برخی برای تساوی حقوق زن و مرد به آیهٔ مذکور تمسک می‌کنند؛ مراد از این تساوی چیست؟

جزء ۶ (سوره نساء، آیه ۱۷۶)..... ۱۰۹

ارث و دیه زن

● پرسش ۱ . چرا در اسلام نسبت به ارث دختر و پسر، به عدالت رفتار نشده، مرد دو برابر زن ارث می‌برد و چرا دیهٔ زن نصف مرد است؟

● پرسش ۲ . اسلام با ادعای عدالت و حفظ کرامت بشری، چگونه بین زن و مرد در دیه تفاوت قائل شده است؟

جزء ۶ (سوره مائده، آیه ۵۵)..... ۱۱۹

آیهٔ ولایت

● پرسش ۱ . آیا این آیه در شأن حضرت علی علیه‌السلام نازل شده است؟

● پرسش ۲ . معنای «ولیّ» در این آیه چیست؟

● پرسش ۳ . چگونه این آیه بر امامت و رهبری حضرت علی علیه‌السلام دلالت می‌کند؟

● پرسش ۴ . اگر این آیه در شأن حضرت علی علیه‌السلام است، چرا به صورت جمع بیان شده است؟

جزء ۶ (سوره مائده، آیه ۶۹)..... ۱۲۹

حقانیت اسلام و ادیان دیگر

● پرسش . با توجه به آیات ۶۹ سوره مائده و ۶۲ سوره بقره، آیا می‌توان به پلورالیسم دینی معتقد شد؟

جزء ۶ (سوره مائده، آیه ۹۰) ۱۳۵

حرمت قمار و شطرنج

● پرسش . از قدیم می‌گفتند: حلال و حرام پیامبرﷺ، تا قیامت باقی است؛ چطور شد بعد از انقلاب شطرنج حلال شد؟ اگر بچه‌ای شطرنج داخل خانه می‌آورد، پدر و مادرش آن را در خانه نگه نمی‌داشتند و می‌گفتند: اگر شطرنج در خانه باشد، ملائکه نفرین می‌کنند و برکت نازل نمی‌شود؛ ولی حالا نه تنها در خانه‌ها هست، بلکه جمهوری اسلامی فدراسیون شطرنج درست کرده، چرا؟

جزء ۶ (سوره مائده، آیه ۹۰) ۱۳۹

حرمت شراب

● پرسش . اگر واقعاً دلیل حرمت خمر و شراب این است که عقل را زایل می‌کنند و مست‌کننده هستند، اگر یک ته استکان و به مقدار خیلی کم خورده شود، فقط به اندازه‌ای که شخص گرم شود، ولی مست نشود، آیا باز هم حرام است؟

جزء ۷ (سوره انعام، آیه ۳۸) ۱۴۱

حشر حیوانات

● پرسش ۱ . آیا حیوانات هم روز قیامت محشور می‌شوند؟

● پرسش ۲ . با وجود این که حیوانات عقل و تکلیف ندارند، حشر آنها چه فایده‌ای دارد؟

جزء ۷ (سوره انعام، آیه ۵۹) ۱۴۹

وجود همه علوم در قرآن

● پرسش . آیا این نظر که همهٔ علوم در قرآن وجود دارند، ادعای درستی است یا نه؟

جزء ۸ (سوره اعراف، آیه ۲۰) ۱۵۵

دلیل گول خوردن آدم و حوا

● پرسش ۱ . با این که حضرت آدم پیغمبر بود، چگونه شیطان توانست او را فریب دهد و سر او را کلاه بگذارد؟

● پرسش ۲ . آیا خوردن از درخت ممنوع، سرپیچی از فرمان خداوند و گناه نبود؟

جزء ۹ (سوره اعراف، آیه ۱۵۷) ۱۶۳

آزادی در قرآن

● پرسش . معنی آزادی از نظر قرآن چیست؟

جزء ۹ (سوره اعراف، آیه ۱۷۲) ۱۶۹

عالم ذر

● پرسش . این میثاق الهی در چه عالمی و با چه شرایطی انجام گرفته است و چرا ما از آن عالم، چیزی در خاطر نداریم؟

جزء ۹ (سوره اعراف، آیه ۱۸۳ - ۱۸۲) ۱۷۵

استدراج کافران

● پرسش . چرا بیشتر مسلمین با وجود این که به خدای متعال ایمان دارند، ولی دارای مشکلات و نیازهای فراوان هستند؟

جزء ۹ (سوره اعراف، آیه ۱۸۸) ۱۸۳

علم غیب پیامبر ﷺ

● پرسش . از برخی آیات فهمیده می‌شود که حضرت رسول ﷺ علم غیب نداشته، در حالی که از برخی دیگر از آیات و روایات به دست می‌آید که آن حضرت علم غیب داشته؛ مانند هشداری که به عایشه داد، اشاره به جنگ جمل است که در آینده اتفاق می‌افتاد، این دو چگونه سازگار است؟!

جزء ۱۰ (سوره انفال، آیه ۴۲) ۱۸۷

آخرت غیرمسلمانان

● پرسش ۱ . آیا یهودی‌ها و مسیحی‌های فعلی همه جهنمی هستند؛ تکلیف اهل تسنن چیست؟

● پرسش ۲ . با مخترعان و دانشمندانی مانند ادیسون در آخرت چگونه برخورد می‌شود؟

جزء ۱۰ (سوره توبه، آیه ۳۹) ۱۹۳

همراه در غار

● پرسش . آیا آیهٔ ﴿ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمٰا فِي الْغٰارِ﴾ در شأن خلیفهٔ اول (ابوبکر) نازل شده است؟

جزء ۱۱ (سوره یونس، آیه ۱۸) ۲۰۱

توسل و شرک

- پرسش ۱ . آیا تضرع در مقابل اولیای الهی، نوعی شرک و پرستش آنها به حساب نمی‌آید؟
- پرسش ۲ . آیا توسل به پیامبر و امامان و حاجت خواستن از آنان، مؤثر دانستن غیرخدا و شرک نیست؟

جزء ۱۱ (سوره یونس، آیه ۳۱) ۲۰۵

معنای شرک مشرکان مکه

- پرسش . با توجه به این که مشرکان مکه نه خالقیت الله را انکار می‌کردند و نه ربوبیت خداوند را، با این وصف، مشکل آنان چه بوده و برای بت‌ها چه نقشی قائل بودند؟

جزء ۱۱ (سوره یونس، آیه ۵۵) ۲۰۹

نکوهش اکثریت در قرآن و مسئله دمکراسی

- پرسش . منظور از عبارات ﴿أَكْثَرَهُمْ لاٰ يَعْقِلُونَ﴾ یا ﴿لاٰ يَعْلَمُونَ﴾ در قرآن چیست و چگونه با دمکراسی قابل جمع است؟

جزء ۱۲ (سوره هود، آیه ۱۳) ۲۱۵

مسئله تحدی قرآن

- پرسش ۱ . آیا واقعاً کسی نمی‌تواند مثل و مانند قرآن را بیاورد؟
- پرسش ۲ . منظور از مثل قرآن آوردن چیست؟
- پرسش ۳ . به چه دلیل می‌گوییم قرآن معجزه است؟
- پرسش ۴ . اگر صرف عدم توانایی مثل قرآن آوردن دلیل بر اعجاز قرآن باشد، گفته می‌شود که مثل حافظ هم کسی نمی‌تواند بسراید؟
- پرسش ۵ . به چه دلیل می‌گوییم قرآن تحریف نشده است؟

جزء ۱۳ (سوره یوسف، آیه ۶۷) ۲۲۵

چشم زخم

- پرسش ۱ . آیا «چشم زخم» واقعیت دارد؟
- پرسش ۲ . چطور معقول است کسی با نگاهش بر خارج اثر بگذارد؟

● پرسش ۳ . چشم زخم چگونه با عدل الهی سازگار است؟

● پرسش ۴ . راه‌های مقابله با چشم زخم کدامند؟

جزء ۱۳ (سوره یوسف، آیه ۸۴) ۲۳۱

فلسفه گریه و عزاداری

● پرسش . با توجه به این که در اسلام بسیار سفارش شده که در برابر مصیبت باید صبر کرد، چرا یعقوب برای یوسف آن قدر گریه کرد و چرا برای امام حسین علیه‌السلام گریه و عزاداری می‌شود؟

جزء ۱۳ (سوره یوسف، آیه ۹۶ - ۹۳) ۲۳۵

تبرّک

● پرسش ۱ . فلسفهٔ تبرک چیست؟

● پرسش ۲ . آیا تبرک جستن به مکان‌ها و اشیای مقدس، شرک نیست؟

جزء ۱۳ (سوره یوسف، آیه ۹۷ و ۹۸) ۲۳۹

امامان واسطه بین بندگان و خداوند

● پرسش ۱ . برخی به شیعیان اتهام می‌زنند که رفتن به زیارت‌گاه‌ها و یا حاجت خواستن از امامان علیهم‌السلام، به معنای عبادت آنها و شرک است؛ چه پاسخی می‌توانیم به آنها بدهیم؟

● پرسش ۲ . چرا برای درخواست حاجت، به سراغ واسطه می‌رویم؟

جزء ۱۴ (سوره حجر، آیه ۳۰ - ۲۹) ۲۴۵

معنای دمیدن روح خدا در کالبد انسان

● پرسش ۱ . اگر خدا از روح خودش در انسان دمیده، چطور روز قیامت می‌خواهد انسان‌ها را عذاب کند؟

● پرسش ۲ . اگر ملائکه مجردند، مجرد که جسم ندارد؛ پس چطور امر به سجده شدند و چگونه سجده کردند؟

● پرسش ۳ . خداوند می‌فرماید: ﴿فَسَجَدَ الْمَلائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلاَّ إِبْلِيسَ﴾؛ «ملائکه همه سجده کردند؛ مگر ابلیس»؛ مگر شیطان فرشته بود که خداوند او را از ملائکه استثنا کرد؟

جزء ۱۴ (سوره حجر، آیه ۹۹)..... ۲۵۱

عبادت و یقین

- پرسش ۱ . با توجه به این که خداوند می‌فرماید: پروردگار خویش را عبادت کن تا به یقین برسی، آیا پس از حصول یقین، دیگر عبادت لازم است؟
- پرسش ۲ . آیا این آیه تأییدی بر اعتقاد برخی صوفیه نیست که وقتی به قول خودشان به حقیقت می‌رسند، شریعت را رها می‌کنند؟

جزء ۱۴ (سوره نحل، آیه ۶۸)..... ۲۵۵

اقسام وحی

- پرسش ۱ . معنای وحی و اقسام آن را توضیح دهید.
- پرسش ۲ . چرا خداوند با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله مانند حضرت موسی، مستقیماً سخن نگفت؟
- پرسش ۳ . آیا پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله هنگام وحی، جبرئیل را می‌دید؟
- پرسش ۴ . آیا بر امامان علیهم السلام و حضرت زهرا علیها السلام نیز وحی می‌شد؟
- پرسش ۵ . منظور از سه کتاب جفر، جامعه و مصحف فاطمه علیها السلام چیست؟

جزء ۱۵ (سوره اسراء، آیه ۱)..... ۲۶۵

معراج پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله

- پرسش ۱ . حقیقت معراج و اسراء، چگونه بود؟
- پرسش ۲ . معراج پیامبر صلی الله علیه و آله، روحانی بود یا جسمانی؟

جزء ۱۶ (سوره طه، آیه ۴۵)..... ۲۷۱

ترس پیامبران علیهم السلام

- پرسش . در بعضی از آیات به ترس برخی از پیامبران اشاره شده و در آیات دیگر از آرامش و عدم ترس آنها سخن به میان آمده است؛ چگونه این آیات با یکدیگر سازگارند؟

جزء ۱۷ (سوره انبیاء، آیه ۶۳ - ۶۲)..... ۲۷۷

دروغ‌گویی حضرت ابراهیم علیه السلام

- پرسش . آیا حضرت ابراهیم علیه السلام که به قول قرآن برای ما اسوه است، در موضوع شکستن بت‌ها و واقعهٔ دیدن ستاره و خورشید، دروغ نگفت؟

جزء ۱۷ (سوره انبیاء، آیه ۸۷)..... ۲۸۳

عصمت پیامبران

● پرسش . در قرآن آمده که مثلاً حضرت آدم یا موسی یا یونس و یا دیگر پیامبران، برخی دستورات خداوند را اجرا نکردند و خداوند آنها را مجازات کرد؛ ولی باز هم ما می‌گوییم که همهٔ پیامبران معصومند!

جزء ۱۷ (سوره حج، آیه ۵۲) ۲۹۳

آیات شیطانی و افسانه غرانیق

● پرسش . سوژه کتاب آیات شیطانی که سلمان رشدی آن را نوشت، چیست و چرا نام کتاب خود را آیات شیطانی گذاشت؟

جزء ۱۸ (سوره نور، آیه ۳۱ - ۳۰)..... ۲۹۹

نگاه به نامحرم

● پرسش ۱ . حد نگاه به نامحرم چیست؟

● پرسش ۲ . چه اشکالی دارد که جوانان به یکدیگر نگاه کنند و لذت ببرند؟

جزء ۱۸ (سوره نور، آیه ۳۱) ۳۰۳

حجاب

● پرسش ۱ . آیا برای حجاب و پوشاندن موی خانم‌ها، آیه‌ای در قرآن وجود دارد؟

● پرسش ۲ . فلسفهٔ حجاب خانم‌ها چیست؟

● پرسش ۳ . می‌گویند دستور حجاب برای زمانی بود که زنان مسلمان با کنیزان اشتباه گرفته نشوند و امروزه، این فلسفه وجود ندارد؛ آیا این ادعا درست است؟

● پرسش ۴ . پوشش کامل برای زن، چه پوششی است؟

● پرسش ۵ . آرایش تا چه حدی برای خانم‌ها جایز است؟

● پرسش ۶ . چرا حجاب بر مرد واجب نشده است؟

● پرسش ۷ . چرا بانوان در نماز باید حجاب داشته باشند؛ مگر خداوند نامحرم است؟

● پرسش ۸ . آیا جلوگیری از بی‌حجابی، واجب و وظیفهٔ حکومت اسلامی است یا صرفاً یک مسئلهٔ اخلاقی و شخصی است؟

جزء ۱۸ (سوره نور، آیه ۶۱) ۳۲۳

استثنای حق مالکیت انسان

- پرسش ۱ . آیا واقعیت دارد که در قرآن آمده که رفتن سریخچال خانهٔ خویشاوندان و غذاخوردن بدون اجازهٔ آنها اشکالی ندارد؟ آیا این کار، حرام و مخالف ادب نیست؟
- پرسش ۲ . آیا می‌شود انسان از خانهٔ پدرش، چیزی غیرخوردنی، بدون اجازه ببرد؟

جزء ۱۹ (سوره نمل، آیه ۱۷) ۳۲۷

چند سؤال درباره جن

- پرسش ۱ . آیا اصل جن واقعیت دارد؟
- پرسش ۲ . آیا جن تکلیف دارد؟
- پرسش ۳ . جوهر وجودی جن از چیست؟
- پرسش ۴ . آیا جن‌ها، مؤمن و کافر دارند؟
- پرسش ۵ . آیا جن‌ها، زن و مرد دارند؟
- پرسش ۶ . قدرت جن‌ها به چه اندازه است؟
- پرسش ۷ . آیا ازدواج انسان با جن، ممکن است؟
- پرسش ۸ . آیا ابلیس از فرشتگان است یا از جنیان؟

جزء ۲۰ (سوره قصص، آیه ۲۳) ۳۳۳

رابطه دختر و پسر

- پرسش ۱ . نظر اسلام و قرآن دربارهٔ رابطهٔ دختر و پسر چیست؟
- پرسش ۲ . آیا در این زمان نیز رابطهٔ سالم ممکن است؟

جزء ۲۰ (سوره قصص، آیه ۲۸ - ۲۶) ۳۴۵

خواستگاری و مهریه

- پرسش ۱ . آیا خواستگاری دختر یا خانوادهٔ او از پسر جایز است؟
- پرسش ۲ . به نظر اسلام، مهریه چقدر باید باشد؟

جزء ۲۰ (سوره قصص، آیه ۵۹) ۳۵۱

پیامبران خاورمیانه

- پرسش ۱ . چرا بیشتر پیامبرانی که در قرآن نام برده شده‌اند، از منطقهٔ خاورمیانه هستند؟
- پرسش ۲ . آیا در غرب، پیامبری ظهور کرده است؟
- پرسش ۳ . چرا در قرآن نام تعداد کمی از پیامبران آمده است؟

جزء ۲۱ (سوره عنکبوت، آیه ۴۸) ۳۵۷

خط نوشتن پیامبر اکرمﷺ

- پرسش ۱ . آیا واقعیت دارد که پیامبر اسلام، سواد خواندن و نوشتن نداشت؟
- پرسش ۲ . اگر این امر واقعیت دارد، دلیل آن چیست؟
- پرسش ۳ . نامه‌های پیامبر و همچنین آیات قرآن را چه کسی می‌نوشت؟
- پرسش ۴ . اگر واقعاً پیامبر خط نمی‌نوشت، چرا در آخر عمر شریف خود فرمود: قلم و دوات بیاورید؛ چیزی بنویسم؛ تا هرگز گمراه نشوید؟

جزء ۲۲ (سوره احزاب، آیه ۳۲) ۳۶۵

آوازه خوانی زن

- پرسش . آیا آوازه خوانی زن در صورتی که مردان نامحرم صدای او را بشنوند، جایز است؟

جزء ۲۲ (سوره احزاب، آیه ۳۸ - ۳۷) ۳۶۹

عشق پیامبر به زینب!!

- پرسش . آیا درست است که قرآن در این آیه می‌گوید: پیغمبر اکرمﷺ از زینب همسر زید که زن پسرخواندهٔ پیامبرﷺ بود، خوشش آمده و عاشق او شده بود؛ ولی آن را در دل خود پنهان می‌کرد و خداوند گفت: ﴿وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللهُ مُبْدِيهِ﴾؛ «در دل خود، چیزی را پنهان می‌کنی که خداوند آن را آشکار می‌سازد»؟

جزء ۲۲ (سوره احزاب، آیه ۵۰) ۳۷۳

تعدد زوجات پیامبر اسلامﷺ

- پرسش ۱ . علت تعدد زوجات پیامبر اکرمﷺ چه بود؟

● پرسش ۲ . آیا سایر مسلمانان نیز می‌توانند نُه همسر اختیار کنند؟
● پرسش ۳ . آیا درست است که پیامبرﷺ از هر زنی خوشش می‌آمد، بر او حلال می‌شد؟

جزء ۲۲ (سوره احزاب، آیه ۵۷)..... ۳۸۱

لعن و سلام

● پرسش ۱ . چرا ما در شعارهایمان از مرگ، مانند «مرگ بر آمریکا» استفاده می‌کنیم؟
● پرسش ۲ . چرا ما برخی مخالفان را لعن می‌کنیم؟ آیا اینها موجب نمی‌شود که آنها هم به ما ناسزا بگویند و اختلافات بیشتر شود؟

جزء ۲۲ (سوره احزاب، آیه ۷۲)..... ۳۸۹

معنای عرضهٔ امانت بر انسان

● پرسش ۱ . آن امانت که خداوند بر انسان عرضه کرد، چه بود؟
● پرسش ۲ . چرا بعد از آن که انسان آن بار امانت را پذیرفت، نسبت ظلوم و جهول به او داده شد؟

جزء ۲۲ (سوره فاطر، آیه ۸) ۳۹۵

مشیت الهی در هدایت و گمراهی

● پرسش . در قرآن، آیات متعددی داریم که می‌گویند: خداوند، هر کس را بخواهد، گمراه می‌کند و هر کس را بخواهد، هدایت می‌کند و یا هر کس را بخواهد، عزت می‌دهد و هر کس را بخواهد، خوار می‌کند؛ آیا این، جبر نیست؟

جزء ۲۲ (سوره فاطر، آیه ۱۸)..... ۴۰۱

نماز قضای پدر

● پرسش ۱ . فقها می‌گویند: نماز قضای پدر، بر پسر بزرگ، واجب است؛ آیا این حکم، منافات با آیهٔ ﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ﴾ ندارد؟ چرا باید گناه و تکلیف پدر را پسر بزرگ بر دوش بکشد؟
● پرسش ۲ . چرا این مسئله بر بقیهٔ فرزندان (پسر و دختر) یا بر همه به صورت مشترک، واجب نشده است؟
● پرسش ۳ . چرا انجام نماز و روزهٔ قضای مادر، بر فرزندان، واجب نشده است؟

جزء ۲۳ (سوره یس، آیه ۸۱)..... ۴۰۷

معاد جسمانی یا روحانی

- پرسش ۱ . معاد در روز قیامت، آیا جسمانی است یا روحانی؟
- پرسش ۲ . اگر معاد جسمانی است، چه پاسخی برای شبههٔ آکل و مأکول دارید؟

جزء ۲۴ (سوره فصلت، آیات ۱۱ - ۹)..... ۴۱۳

آفرینش زمین و آسمان

- پرسش ۱ . چرا خداوند، آسمان‌ها و زمین را در شش شبانه‌روز خلق کرد؛ مگر این طور نیست که قدرت خداوند، بی‌نهایت است و هر چه اراده کند، انجام می‌شود؛ ﴿إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾؛ «چون به چیزی اراده فرماید، این بس که می‌گوید: «باش» پس [بی‌درنگ] موجود می‌شود»؟
- پرسش ۲ . خداوند در سورهٔ فصلت، خلقت آسمان و زمین را در هشت روز بیان می‌کند و در آیهٔ ۱۲ همین سوره، در مورد خلقت هفت آسمان می‌فرماید: «آنگاه نظم هفت آسمان را در دو روز استوار فرمود و در هر آسمانی [نظم] امرش را وحی فرمود که مجموعاً، هشت روز می‌شود»؛ در حالی که در آیهٔ ۳۸ سوره «ق»، می‌فرماید: «و در حقیقت، آسمان‌ها و زمین و آن چه را که میان آن دو است، در شش هنگام آفریدیم و احساس ماندگی نکردیم»؛ حال پرسش این جاست که کدام یک از هشت روز یا شش روز درست است؟
- پرسش ۳ . خداوند، ابتدا آسمان‌ها را خلق کرد یا زمین را؟

جزء ۲۵ (سوره شوری، آیه ۲۳)..... ۴۱۹

مزد رسالت

- پرسش ۱ . نزدیکان (قربا) پیامبرﷺ، چه کسانی هستند؟
- پرسش ۲ . نظر برادران اهل تسنن دربارهٔ این آیه چیست؟

جزء ۲۵ (سوره شوری، آیه ۲۳)..... ۴۲۹

مودّت قربیٰ

- پرسش . چگونه قابل تصور است که مزد رسالت خاتم پیامبران و کامل‌ترین دین، محبت اهل‌بیت او باشد؟ آیا این، یک حرف احساسی نیست؟

جزء ۲۵ (سوره زخرف، آیه ۳۳) ۴۳۱

خوشی کافران و گرفتاری مؤمنان

● پرسش . چرا بیشتر مؤمنان در سختی و گرفتاری هستند و بیشتر کافران در آسایش و خوشی هستند؛ مقصود از این آیه چیست؟

جزء ۲۶ (سوره فتح، آیات ۲ - ۱) ۴۳۷

گناه پیامبر صلی الله علیه و آله

● پرسش ۱ . در سورهٔ فتح، قرآن به طور صریح و آشکار، از ذنب و گناه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله یاد کرده است؛ چگونه این مطلب با عصمت پیامبر صلی الله علیه و آله، سازگار است؟

● پرسش ۲ . آیهٔ ﴿وَ اسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كانَ تَوَّاباً﴾ در سورهٔ نصر را چگونه معنا می‌کنید؟

جزء ۲۷ (سوره ذاریات، آیه ۵۶) ۴۴۳

هدف از خلقت

● پرسش . هدف خداوند از این که ما را خلق کرده، چه بود؟

جزء ۲۷ (سوره واقعه، آیه ۱۴ - ۱۰) ۴۴۹

«سابقون» در قرآن

● پرسش . منظور از «السابقون» و اوصاف آنها در سورهٔ واقعه چیست و چرا تعداد آنها در امت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نسبت به امت‌های قبل، کمتر است؟

جزء ۲۸ (سوره صف، آیه ۹) ۴۵۳

امام مهدی(عج) در قرآن

● پرسش ۱ . آیا در قرآن برای ظهور امام مهدی(عج) و پیروزی نهایی مسلمانان، آیه‌ای داریم؟

● پرسش ۲ . اگر حضرت مهدی(عج) ظهور کند، با چه نوع اسلحه‌ای به مبارزه با ابرقدرت‌ها اقدام می‌کند؟

جزء ۲۸ (سوره طلاق، آیه ۱) ۴۶۱

حق طلاق

● پرسش . آیا درست که از نظر اسلام، حق طلاق در زندگی زناشویی، با مرد است و آیا این مسئله، ظلم به زن نیست؟

جزء ۲۹ (سوره انسان، آیه ۶)..... ۴۶۷

اهمیت و اثر اخلاص

● پرسش . مگر چند قرص مختصر نان، چقدر قیمت داشت که خداوند به خاطر انفاق آن، یک سوره در شأن حضرت علی علیه‌السلام و حضرت زهرا علیهاالسلام و امام حسن و امام حسین علیهماالسلام نازل نمود؟

جزء ۲۹ (سوره انسان، آیه ۸)..... ۴۷۱

فضایل اهل‌بیت علیهم‌السلام

● پرسش . دربارهٔ فضایل اهل‌بیت علیهم‌السلام در سورهٔ انسان و همچنین شأن نزول آن توضیح دهید.

جزء ۳۰ (سوره عبس، آیه ۳ - ۱)..... ۴۷۵

عَبس و تولّی

● پرسش . چگونه آیه «عَبَس و تولّی» با شأن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سازگار است؟

جزء ۳۰ (سوره قدر، آیه ۳)..... ۴۸۱

اختلاف افق و شب قدر

● پرسش ۱ . معنای شب قدر چیست؟

● پرسش ۲ . با توجه به اختلاف افق و حتی اختلاف شب و روز در برخی کشورها، چطور قابل تصور است که یک شب قدر وجود داشته باشد؟

کتابنامه ۴۸۷

پیشگفتار

﴿إِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَ يُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ﴾[1]؛ «قطعاً این قرآن به آن چه پایدارتر است، راهنمایی می‌کند و مؤمنان را بشارت می‌دهد».

برخی ویژگی‌های برتری قرآن عبارتند از:

۱. تنها کتابی است که تمامی کلمات و الفاظ آن از سوی خداوند است؛ ﴿إِنْ هُوَ إِلاّٰ وَحْيٌ يُوحىٰ﴾[2]؛ «این سخن به جز وحی‌ای که وحی می‌شود نیست...».

«و برتری آن بر سایر سخنان، همچون برتری خداوند بر سایر مخلوقات است»[3].

۲. تنها کتابی است که بدون تحریف، همچنان ماندگار است و با اطمینان، می‌توان به آن اعتماد کرد؛ ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحٰافِظُونَ﴾[4]؛ «بی‌تردید ما این قرآن را فروفرستادیم و قطعاً، نگهبان آن خواهیم بود».

۳. بیانگر وقایع الهام‌بخش تاریخی و تصدیق‌کنندهٔ معارف حق پیامبران گذشته است؛ به طوری که پیروان ادیان دیگر نیز می‌توانند سابقهٔ واقعی و معارف حقیقی خود را

---

۱. اسراء (۱۷)، آیهٔ ۹.

۲. نجم (۵۳)، آیهٔ ۴.

۳. قال رسول الله صلی الله علیه و آله: «فَضْلُ القرآنِ علی سائِرِ الکَلامِ کفَضْلِ اللهِ عَلیٰ خَلْقِه» (علامه مجلسی، **بحارالانوار**، ج ۸۹، بیروت: مؤسسه الوفاء).

۴. حجر (۱۵)، آیهٔ ۹.

از قرآن به دست آورند؛ ﴿**نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتٰابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِمٰا بَيْنَ يَدَيْهِ**﴾[1]؛ «این کتاب را در حالی که تأیید کنندهٔ آن چه [از کتاب‌های آسمانی] پیش از خود می‌باشد، به حق، بر تو نازل کرد».

۴. آیات اعتقادی، اخلاقی و احکام قرآن، گسترده‌تر و مهیمن (حاکم و برتر) بر کتاب‌های آسمانی گذشته است؛ ﴿**مُصَدِّقاً لِمٰا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتٰابِ وَ مُهَيْمِناً عَلَيْهِ**﴾[2]؛ «تصدیق کنندهٔ کتاب‌های پیشین و حاکم بر آنهاست».

۵. قرآن به صورت تدریجی و با نگاه به واقعیت‌ها نازل شده و در نامناسب‌ترین شرایط، تمدن‌ساز بوده است. از این رو، می‌تواند در هر شرایطی، به دیگر واقعیت‌ها نیز شکل داده، برای جامعهٔ بشریت، راهنما باشد؛ ﴿**تَبٰارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقٰانَ عَلىٰ عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعٰالَمِينَ نَذِيراً**﴾[3]؛ «بزرگ [و خجسته] است کسی که بر بندهٔ خود، فرقان [کتاب جداسازندهٔ حق از باطل] را نازل فرموده، تا برای جهانیان، هشدار دهنده باشد».

به برکت انقلاب اسلامی و با تأکید امام راحل(قدس سرّه) و مقام معظم رهبری(مدظلّه‌العالی)، تلاوت قرآن در مساجد و مراکز آموزشی، گسترش چشم‌گیری پیدا کرد و در گام بعدی، پیشنهاد «**نهضت تفسیری**»، موجب شد تا خادمان قرآن و دست‌اندرکاران امور فرهنگی در سطوح مختلف، فعالیت‌ها و آثاری را در این باره شکل بدهند. از این رو، لازم است در فرصت‌های مختلف، به ویژه در ایام تبلیغی، تلاش و کوشش بیشتری انجام شود.

در این راستا، برخی آیات قرآن که شرح آنها می‌تواند پاسخ به سؤال یا شبهه‌ای رایج باشد، انتخاب و به ترتیب جزءها، تنظیم شده، به طور مختصر، تفسیر شده‌اند.

---

۱. آل عمران(۳)، آیهٔ ۳.
۲. مائده (۵)، آیهٔ ۴۸.
۳. فرقان (۲۵)، آیهٔ ۱.

براساس این طرح، یک آیه از یک جزء، محور بحث قرار گرفته، نوع مباحث طوری انتخاب شده‌اند که می‌توان چکیدهٔ آنها را در ده دقیقه، ضمن مراسم نماز، ارائه داد و یا به شکل تفصیلی و سخنرانی ارائه شود.

اظهار نظر شما عزیزان و ارائهٔ طرح‌ها و سلسله مباحث جدید قرآنی، جهت بهره‌مندی هر چه بیشتر فرهیختگان جامعه، به ویژه دانشگاهیان و نسل جوان، موجب امتنان است.

مجموعهٔ پیش روی شما برگزیده‌ای از جلسات تفسیری است که توسط **حجةالاسلام والمسلمین علیرضا مستشاری**(زیدعزّه) در ماه مبارک رمضان، در دانشگاه‌ها ارائه شده است و پس از پیاده‌شدن نوارها، توسط ایشان و صاحبان اندیشه و قلم، حجج‌اسلام «**محمد ادیب‌زاده، امیر رسول پور، حسین ظهرابی، اسدالله کریمی، محمدمهدی رضایی، مسعود فراهانی و محمدرضا مصطفوی**»(زیدعزّهم) بازپژوهی شده است.

در پایان از تلاش‌های مخلصانهٔ همگی این عزیزان و همکاران ادارهٔ مشاوره و پاسخ، به ویژه **حجةالاسلام والمسلمین صالح قنادی**(زیدعزّه) که در بازخوانی و آماده‌سازی این مجموعه تلاش فراوانی داشته، صمیمانه تشکر می‌کنم و دوام توفیقات ایشان را در جهت خدمت به قرآن و مکتب اهل بیت علیهم‌السلام، از خداوند متعال خواستارم.

الله ولی التوفیق

معاونت مطالعات راهبردی نهاد

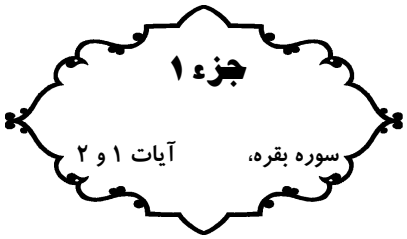

هدایت قرآن

﴿**الم ذٰلِکَ الْکِتٰابُ لاٰ رَیْبَ فِیهِ هُدیً لِلْمُتَّقِینَ**﴾[1]؛ «الف، لام، میم. این است کتابی‌که در[حقانیت] آن، هیچ‌تردیدی‌نیست [و] مایهٔ هدایت تقواپیشگان است».

● **پرسش ۱. در آیات سورهٔ بقره، به اختصاص هدایت قرآن برای باتقواها و در آیات دیگر نیز به گمراهی اجباری کافران و مُهر نهادن خداوند بر دل آنان، اشاره شده، این آیات، چگونه با ارادی بودن اعمال ما سازگار است؟**

● **پرسش ۲. معنای «یهدی من یشاء» و «یضلّ من یشاء» چیست؟**

□ □ □

در قرآن مجید، از چهار نوع هدایت سخن رفته است؛

۱. هدایت تکوینی عام؛

همان نظام و مکانیسمی است که خداوند، موجودات را طبق آن آفریده، به‌طوری که تمام هستی، هماهنگ و منسجم، به سوی غایتی در حرکت و تکاپوست؛ ﴿**رَبُّنَا الَّذِی أَعْطی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی**﴾[2]. در برابر این‌گونه هدایت هیچ‌گونه ضلالتی وجود ندارد.

---

۱. بقره (۲)، آیهٔ ۱ و ۲.
۲. طه (۲۰)، آیهٔ ۵۰.

۲. هدایت تکوینی خاص (اوّلی)؛

که هدایت همهٔ انسان‌ها از طریق عقل و فطرت، به سمت یک‌سری از حقایق و اصول و ارزش‌هاست و از آن جهت به «حجت باطن» تعبیر شده است. چنین هدایتی خصوصیاتی دارد که عبارتند از:

الف) منحصر به انسان‌ها است.

ب) در میان انسان‌ها عمومی و استثنا ناپذیر است.

ج) ذاتی و درونی است.

د) در برابر آن، هیچ‌گونه ضلالتی نیست؛ یعنی خداوند هیچ کس را با فطرت خداگریز و عقلی گمراه کننده، نیافریده است.

۳. هدایت تشریعی عام؛

این گونه هدایت، مخصوص انسان‌ها و طایفهٔ جن می‌باشد؛ زیرا تشریع و قانون‌گذاری، در ظرف اختیار و توان کنش‌های انتخابی و گزینش، موضوعیت دارد و بدون آن، بی‌معناست. چنین هدایتی نیز از نظر قرآن، در ظرف خود، فراگیر و همگانی است؛ یعنی خداوند، پیامبران را برای همهٔ انسان‌ها فرستاده و کتاب آسمانی خود را برای جمیع بشر نازل فرموده است؛

﴿**وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ**﴾[1]؛ «و برای هر قومی، رهبری است».

﴿**ما أَرْسَلْناکَ إِلاَّ كَافَّةً لِلنَّاسِ**﴾[2]؛ «و ما تو را جز بشارت‌گر و هشداردهنده برای تمام مردم، نفرستادیم».

در برابر این گونه هدایت نیز هیچ ضلالتی نیست؛ زیرا ضلالت تشریعی به این معناست که –نعوذ بالله– خداوند پیامبرانی را هم برای گمراه‌سازی برخی از مردم، مبعوث سازد و

---

۱. رعد (۱۳)، آیهٔ ۷.

۲. سبأ (۳۴)، آیهٔ ۲۸.

معارف و احکام و قوانین گمراه‌کننده‌ای بر آنان نازل فرماید؛ در حالی که خداوند هرگز چنین نمی‌کند و از او جز سخن حق، نازل نمی‌گردد؛ ﴿**حَقِيقٌ عَلىٰ أَنْ لا أَقُولَ عَلَى اَللَّهِ إِلاَّ اَلْحَقَ**﴾[1].

در این‌جا نکات زیر اهمیت دارند:

الف) خداوند به عنوان هادی و شارع، خواستار هدایت همهٔ انسان‌ها می‌باشد و از همین‌رو، دین حق را برای همگان نازل کرده است.

ب) ارادهٔ الهی در این زمینه، این است که انسان‌ها با اختیار خود، راه درست را برگزینند؛ نه اجباراً وگرنه خدا می‌توانست همه را اجباراً به راه راست بکشاند و نیازی هم به بعثت و رسالت نبود و به همین دلیل، فرمود: ﴿**إِنَّا هَدَيْناهُ اَلسَّبِيلَ إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً**﴾.

ج) انسان‌ها در برابر هدایت تشریعی عام -با توجه به اختیاری که دارند- دوگونه موضع اتخاذ می‌کنند؛ برخی در برابر آن، راه تسلیم و انقیاد پیش می‌گیرند و برخی به سرپیچی و طغیان می‌پردازند و دقیقاً از همین‌جاست که مرحلهٔ بعد و نوع دیگری از هدایت مطرح می‌شود.

۴. هدایت تکوینی پاداشی(ثانوی)؛

این هدایت، مخصوص مؤمنان است؛ یعنی کسانی که با اختیار خویش در برابر هدایت رسولان الهی و نورافشانی‌های عقل و فطرت، تسلیم گشتند و به همین دلیل، خداوند، باب هدایت دیگری، برتر از هدایت‌های پیشین می‌گشاید؛ به عبارت دیگر، چون آنان با اختیار خود از هدایت‌های مراتب پیشین استفاده کردند، به این هدایت راه می‌یابند. از این رو، این نوع هدایت را پاداشی و ثانوی (یعنی مترتب بر پذیرش هدایت‌های اولی) می‌نامند.

فرق اساسی این هدایت با مراتب قبلی، آن است که وجه غالب آنها جنبهٔ راهنمایی و

---

۱. اعراف (۷)، آیهٔ ۱۰۵.

«ارائه طریق» داشت؛ ولی این مرتبه، افزون بر آن، خاصیت راهبردی و «ایصال الی المطلوب» را نیز دارد.

شاید منظور از آیهٔ دوم سورهٔ بقره که این قرآن، هدایت‌گر متقین می‌باشد، مراتب اولیه‌ای از این نوع هدایت پاداشی می‌باشد؛ یعنی اگرچه قرآن برای هدایت همهٔ انسان‌ها نازل شده، اما پرهیزگاران و متقیان از آن بهره‌مند می‌شوند و اینان نیز با مداومت بر ایمان، نماز و انفاق، به مرتبهٔ عالی هدایت پاداشی می‌رسند که در آیهٔ ۵ سوره بقره، این‌گونه به آن اشاره شده: ﴿**أُولٰئِکَ عَلیٰ هُدیً مِنْ رَبِّهِمْ**..﴾؛ «آنان برخوردار از هدایتی از سوی پروردگار خویشند و آنان، همان رستگارانند».

در برابر این نوع هدایت پاداشی، ضلالتی برای کافران ستیزگر نیز هست که از آن تعبیر به «اضلال کیفری» می‌شود؛ یعنی همان‌طور که پذیرش هدایت‌های نخستین، تکویناً شرایط و قابلیت‌های راهیابی به مراتب و مدارج بالاتری را در انسان ایجاد می‌کند، مخالفت و سرپیچی در برابر حقایق الهی و هدایت‌های او رفته رفته، دید حق بین را از انسان می‌ستاند و کسی که بارها با علم و آگاهی و عمداً، با حق بستیزد، اندک اندک در برابر حق و نورافشانی‌های الهی، کر و کور و لال می‌شود؛ ﴿**لَهُمْ أَعْیُنٌ لا یُبْصِرُونَ بِها وَ لَهُمْ آذانٌ لا یَسْمَعُونَ بِها**﴾[1] و به جایی می‌رسد که «نرود میخ آهنین در سنگ» و این، همان اثر تکوینی حق‌ستیزی و حق‌گریزی اختیاری است؛ امّا چنین مکانیسم و تأثیر تکوینی، بر اساس نظام آفرینش الهی است. بنابراین، گمراهی فقط در این مرحله است که از یک سو به خود شخص وابسته است؛ زیرا او با اختیار خود با حق ستیز کرده است و از سوی دیگر نیز به خدا استناد دارد؛ ولی نه به این معنا که از اول او را گمراهش کرده، بلکه در طی مراحلی، اول به شخص خطاکار فرصت و مهلت می‌دهد تا شاید توبه کند و در مرحله بعد، اگر به فسق و فجور خودش ادامه داد، او را به حال خودش وا می‌گذارد و از او سلب توفیق می‌کند

---

۱. اعراف (۷)، آیهٔ ۱۷۹.

و در مرحلهٔ نهایی که به‌طور عمدی و با لجاجت و حق‌ستیزی، بر خلاف‌کاری اصرار بورزد، خداوند، او را در گمراهی غوطه‌ور می‌کند و شیاطین جن و انس را بر او مسلط می‌کند؛ زیرا قابلیت و لیاقت لطف و ولایت الهی را ندارد؛ چنان که در قرآن مجید می‌خوانیم:

﴿أَ لَمْ تَرَ أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّياطِينَ عَلَى الْكافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا﴾[1]؛ «آیا ندانستی که ما شیطان‌ها را بر کافران گماشته‌ایم؛ تا آنان را [به گناهان] تحریک کنند»؟

در جای دیگری آمده است:

﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً﴾[2]؛ «در دل‌هایشان مرضی است و خدا بر مرضشان افزود».

خداوند، این‌گونه فاسقان و کافران لجاجت پیشه را در گمراهی غوطه‌ور می‌کند که در اصطلاح، به آن «ضلالت کیفری» گفته می‌شود. این نوع گمراهی، مربوط به کسانی است که با عقل و فطرت خود و با پیامبران و اولیای الهی، به جنگ و ستیز برخاسته‌اند.

اینها به مصداق آیهٔ ﴿بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ﴾[3]؛ «بلکه اعمالشان چون زنگاری بر دل‌هایشان نشسته است»، دل‌های خود را برخلاف فطرت و عقل، سیاه کرده‌اند و با وجود فرصتی که برای توبه داشته‌اند و وجود تذکر و موعظه و اتمام حجت و وجود بیّنه‌ها و شواهد فراوان، باز به راه نیامدند و به بیراهه رفتند. در چنین صحنه‌ای که قلبشان از گناهان سیاه شد، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿خَتَمَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ﴾. این گروه با اعمال سیاه خود، نامهٔ عمل خود را کاملاً سیاه کردند و فقط جای امضا باقی مانده که این امضای الهی نیز بر صحیفهٔ دل آنها زده شد. بنابراین، این نوع آیات، هیچ منافاتی با اراده و اختیار انسان ندارند.

---

۱. مریم (۱۹)، آیهٔ ۸۳.
۲. بقره (۲)، آیهٔ ۱۰.
۳. مطففین (۸۳)، آیهٔ ۱۴.

از زاویهٔ دیگری نیز می‌توان به این مسئله نگاه کرد و آن این که خواسته‌ها دو گونه‌اند:

۱. خواست و مطلوب بالذات.

۲. خواست و مطلوب بالعرض.

نجاری که در می‌سازد، هدف او از بریدن چوب‌ها، ساختن در است؛ ولی مقداری از آنها به صورت خاک اره بر زمین می‌ریزند. حال آیا می‌توان گفت که نجار خواسته است که خاک اره‌ها بر زمین بریزند؟ اگر بگوییم نه، گفته می‌شود: پس چرا آنها را اره کرد؟ بنابراین، به تعبیری می‌توان گفت: بلی، او چنین خواسته است؛ اما این کار، مقصود بالذات وی نبوده، بلکه مقصودش در سازی است و لازمهٔ آن، پیدایش چنین ذراتی است. خداوند نیز خواسته است که انسان‌ها به اختیار خویش، راه هدایت را برگزینند و لازمهٔ اختیار، آن است که کسانی هم مسیر باطل را بپویند. حال آیا می‌توان گفت: خدا خواسته که آنان گمراه شوند و اگر نمی‌خواست، چرا آنان را آفرید و آزادی داد؟ جواب آن است که هدف اصلی خداوند، هدایت اختیاری است و چون پای اختیار به میان آید، ناچار سر و کلهٔ سرپیچی و طغیان نیز آشکار می‌گردد.

نتیجه این‌که انسان یا با حسن اختیار خود به راه درست می‌رود و به هدایت نهایی می‌رسد و یا به سوء اختیار خود، از هدایت الهی سرباز می‌زند و به ضلالت کیفری –عدم هدایت ثانوی – می‌رسد.

معنای «**یهدی من یشاء**»[1] و «**یضلّ من یشاء**»[2] نیز همین است؛ یعنی «**یهدی من یشاء بِحُسن اختیاره و یضلّ من یشاء بسوءِ اختیاره**»؛ «خداوند، هر کس را که بخواهد، به واسطهٔ خوب اختیار کردن خود او، هدایت می‌کند و هر کس را که بخواهد، به واسطهٔ بد اختیار کردن خود او، گمراه می‌کند».

---

۱. بقره (۲)، آیهٔ ۱۴۲.

۲. رعد (۱۳)، آیهٔ ۲۷.

آفرینش آدم

﴿وَ إِذْ قٰالَ رَبُّکَ لِلْمَلاٰئِکَةِ إِنِّي جٰاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قٰالُوا أَ تَجْعَلُ فِيهٰا مَنْ يُفْسِدُ فِيهٰا وَ يَسْفِکُ الدِّمٰاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ قٰالَ إِنِّي أَعْلَمُ مٰا لاٰ تَعْلَمُونَ﴾[1]؛ «و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت: من در زمین جانشینی خواهم گماشت، [فرشتگان] گفتند: «آیا در آن کسی را می‌گماری که در آن فساد کند و خون‌ها بریزد و حال آن که ما با ستایش تو، [تو را] تنزیه می‌کنیم و به تقدیست می‌پردازیم. فرمود: من چیزهایی را می‌دانم که شما نمی‌دانید».

- **پرسش ۱. ملائکه از کجا می‌دانستند که آدمی بر روی زمین فساد می‌کند؟**
- **پرسش ۲. آیا قبل از حضرت آدم علیه‌السلام، آدم‌هایی بر روی زمین می‌زیسته‌اند؟**

□ □ □

در پاسخ به این سؤال، ابتدا چند نظریهٔ معروف و مشهور را مطرح می‌نماییم:

۱. عده‌ای بر این باورند که خداوند، آیندهٔ انسان را برای فرشتگان بیان کرده بود.[2]

۲. برخی می‌گویند: ملائکه خودشان از عبارت «فی الارض» فهمیدند که آدمی بر روی زمین فساد می‌کند؛ زیرا خصوصیت زمین، محدودیت و تزاحم و نزاع است و طبیعت آدمی نیز از این قاعده جدا نیست.

---

۱. بقره (۲)، آیهٔ ۳۰.

۲. مجلسی، **بحارالانوار**، ج ۱۱، ص ۱۴۵، ح ۱۵.

مرحوم علامه طباطبایی در این باره می‌فرماید: مطلبی را که ملائکه از مقام مقدس خداوند پرسیده‌اند، از جملهٔ ﴿**إِنِّي جٰاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً**﴾ فهمیده بودند؛ زیرا آنها دانستند که موجود زمینی، قطعاً مادی و مرکب از قوای غضب و شهوت است و زندگی آنها، دارای تزاحم و محدودیت است و باید بر پایهٔ تعاون و اجتماع باشد. از این رو، چنین زندگانی‌ای، خالی از مفاسد و خون‌ریزی‌ها نخواهد بود و از طرف دیگر می‌دیدند که «خلافت» و جانشینی کسی که دارای چنین مفاسد و نواقصی است، نمی‌تواند حاکی از وجود خداوند بزرگی که دارای اسمای حسنی و جامع تمام صفات کمال و منزه از هرگونه عیب و نقص است، باشد.[۱]

۳. ملائکه قبلاً مخلوقات دیگر و انسان‌هایی را که قبل از آدم می‌زیسته‌اند، دیدند و پیشینه آنها را می‌دانستند. بنا بر آن چه تفسیر نمونه بیان کرده، به نظر می‌رسد که همهٔ نظریات مطرح شده می‌توانند صحیح باشند و نمی‌توان یکی از آنها را مردود دانست؛ زیرا همهٔ اینها در مورد انسان، واقعیت دارند و در عین حال، منافاتی با هم ندارند.

پیشینهٔ انسان

علامه طباطبایی در ذیل آیهٔ اول سوره نساء[۲] می‌فرماید: مراد از «نفس واحده»، آدم و مراد از «زوجها»، حوا می‌باشد که پدر و مادر نسل انسانند و ما نیز از نسل آنها هستیم و از آیهٔ شریفه روشن می‌شود که نسل موجود از انسان، تنها به آدم و همسرش منتهی می‌شود و جز این دو نفر، هیچ‌کس دیگری در انتشار این نسل، دخالت نداشته است.

---

۱. طباطبایی، **تفسیر المیزان**، ترجمه: سید محمدباقر موسوی، ج ۱، ص ۱۴۸.

۲. ﴿**يا أَيُّهَا النّٰاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وٰاحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهٰا زَوْجَهٰا وَ بَثَّ مِنْهُمٰا رِجٰالاً كَثِيراً وَ نِسٰاءً وَ اتَّقُوا اللّٰهَ الَّذِي تَسٰائَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحٰامَ إِنَّ اللّٰهَ كٰانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً**﴾؛ «ای مردم! از پروردگارتان که شما را از نفس واحدی آفرید و جفتش را [نیز] از او آفرید و از آن دو، مردان و زنان بسیاری پراکنده کرد، پروا دارید و از خدایی که به [نام] او از همدیگر درخواست می‌کنید، پروا نمایید و زنهار از خویشاوندان مَبُرید، که خدا همواره بر شما نگهبان است».

آیا قبل از حضرت آدم، انسان‌هایی بر روی کرهٔ زمین بوده‌اند؟

در این بحث، به محاسبه‌ای ساده می‌پردازیم؛ تا بدانیم که بنا بر شواهد تاریخی و اسلامی، از عمر انسان کنونی که از نسل آدم است، چه مدت می‌گذرد. بنا بر برخی شواهد، طوفان نوح در حدود ۳۲۰۰ سال پیش از میلاد مسیح به وقوع پیوست و آن طوفان، در سن ۹۵۰ سالگی حضرت نوح اتفاق افتاد و بنا بر نقل بحارالانوار، بین نوح و آدم، ۱۵۰۰ سال فاصله بوده است و حضرت آدم، ۹۳۶ سال عمر کرده است. با محاسبهٔ ارقام فوق، می‌توان تخمین زد که خلقت آدم در کمتر از ۹ هزار سال پیش اتفاق افتاده است؛ یعنی آدم ابوالبشر در عصر جدید که از هزارهٔ هشتم قبل از میلاد شروع می‌شود، خلق شده و بر روی زمین، زندگی کرده است.

از نوع قربانی هابیل و قابیل که شتری سرخ‌رو یا گوسفندی بود و همچنین گندم زرد رنگ، می‌توان حدس زد که در آن زمان، اهلی کردن حیوانات و همچنین کشاورزی، رواج داشته است و این نیز از مهم‌ترین شواهدی است که بر خلقت آدم در عصر حجر صحه می‌گذارد؛ زیرا که مشخصهٔ عصر حجر جدید، اهلی کردن حیوانات وحشی و رواج کشاورزی است و از این جا فهمیده می‌شود که از عمر حضرت آدم، چند هزار سال بیشتر نگذشته بود.

از کشفیات و آثاری که از انسان ماقبل تاریخ به دست آمده و با تحقیق زمین‌شناسان که عمر نوع بشر را بیش از صدها هزار سال دانسته‌اند و برای این گفتار خود از سنگواره‌ها و اسکلت‌های سنگ شده و انسان‌های قدیم دلایلی آورده‌اند که عمر نوع بشر بیش از پانصدهزار سال است، آشکار می‌شود که قبل از آدم ابوالبشر، موجوداتی (انسان‌هایی) در زمین زندگی کرده و سپس منقرض شده‌اند و این پیدایش و انقراضشان، بارها تکرار شد و پس از چند دوره، نوبت به نسل حاضر رسیده است. از این رو، برخی این مطلب را دلیلی دانسته‌اند که ملائکه از فساد و خون‌ریزی‌های انسان‌های قبلی، مطلع بودند.

از برخی روایات امامان معصوم علیهم‌السلام نیز بر می‌آید که سابقهٔ خلقت بشر، قبل از دورهٔ حاضر بوده است و ما به نقل سه حدیث زیر اکتفا می‌کنیم:

الف) در کتاب توحید[۱] از امام صادق علیه‌السلام این‌گونه نقل شده است: «شاید شما گمان می‌کنید که خدای عز و جل غیر از شما هیچ بشر دیگری نیافریده است؛ نه، چنین نیست؛ بلکه قبل از شما هزار هزار آدم آفریده که شما از نسل آخرین آنها هستید».[۲]

ب) در کتاب خصال از امام باقر علیه‌السلام چنین نقل شده است: «خدای عز و جل از روزی که زمین را آفرید، هفت عالم را در آن خلق، سپس منقرض کرد و هیچ یک از آن عوالم از نسل آدم ابوالبشر نبوده‌اند و خدای متعال، همهٔ آنها را از پوستهٔ روی زمین (خاک) آفرید و نسلی را بعد از نسل دیگر ایجاد کرد و برای هر یک، عالمی را بعد از عالم دیگر پدید آورد؛ تا سرانجام، آدم ابوالبشر را آفرید و ذریه‌اش را از او منشعب ساخت»[۳].

ج) از امام باقر علیه‌السلام از پدرانش نقل شده که حضرت علی علیه‌السلام فرمود: «خداوند تبارک و تعالی، پس از آن که هفت هزار سال از زندگی همزمان جن و نَسناس بر روی زمین گذشته بود، اراده کرد تا مخلوقی را با دست خویش بیافریند که در شأن او باشد؛ از این رو، آدم را خلق کرد و پرده از طبقات آسمان برداشت و به ملائکه گفت: بر اهل زمین و از جمله جن و نسناس، نظر بیفکنید. پس هنگامی که ملائکه معصیت و فساد و خون‌ریزی روی زمین را مشاهده کردند، بر آنها گران آمد و بر اهل زمین تأسف خوردند و گفتند: خداوندا تو بزرگ، توانا، جبار، قاهر و عظیم‌الشأنی و این مخلوقات ضعیف و ذلیل، در دست قدرت تو هستند و با روزی تو زندگی می‌کنند و از نعمت سلامتی که تو به آنها داده‌ای، بهره‌مندند و در عین حال، چنین گناهانی را مرتکب می‌شوند و تو بر آنها خشم و انتقام نمی‌گیری. این مسئله، بر ما گران و مایهٔ تعجب ماست. هنگامی که خداوند،

---

۱. شیخ صدوق، **التوحید**.
۲. **التوحید**، ج ۲، ص ۲۷.
۳. صدوق، **الخصال**، ج ۲، ص ۶۵۲.

این سخنان را شنید، گفت: من اراده کرده‌ام که خلیفه‌ای در روی زمین قرار دهم؛ تا بر روی زمین حجتی از جانب من بر خلقم باشد. ملائکه گفتند: شایسته است آن خلیفه را از ما قرار دهی؛ زیرا ما فساد نمی‌کنیم و همواره تو را تقدیس و سپاس می‌گوییم. خداوند جل و علا گفت: آن چه را من می‌دانم، شما نمی‌دانید. من اراده کرده‌ام که خلقی را با دست خویش بیافرینم و از فرزندان او، انبیا و مرسلین و بندگان صالح و پیشوایان هدایت‌گر را قرار دهم و آنان را به عنوان جانشینان خلقم بر روی زمین قرار دهم؛ تا آنان را از معصیت من باز دارند و از عذاب من بیم دهند و به اطاعت از من، هدایت کنند و به سوی من بیاورند. من نسناس را از روی زمین بر می‌افکنم و زمین را از وجودشان پاک می‌گردانم و جن‌های عاصی را دور می‌افکنم و در مکان‌های دور دست در آسمان‌ها و زمین اسکان می‌دهم؛ پس در مجاورت خلق من قرار نمی‌گیرند و بین جن و خلقم، پرده‌ای قرار می‌دهم و بدین ترتیب، نسل خلق شده، جن را نمی‌بینند و با آنها نشست و برخاست نمی‌کنند و با آنان معاشرت نمی‌کنند. پس هرگاه هر یک از افراد این نسل که آنها را برگزیده‌ام، از فرمان من سرپیچی کنند، آنان را در جایگاه گنهکاران اسکان می‌دهم و در جاهایی که آنان را وارد می‌کنم، اینان را نیز وارد می‌کنم و باکی ندارم؛ سپس ملائکه گفتند: پروردگارا! هر آن چه تو می‌خواهی، انجام بده که ما به جز آن چه تو به ما آموخته‌ای، از پیش خود، چیزی نمی‌دانیم و تو دانای حکیمی»[1].

نکات قابل توجه در این روایت عبارتند از:

۱. محاورهٔ خداوند با ملائکه، پس از هزاران سال زندگی مشترک جنیان و نسناس‌ها بر روی زمین بوده است.

۲. خلقت جن‌ها و نسناس‌ها می‌تواند مقدم بر انسان باشد و خلقتشان، یکی پس از دیگری واقع شده باشد.

---

۱. بقره (۲)، آیهٔ ۳۰.

۳. خلقت آدم به‌عنوان خلیفه، با ارادهٔ خاص خداوند صورت گرفته است و امتیاز خاصی نسبت به موجودات دیگر دارد.

۴. جن به معنای پنهان است و چون خداوند اراده کرده که از معاشرت و اختلاط ظاهری با انسان‌ها محروم باشد، بدین نام ملقب شده است.

لازم به ذکر است که در برخی منابع و دائرةالمعارف‌ها، دربارهٔ ویژگی‌های نسناس و انسان‌های ماقبل حضرت آدم، مانند انسان نئاندرتال و کرمانیون، مطالبی گفته شده که به دلیل حدسی بودن، از نقل آنها خودداری می‌کنیم.[۱]

نتیجه‌گیری

۱. سرسلسلهٔ افراد بشر کنونی، حضرت آدم ابوالبشر علیه‌السلام و حضرت حوا بوده‌اند و حضرت آدم علیه‌السلام بدون پدر و مادر بوده است و از عناصر خاکی و روح مقدس، پدید آمده است.

۲. فرضیه‌های باستان‌شناسی ثابت می‌کنند که قبل از حضرت آدم علیه‌السلام، موجوداتی، شبیه انسان وجود داشته و بر زمین، زندگی می‌کرده‌اند که این موضوع، شواهدی از روایات را نیز به همراه دارد و ملائکه با دیدن آنها، علم پیدا کرده بودند که انسان بر زمین، خون‌ریزی و فساد می‌کند.

---

۱. ر.ک: عبدالحسین سعیدیان، **دائرة المعارف**، ج ۲، ح ۱۴۰۱.

سجدهٔ فرشتگان و مقام چهارده‌معصوم علیهم‌السلام

﴿وَ إِذْ قٰالَ رَبُّکَ لِلْمَلاٰئِکَةِ إِنِّي جٰاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قٰالُوا أَ تَجْعَلُ فِيهٰا مَنْ يُفْسِدُ فِيهٰا وَ يَسْفِکُ الدِّمٰاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ قٰالَ إِنِّي أَعْلَمُ مٰا لاٰ تَعْلَمُونَ﴾[1]؛ «و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت: من در زمین جانشینی خواهم گماشت، [فرشتگان] گفتند: آیا در آن کسی را می‌گماری که در آن فساد کند، و خون‌ها بریزد و حال آن که ما با ستایش تو، [تو را] تنزیه می‌کنیم و به تقدیست می‌پردازیم. فرمود: من چیزهایی را می‌دانم که شما نمی‌دانید».

- **پرسش ۱. به چه دلیل فرشتگان مأمور شدند بر آدم سجده کنند؛ در حالی که انسان‌ها فساد و خون‌ریزی می‌کنند؟**
- **پرسش ۲. آیا سؤال و اعتراض فرشتگان نسبت به سجده بر آدم، صحیح نبود؟**

□ □ □

برای پاسخ به این پرسش، ابتدا به چند نکتهٔ زیر اشاره می‌کنیم:

نکتهٔ اول: خداوند از سؤال و پرسش ملائکه عصبانی نشد؛ چون خدا، خدای عقل و منطق است و هیچ وقت از پرسش‌گری بدش نمی‌آید؛ با این تفاوت که گاهی سؤال، استفهامی و برای فهم و درک مطلب است و گاهی سؤال، اعتراضی و شیطنت‌آمیز است.

---

۱. بقره (۲)، آیهٔ ۳۰.

گروه اول، فرشته‌گونه و رحمانی هستند و نشانهٔ آن این است که پس از دریافت پاسخ، می‌پذیرند و سر به سجده می‌آورند.

اما گروه دوم، شیطانی و لجاجت پیشه هستند و نشانه آن این است که پس از دریافت جواب، تکبر می‌ورزند و سرپیچی می‌کنند.

نکتهٔ دوّم: خداوند نگفت که شما ملائکه دروغ می‌گویید؛ بلکه حرفشان را پذیرفت. آنها گفتند: آدم، خون‌ریزی می‌کند و خدا نگفت که نمی‌کند؛ زیرا به طور طبیعی، موجودات زمینی، به جهت تزاحم و محدودیت امکانات، چه بسا با یکدیگر درگیر شوند و فساد و خون‌ریزی پیش آید؛ چنان که در حیوانات نیز این‌گونه بوده است؛ اما از آن جا که در میان انسان‌ها، کسانی قابلیت دارند که به مقام خلافت الهی برسند و واسطهٔ فیض الهی شوند، خداوند فرمود: ﴿**إِنِّي أَعْلَمُ مٰا لاٰ تَعْلَمُونَ**﴾؛ یعنی حرف شما درست است؛ اما من یک چیز دیگری می‌دانم؛ یعنی خیر بزرگ‌تری در آن است.

حال خدا می‌خواهد اثبات کند که دستور سجدهٔ فرشتگان بر آدم، منطقی است. خداوند اسمایی را یاد آدم داد؛ ﴿**وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمٰاءَ كُلَّهٰا**﴾. ﴿**ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلاٰئِكَةِ**﴾ و بعد ایشان را بر فرشتگان عرضه داشت؛ ﴿**فَقٰالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمٰاءِ هٰؤُلاٰءِ إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ**﴾؛ به ملائکه گفت: اگر راست می‌گویید، اسم‌های اینها را برایم بگویید؟

﴿**قٰالُوا سُبْحٰانَكَ لاٰ عِلْمَ لَنٰا إِلاّٰ مٰا عَلَّمْتَنٰا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ**﴾؛ «گفتند: منزهی تو! ما را جز آن چه [خود] به ما آموخته‌ای، هیچ دانشی نیست؛ تویی دانای حکیم».

﴿**قٰالَ يٰا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمٰائِهِمْ**﴾؛ «آدم! تو فرشتگان را از اسامی آنان خبر بده».

﴿**فَلَمّٰا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمٰائِهِمْ**﴾؛ «چون آدم، فرشتگان را از اسامی آنان خبر داد».

﴿**قٰالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ**﴾؛ «[خدا] گفت: [دیدید که گفتم من یک چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید] آیا به شما نگفتم که من نهان آسمان‌ها و زمین را می‌دانم»؟

﴿وَ أَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَ ما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ﴾؛ «و هر آن چه را که آشکار می‌کنید و پنهان می‌داشتید، می‌دانم»؟

﴿وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا﴾ و در این زمان که همهٔ فرشتگان قانع شدند، همه سجده کردند.

در این جا مطلب دقیق‌تری وجود دارد که باید بررسی و بیان شود و آن این که این علم اسما، چه علمی بوده که وقتی خدا به آدم یاد داد و بعد آدم به فرشته‌ها یاد داد، ملائک راضی شدند که سجده کنند؟ این آیات، نشان می‌دهد که آن اسما از مقولهٔ لفظ ـ مثل زید، بکر، حسن و حسین ـ نبوده، بلکه خداوند می‌خواست فرشتگان را با حقایق و موجوداتی عالی، آشنا کند که مقام نورانی آنها بر اهل آسمان‌ها و زمین پوشیده می‌باشد و به همین جهت، خداوند در این آیات، نخست می‌فرماید: ﴿وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها﴾ که ضمیر «ها»، مؤنث است و به اسما می‌خورد؛ یعنی همهٔ آن اسما را یاد آدم داد؛ سپس می‌فرماید: ﴿ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلائِكَةِ﴾ که «هُم»، ضمیر جمع مذکر و برای ذوی‌العقول می‌آید؛ یعنی ایشان را [خود موجودات را] بر فرشتگان عرضه کرد؛ یعنی اصلاً ورق برگشت و بحث از اسما و الفاظ، به حقایق و موجودات صاحب عقل و حیات، ارتباط پیدا کرد.

در جملهٔ ﴿فَقالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْماءِ هؤُلاءِ﴾، نیز «هؤلاء» برای جمع ذوی‌العقول می‌آید. خدا به ملائکه گفت: اسمای این حقایق و موجودات را به من خبر بدهید؛ اما چون مقام بلند این ذوات مقدسه، پوشیده از اهل آسمان‌ها و زمین بود و از احاطهٔ علمی فرشتگان بالاتر بود، اظهار بی‌اطلاعی کردند؛ پس خداوند به حضرت آدم امر کرد که آنان را از این حقیقت آگاه کند؛ ﴿قالَ يا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ﴾ و در این جا بود که حضرت آدم، فرشتگان را از حقیقت آن موجودات مقدس، آگاه کرد.

﴿فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمائِهِمْ﴾؛ وقتی آدم خبر داد ملائکه را به اسمای ایشان، خداوند گفت: من می‌دانم و شما نمی‌دانید؛ پس سجده کنید.

مرحوم علامه طباطبائی می‌فرماید:[1] آنها موجوداتی بودند که نزد خداوند وجود داشتند و ملائکه تا به حال آنان را ندیده بودند و پشت پردهٔ غیب بودند. «**انزل الله سبحانه کل اسم فی العالم بخیرها و برکتها**»؛ «خداوند هر اسمی را به برکت وجود آنها نازل کرده و آن چه در آسمان‌ها و زمین است، از نور آنها برگرفته شده».

چنان که در جامعهٔ کبیره آمده است:

«**خلقُکم الله انواراً فجعلکم بِعَرشِهِ مُحدقین**»؛ «خداوند شما را [نور وحقیقت شما را نه جسم شما را] خلق کرد؛ سپس شما را به گرد عرش خویش به طواف درآورد».

«**حتی مَنَّ علینا بکم فَجَعلَکُم فی بیوتٍ أَذِنَ اللّٰهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فِیهَا اسمه**»؛ «تا این که خداوند بر مردم منت گذاشت و شما را در همین خانه‌های گلی قرار داد و رخصت داد که [قدر و منزلت] شما رفعت یابد و نام خدا در آن خانه‌ها یاد شود».

هر چه در عالم هست، از برکت وجود نورانی آن ذوات مقدسه است که مقامشان، نهان و پوشیده از اهل آسمان‌ها و زمین است. وقتی فرشتگان با این حقایق آشنا شدند، فرمان سجده را به جان پذیرفتند و بر این مقامات، سجده کردند.

نتیجه بحث این شد که خداوند حقایق نوری چهارده معصوم را نشان ملائکه داد و گفت که سجدهٔ شما، بر شخص آدم نیست؛ بلکه از نسل آدم، چهارده معصوم را داریم و وقتی آنها چهارده معصوم را دیدند، متوجه شدند که مقام آنها با خودشان قابل مقایسه نیست؛

﴿**فَسَجَدَ الْمَلاٰئِکَةُ کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ. إِلاّٰ إِبْلِیسَ**﴾.

دلیل این که مراد از اسما، اسامی و حقیقت چهارده معصوم است، این است که با وجودی که طبق قاعدهٔ ادبیات عرب، ضمیری که به اسما باید برگردد، ضمیر مؤنث(ها) است، ولی خداوند فقط یک‌بار از این ضمیر استفاده کرد و در بقیه موارد از ضمیر (هُم) یا

---

۱. ر.ک: **تفسیر المیزان**، ج ۱، ص ۱۱۹.

(هؤلاء) که برای جمع صاحبان عقل است، استفاده کرد (مانند: عرضهم، انبئهم بأسمائهم، انباءهم باسمائهم و انبئونی باسماء هؤلاء).

بنابراین، این که برخی مفسران گفته‌اند که اگرچه فرشتگان نیز توانایی یادگیری و بهره‌مندی از علم الهی را داشتند، اما از این آیات به خوبی آشکار می‌شود که توانمندی آدم جهت یادگیری و بهره‌مندی از علم الهی، بسیار گسترده است و فرشتگان دارای مقام معلوم و محدودهٔ خاص خود می‌باشند و به همین جهت، با دیدن توانمندی آدم، در برابر او سجده کردند و خضوع و تواضع خود را نشان دادند[1] نظر صحیحی نمی‌باشد؛ زیرا اگر فقط خداوند اسم‌هایی را به آدم آموخت و آموزش آن به ملائکه هم ممکن بود، ملائکه می‌توانستند بگویند: خدایا! اگر تو آن اسم‌ها را به ما هم آموزش‌دهی، ما یاد خواهیم گرفت و دیگر آدم بر ما فضیلتی نخواهد داشت و از عدم درخواست آنها معلوم می‌شود که آنها ظرفیت آن مسئله را نداشتند (زیرا آن اسما، اشخاصی بودند که وجود جسمانی آنان از صلب آدم به وجود می‌آمد).

علاوه بر این، اگر آن اسما و علم، از مقولهٔ لفظ بود، با بیان آنها توسط آدم برای ملائکه، آنها نیز یاد می‌گرفتند و دوباره می‌توانستند بگویند: ما نیز مانند آدم آن اسما را بلد هستیم؛ پس چرا بر او سجده کنیم؟

بنابراین، نتیجه می‌گیریم که سجدهٔ ملائکه، در واقع، بر انسان کامل بود که چهارده معصوم می‌باشند و آفرینش حقیقت آنان، قبل از همهٔ موجودات بود و آنان، واسطهٔ فیض خداوند برای همه موجودات می‌باشند و به همین جهت، سؤال و اعتراض ملائکه نسبت به سجده بر آدم، صحیح نبود.

---

۱. ر.ک: مکارم شیرازی، **تفسیر نمونه**، ج ۱، ص ۱۷۹.

افضلیت قوم یهود

﴿یٰا بَنِي إِسْرٰائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَ أَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعٰالَمِينَ﴾[1]؛ «ای فرزندان اسراییل! از نعمت‌هایم که بر شما ارزانی داشتم و [از] این که من شما را بر جهانیان برتری دادم، یاد کنید».

- **پرسش ۱. آیا آیهٔ ۴۷ سورهٔ بقره، تأییدی بر این عقیدهٔ قوم یهود که آنان برگزیدهٔ خدا هستند، نیست؟**
- **پرسش ۲. با توجه به این که این آیه در زمان پیامبرﷺ نازل شده و با صیغه مخاطب آمده، به نظر می‌رسد که فقط شامل بنی‌اسراییل زمان حضرت موسی نباشد؟**

□ □ □

در وجه فضیلت بنی‌اسراییل بر عالمین، با این که مسلم است که پیغمبر اکرمﷺ افضل انبیا و اوصیا و کتاب و دین او افضل کتاب‌ها و ادیان و امت او، افضل امت‌ها می‌باشد، همانگونه که از آیه ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنّٰاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَ لَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتٰابِ لَكٰانَ خَيْراً لَهُمْ مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَ أَكْثَرُهُمُ الْفٰاسِقُونَ﴾[2] استفاده می‌شود

---

۱. بقره (۲)، آیهٔ ۴۷.

۲. آل عمران (۳)، آیه ۱۰۰ «شما بهترین امتی بودید که به سود انسانها آفریده شده‌اند؛ (چه اینکه) امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید و به خدا ایمان دارید و اگر اهل کتاب (به چنین برنامه و آیین درخشانی)ایمان آورند، برای آنها بهتر است (ولی تنها) عده کمی از آنها با ایمانند، و بیشتر آنها فاسقند (و خارج از اطاعت پروردگار).

چند وجه زیر گفته شده است:

۱. بعضی گفته‌اند که مقصود عالمین زمان خودشان می‌باشد؛ نه همهٔ زمان‌ها؛ زیرا «الف» و «لام» در «العالمین»، برای عموم عرفی است و نه عموم حقیقی. از این رو، مقصود، برتری آنها نسبت به افراد عصر خودشان است و نه تمام اعصار.[۱]

۲. برخی گفته‌اند که اطلاق افضلیت با یک فضیلت هم سازش دارد و بنی‌اسراییل در یک یا چند فضیلت از دیگران افضل بوده‌اند، اگر چه در بسیاری از فضایل، دیگران از آنها افضل بوده‌اند؛ خواه در زمان خود و خواه در تمام زمان‌ها و به این سبب نمی‌توان گفت که بنی‌اسراییل از تمام جهات برتری دارند[۲] و روشن است که فضیلت داشتن در یک جهت، بر فضیلت اطلاقی و عمومی دلالت نمی‌کند.

۳. بعضی هم ذکر کرده‌اند که طبق مفاد آیهٔ ۱۳۷ سورهٔ اعراف (ما این قوم مستضعف [بنی‌اسراییل] را وارث شرق و مغرب زمین کردیم)، روشن است که بنی‌اسراییل در آن زمان، وارث تمام جهان نشدند؛ پس مقصود این است که وارث شرق و غرب منطقهٔ خودشان شدند. بنابراین، فضیلت آنها بر جهانیان نیز برتری نسبت به افراد همان محیط است.[۳]

۴. برخی هم گفته‌اند که تفضیل بنی‌اسراییل، مقید به زمان استخلاف و اختیار آنان بود؛ اما بعد از این که از امر پروردگار سرپیچی کردند و بر پیامبرانشان عصیان نمودند و نعمت‌های خدا را انکار و از عهد و پیمان خود شانه خالی کردند، خداوند نسبت به آنها حکم لعن و غضب و ذلت و مسکنت را اعلان نمود.[۴]

۵. اما تحقیق این است که افضلیت به معنای دارا بودن فضایل اخلاقی، اعتقادی، عبادی،

---

۱. ر.ک: طبرسی، **مجمع البیان**، ج ۱، ص ۱۹۸.
۲. ر.ک: محمدجواد مغنیه، **الکاشف**، ج ۱، ص ۹۵.
۳. ر.ک: **تفسیر نمونه**، ج ۱، ص ۲۲۱.
۴. ر.ک: سید قطب، **فی ظلال القرآن**، ج ۱، ص ۶۹.

جاه و منزلت، قرب به مقام ربوبی و مانند اینها نیست؛ بلکه مراد اتمام حجت به وسیلهٔ ادلهٔ واضح و براهین متقن، معجزات باهره، نعمت‌های دنیوی (مال، ثروت، ریاست و سلطنت) و امثال اینهاست.[۱]

نکتهٔ قابل توجه و با اهمیت در این جا، این است که بایستی مسئلهٔ تفضل الهی در ارائهٔ نعمت‌ها را که خود نوعی آزمون الهی به حساب می‌آید، از مسئلهٔ فضیلت نفسانی و شخصیتی جدا کنیم؛ زیرا به دنبال آن تفضل، اظهار لعن و نفرین خداوند بر آن قوم، در قرآن آمده است[۲] و این، دلیل روشنی بر بدطینتی و زشتی کردار ایشان می‌باشد.

افزون بر این، معنای برخی آیات با در نظر گرفتن آیات دیگر، روشن می‌شود و برای فهم یک موضوع، باید همهٔ آیات مربوط به آن موضوع مورد توجه و درایت قرار گیرند و خداوند خود در آیهٔ ۱۸ از سورهٔ مائده، دربارهٔ نفی فضیلت یهود، تأکید کرده، به آنان می‌گوید: ﴿**وَ قالَتِ الْيَهُودُ وَ النَّصارىٰ نَحْنُ أَبْناءُ اللّٰهِ وَ أَحِبّاؤُهُ قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِمَّنْ خَلَقَ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ وَ لِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مٰا بَيْنَهُمٰا وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ**﴾؛ که مفهوم آن این است که ای جماعت یهود! اگر آن گونه که می‌پندارید، شما بر تودهٔ بشر ارجحیت دارید، پس چگونه خداوند شما را به کیفر و عذاب‌های دردناکی که به آن دچار گشتید، مبتلا کرد و به علت عصیانی که دارید، شما را پراکنده ساخت و از نظر بدکرداری، ضرب‌المثل عالم بشریت شدید.

اوصافی که قرآن برای قوم یهود می‌شمارد، عبارتند از:

الف) دنیاپرستی (آیهٔ ۹۶ بقره و آیهٔ ۱۶۰ و ۱۶۱ نساء).

ب) غرور یهود به برتری نژاد (آیهٔ ۱۸ مائده).

ج) داشتن آرزوهای دور و دراز (آیهٔ ۱۶۸ و ۱۶۹ اعراف و آیهٔ ۱۲۲ و ۱۳۳ نساء).

---

۱. طیب، **اطیب البیان**، ج ۱، ص ۲۳.
۲. مائده (۵)، آیهٔ ۷۸ ـ ۸۰.

د) بی‌دلی و ترسو بودن یهود (آیهٔ ۱۱۲ آل عمران).

هـ) جنایات یهود (آیهٔ ۷۰ مائده و آیهٔ ۲۳ آل عمران و آیهٔ ۱۰ بقره).

و) تبهکاران زمینی (آیهٔ ۶۴ مائده).

ز) جادوگری و سحرانگیزی یهود (آیهٔ ۱۰۲ بقره).

ح) زشت کرداری یهود (آیهٔ ۷۸ تا ۸۰ مائده).

ط) پیمان شکنی (آیهٔ ۱۲ و ۱۳ مائده و آیهٔ ۱۵۴ نساء).

ی) سرپیچی از شریعت الهی (آیهٔ ۵۹ و ۶۰ مائده).

ک) پنهان کردن تعالیم خدا (آیه ۱۵۹ بقره).

ل) بی‌بهره بودن از هدایت الهی (آیهٔ ۵ جمعه).

م) قساوت و سنگدلی (آیهٔ ۷۶ بقره).[1]

---

۱. برای توضیح بیشتر ر.ک:

الف) عفیف عبدالفتاح طباره، **چهره یهود در قرآن**، ترجمه سیدمهدی آیت اللهی، انتشارات جهان آرا، سال ۵۵

ب) سید محمد شیرازی، **دنیا بازیچهٔ یهود**، ترجمه محمدهادی مدرسی، نشر سلسله، ۱۳۸۵.

ج) **سیاست و حکومت رژیم صهیونیستی**، ترجمه مرکز مطالعات و تحقیقات اندیشه‌سازان نو، گردآورنده و ناشر: مؤسسه مطالعات فلسطینی.

د) آلفرد.م.لیلیانتال، **ارتباط صهیونیستی**، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.

و) اسدالله رضایی، **بررسی سیر تحول دولت در سرزمین فلسطین**، نشر گنج معرفت.

نماز و روزه مسافر

﴿فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ وَ مَنْ كانَ مَرِيضاً أَوْ عَلى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ وَ لِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ وَ لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلى ما هَداكُمْ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾[1]؛ «... پس هرکس از شما این ماه را درک کند، باید آن را روزه بدارد و کسی که بیمار یا در سفر است، [باید به شمارهٔ آن] تعدادی از روزهای دیگر را [روزه بدارد]. خدا برای شما آسانی می‌خواهد و برای شما دشواری نمی‌خواهد؛ تا شمارهٔ [مقرر] را تکمیل کنید و خدا را به پاس آن که هدایتتان کرده است، به بزرگی بستایید؛ باشد که شکرگزاری کنید».

● **پرسش. اساساً چرا عبادات شخص مسافر با شخص مقیم، متفاوت است و چه ویژگی در سفر است که موجب شکسته شدن نماز است؟**

□ □ □

نماز شکسته از احکام امتنانی (منت گذاری) و تسهیلی خداوند بر مسافران است؛ زیرا به طور معمول، شرایط سفر با شرایط وطن، متفاوت است و امکانات، تغییر می‌یابند. یکی از نشانه‌های شریعت کامل، علاوه بر «تعبد»، «تنوع» می‌باشد و از آن جا که مسافران معمولاً با فشردگی برنامه و عجله روبه‌رو هستند و چه بسا مسائلی پیش‌بینی نشده برای آنان در طول سفر رخ دهد، از این جهت، خداوند متعال تخفیف در عبادت را به عنوان

---

۱. بقره (۲)، آیهٔ ۱۸۵.

هدیه‌ای به مسافران، به صورت حکمی امتنانی تعیین نموده است.

در قرآن مجید دربارهٔ روزه مسافر چنین می‌خوانیم: ﴿**فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ وَ مَنْ كانَ مَرِيضاً أَوْ عَلى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ وَ لِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ وَ لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلى ما هَداكُمْ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ**﴾؛ «پس آن کس که در ماه رمضان در حضر باشد [مسافر نباشد]، روزه بدارد و آن کس که بیمار یا در سفر باشد، روزهای دیگری را به جای آن روزه بگیرد. خداوند راحتی شما را می‌خواهد؛ نه زحمت شما را. هدف این است که این روزها را تکمیل کنید و خدا را بر این که شما را هدایت کرده، به عظمت یاد کنید؛ باشد که از این نعمت بزرگ، سپاس‌گزار گردید».[۱]

پیامبر اکرمﷺ می‌فرماید: «**ان الله تعالی وضع عن المسافر الصوم و شطر الصلاة**؛ خداوند متعال روزه و مقداری از نماز را از مسافر برداشته است»[۲].

«وضع»، یعنی باری را از دوش این افراد برداشت.

امام صادقؑ از پدران خودؑ و آنان از رسول خداﷺ چنین نقل کرده‌اند: «**انّ الله اهدی الیَّ و الی امتی هدیة لم یهدها الی احد من الامم کرامة من الله لنا، قالوا: و ماذاک یا رسول الله؟ قال: الافطار فی السفر و التقصیر فی الصلاة، فمن لم یفعل ذلک، فقد رد علی الله عزوجل هدیته**؛ خداوند متعال هدیه‌ای به من و امتم کرامت فرموده که به امت‌های گذشته نداده است. عرض کردند: آن هدیه چیست؟ فرمود: اجازهٔ افطار روزه و نصف شدن نماز [نمازهای چهار رکعتی] در مسافرت؛ پس هر کسی چنین نکند، هدیهٔ خداوند را رد کرده است»[۳].

حضرت علیؑ می‌فرماید: «**من قصر الصلاة فی السفر و افطر فقد قبل تخفیف الله عزّوجل و کملت صلاتُهُ**؛ هر کس نماز را در مسافرت شکسته بخواند و روزه‌اش را افطار کند، تخفیف [و هدیه] خداوند را پذیرفته و نمازش به طور کامل اداست».[۴]

---

۱. بقره (۲)، آیهٔ ۱۸۵.
۲. متقی هندی، **کنزالعمال**، ج ۸، ص ۵۰۳.
۳. شیخ حر عاملی، **وسائل الشیعه**، ج ۵، ص ۵۴۰ و ج ۱۰، ص ۱۷۷، ح ۱۳۱۵۲.
۴. محدث نوری، **مستدرک الوسائل الشیعه**، ج ۱، ص ۵۰۳ و ج ۶، ص ۵۴۲، ح ۷۴۶۴.

برای این که به این پرسش بهتر پاسخ دهیم، توجه شما را به چند نکتهٔ زیر جلب می‌کنیم:

یکم. گرچه این روزها، وسایل نقلیه و ابزار مسافرت، با گذشته فرق کرده است، ولی در عین حال هم اکنون نیز مسافرت دارای مسائل غیر قابل پیش‌بینی و تأخیرهای زیادی است. شما اگر به تجربهٔ خودتان مراجعه کنید، ملاحظه خواهید کرد که اصولاً در سفر -به ویژه در میان راه- آن آرامش لازم وجود ندارد؛ به ویژه آن که در سفر با وسایل سریع، دغدغه‌ها بسیار زیاد و فرصت اندک است. بنابراین، با توجه به مشکلات زیاد و عدم آرامش، دستور قصر نماز مسافر صادر شده است.

دوم. این که اگرچه با نگاه ابتدایی به برخی از آیات، چه بسا شکسته خواندن نماز به صورت تخییری بیان شده است، اما با دقت در تفسیر آیه و تبیین آن از سوی پیامبرﷺ و اهل‌بیت‌علیهم‌السلام، شکسته بودن نماز، متعین و واجب دانسته شده است.

در روایتی چنین آمده است: «**عَنْ زُرارة و محمد بن مسلم أنّهما قالا: قُلنا لابی جعفر‌علیه‌السلام ما تقولُ: فی الصلوة فی السفر کیف هی؟ و کم هی؟ فقال: ان الله عزّ و جلّ یقول: «و اذا ضربتم فی الارض فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة» فصارَ التقصیر فی السفر واجباً کوجوب التمام فی الحضر. قالا: قُلنا له: قال الله عزّ و جلّ: «و لیس علیکم جناح» و لم یقل: افعلوا فکیف اوجب ذلک؟ فقال: اَوَ لیس قال الله عزّ و جلّ فی الصفا و المروة: «فمن حج البیت اَوِ اعتمر فلا جناح علیه ان یطوَّف بهما» الا ترون انّ الطواف بهما واجب مفروض لانّ الله عزّ و جلّ ذکره فی کتابه و صنعه نبیُّه و کذلک التقصیر فی السفر شیء صنعه النبی‌ﷺ و ذکر الله فی کتابه**؛ زراره و محمدبن مسلم [دو نفر از اصحاب امام صادق‌علیه‌السلام] می‌گویند: به امام صادق‌علیه‌السلام عرض کردیم: دربارهٔ کیفیت و مقدار نماز در سفر چه می‌فرمایید؟ فرمود: خداوند عزّ و جلّ فرموده است: و هرگاه سفر کردید، گناهی بر شما نیست که نماز را کوتاه نمایید. پس کوتاه کردن نماز در سفر، واجب است؛ مانند تمام خواندن نماز در حضر [غیر سفر]. گفتند: ما به حضرت عرض کردیم: خداوند عزّ و جلّ فرموده است: بر شما گناهی نیست و نفرموده است که حتماً انجام بدهید؛ پس چگونه

واجب شده است؟ حضرت فرمود: آیا خداوند در آیهٔ دیگر نفرموده است که برای سعی میان صفا و مروه، بر شما گناهی نیست؛ در حالی که سعی میان صفا و مروه، از واجبات حج و عمره است؟! همچنین است شکسته شدن نماز در سفر؛ چنان که پیامبر این‌گونه عمل می‌کرد»[۱].

علاوه بر این، روایات فراوان دیگری داریم که از تمام خواندن نماز در سفر [با شرایطش]، به شدت نهی شده که به دو نمونهٔ آنها در زیر اشاره می‌شود:

اول. این که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «**من صلی فی السفر اربعاً فأنا منه بری**؛ هر کس در سفر نمازهایش را چهار رکعتی بخواند، من از او بیزارم»[۲].

دوم. این‌که امام‌صادق علیه السلام می‌فرماید: «**المتمم فی السفر کالمقصر فی‌الحضر**؛ کسی که در مسافرت نمازش را تمام بخواند، مانند کسی است که در غیر مسافرت، نمازش را شکسته بخواند»[۳].

سوم. این که گرچه ممکن است سفر برای برخی هیچ زحمتی نداشته باشد، ولی اسلام مصلحت نوعی را در جعل این گونه احکام در نظر گرفته است و نیز وحدت رویه در انجام تکالیف، این حکم را ایجاب کرده است.[۴]

چهارم. این که باید در نظر داشت که هر چه را از طریق آیات و روایات صحیح به ما رسیده است و ما آنها را به‌عنوان احکام اسلام می‌شناسیم، باید تعبداً آنها را بپذیریم؛ زیرا خداوند احکام را طبق مصالح و مفاسد صادر کرده است و ممکن است مصالح زیادی در حکم نماز و روزهٔ مسافر نهفته باشد که ما آنها را درک نکنیم.

---

۱. **وسائل الشیعه**، ج ۵، ص ۵۳۸ و ج ۸، ص ۵۱۷، ح ۱۱۳۲۷.

۲. همان، ج ۵، ص ۵۳۸ و ۵۳۹ و ج ۸، ص ۵۱۸، ح ۱۱۳۲۸.

۳. **مجمع البیان**، ج ۱-۲، ص ۲۷۴ و ج ۲، ص ۴۹۳ ؛ «**روی عبدالرحمن بن عوف قال: قال رسول الله: الصائم فی السفر کالمفطر فی الحضر. روی اصحابنا عن ابی عبدالله انه قال الصائم فی شهر رمضان فی السفر کالمفطر فیه فی الحضر**».

۴. ر.ک: سید شرف الدین، **النص والاجتهاد**، شماره ۷۲، ص ۲۸۶.

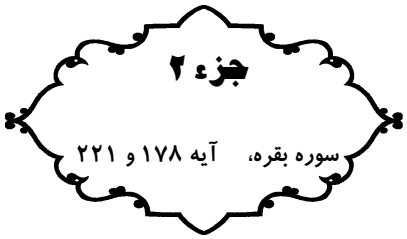

اسلام و برده‌داری

﴿یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِصٰاصُ فِي الْقَتْلیٰ الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ...﴾[1]؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! دربارهٔ کشتگان، بر شما [حق] قصاص مقرر شده، آزاد عوض آزاد و بنده عوض بنده...».

﴿وَ لاٰ تَنْکِحُوا الْمُشْرِکٰاتِ حَتّٰی یُؤْمِنَّ وَ لَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ خَیْرٌ مِنْ مُشْرِکَةٍ وَ لَوْ أَعْجَبَتْکُمْ﴾[2]؛ «و با زنان مشرک ازدواج مکنید؛ تا ایمان بیاورند. قطعاً کنیز با ایمان، بهتر از زن مشرک است؛ هر چند [حسن و زیبایی] او شما را به شگفت آورد».

- **پرسش ۱. نظر اسلام دربارهٔ برده‌داری و بردگی چیست؟**
- **پرسش ۲. آیا قیمت‌گذاری بر روی برده و خرید وفروش آن، با مقام انسانیت سازگار است؟**
- **پرسش ۳. آیا درست است که کنیز به صاحب و مولای خود محرم می‌شود؛ در حالی که صیغه‌ای جاری نشده است؟**
- **پرسش ۴. چگونه زن شوهردار کافر، وقتی کنیز می‌شود، عقد قبلی او از بین رفته، مولایش می‌تواند با او نزدیکی کند؟**

□ □ □

---

۱. بقره (۲)، آیهٔ ۱۷۸.
۲. بقره (۲)، آیهٔ ۲۲۱.

داستان بردگی در قرآن چند جا آمده است. عبد، به مرد برده می‌گویند و اَمه، یعنی کنیز و زن برده.

﴿**لَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ**﴾[1]؛ «[برای ازدواج] کنیز با ایمان، بهتر از زن مشرک است».

در آیهٔ ۸۹ سورهٔ مائده کفارهٔ شکستن قسم، یکی از این سه چیز است: سیر کردن ۱۰ مسکین یا لباس دادن به ۱۰ مسکین یا آزاد کردن ۱ بنده (برده). در روایات نیز آمده است که کفارهٔ افطار عمدی روزهٔ ماه رمضان این است که یا ۶۰ روز روزه بگیرد یا ۶۰ فقیر را سیر کند و یا یک بنده (برده) آزاد نماید.

حالا باید بررسی کنیم:

اولاً، اصل داستان بردگی چیست؟

ثانیاً، آیا اسلام قبول داشته یا نه؟

ثالثاً، آیا الآن هم حکم برده‌داری در اسلام وجود دارد یا نه؟

اصل داستان بردگی این بوده که در زمان قدیم و قبل از اسلام، بر اثر جنگ، اسیرهایی که می‌گرفتند، اینها را مثل امروز، در اردوگاه اسیران نگه‌داری نمی‌کردند؛ بلکه آنها را خرید و فروش می‌کردند. اگر زن هم بوده، همین طور؛ از مردها، به‌عنوان خدمتکار استفاده می‌کردند و از زنان به‌عنوان کلفت. بردگی در همهٔ ادیان، یهودی، مسیحی و بت‌پرست، کاری مرسوم بوده است.

البته غیر از جنگ، یک راه دیگری هم برای بردگی داشتند و آن این که هرکس زورش می‌رسیده، افرادی را اسیر می‌کرد و می‌فروخت؛ به ویژه سیاه‌پوستان را؛ مثلاً یک تاجری به افریقا می‌رفت و ۵۰ نفر را مثل این که قفس بیندازد و بگیرد، می‌گرفت و با خود به کشورهای دیگر می‌آورد و آنها را می‌فروخت. البته همین الان هم به نوعی این کارها هست که از آن به برده‌داری نوین تعبیر می‌کنیم. در عربستان هم‌اکنون افراد ثروتمند از

---

۱. بقره (۲)، آیهٔ ۲۲۱.

کشورهایی مانند فیلیپین، تعدادی انسان را می‌خرند و گاهی آنها را می‌فروشند؛ البته اسمش برده نیست؛ اسمش مثلاً خادم است؛ ولی در اصل، همان برده است و نیز در کشورهای اروپایی و آمریکا، انسان‌های جهان سومی را اجیر می‌کنند و در کارهای سخت از آنان استفاده می‌کنند. یا از جنس زن استفاده‌های صد در صد ابزاری و تبلیغاتی می‌نمایند به طوری که کرامت انسانی او را در حدّ یک ابزار برای سودجویی و درآمد بیشتر شرکت‌ها و افراد ثروتمند و دارای قدرت، پایین می‌آورند.

آیا اسلام بردگی را قبول دارد یا نه؟

اسلام، بخشی از برده‌داری را رد و بخشی را امضا کرد که باید بررسی کنیم. آن بخش که با کرامت انسانی ناسازگار است، رد شده است؛ مثل این که یک نفر به زور تعدادی را می‌گرفت و بعد خرید و فروش می‌کرد که این، ممنوع شده است؛ زیرا بشر آزاد است؛ چه سرخ‌پوست باشد و چه سیاه‌پوست؛ همگی بشرند و آزاد خلق شده‌اند. به همین دلیل، برای حل مشکل برده‌داری موجود در جامعهٔ آن روز، در اسلام، احکامی وضع شد و راهکارهایی بیان شده که بردگان رفته رفته، رها شوند و بدون تنش و مشکل، جذب اجتماع شوند؛ به طور مثال، کفارهٔ برخی گناهان، مانند روزه‌خواری را آزاد کردن برده قرار داد و با این کار، برده‌هایی که از گذشته به ناحق گرفته شده بودند، آزاد شدند و یا کسانی که سیاه‌لشگر دشمن بودند، رفته رفته در خانهٔ مسلمانان، با آیین و آداب اسلام آشنا شدند و بعد، آزاد شدند.

اما آن قسمتی که مورد قبول اسلام قرار گرفت و هم اکنون نیز در احکام اسلام وجود دارد، آن است که اگر کافرهای حربی، یعنی غیرمسلمانان متجاوز، به مسلمانان حمله کردند، در این جا اسرای آنها احترام ندارند؛ نه زن و نه مرد؛ مثلاً اگر اسراییل یا آمریکا به ایران حمله کنند، اینها کافر حربی هستند. کشتن اسیر در اسلام، حرام است؛ اما دلیلی ندارد در اردوگاه نگه‌داری شوند؛ بلکه اگر در خانه‌های مسلمانان تقسیم شوند و کار کنند، علاوه

این که این عمل نوعی تنبیه نسبت به تجاوزشان است، به‌عنوان نیروی انسانی به اقتصاد خانواده‌ها و در مجموع به اقتصاد کشور، کمک می‌کنند و در عین حال با آیین و آداب مسلمانان نیز آشنا می‌شوند و این همان نکتهٔ مهمی است که موجب شده از نگاه اسلام، تحویل اسرا به خانهٔ مسلمانان، بر نگه‌داری در اردوگاه، ترجیح داده شود. به همین جهت، بسیاری از بردگان پس از مدتی مسلمان شده، حتی بعد از آزادی، مایل بودند در خانهٔ صاحب خود بمانند و این نمونه‌ها دربارهٔ بردگانی که در خانهٔ امامان علیهم‌السلام بودند، بسیار بوده است.

در اسلام توصیه‌ها و احکام متعددی دربارهٔ رعایت حق و حقوق بردگان آمده است. بردگان در اسلام، نباید شکنجه شوند، غذا و پوشاک و مسکن آنها باید تأمین شود و... ولی در عین حال، باید مطیع مولا و صاحب خود باشند. اسلام چنین برده‌داری را پذیرفته، اگر چه امروزه امکان اجرای آن وجود ندارد؛ ولی احکام آن در کتاب‌های فقهی هست.

البته تذکر یک مطلب لازم به نظر می‌رسد و آن اینکه اجرای این حکم مانند قصاص حق مسلمانان است ولی می‌توانند از این حق گذشته و با اسیران طبق مصلحت‌های جامعه و زمان برخورد دیگری نمایند. مثلاً در قبال انجام خدمتی مانند یاد دادن حرفه و عملی به مسلمانان آنان را آزاد نمایند یا هرگونه که حکومت اسلامی صلاح دید آنان را نگه‌داری نماید. و اگر سؤال شود اسلام که با انواع راه‌های برده‌گیری مخالفت کرد چرا این یک راه را باز نگه‌داشت؟

پاسخ این است که در آن زمان کفار در جنگ‌ها برده می‌گرفتند و اگر اسلام آن را منع می‌کرد موجب تضعیف جبههٔ مسلمین شده و کافران را بر آنان پرجرأت می‌نمود پس اسلام این راه را برای مقابله به مثل مفتوح نگه‌داشت ولی اگر در زمانی سایر ادیان و کشورها در جنگ برده‌گیری نکنند حاکم اسلامی هم می‌تواند به جای برده نمودن اسیران کافر با آنان برخورد دیگری نماید. به عبارت دیگر این حکم حق حکومت اسلامی است

نه تکلیف او، مانند قصاص که حق مجنی، علیه است نه تکلیف او، یعنی می‌تواند قصاص کند نه اینکه قصاص کردن بر او واجب باشد و اگر قصاص ننمود می‌تواند به جای آن دیه و پول بگیرد یا عفو نماید. حال حکم برده‌گیری برای حاکم اسلامی نیز همین‌گونه است.

آیا پذیرفتن برده‌داری به همین مقدار نیز با کرامت انسانی سازگار است؟

در این باره باید دانست که اگر غیرمسلمانان در پی توطئه نباشند و جنگ‌افروز نباشند، بلکه به قوانین اسلام احترام بگذارند، آنها احترام دارند؛ اما کشوری که سر جنگ با اسلام دارد و حمله نماید دیگر احترامی ندارد و اگر اسیر شدند، طبق قوانین اسلام، تحویل آنان به مسلمانان، بر نگه‌داری آنان در اردوگاه‌ها، اولویت دارد و در این صورت، چه بسا اکثر اینها مسلمان شده، بعد از اسلام آوردن، آزاد گردند. بنابراین، این کار با کرامت انسانی سازگاری دارد.

در نتیجه اسلام با برده‌داری به شکل زورگیری یا انتقال مردم ضعیف از کشوری به کشور دیگر و خرید و فروش آنها و همچنین با برده‌گیری از میان اسرای دو کشور مسلمان مخالف است؛ اما اگر کافری در جنگ با مسلمین اسیر شد احترامی ندارد، اگر مرد بود، عبد است و اگر زن بود، در صورت اسیر شدن، حکم کنیز را دارد.

آیا قیمت‌گذاری بر روی برده و خرید و فروش آن، با مقام انسانیت سازگار است؟

با پاسخ‌های متعددی که ذکر کردیم، معلوم می‌شود؛ انسان‌هایی که با حضور در جبههٔ کفر، با اسلام به مقابله آمده‌اند، تنزل آنها در حد کالا، نه تنها با مقام آنها ناسازگار نیست، بلکه نوعی تخفیف در مجازاتشان نیز می‌باشد و حداقل از زندگی محروم نبوده و یا در زندان‌های مخوف، گرفتار نمی‌شوند. اگر شخصی به ماهیت و حقیقت تجاوز آمریکا و انگلیس به عراق و افغانستان آگاه شود که چگونه از آن طرف کرهٔ زمین آمدند و به مال و جان و نوامیس مسلمین تجاوز کردند، هیچ‌گاه واژه‌ای به نام کرامت انسانی برای این کفار حربی به ذهنش خطور نمی‌کند.

قیمت برده‌ها نیز با توجه به توانایی‌ها و هنرهای ایشان، متفاوت است؛ مثلاً اگر غلامی خیاط و یا بنا باشد، این موجب تفاوت قیمت او می‌شود که به نوعی نه تنها کسر شأن او نیست، بلکه نشان‌دهندهٔ توانمندی‌های او نیز می‌باشد.

چگونه کنیز به انسان محرم می‌شود؛ در حالی که صیغه‌ای جاری نشده است؟

در اسلام، ازدواج بدون سبب ممکن نیست و سبب نیز منحصر به صیغهٔ عقد نیست؛ بلکه در مورد کنیز، سبب محرمیت، همان مالکیت مولای او می‌باشد؛ به این معنا که مولی وقتی مالک کنیز می‌شود، هم به او محرم شده، هم می‌تواند از او صاحب فرزند شود.

نباید فراموش کرد که اگر گفته شد محرمیت کنیز با صیغه عقد نمی‌باشد، به معنی بی‌بندوباری جنسی نیست و این‌گونه نیست که مولایش و یا دیگران هر نوع رابطه‌ای را بتوانند با او داشته باشند؛ بلکه زوجیت او ضوابطی دارد که برای همه لازم‌الاجرا می‌باشد؛ مثل این که اگر مولی اجازه داد که کنیزش با شخص دیگری و یا غلامی ازدواج کند، دیگر خود حق همبستری با او را ندارد و مانند آن.

چگونه زن شوهردار کافر، وقتی کنیز می‌شود، عقد قبلی از بین رفته، مولایش می‌تواند با او نزدیکی کند؟

کافر حربی و کسی که به جنگ اسلام و مسلمانان آمده است، جان و مال او احترام ندارد و پس از اسارت زن او، پیوند ازدواج او نیز محترم نخواهد بود و او حقی نسبت به همسرش ندارد. این‌گونه برخورد، حداقل دو دلیل می‌تواند داشته باشد:

۱. ضربه به دشمن.

۲. رهاسازی زن از سلطهٔ یک کافر و زمینه‌سازی اسلام آوردن او و آزادی او در محیط مسلمانان.

در صدر اسلام نیز بسیاری از زنان از مکه به مدینه پناهنده می‌شدند و اسلام می‌آوردند و همسران مشرک آنها، براساس قانون اسلام، حق بازگرداندن زنشان را نداشتند.

علاوه بر آن چه گفته شد، اسلام راه‌های ابتکاری متعددی را برای آزادی تدریجی بردگان اعلام نمود که برخی عبارتند از:

۱. اسلام، آزادی برده را از عبادات بزرگ قرار داد و پیشوایان اسلام نیز در عمل به این عبادت، اهتمام والایی داشتند. امام‌سجاد علیه‌السلام در طول حیات شریف خود، هزاران برده را خرید و آزاد ساخت.[۱]

۲. کفارهٔ واجب برخی از گناهان، آزادی برده قرار داده شد.

۳. خرید و فروش ام ولد[۲] را منع کرد. این مسئله خود به خود، موجب آزادی کنیزانی می‌شد که از طریق ارباب خود صاحب فرزند می‌شدند.

۴. مالکیت فرزند بر پدر و مادر خویش را منع کرد و این مسئله نیز منجر به آزادسازی ام‌ولد می‌شد.

۵. به بردگان حق کتابت و قرارداد با صاحبان خویش داد؛ تا بتوانند با کار و تلاش به آزادسازی خویش بپردازند و یا مدت بردگی و گسترهٔ آن را محدود سازند. این مسئله، باعث می‌شد که بردگان با اراده و عزم خویش، در جست‌وجوی آزادی برآمده، در راه آن بکوشند و سپس از ثمرات آن به خوبی بهره گیرند.

۶. در یکی از جنگ‌ها، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با اسیران برده شرط کرد که هرکس ده مسلمان را سواد بیاموزد، آزاد خواهد شد و اسلام از این طریق، استفاده‌های فرهنگی مناسبی نمود. این کار علاوه بر آن که به نفع مسلمانان بود، بردگان نیز در برخورد با مسلمین، با عقیده و مکتب آنان بیشتر آشنا می‌شدند و زمینه برای اسلام آوردن آنها فراهم می‌شد.

در صدر اسلام -به ویژه در دوران حیات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله- بردگان نه تنها آزاد می‌شدند، بلکه از تعلیم و تربیت و مراقبت‌هایی بهره‌مند می‌شدند.

---

۱. رسول جعفریان، **حیات فکری و سیاسی امامان شیعه** علیهم‌السلام، قم: انصاریان، چاپ اول، ۱۳۷۶، ص ۲۸۰.
۲. ام ولد، کنیزی را گویند که از ارباب خود صاحب فرزند شده است.

«زید» برده‌ای آزاد شده بود که به مقام صحابی پیامبرﷺ و کتابت قرآن و حدیث رسید و فرزند او اسامه، از فرماندهان بزرگ سپاه اسلام بود.

«بلال حبشی» نیز به فرمانداری مدینه برگزیده شد.

«قطب‌الدین آیبیک»، برده‌ای بود که امپراتوری بزرگ اسلام را در سرزمین هندوستان بنیان نهاد.[۱]

چرا پیامبرﷺ و امامانعليهم‌السلام غلام و کنیز داشتند؟

رازش این است که یکی از شیوه‌های امامان، خرید غلامان برای تعلیم و تربیت آنان و پرورش فکری و معنوی و سپس آزادسازی آنان بوده است. رفتار امامان به‌گونه‌ای بود که بسیار از بردگان پس از آزادی نیز نزد امامان می‌ماندند.[۲]

---

۱. مارسل بوازار، **اسلام و حقوق بشر**، ترجمهٔ محسن مؤیدی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۵۸، ص ۴۸ و ۴۹.

۲. برای مطالعه بیشتر ر.ک:

الف) **تفسیر المیزان**، ج ۶ (عربی) و ج ۱۲ (فارسی)، ذیل آیات ۱۱۶ ـ ۱۲۰.

ب) موسوی زنجانی، **اسلام و مسئله آزادی**.

پ) علی حجتی کرمانی، **از بردگی روم قدیم تا مارکسیسم**.

ث) مکارم شیرازی، **فرآورده‌های دینی**.

ت) **برده‌داری در روم باستان**، بیدار فکر.

ج) اسداللّه مبشری، **حقوق بشر**.

ح) محمد علی گرامی، **نگاهی به بردگی**.

خ) صادق ایرجی، **بردگی در اسلام**.

د) مصطفی حسینی، **بردگی از دیدگاه اسلام**.

ه) **یادداشت‌ها**(موضوعی)، شهید مطهری.

عدم لغو برده‌داری

﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصاصُ فِي الْقَتْلىٰ الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَ الْأُنْثىٰ بِالْأُنْثىٰ فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتِّباعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَداءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسانٍ ذٰلِكَ تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ رَحْمَةٌ فَمَنِ اعْتَدىٰ بَعْدَ ذٰلِكَ فَلَهُ عَذابٌ أَلِيمٌ﴾[1]؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، دربارهٔ کشتگان، بر شما [حق] قصاص مقرر شده، آزاد عوض آزاد و بنده عوض بنده و زن عوض زن و هرکس که از جانب برادر [دینی]اش [یعنی ولیّ مقتول]، چیزی [از حق قصاص] به او گذشت شود، [باید از گذشت ولیّ مقتول] به‌طور پسندیده پیروی کند و با [رعایت] احسان، [خون‌بها را] به او بپردازد. این [حکم] تخفیف و رحمتی از پروردگار شماست؛ پس هرکس، بعد از آن، از اندازه درگذرد، وی را عذابی دردناک است».

● **پرسش. اسلام تمامی‌انسان‌ها را با یکدیگر برابر می‌داند؛ اگر این طور است، چرا اسلام یک باره بردگی را لغو نکرد و راه‌های برده‌داری را از بین نبرد؟**

□ □ □

در این باره باید به چند نکتهٔ اساسی زیر توجه کرد:

الغای بردگی

الغای یک باره بردگی، به طور کامل، در آن زمان به دلایل زیر ممکن نبود:

۱. نظم اقتصادی مردم آن روز به هم می‌خورد و زندگی از هم می‌پاشید. از این جهت،

---

۱. بقره (۲)، آیهٔ ۱۷۸.

اسلام راه دیگری را پیش گرفت که ضمن آن، بردگی به تدریج از بین می‌رفت؛ بدون آن که نظام اجتماعی و اقتصادی جامعه، از هم گسسته شود. از این رو، در مرحلهٔ نخست، همگان را ترغیب به کار و کوشش و دوری از تنبلی، بی‌کاری و عیاشی نمود؛ تا جامعه از وضعیت سابق –که همه کارها بر دوش بردگان بود – فاصله گیرد؛ سپس راه‌های زیادی برای رهایی بردگان قرار داد؛ تا به تدریج، هم بردگی لغو گردد و هم مردم به زندگی فعال و به دور از عیاشی، عادت کنند.

۲. برخی از اندیشمندان، آزادی دفعی بردگان را خطرآفرین می‌دانستند. منتسکیو درباره رها ساختن دسته جمعی بردگان در یک زمان، چنین می‌نویسد: «آزاد کردن عدهٔ بی‌شماری از غلامان به وسیلهٔ وضع یک قانون مخصوص، صلاح نیست؛ زیرا موجب اختلال نظم اقتصادی جامعه می‌گردد و حتی معایب اجتماعی و سیاسی دارد؛ برای مثال در ولسینی، چون غلامان آزاد شده حق رأی دادن در انتخابات را پیدا کرده بودند، حائز اکثریت گردیده و قانونی وضع کردند که به موجب آن، هر کس از افراد آزاد عروسی کند، یکی از غلامان آزاد شده باید در شب اول عروسی با دختر تازه عروس بخوابد و شب دوم او را تسلیم دامـاد کـند! بنابراین، آزاد کردن غلامان، باید تدریجی و همراه با فرهنگ‌سازی‌های لازم و مناسب باشد؛ برای مثال، قانون‌گذار ممکن است اجازه دهد، غلامان از عواید کارهایشان خود را از ارباب خویش خریداری نموده و یا دورهٔ غلامی را محدود کنند»[1]. به این کار، مکاتبه می‌گویند که قرن‌ها قبل از منتسکیو، در قوانین اسلامی وضع شده و جزئیات آن در کتاب‌های فقهی آمده است.

۳. گوستاو لوبون می‌نویسد: «از آن جایی که بردگان از دیرزمان، تحت رقیت زیست کرده و در اثر زندگی طفیلی خود، بی‌تجربه و بی‌استعداد بار آمده‌اند،

---

۱. منتسکیو، **روح‌القوانین**، تهران: امیرکبیر، چاپ هفتم، ۱۳۵۵، ص ۴۲۸.

از این جهت، اگر اسلام، همه آنها را یک باره از قید بردگی آزاد می‌ساخت، ممکن بود در اثر نداشتن تجربهٔ کافی و لیاقت، قادر به تشکیل زندگی مستقل و ادارهٔ آن نباشند. در نتیجه، مانند غلامان قدیم آمریکا -که بعد از آزاد شدن بر اثر علت یاد شده، به کلی نیست و نابوده شده‌اند - از بین می‌رفتند»[۱]. از این رو، قانون‌گذار اسلام، در عین آن که برای خلاصی بردگان، فکری اساسی و برنامهٔ کاملی تنظیم کرده، از امور یاد شده نیز غفلت نورزیده است.

۴. امکانات حکومت تازه تأسیس آن زمان، به گونه‌ای نبود که بتواند اسیران جنگی را در مکان‌های خاصی مثل زندان‌ها، نگه‌داری کند و اصولاً این کار صحیح نبوده است. بدین جهت، اسیران در میان جنگاوران تقسیم می‌شدند و آنان بردگان را به خانه‌های خود می‌بردند؛ تا هم امنیت جانی‌شان تضمین شود و هم پراکنده شده و امکان اجتماع و شورش نداشته باشند. از طرف دیگر، ناچار به تغذیه آنان بودند و در مقابل، از کار آنها نیز استفاده می‌کردند.

مارسل بوازار در این باره می‌نویسد: «اسلام به خاطر تأمین جانی و جلوگیری از تجاوز به اسیران جنگی، آنها را طبق ضوابطی در قبایل عرب، به عنوان برده یا کنیز تقسیم می‌کرده، ولی به تدریج، آنان را از تمامی حقوق شهروندان مسلمان، بهره‌مند می‌ساخته است»[۲].

۵. در جنگ‌هایی که بین مسلمانان و غیرمسلمانان روی می‌داد، کافران، اسیران مسلمان را برده می‌ساختند. از این رو، اسلام ناچار به مقابله به مثل بود و اگر می‌خواست غیر از این عمل کند، موجب تضعیف جبههٔ اسلام می‌گردید؛ زیرا برده شدن مسلمانان، زمینهٔ تضعیف روحی آنان و جنگ روانی کافران را فراهم می‌کرد.

---

۱. گوستاو لوبون، **تمدن اسلام و عرب**، ص ۴۸۲.
۲. **اسلام و حقوق بشر**، ص ۴۹.

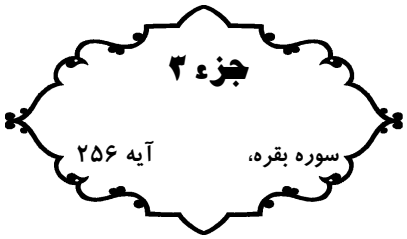

آیهٔ «لاٰ إِكْرٰاهَ فِي الدِّينِ» و حکم نهی از منکر

﴿**لاٰ إِكْرٰاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ...**﴾[1]؛ «در دین، هیچ اجباری نیست و راه از بیراهه به خوبی آشکار شده است...».

● **پرسش.** آیا مضمون آیهٔ شریفهٔ ﴿**لاٰ إِكْرٰاهَ فِي الدِّينِ**﴾ با مراحل مختلف امر به معروف و نهی از منکر به ویژه در مرحله سوم (استفاده از زور) در تعارض نیست؟

□ □ □

آیهٔ ﴿**لاٰ إِكْرٰاهَ فِي الدِّينِ**﴾ به معنای عدم اجبار در اصل پذیرش دین است؛ نه به معنای عدم التزام به قوانین واحکام دین یا مقررات کشور و ایجاد ناهنجاری و بی‌بند و باری به بهانهٔ آزادی. عاقلانه نیست که کسی یک نظام حقوقی یا اعتقادی را بپذیرد و یا عضو یک حزب یا سازمان شود، ولی به مقررات آن پای‌بند نباشد.

شناخت معنای دقیق ﴿**لاٰ إِكْرٰاهَ فِي الدِّينِ**﴾، منوط به نگرشی جامع به آیات قرآن و مجموعه معارف آن است. مسلم است که در اسلام، احکام اجباری فراوانی وجود دارد؛ مانند «حدود» و قوانین اجتماعی. مسلماً کسانی که سرقت و یا جنایت می‌کنند و حد بر آنان جاری می‌شود، راضی به آن نیستند و... از این رو، باید در فهم ابتدایی از جملهٔ ﴿**لاٰ إِكْرٰاهَ فِي الدِّينِ**﴾ تجدید نظر کرد.

---

۱. بقره (۲)، آیهٔ ۲۵۶.

معنای ظاهری این آیه، آن است که اصل پذیرش دین، قابل اکراه و اجبار نیست؛ یعنی نمی‌توان کسی را به زور به پذیرش آیینی وادار نمود و یا عقیده‌ای را از او سلب کرد. بنابراین، «عقیده»، قابل تحمیل نیست؛ ولی این محدوده، غیر از محدودهٔ احکام است. تمام نظام‌های فکری، برای خود نظامی اجتماعی را نیز طراحی می‌کنند.

در نظام‌های اجتماعی، اکراه و اجبار از ابزارهای پیش‌بینی شده است؛ یعنی در هر نظامی در مقولهٔ اجتماعی و حقوقی آن، جبر قانونی وجود دارد و بدون آن، جامعه، قابل اداره و دارای امنیت نیست. نظام‌های قضایی و نیروهای انتظامی در همهٔ نظام‌ها، امری مقبول و معقول هستند. بنابراین، بایستی محدودهٔ عقیده را از محدودهٔ عمل و حقوق جدا کرد. در حیطهٔ «عقیده»، اجبار راهی ندارد؛ ولی در حیطهٔ عمل، جبر و اکراه هم لازم است و هم قابل قبول. اسلام نیز در محدودهٔ تبلیغ خود، هیچ جبری را برای پذیرش عقیده‌ای قرار نداده است.

دعوت اسلام، بر اساس بینش و بصیرت است؛ چنان که قرآن فرموده است: «ای رسول ما! به مردم بگو راه من، این است که خلق را با بینایی و بصیرت به خدا بخوانم»[1]. آن گاه که فرد پذیرای اسلام شد، در این صورت، یک سری از احکام اجتماعی آن را نیز باید پذیرا شود. بنابراین، همچنان که گفته شد، پذیرش یک آیین، به معنی پذیرش الزامات آن آیین است. در اصل پذیرش آن، اجباری نیست؛ اما اگر کسی اصل را با اختیار پذیرفت، باید به لوازم آن هم ملتزم باشد؛ به‌عنوان مثال تا انسان به مدرسه و دبیرستان نرفته، در رفت و آمدها و کارهای دیگر، آزاد است؛ ولی وقتی با اختیار خود دانش‌آموز شد اجباراً باید به اموری تن دهد؛ باید ورود و خروج او مطابق ضوابط باشد و مجبور است تکالیفی را انجام دهد. اگر غیبت کرد، تنبیه می‌شود و اگر در امتحان نمره‌اش در حد نصاب نبود،

---

۱. یوسف (۱۲)، آیهٔ ۱۰۸.

مؤاخذه می‌شود. اگر سر کلاس بازی گوشی کرد، او را تنبیه می‌کنند. بنابراین، باید مقررات مدرسه را رعایت کند.

نکتهٔ دیگر آن است که زندگی دسته جمعی، برای انسان‌ها، فواید و برکاتی دارد؛ ولی در مقابل آن، محدودیت‌هایی نیز برای او به بار می‌آورد و چون در برابر فواید بی‌شمار زندگی دسته جمعی، ضرر این نوع محدودیت‌ها جزئی و ناچیز است، بشر از روز اول، تن به زندگی اجتماعی داده و محدودیت‌ها را پذیرفته است و از آن جا که در زندگی اجتماعی، سرنوشت افراد به هم مربوط است و به اصطلاح، افراد اجتماع در سرنوشت یکدیگر اثر دارند، حق نظارت در اعمال دیگران، حق طبیعی و خاصیت زندگی دسته جمعی است.

برای روشن شدن مطلب، به این مثال توجه کنید؛ یک فرد گنهکار در میان مردم، همانند کسی است که با جمعی سوار کشتی شود و به هنگامی که در وسط دریا قرار گیرد، کلنگی برداشته و به سوراخ کردن موضعی که در آن نشسته است، بپردازد و هرگاه به او اعتراض کنند، در جواب بگوید: من در سهم خود تصرف می‌کنم! اگر دیگران او را از این عمل خطرناک باز ندارند، طولی نمی‌کشد که آب دریا به داخل کشتی نفوذ کرده، یک باره همگی در دریا غرق می‌شوند.

با این مثال جالب، منطقی بودن وظیفهٔ امر به معروف و نهی از منکر مجسم می‌شود. بنابراین، حق نظارت افراد اجتماع، یک حق طبیعی و ناشی از پیوند سرنوشت‌هاست. در نتیجه، باید به صورت فردی و یا جمعی برای پایان دادن به نابسامانی‌های اجتماع، دست به دست هم دهیم؛ یعنی هر کس موظف است بازدارندهٔ ناهنجاری‌های دیگران باشد و حکومت هم وظیفه دارد جلوی مفاسد را بگیرد و اگر این کار عملی نشد، جامعه دچار آسیب می‌شود و ضرر آن متوجه همهٔ مردم می‌شود. بنابراین،

عقل و فطرت حکم می‌کند که همه کوشش کنند تا محیط زیست خـود را از آلودگـی‌ها پاک نگه دارند.

نکتهٔ دیگر آن است که امر به معروف و نهی از منکر اغلب از راه‌های مسـالمت‌آمیز و با ملایمت و مهربانی صورت می‌گیرد و موارد خاصی است که فردی اصرار بـر گـناه دارد و تذکرها مفید نیست و فساد او علنی و آشکار است و جامعه را در معرض آسیب قرار می‌دهد که در این موارد، با جدیت و قاطعیت عمل می‌شود که انجام این مـرحـله، به عهده حکومت اسلامی است.

البته مرحله اول، جنبهٔ عمومی دارد و شعاع آن محدود است و شامل تـذکر و انـذار و اعراض و انتقاد است و افراد جامعهٔ زنده، باید در بـرابـر مـفاسد، چـنین مسـئولیتی را احساس کنند.

مرحلهٔ دوم، مخصوص جمعیت معینی است و از شئون حکومت اسلامی محسوب می‌شود؛ به این معنی که اگر نیاز به شدت عمل و حتی قصاص و اجرای حدود بـاشد، گروه‌های ویژه‌ای اختیار دارند که زیر نظر حاکم شرع و متصدیان حکومت اسلامی، انجام وظیفه نمایند. بنابراین، انجام «امر به معروف و نهی از منکر» نه تنها با آزادی‌های فردی مخالف نیست، بلکه وظیفه‌ای است که افراد در مـقابل یکـدیگر دارنـد و آزادی هـم در چارچوب عقل و شرع مطرح است. آیا معقول است که هر راننده‌ای تحت عنوان آزادی، هر جور خواست رانندگی کند و آیا جلوگیری پلیس از ادامهٔ کـار او، بـا آزادی مـثبت و مطلوب عقلاً منافات دارد یا تلاش برای حفظ آزادی مردم به حساب می‌آید؟ بدیهی است که باید آزادی در حدود معقول خود تفسیر شود و محدوده‌های آن را بپذیریم؛ تا زندگی سالم و جامعه‌ای متعالی داشته باشیم و همگان بتوانند به سعادت برسند و رفـع مـوانـع پیشرفت، مانع آزادی نیست.[1]

---

۱. ر.ک: **تفسیر نمونه**، ج ۳، ص ۵۲ - ۶۲.

بنا بر آن چه گفته شد، اگر مخالفت و خلاف‌کاری افراد، در حیطهٔ امور فردی خلاصه شود و آثار سوء آن دامن‌گیر جامعه و ظهور در اجتماع نشود، شخص تنها مرتکب «گناه» شده است و در آخرت، حساب‌رسی می‌شود؛ مثلاً نماز و روزه و دیگر احکام و دستورات شرعی تا آن جا که به امور شخصی افراد مربوط می‌شوند، کسی حق تفتیش عقاید و تجسس در امور شخصی افراد را ندارد؛ ولی اگر خطاکاری او، آثار نامطلوبی در جامعه بگذارد، علاوه بر گناه، «جرم» نیز می‌باشد و مستحق مجازات و جریمه در دنیا نیز می‌شود. بنابراین، اگر چه در پذیرش شریعت اسلام، اجباری نیست، اما پس از پذیرش اسلام، رعایت احکام و مقررات، الزامی است و حتی کسی که اسلام را نپذیرفته، ولی می‌خواهد در جامعه اسلامی زندگی کند (مانند کفار ذمّی)، باید به ارزش‌ها و مقررات آن جامعه احترام گذارد و این مسئله از نظر عقلایی، هیچ‌گونه جای تردید ندارد.

خلاصه این که دربارهٔ اعتقاد و گرایش به دین، علاوه بر ﴿**لاٰ إِكْرٰاهَ فِي الدِّينِ**﴾، در سورهٔ کهف می‌خوانیم: ﴿**فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ**﴾[1]؛ «هر کس می‌خواهد ایمان بیاورد و هر کس می‌خواهد کافر بماند» و این آیه، تفسیر آیه ﴿**لاٰ إِكْرٰاهَ فِي الدِّينِ**﴾ است و دربارهٔ امور شخصی می‌خوانیم: ﴿**وَ لا تَجَسَّسُوا**﴾[2]؛ اما هرگاه انجام ناهنجاری‌ها به صحنهٔ جامعه کشیده شد و یا به ترک نماز و یا روزه‌خواری در اجتماع تظاهر شد، نوبت به آیهٔ امر به معروف و نهی از منکر می‌رسد؛ ﴿**وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ**﴾[3]؛ «باید از میان شما، جمعی دعوت به نیکی و امر به معروف و نهی از منکر کنند و آنها همان رستگارانند»[4].

---

۱. کهف (۱۸)، آیهٔ ۲۹.
۲. حجرات (۴۹)، آیهٔ ۱۲.
۳. آل عمران(۳)، آیهٔ ۱۰۴.
۴. ر.ک: هادی معرفت، **التمهید**، ج ۲، ص ۳۲۵ ؛ **تفسیر شبّر**، ذیل آیهٔ ۲۵۶ بقره.

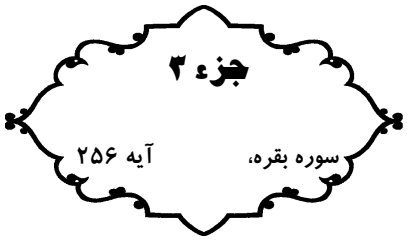

آیه «لاٰ إِكْرٰاهَ فِي الدِّينِ» و آیه عدم پذیرش غیر اسلام

﴿**لاٰ إِكْرٰاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ...**﴾[1]؛ «در دین، هیچ اجباری نیست و راه از بیراهه به خوبی آشکار شده است...».

● **پرسش. چگونه آیهٔ ﴿لاٰ إِكْرٰاهَ فِي الدِّينِ﴾ با آیهٔ دیگری که می‌فرماید: «و هر کس غیر از اسلام دینی بجوید، هرگز از او پذیرفته نشود»[2]، سازگار است؟**

□ □ □

برای برخی این گونه تداعی شده که نباید دیگران را ملزم کنیم که دین خاصی را بپذیرند؛ بلکه هر دینی از ادیان را داشته باشند، کافی است. آن چه مهم است، این است که انسان به خدا ایمان داشته باشد و طبق یکی از برنامه‌های خدایی، عمل کند؛ چه مسیحی، چه یهودی و چه اسلام!

در پاسخ باید گفت که عدم اجبار بر پذیرش دین خاصی، دلیل بر حق بودن تمام ادیان و مسلک‌ها نمی‌باشد؛ بلکه دلیل بر احترام به آزادی انسان در انتخاب دین و عدم ثمربخشی اجبار در گرایش به دین خاصی است.

---

۱. بقره (۲)، آیهٔ ۲۵۶.
۲. آل عمران (۳)، آیهٔ ۸۵.

از سوی دیگر، حق بودن ادیان و شریعت‌ها در طول تاریخ، دلیلی بر حقیقت‌جو بودن پیروان آنان، پس از ظهور شریعت کامل‌تر و تجلی حقِ آشکارتر، نخواهد بود. بنابراین، حقیقت‌جوی واقعی، کسی است که به تمام مظاهر حق در طول تاریخ، ایمان داشته باشد و به کامل‌ترین شریعت عمل کند.

بنابراین، «مسلمان حقیقی» در طول تاریخ، کسی است که به پیامبر عصر خود و تمام پیامبران پیشین، ایمان داشته باشد و در برابر آخرین شریعت و فرمان‌های خداوند، «تسلیم» باشد.[۱]

شهید مطهری در این‌باره می‌نویسد:[۲] درست است که در دین، اکراه و اجباری نیست؛ ﴿**لا إِكْراهَ فِي اَلدِّينِ**﴾، ولی این سخن به این معنا نیست که دین خدا در هر زمانی، متعدد است و ما حق داریم هر کدام را که بخواهیم، انتخاب کنیم؛ چنین نیست. در هر زمانی، یک دین حق وجود دارد و بس. هر زمان پیغمبر صاحب شریعتی از طرف خدا آمده، مردم موظف بوده‌اند که از راهنمایی او استفاده کنند و قوانین و احکام خود را چه در عبادات و چه در غیر عبادات، از او فراگیرند؛ تا نوبت به حضرت خاتم‌الانبیاء رسیده است. در این زمان، اگر کسی بخواهد به سوی خدا راهی بجوید، باید از دستورات دین او راهنمایی بجوید.

قرآن کریم می‌فرماید:

﴿**وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي اَلْآخِرَةِ مِنَ اَلْخاسِرِينَ**﴾[۳]؛ «هر کس غیر از اسلام دینی بجوید، هرگز از او پذیرفته نشود و او در جهان دیگر، از جملهٔ زیان‌کاران خواهد بود».

---

۱. ر.ک: بقره (۲)، آیهٔ ۲۸۵.
۲. ر.ک **مجموعه آثار**، ج ۱ (عدل الهی)، ص ۲۷۷.
۳. آل‌عمران (۳)، آیهٔ ۸۵.

اگر گفته شود که مراد از واژهٔ «اسلام»، خصوص دین ما نیست، بلکه منظور، تسلیم خدا شدن است.

پاسخ این است که البته اسلام، همان تسلیم است و دین اسلام، همان دین تسلیم است؛ ولی حقیقت تسلیم در هر زمانی، شکلی داشته و در این زمان، شکل آن، همان دین گران‌مایه‌ای است که به دست حضرت خاتم‌الانبیاء، ظهور یافته است و قهراً کلمهٔ اسلام بر آن منطبق می‌گردد.

به عبارت دیگر، لازمهٔ تسلیم خداشدن، پذیرفتن دستورهای اوست و روشن است که همواره به آخرین دستور خدا باید عمل کرد و آخرین دستور خدا، همان چیزی است که آخرین رسول او آورده است. در نتیجه، اگر چه نباید شریعت اسلام را بر پیروان ادیان دیگر تحمیل کرد، امّا این به معنای امضای حقانیت ادیان، به موازات هم دیگر نیست؛ بلکه باید با گفت‌وگو و تبلیغ، آنان را به سوی جلوهٔ کامل حق، در این عصر و زمان - یعنی شریعت اسلام - دعوت کرد. روش پیامبر در صدر اسلام و دیگر امامان و بزرگان دین در طول تاریخ اسلام، این‌گونه بوده است.

بنابراین، **پلورالیسم به معنای حقانیت تکثر ادیان، مردود است؛ امّا به معنای زندگی مسالمت‌آمیز پیروان ادیان مختلف، بدون اشکال است.**

در قرآن مجید می‌خوانیم:

﴿وَ قُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ وَ الْأُمِّيِّينَ أَ أَسْلَمْتُمْ فَإِنْ أَسْلَمُوا فَقَدِ اهْتَدَوْا وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما عَلَيْكَ الْبَلاغُ﴾ [1]؛ «و به کسانی که اهل‌کتابند و به مشرکان بگو: آیا اسلام آورده‌اید؟ پس اگر اسلام آوردند، قطعاً هدایت یافته‌اند و اگر روی برتافتند، فقط رساندن پیام بر عهدهٔ توست».

از این آیهٔ شریفه به خوبی آشکار می‌شود که در پذیرفتن شریعت اسلام، هیچ‌گونه اجباری نیست و مسلمانان نباید دیگران را مجبور سازند؛ اما عدم اجبار، دلیل بر حقانیت

---

۱. آل‌عمران (۳)، آیهٔ ۲۰.

پیروان ادیان دیگر نیست؛ بلکه اگر با آگاهی به حقانیت پیامبر اسلام، به انکار بپردازند و کفر بورزند، در «قیامت»، جایگاه آنان جهنم خواهد بود.

در قرآن مجید می‌خوانیم:

﴿**إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ اهل اَلْكِتابِ وَ اَلْمُشْرِكِينَ فِی نارِ جَهَنَّمَ خالِدِينَ فِيها**﴾[1]؛ «کسانی از اهل کتاب که [به آن چه پیامبر اسلام آورده است]، کفر ورزیده‌اند و [نیز] مشرکان در آتش دوزخند [و] در آن، همواره می‌مانند».

از این آیهٔ شریفه به خوبی آشکار می‌شود که مراد از آیاتی که پیروان ادیان دیگر را اهل نجات دانسته[2]، یقیناً تنها منکران حقانیت اسلام و صف‌آرایان در مقابل شریعت اسلام نیستند و چه بسا کسانی که توانایی شناخت حقانیت اسلام را داشته‌اند، ولی به آسانی از کنار شناخت حق گذشته‌اند نیز در قیامت عذری نداشته باشند.

---

۱. بینه (۹۸)، آیهٔ ۶.

۲. ر.ک: مائده (۵)، آیهٔ ۶۹.

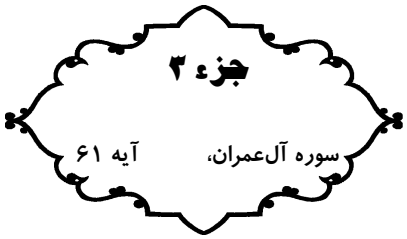

آیهٔ مباهله

﴿فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ مٰا جٰاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعٰالَوْا نَدْعُ أَبْنٰاءَنٰا وَ أَبْنٰاءَکُمْ وَ نِسٰاءَنٰا وَ نِسٰاءَکُمْ وَ أَنْفُسَنٰا وَ أَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللّٰهِ عَلَی الْکٰاذِبِینَ﴾[1]؛ «پس هرکس در این [باره] پس از دانشی که تو را [حاصل] آمده، با تو محاجه کند، بگو: بیایید پسرانمان و پسرانتان و زنانمان و زنانتان و ما خودمان و شما خودتان را فراخوانیم؛ سپس مباهله کنیم و لعنت خدا را بر دروغ‌گویان قرار دهیم».

- **پرسش ۱. داستان آیهٔ مباهله چیست؟**
- **پرسش ۲. مقام حضرت علی علیه‌السلام بالاتر است یا مقام پیامبران علیهم‌السلام (غیر از خاتم‌الانبیاء)؟**
- **پرسش ۳. آیا همسران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، اهل‌بیت او هستند؟**
- **پرسش ۴. آیا کسانی که مادرشان از سادات است، سید می‌باشند؟**

□ □ □

آیهٔ مباهله، آیهٔ بسیار مهم و جالبی است که جواب چندین سؤال را با هم داده است.

دربارهٔ شأن نزول این آیه، چنین آمده است: گروهی از مسیحیان در منطقهٔ مرزی حجاز و یمن به نام «نجران» ساکن بودند.[2]

---

۱. آل عمران (۳)، آیهٔ ۶۱.

۲. **مجمع البیان**، ج ۲، ص ۳۰۸.

پیامبرﷺ وقتی به مدینه آمد و حکومت اسلامی رشد پیدا کرد، یهودیان اطراف مدینه در برابر پیامبرﷺ توطئه کردند و گروهی از مسیحیان نجران نیز برای آن که از رسالت محمدﷺ مطمئن شوند، به مدینه آمدند. عالمان آنان به بحث و گفت‌وگو با پیامبرﷺ پرداختند و بر اعتقاد خود دربارهٔ حضرت مسیح علیه‌السلام که فرزند خداست، اصرار می‌ورزیدند. در این هنگام آیهٔ مباهله نازل شد که نشان می‌دهد در جایی که بحث علمی، ثمره و فایده‌ای ندارد، باید از راه دیگری وارد شد و این راه، همان مباهله، به معنای نفرین بود که در میان مسیحیان نیز پذیرفته شده بود؛ پس به آنها اعلام شد: ﴿**فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ..**﴾[1]؛ «ای پیامبر! به آنان بگو: بیایید ما فرزندان خود را دعوت کنیم؛ شما هم فرزندان خود را؛ ما زنان خویش را و شما هم زنان خود را؛ ما نفوس خود را بیاوریم شما هم نفوس خود را؛ سپس طرفین را نفرین کنیم و بگوییم خدا لعنت کند هرکسی را که دروغ می‌گوید»؛ یعنی می‌داند حق چیست؛ اما به زبان دروغ می‌گوید.

به دنبال این توافق، روز مباهله (۲۴ ذی‌الحجة) مشخص شد. مسیحیان نجران دیدند که پیامبر با چهار نفر آمدند؛ علی علیه‌السلام، زهرای اطهر علیهاالسلام، امام حسن و امام حسین علیهماالسلام، که با شخص پیامبر، یک هیئت پنج‌نفره را تشکیل می‌دادند. طبق نقل شیعه و سنی، آنها وقتی این‌گونه آمدن پیامبرﷺ را دیدند، عقب‌نشینی کردند و به اطرافیان خود گفتند: اگر پیامبر اسلامﷺ به گفتهٔ خودش اطمینان نداشت، نزدیک‌ترین افراد خاندانش را نمی‌آورد. به‌همین جهت، مسیحیان نجران گفتند: ما راضی هستیم جزیه (مالیات) بدهیم و زیر چتر حکومت اسلامی زندگی کنیم. پیامبرﷺ هم پذیرفت و دیگر نفرین نکردند.

---

۱. آل عمران (۳)، آیهٔ ۶۱.

این آیه، هم نشانهٔ فضیلت اهل‌بیت علیهم‌السلام است و هم نشانهٔ آشکاری است که پیامبر رحمةللعالمین است. امام زمان(عج) هم رحمةللعالمین است و این که می‌گویند امام زمان(عج) می‌آید و خون‌ریزی می‌کند، حتماً باطل است. امام زمان، جانشین پیغمبری است که رحمةللعالمین است.

حضرت امیر علیه‌السلام در نهج‌البلاغه می‌فرماید: «وقتی حضرت می‌آید، عقول مردم را کامل می‌کند» و مردم ایمان می‌آورند. تعدادی از لشکر سفیانی و دجال در جنگ کشته می‌شوند که آن هم قبل از ظهور حضرت است؛ اما وقتی حضرت بیاید، یک حکومت عدل جهانی ایجاد می‌کند و حکومت‌های دیگر هم با رضایت و از روی رغبت، ایمان می‌آورند.

در هر صورت، با توجه به این آیهٔ شریفه، پیغمبر مأمور است سه گروه را بیاورد. اگر گروه چهارمی را بیاورد، پیغمبر گناه کرده و از فرمان خدا، سرپیچی کرده است و اگر کمتر هم ببرد، باز هم سرپیچی از فرمان خدا کرده، حال باید دید که حضرت چه کسانی را برای مباهله برده بود؟

۱. ﴿**فَقُلْ تَعٰالَوْا نَدْعُ أَبْنٰاءَنٰا وَ أَبْنٰاءَكُمْ**﴾؛ از فرزندان، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، امام حسن و امام حسین علیهماالسلام را با خود بُرد.

براساس این که حسنین علیهماالسلام به دستور پیامبر در آن واقعه حضور داشتند و قرآن تعبیر نموده است که پیامبر فرزندان خود را ببرد، جواب آن سؤال معلوم می‌شود که نوهٔ دختری هم فرزند پدربزرگ است و الا پیامبر باید می‌گفت: من بچه ندارم و اینها مال داماد من هستند. بنابراین، همان‌طور که به سیدهایی که از طریق پدر به پیامبر می‌رسند، به عنوان فرزندان و نسل پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله احترام گذاشته می‌شود، لازم است به کسانی که مادرشان سید است نیز احترام گذاشت؛ اگرچه از نظر فقهی، به آنها خمس تعلّق نگیرد. در نتیجه در محرم بودن و انتساب نوادگان به یک شخص فرقی بین نوهٔ دختری و پسری وجود ندارد.

همانگونه که نوهٔ پسری به انسان محرم است و از نسل وی محسوب می‌گردد نوهٔ دختری نیز چنین است، باید توجه داشت که همهٔ امامان علیهم‌السلام نوهٔ دختری پیامبر هستند و با وجودی که امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام نوهٔ دختری رسول خدا بودند در آیهٔ مورد بحث از واژهٔ «ابناء» استفاده گشت که به معنای پسران است.

۲. ﴿**وَ نِسٰاءَنٰا وَ نِسٰاءَكُمْ**﴾؛ پیغمبر علاوه بر دختران و دیگر زنان خویشاوند خود، نُه زن داشت. در قرآن نیز لفظ جمع آمده است و این نشان می‌دهد که از میان زنان، هر کدام شرایط را داشته باشد، باید او را ببرد و اگر صد زن هم از اهل‌بیت او حساب می‌شدند، باید آنها را ببرد. [این جمع آوردن نکته دارد].

با وجود این که در آیه لفظ جمع آمده، اما پیغمبر فقط زهرا علیهاالسلام را برده، یا باید بگوییم پیغمبر خلاف امر خدا کارکرده (نعوذ بالله) که خداوند جمع خواسته و گفته زنهایت را باید ببری، ولی پیغمبر سرپیچی کرد و یکی را برد که این اصلاً در شأن پیغمبر نیست یا این که بگوییم مراد آیه زنانی بود که از اهل‌بیت علیهم‌السلام هستند و مربوط به شخصیت حقوقی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند. از این رو، پیغمبر فقط زهرا را برد چون فقط او جزء اهل‌بیتش حساب می‌شد و حتی اگر خدیجه هم با آن همه مقام و منزلت که ام‌المؤمنین است، زنده بود، او را با خودش نمی‌برد؟

پس عبارت «**نساءنا**»، به صورت جمع است؛ اما پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تنها یک نفر و آن هم حضرت فاطمه صلی‌الله‌علیه‌وآله را برای مباهله همراه برد و این نشان می‌دهد که از میان خویشاوندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از جنس زن، تنها یک زن بود که جزء اهل‌بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود و اگر دیگری هم بود، به مقتضای لفظ جمع، باید پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را با خودش می‌برد و به عبارت دیگر، این عمل پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نشان می‌دهد که زنان پیامبر، جزء اهل‌البیت نمی‌باشند.

اما جواب سؤال دیگر:

بدیهی است که مقام پیامبر اسلامﷺ برتر از تمامی پیامبران گذشته است؛ زیرا او خاتم انبیا و سید مرسلین است، پیامبر اکرمﷺ، حضرت علی‌ؑ را با خود به مباهله برد در حالی که او نه جزء فرزندان پیامبرﷺ است و نه جزء نساء پیامبر؛ پس ناگزیر باید پیامبرﷺ او را جزء نفس خویش (انفسنا) حساب کرده باشد؛ یعنی علی، نفس و جان پیامبرﷺ است و مقام پیامبر از همهٔ انبیا بالاتر است؛ پس مقام حضرت علی‌ؑ نیز از همهٔ انبیا بالاتر می‌باشد.

در روایات دربارهٔ امام علی‌ؑ آمده است که پیامبر به او فرمود: «**لحمک من لحمی و دمک من دمی و الایمان مخالط لحمک و دمک کما خالط لحمی و دمی**»[1] و پیغمبرﷺ به او فرمود: تنها فرقی که من و تو داریم، این است که من پیغمبرم و تو پیغمبر نیستی. اگر چه خلقت جسمی امامان‌ؑ بعد از پیامبران بوده، اما خلقت نوری آنها قبل از آفرینش پیامبران بوده است؛ «**خلقکم الله انواراً و جعلکم بعرشه محدقین**»[2]. اول و آخر و وسط عالم، اهل‌بیت عصمت و طهارت‌ؑ بوده‌اند.

یکی از دلایل این که مقام پیامبر از انبیای دیگر بالاتر است، این است که زحمات همه را تکمیل کرد و دلیل این که این قدر ولایت مهم است، این است که زحمت پیغمبرﷺ را علی‌ؑ تکمیل کرد؛ ﴿**الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي**﴾[3].

آیا مقام حضرت زهرا از مقام حضرت مریم نیز بالاتر است؟

بدون شک چنین است. در روایتی از پیامبر اکرمﷺ خطاب به حضرت زهرا‌ؑ می‌خوانیم: «**یا بُنَیَّة الا ترَضینَ اَن تکونی سیدة نساء العالمین؟ قالت: یا ابة فاَینَ مریم بنتُ عمران؟**

---

۱. دعای شریف ندبه و... .
۲. زیارت جامعه کبیره.
۳. مائده (۵)، آیهٔ ۳.

قالﷺ: **تلک سیدة نساء عالمها...**»[1]؛ آیا راضی هستی که سیدهٔ زنان جهانیان باشی؟ حضرت فاطمه عرض کرد: ای پدر! پس مریم چه؟ حضرت فرمود: او سیدهٔ زنان زمان خود بود...».

باید توجه داشت که عالمین، جمع است (نه مفرد و نه تثنیه)؛ پس شامل همهٔ جهان‌های قبل از ما و بعد از ما و شامل جهان مادی، برزخی و آخرت می‌شود. اگر فضیلت ذاتی حضرت مریم این بود که مادر حضرت عیسیعليه‌السلام شد، فضیلت ذاتی حضرت زهرا این است که هم دختر نبوت بود و هم همسر ولایت و هم مادر امامان. اگر فضیلت عرضی مریم این بود که در راه دین حضرت عیسیعليه‌السلام زحمت کشید، فضیلت عرضی حضرت زهراعليهاالسلام دفاع از دین خاتم انبیا و دفاع از ولایت و آیهٔ ﴿**الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ**﴾ است؛ تا جایی که در راه این دفاع، به مقام شهادت نائل گشت. در این موضوع، بحث فراوان است و آن را به مقام خود وامی‌گذاریم.

---

۱. ابن شهر آشوب، **مناقب آل ابی‌طالب**، مطبعة الحیدریه فی النجف، ۱۳۷۶ق، ج ۳، ص ۱۰۵ ؛ محمدبن یوسف زرندی الحنفی، **نظم درر السمطین**، نجف: مطبعة الامام الامیرالمؤمنین، ص ۱۷۹.

جمع بین آیه «ارتداد» با آیه «لاٰ إِكْرٰاهَ فِي الدِّينِ»

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمٰانِهِمْ ثُمَّ ازْدٰادُوا كُفْراً لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ وَ أُولٰئِكَ هُمُ الضّٰالُّونَ﴾[1]؛ «کسانی که پس از ایمان خود کافر شدند، سپس بر کفر [خود] افزودند، هرگز توبه آنان پذیرفته نخواهد شد، و آنان خود گمراهانند».

- **پرسش ۱.** خداوند از طرفی می‌فرماید ﴿لاٰ إِكْرٰاهَ فِي الدِّينِ﴾[2] از طرف دیگر، حکم اسلام این است که مرتد اعدام می‌شود و حتی توبه مرتد فطری پذیرفته نمی‌شود؛ این دو آیه، چگونه با هم سازگاری دارند؟
- **پرسش ۲.** حکم اعدام مرتد با اصل آزادی چگونه سازگار است؟
- **پرسش ۳.** چرا کودک مسلمانان اگر بعد از بلوغ، دین دیگری را انتخاب کند، مرتد فطری حساب می‌شود؟
- **پرسش ۴.** چرا خداوند توبهٔ مرتد فطری را قبول نمی‌کند؟

□ □ □

در ابتداء باید به خوبی معنای واقعی آیهٔ ﴿لاٰ إِكْرٰاهَ فِي الدِّينِ﴾ معلوم شود. «دین» در این آیه، یا به معنای «عقیده» و اعتقاد به خداپرستی است و یا به معنای التزام عملی به مجموعهٔ قوانین و احکام الهی و مذهبی است.

---

۱. آل عمران (۳)، آیهٔ ۹۰.
۲. بقره (۲)، آیهٔ ۲۵۶.

اگر دین به معنای عقیده باشد، عقیده از عقد، به معنای گره است ﴿**لاٰ إِكْرٰاهَ فِي الدِّينِ**﴾، یعنی هر چیز که با وجود انسان گره خورده، این زوربردار نیست و یک جملهٔ خبری است که خبر جدیدی هم نیست؛ بلکه برای همگان بدیهی است. کسی که عقیده‌ای دارد، زور بر نمی‌دارد. کسی که معتقد است ماست سفید است، با زور نمی‌شود اعتقادش را عوض کرد که ماست سیاه است؛ زیرا آن اعتقاد با روح و فکر و وجود آن شخص گره خورده است و این، زوربردار و اکراه‌بردار نیست.

﴿**لاٰ إِكْرٰاهَ فِي الدِّينِ**﴾، یعنی اعتقاد به خدا، زوربردار نیست و حتی می‌توان گفت که همه خدا را قبول دارند و اثبات خدا، نیاز به دلیل ندارد و به همین جهت در ادامه می‌فرماید: ﴿**قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ**﴾؛ به تحقیق، راه درست از نادرست، مشخص شده است (و روز از شب متمایز گشته است و به این جهت، اکراه‌بردار نیست).

امام‌خمینی جمله زیبایی دارد. این جمله، خیلی حساب شده است. وی فرمود: «کمونیست واقعی در عالم نداریم. دبیر کل حزب کمونیست هم در دلش می‌گوید خدا هست».

امّا اگر «دین» در آیه به معنای مجموع اصول اعتقادات و التزام عملی به فروع دین باشد، پاسخ این است که اولاً احترام و التزام به قوانین و احکام، در هر جامعه لازم است و تا وقتی که شخص تظاهر به فسق و ناهنجاری نکند یا ضروریات دین را به طور علنی انکار نکند، مسلمانان و حاکم اسلامی با او کاری ندارند و اصولاً کسی در محدودهٔ زندگی شخصی افراد، حق دخالت و تجسس ندارد.

ثانیاً: ﴿**لاٰ إِكْرٰاهَ فِي الدِّينِ**﴾، مربوط به آن کسی است که هنوز وارد دین نشده که می‌تواند تحقیق و بررسی کند و بعد انتخاب کند؛ اما کسی که اسلام را پذیرفته است، التزام عملی به احکام و قوانین آن ضروری است؛ چنان که با ورود به همهٔ کشورها و مراکز، رعایت قوانین و مقررات الزامی است.

حال بعد از روشن شدن معنای آیهٔ ﴿لاٰ إِكْرٰاهَ فِي الدِّينِ﴾، نسبت این آیه با آیهٔ مجازات مرتد، بهتر فهمیده می‌شود؛ زیرا حکم اعدام مرتد در واقع، یک حکم بازدارنده است. اشخاص از ابتدا می‌توانستند مسلمان نشوند؛ ولی بعد از آن که مسلمان شدند، دیگر حق برگشت علنی که حکم تبلیغ بر ضد دین را دارد، ندارند.

در صدر اسلام، گروهی نقشه کشیدند که دل تازه مسلمان‌ها را نسبت به دین سُست کنند؛ نقشه این بود که تک تک بیایند زباناً، نه قلباً ایمان بیاورند و شب یا روزهای بعد، دسته جمعی از دین اسلام برگردند؛ تا چنین القاء کنند که اگر اسلام دین خوبی است، چرا گروه گروه از آن برمی‌گردند؟

آیهٔ ۷۲ سورهٔ آل عمران، این مطلب را بیان می‌کند. خداوند یک قانون محکم و شدید جلوی پایشان گذاشت و این نقشه را نقش بر آب کرد و الاّ اگر کسی مرتد شود و اعلام نکند، حکم اعدام را ندارد. حکم ارتداد، حکم حکومتی حاکم است و او باید تشخیص دهد که آن قضیه، مسخره کردن دین و خالی کردن دل مسلمانان هست یا نه؟

تا این جا روشن شد که اگر دین در آیهٔ ﴿لاٰ إِكْرٰاهَ فِي الدِّينِ﴾ به معنای اول باشد، یک خبر است و اصلاً ربطی به آیهٔ ارتداد ندارد و اگر به معنای دوم باشد، مربوط به کسی است که هنوز وارد دین نشده، یا اگر وارد دین شده، برگشت او علنی و همراه با تبلیغ نیست و در نتیجه، هیچ منافاتی بین این دو آیه وجود ندارد.

حکم مرتد با قطع نظر از آیهٔ ﴿لاٰ إِكْرٰاهَ فِي الدِّينِ﴾ با عقل و آزادی و کرامت انسانی و جامعه مدنی چگونه سازگار است؟

جواب این است که بیایید حساب کنیم آیا چیزی به عنوان آزادی بیان مطلق در بین عقلاء پسندیده است یا نه؟ به طور مثال، اگر گوشت مسموم قاچاقی وارد کشور شود، مردم می‌گویند: چرا گوشتی که دارای برفک و جنون گاوی است، وارد کشور شده؟

آیا معقول است دولت بگوید: آزادی است و تاجر در واردات، آزاد است؛ شما نخورید؟ این را از هیچ حاکمی نمی‌پذیرند و می‌گویند: تو ضامن سلامت مردم هستی و باید واردات را کنترل کنی.

همان‌طور که در مسائل تغذیه و بهداشت، طیفی از آزادی‌ها هست، به‌طور مثال در تنوع بسته‌بندی‌ها و انواع واردات و صادرات مواد سالم و... سخت‌گیری نمی‌شود و اگر ضرر بود و ضرر به حد طاعون یا وبا رسید، دولت جلوگیری می‌کند، در مسائل فکری و فرهنگی نیز نظریه‌پردازی‌ها و اظهار نظرها و تنوع سلیقه‌ها در جامعه مجاز است و حتی حضور و فعالیت پیروان ادیان دیگر در جامعهٔ اسلامی، پذیرفته شده است؛ تا وقتی که آن فعالیت‌ها به حد توطئه نرسد و تبلیغ بر ضد ضروریات و مقدسات دین صورت نگیرد و اگر به این مرحله رسید، علاوه بر حساسیت همهٔ مردم، دولت و حاکم اسلامی نیز باید وارد عمل شوند (چنان که دربارهٔ سلمان رشدی چنین اتفاقی افتاد).

بنابراین، حاکم اسلامی همان‌طور که باید مواظب باشد که گوشت مسموم در جامعه، توزیع نشود، باید مراقب باشد تبلیغاتی که در حد استهزای دین و توطئه برای سست کردن دین مردم است، در جامعه رواج نیابد و در صورت لزوم، شدیدترین مجازات‌ها را جاری سازد. جالب این است که در فرهنگ اسلامی و در سابقهٔ تاریخی جوامع اسلامی، مناظرات علمی با منکران خدا و سران ادیان مختلف، با آزادی کامل و استقبال خوب عالمان و حاکمان اسلامی انجام می‌گرفت و این، نشان از ظرفیت علمی و فرهنگ غنی اسلام است؛ اما آن چه از آن جلوگیری شده، فعالیت‌های تبلیغی و مسموم در میان عموم مردم و سست کردن ایمان مردم عامی و عادی بوده است. در حقیقت بحث آزادی اندیشه و تحقیق نیست؛ بلکه بحث نیروسازی و تضعیف جامعهٔ مسلمانان است. اسلام، اجازهٔ عوام فریبی

در هیچ زمینه‌ای را به کسی نمی‌دهد. در مجامع عمومی، آزادی بیان، مقیّد به مصلحت و سلامت عموم مردم است.

عقل می‌گوید: اگر جلوگیری از واردات و توزیع گوشت مسموم صحیح است، جلوگیری از خوراندن خوراک فکری مسموم به افراد جامعه نیز کار درست و صحیحی است. بنابراین، اصل مجازات چنین کسی، کاملاً عقلایی است.

چرا کودکی که والدین او مسلمان هستند، ملحق به اسلام است و بعد از بلوغ، اگر دین دیگری را اختیار کند، مرتد فطری محسوب می‌گردد؟

حکم اسلام نسبت به کودکان نابالغ و الحاق آنها به دین والدینشان، مربوط به اجرای برخی از قوانین اسلامی، از قبیل وجوب غسل و کفن و دفن در قبرستان مسلمین می‌باشد؛ یعنی بالاخره با بچهٔ نابالغ در حال حیات و مرگ او، طبق چه آیینی رفتار کنند؟ گفته شده که بر طبق آیین پدر یا مادرش.

اما دربارهٔ حکم ارتداد؛ امام راحل می‌فرماید: مرتد فطری، کسی است که پدر یا مادر او هنگام انعقاد نطفه‌اش مسلمان بوده‌اند و خودش پس از رسیدن به بلوغ، اظهار اسلام کرده باشد و سپس از اسلام خارج گردد و در غیر این صورت، حکم مرتد فطری بر او جاری نمی‌شود.[۱]

ظاهراً منظور از اظهار اسلام، پذیرفتن آن است. زیرا اگر در ابتدای بلوغ، هیچ دینی را نپذیرفت و مشغول تحقیق شد، دیگر به او مسلمان نمی‌گویند و او هم فعلاً اظهار اسلام نمی‌کند.

چرا خداوند توبهٔ مرتدّ فطری را قبول نمی‌کند؟

همان طور که گفته شد، مسئلهٔ اعدام مرتد فطری، یک حکم بازدارنده است و در همهٔ قوانین دنیا و بین عقلا چنین است که توبهٔ شخص خطاکار را در محافل قضایی

---

۱. امام خمینی، **تحریرالوسیله**، ترجمه علی اسلامی، قم: دفتر انتشارات اسلامی، ج ۴، ص ۲۴۴.

نمی‌پذیرند؛ گرچه مسلّماً توبهٔ واقعی نزد خداوند، پذیرفته می‌شود؛ ولی بحث در قبول توبه و رفع مجازاتش در این دنیاست. آیا عقل می‌پذیرد که هرکس جرمی مرتکب شد، به محض این که دستگیرش کردند، بگوید: اشتباه کردم و رهایش کنند و از مجازاتش صرف نظر کنند؟ اگر چنین شود، دیگر هیچ مجرمی از ارتکاب جرم و عواقب قانونی آن هراسی ندارد و اصولاً وضع هیچ مجازاتی، جنبهٔ بازدارندگی نخواهد داشت و در جامعه، هرج و مرج پیش خواهد آمد و تمام مجرم‌ها به هنگام دستگیری، می‌گویند: اشتباه کرده‌ایم و مجازات از آنها برداشته شود و در نتیجه، جعل حکم مجازات از ریشه، عبث و لغو می‌شود.

چرا توبهٔ مرتد ملّی را در محاکم قانونی می‌پذیرند؟

ارتداد کسی که از ریشه و خانوادهٔ مسلمان بوده، با ارتداد کسی که اصل و ریشه‌اش غیرمسلمان بوده و مسلمان شده، سپس برگشته، خیلی فرق می‌کند؛ زیرا جرم دستهٔ اول، بسیار سنگین‌تر و اثر مخرب‌تری دارد؛ برخلاف مرتد ملی که از اول مسلمان نبوده است و برگشت او در تزلزل اعتقادات عوام و مسلمانان عادی، اثر چندانی ندارد و به تعبیر دیگر، پذیرش توبه در دنیا، به معنای عفو مجرم است؛ پس هر چه جرم سنگین‌تر باشد، عفو آن مشکل‌تر و هر چه سبک‌تر باشد، عفو آن ممکن‌تر است.

فلسفهٔ جواز چندهمسری برای مردان

﴿فَانْكِحُوا مٰا طٰابَ لَكُمْ مِنَ النِّسٰاءِ مَثْنىٰ وَ ثُلاٰثَ وَ رُبٰاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلاّٰ تَعْدِلُوا فَوٰاحِدَةً﴾[1]؛ «و با زنانی که مورد پسند شمایند ازدواج نمایید، دو یا سه یا چهار همسر؛ و اگر بیم دارید که نتوانید عدالت را (درباره همسران متعدد) رعایت نمایید، تنها یک همسر بگیرید...».

- **پرسش ۱. فلسفهٔ جواز تعدد زوجات برای مردان چیست؟**
- **پرسش ۲. اگر تعدد زوجات خوب است پس چرا پیامبر صلی الله علیه و آله و حضرت علی علیه السلام در زمان حضرت خدیجه و حضرت زهرا علیها السلام همسر دیگری اختیار نکردند؟**
- **پرسش ۳. آیا حکم جواز چندهمسری، با توجه به مخالفت خانم‌ها، با فطری بودن احکام اسلام سازگار است؟**

□ □ □

در پاسخ باید دقت داشت که ازدواج، هم جلب «مصلحت» است و هم «دفع مفسده و ضرر»؛ ولی اساساً عالم مادی و زندگانی در طبیعت، همراه با نوعی تزاحم و تعارض مصلحت‌ها و تقابل دو قطب مثبت و منفی است و نظام تعدد همسر، اگر در جای خود قرار گیرد، دارای فایده‌های قابل توجهی است که نبود آن، نتیجه‌ای جز براندازی پرده‌های

---

۱. نساء (۴)، آیهٔ ۳.

عفت و عدم تعادل در نظام خانوادگی و جامعه ندارد. بنابراین، در تحلیل مسائل، باید نگاهی فراگیر داشت و همهٔ جنبه‌ها را دقیق سنجید و صرف تکیه بر خواسته‌های یکسویه مرد یا زن، گشایش‌گر نمی‌باشد. بدین جهت ما برخی از حکمت‌ها، فواید و ضرورت‌های نظام تعدد زوجات را بیان می‌کنیم که عبارتند از:

۱. تعداد زنان همواره بیش از مردان بوده و تعدد همسران، راهکاری جهت تحت پوشش قرار گرفتن زنان فاقد همسر است.

۲. بر اثر حوادثی مانند جنگ، افراد زیادی از مردان کشته شده، همسران بیوهٔ آنان بدون تکلیف و امکانات باقی می‌مانند و با جواز انتخاب چند همسری، می‌توان مشکل این دسته را حل کرد.

۳. مردان به خاطر مسافرت‌ها و سایر عواملی که به نوعی از خانه و زندگی دور می‌افتند، دچار خلاء همسر و محروم از استفاده از فواید روحی –جسمی او می‌گردند؛ به عنوان مثال، شخصی ناچار است همیشه نیمی از ماه را در محل کارش زندگی کند. در این موقعیت، چه می‌توان کرد؟ بگذاریم او در طوفان مشکلات خرد شود یا از تسهیلات ازدواج مجدد بهره‌مند شود تا همچنان سایه‌اش بر سر همسر نخست باقی بماند؟

۴. در موقعیت‌هایی مثل عادات ماهیانه، بارداری و...، محدودیت‌های فراوانی حاصل می‌گردد و روشن است که روش جایگزینی توأم با حفظ عدالت، بهترین گزینه است.

۵. بنای اسلام بر عدم سخت گیری در زندگی انسان‌هاست و خداوند دوست دارد بندگانش از نعمت‌های خلق شده، استفاده کنند. چرا کفار و غربی‌ها بتوانند غرایز خویش را از راه‌های گوناگون حرام ارضاء نمایند؛ ولی برای مؤمنین هیچ راه حلالی وجود نداشته باشد؟ روشن است که گاهی همسر مردی دچار مشکلات جسمی یا شرایطی می‌شود که اگر مرد، اجازهٔ ازدواج مجدد نداشته باشد، مسلماً به گناه می‌افتد. یا شرائط جسمانی برخی از مردان طوری است که محدود کردن او به زندگی با یک زن، او را به حرام می‌کشاند.

خلاصه بنای اسلام بر آزادی جنسی، تا حدی است که مفسدهٔ مهمی ایجاد نکند و این مسئله، اگر برای زن‌ها هم مفسده نداشت، خداوند اجازه می‌داد؛ ولی با توجه به اختلاط نسل و برخی خصوصیات جسمی زنان، این مسئله برای آنان تجویز نشده است.

۶. شهوت مردان، تهاجمی است و شهوت زنان انفعالی؛ از این رو، زن با داشتن یک شوهر، به گناه نمی‌افتد؛ ولی ممکن است مرد با داشتن یک زن، به گناه بیفتد.

۷. در بسیاری از مواقع، تعدد زوجات برای زن اول، منافع فراوانی دارد؛ یعنی علاوه بر این که شوهر او از آلوده شدن به گناه حفظ می‌شود، از تحمیل خواسته‌های مرد به زن اول، در شرایطی که برای زن اول هم زیستی با مرد موقتاً مشکل باشد، جلوگیری می‌کند و به عبارت دیگر، بخشی از سختی‌ها از دوش زن اول برداشته می‌شود و در فرض‌هایی که او نیاز به استراحت دارد، آزادتر می‌باشد و اگر طوری شد که عمل زناشویی مقدور نگردید، مرد ناچار به طلاق دادن او نیست و می‌تواند تا آخر عمر، با او زندگی کند و نیازهای خویش را با ازدواج مجدد تأمین نماید.

۸. زن باید فکر کند که تجویز تعدد زوجات، فقط به ضرر او و به نفع زنان بی‌سرپرست نیست؛ زیرا همان زنان نیز روزی سرپرست داشتند و چه بسا همین زن خدای ناکرده، در آینده دچار همان درد گردد. از این رو، خوب است زنان شوهردار خود را به جای کسانی بگذارند که هیچ امکان ازدواجی حتی تا آخر عمر، برایشان وجود ندارد؛ به جز شوهر نمودن به یک مرد زن‌دار.

نکتهٔ مهم:

خداوند، خدای همهٔ زن‌هاست؛ نه فقط خدای زنانی که موفق به ازدواج شده‌اند. زنانی در جامعه هستند که به دلیل فقر یا قیافه یا بیوه بودن، کسی به عنوان همسر اول، به سراغ آنها نمی‌رود و در نتیجه، تشریع این حکم در مرحلهٔ اول به نفع گروهی از زنان است و این که گفته می‌شود که تعدد همسر، ظلم به زن است، سخن درستی نیست؛ زیرا منع آن، ظلم به

گروه دیگری از زنان است و از طرفی، شرط ازدواج مجدد، رعایت عدالت نسبت به همسر اول است و این شرط، مسئلهٔ ظلم را به طور کلی منتفی می‌کند.

اصولاً خالق نظام احسن، باید به فکر همهٔ ارکان جامعه ـ اعم از فرد و اجتماع ـ باشد و مصالح همه را در نظر بگیرد و در این بین، مردانی هستند که به دلیل شرایط خاص شغلی، جسمی، فردی و اجتماعی، نیازمند چندهمسری می‌باشند و منع آن، ظلم به آنهاست.

نکتهٔ مهم دیگر:

چندهمسری، در اسلام واجب نیست؛ بلکه جایز است؛ به‌عنوان مثال: ما مباحات و حلال‌های فراوانی در دین داریم و جایز بودن آن همه مباح و حلال، بدین معنا نیست که یک فرد از همهٔ آنها استفاده کند؛ بلکه هر شخص به تناسب نیاز خود از حلال‌های خداوند بهره‌مند می‌شود و اگر نیاز نداشت، اقدام نمی‌نماید. در مباح و جایز بودن چندهمسری برای مردان نیز همین مسئله مطرح است. مسلما افراد فراوانی هستند که یا نیاز به چنین مسئله‌ای ندارند و یا امکان آن برایشان وجود ندارد. در پایان تذکر این مطلب مفید است که این حکم همانند سایر احکام دینی، برگرفته از منبع علم و حکمت الهی و مقرون به علت است و عموم مؤمنین باید عبودیت و اطاعت خود را از احکام، عملاً و اعتقاداً حفظ کنند. از این رو، چه بسا همین حکم، نوعی امتحان برای مردان، زنان و دین‌داران باشد.

اگر تعدد زوجات خوب است، چرا پیامبرﷺ و حضرت علی‌علیه‌السلام در زمان حضرت خدیجه و حضرت زهراعلیهاالسلام همسر دیگری اختیار نکردند؟

اولاً، ممکن است آنان در آن زمان با وجود خدیجه و فاطمه‌علیهاالسلام نیازی به این مسئله نداشته‌اند؛ زیرا اگر زن دارای تمام کمالات و محاسن باشد، نیاز به چندهمسری به وجود نخواهد آمد.

ثانیاً، شاید امکانات و شرایط چندهمسری در آن زمان برای آنها وجود نداشته است؛ زیرا همان‌گونه که گفته شد، چندهمسری دارای شرایطی است و یکی از آن شرایط،

ایجاد عدالت بین آنهاست و اگر نتوان بین چند همسر عدالت برقرار نمود، باید به یک زن اکتفا کرد؛ ﴿**فَإِنْ خِفْتُمْ أَلاَّ تَعْدِلُوا فَوٰاحِدَةً**﴾[1]. در نتیجه، ممکن است ایجاد عدالت بین شخصی مثل حضرت‌خدیجه و حضرت‌زهرا علیها السلام با سایر زنان مشکل بوده باشد و حتی در نظام خانواده، ایجاد خلل نماید؛ زیرا اگر بین آنها به تساوی برخورد شود، ظلم است (تساوی با عدالت فرق دارد.

عدالت آن است که با هر کس طبق شأن خود رفتار شود) و اگر به عدالت واقعی و طبق مقامات و شئونات آنان عمل شود، چه بسا زنان دیگر، تحمل نداشته، شدت حسادت زنانگی و بشری آنها، نظام خانوادهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام را مختل می‌کرد.

ثالثاً، هر حکم عامی، می‌تواند دارای تخصیص باشد؛ یعنی با وجودی که چندهمسری به خودی خود و فی نفسه مباح است، ولی گاهی برخی موارد، خصوصیت خاص دارد؛ به‌عنوان مثال، خدیجه کسی بود که پیامبر در شأن او فرمود: «**خدیجه و اَینَ مثل خدیجه، صَدَّقَتْنی حینَ کَذَّبنی الناس و اٰزرتنی علی دین‌الله و اَعانَتْنی بمالها**[2]؛ خدیجه و کجا مانند خدیجه پیدا می‌شود؟ او در زمانی که همه مرا تکذیب می‌کردند، تصدیقم نمود و بر دین خدا یاری‌ام کرد و با همهٔ مال خود کمکم نمود».

همچنین در روایت دیگری رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «**انّ جبرئیل علیه السلام قال لی لیلةً اُسْرِیَ بی‌حین رَجَعتُ و قلت یا جبرئیل هل لک مِن حاجةٍ؟ قال حاجتی اَنْ تقرأ علی خدیجه من الله و مِنّی السلام...**»[3]؛ «هنگامی که از معراج برمی‌گشتم، به جبرئیل گفتم: آیا درخواستی داری؟ جبرئیل گفت: درخواست من از تو این است که از طرف من و خداوند به خدیجه سلام برسانی».

---

۱. نساء (۴)، آیهٔ ۳.
۲. قمی، **سفینةالبحار**، ج ۱، ص ۳۸۰، باب خ.
۳. **بحارالانوار**، ج ۱۸، ص ۳۸۵.

در تاریخ نیز ثبت شده که پیامبر در روز دوشنبه به رسالت مبعوث گشت و نماز خواند و خدیجه در آخر همان روز به نماز ایستاد.[۱]

و در مورد حضرت فاطمه؛ قلم از توصیف فضایل و خصوصیات حضرت زهرا علیها السلام عاجز است. او کسی است که پیامبر او را «ام ابیها» خواند و در شأنش فرمود: او سیدهٔ نساء عالمین است و سورهٔ انسان، در شأن او و شوهر و فرزندانش نازل شد. در نتیجه، نمی‌توان زن دیگری را پیدا کرد که شرایط شراکت در زندگی با آن دو بزرگوار را داشته باشند.

حکم تعدد زوجات با توجه به مخالفت زنان، چگونه با فطری بودن احکام اسلام سازگار است؟

برای روشن شدن پاسخ، ابتدا باید معنای فطرت معلوم شود.

فطرت، عبارت است از نوعی هدایت تکوینی انسان در دو قلمرو «شناخت و احساس».

فطریات مربوط به ادراک و شناخت، اصول تفکر بشر به شمار می‌روند و فطریات مربوط به تمایل و احساس، پایه‌های تعالی اخلاقی انسان قلمداد می‌شوند. این هدایت‌های فطری در قلمرو شناخت و احساس، در این جهت که تکوینی بوده، اکتسابی و آموزشی نیستند، با هدایت‌های حسی و طبیعی که در موجودات بی‌جان یافت می‌شوند و با هدایت‌های غریزی که در جانداران –و به ویژه انواع حیوانی– وجود دارند، یکسانند؛ ولی در عین حال، دارای ویژگی‌هایی هستند که آنها را از هدایت طبیعی و غریزی ممتاز می‌سازد. در نتیجه، فطرت از خواص روح انسان است و زیرمجموعه و سرشت اوست و این روح است که ظرف فطرت است و آن را در بر می‌گیرد. بنابراین، فطرت، همان سرشت نهانی انسان است که ابزار آن، عقل، قلب و وجدان است.

---

۱. **استیعاب**، ج ۲، ص ۴۱۹.

استاد جوادی آملی نیز دربارهٔ ویژگی‌های فطرت چنین گفته است:[۱] فطرت که سرشتی ویژه و آفرینشی خاص است، غیر از طبیعت است که در همهٔ موجودهای جامد و بی‌روح یافت می‌شود و غیر از غریزه است که در حیوانات و در انسان در بعد حیوانی‌اش موجود است. این ویژگی فطرت از آن جهت است که با بینش شهودی نسبت به هستی محض و کمال نامحدود، همراه است و با کشش و گرایش حضوری نسبت به مدبری که جهل و عجز و بخل را به حریم کبریایی او راه نیست، آمیخته و هماهنگ می‌باشد. فطرت انسانی، مطلق‌بینی و مطلق‌خواهی است.

ممکن است گفته شود که منحصر کردن فطرت انسانی در شهود و گرایش حضوری انسان نسبت به هستی مطلق (خدا)، شامل سایر فطریات انسان نمی‌شود؛ ولی در پاسخ این اشکال می‌توان گفت: سایر فطریات انسانی در حقیقت، تجلیات و تعینات همان فطرت خداخواهی انسان هستند؛ زیرا همهٔ آنها از سنخ کمالند و سرچشمهٔ کمالات، همانا ذات اقدس خداوندی است و باید توجه داشت که شکوفایی استعدادهای فطری، مشروط به برطرف کردن موانع آنها از قبیل تربیت سوء، آداب و رسوم جاهلانه و غیرمنطقی و قرار گرفتن در جهت اصلی کمال است. انسانی که به دنیا می‌آید، حیوانی است که درونش استعداد انسان شدن را دارد، بنابراین، گرایش‌های فطری، قابل تربیت و پرورشند و شکوفایی این گرایش‌ها، نیاز به تلاش و جهاد دارد.

با توضیحاتی که داده شد، امور زیر روشن می‌شوند:

اولاً، فطری بودن دین به این معنا نیست که هیچ کس با احکام آن یا اصل آن مخالفت نکند. اصل وجود خداوند، فطری است و در عین حال بر اثر جهل و تعصب‌های گوناگون و هوای نفس و خودخواهی‌ها، گروهی (کمونیست‌ها) منکر وجود او می‌شوند.

ثانیاً، این که ادعا می‌شود همهٔ زنان حتی از ادیان و ملت‌های مختلف با حکم تعدد زوجات مخالفند، حرف دقیق و صحیحی نیست؛ زیرا موارد بسیاری دیده شده که زنان

---

۱. عبدالله جوادی آملی، **تفسیر موضوعی قرآن** (فطرت در قرآن)، قم: اسرا، ۱۳۷۸، ج ۱۲، ص ۲۴.

(به‌ویژه در طوایف عرب و لر) نسبت به چنین موضوعی به راحتی برخورد می‌کنند و حساسیت کمتری نشان می‌دهند؛ به‌عنوان نمونه، هیچ حسادت و نارضایتی نسبت به این مسئله از برخی همسران پیامبر، مانند ام‌سلمه در تاریخ نقل نشده است.

ثالثاً، اگر ادعا شود که همه زنان با این مسئله مخالفند، گفته می‌شود: پس چرا زنانی که خود زن دوم می‌شوند، با این مسئله موافق هستند؟

لابد گفته می‌شود که شرایط و مصالح خود را در این امر می‌بینند؛ یعنی عقل آنها که ابزار روح و فطرت و سرشت انسان است، این گونه حکم می‌کند که چنین ازدواجی به نفع اوست و این، همان تعریف فطرت بود (نه مخالف فطرت).

رابعاً، معلوم شد که مخالفت برخی زنان به جهت غریزی است و نه به دلیل فطرت و غریزه از ابعاد حیوانی انسان است و تفاوت اصلی فطرت و غریزه، در تعلق فطرت به روح و تعلق غریزه به نفس و طبیعت آدمی است. از این رو، توجه به این نکته مهم است که چطور شده که در غرب با انواع گناه‌ها و بی‌بند و باری‌ها و روابط نامشروع موافقند، ولی بعضی از زنان مسلمان حتی با حلال خداوند نیز مخالف می‌باشند؟

خامساً، آن چه در شعاع درک عقلانی قرار می‌گیرد، فطری نامیده نمی‌شود؛ بلکه فطری بودن آن، مشروط به این است که عقل آن را بپسندد؛ یعنی با مرتبهٔ عقلانی وجود انسان، سازگاری داشته باشد؛ مانند عدالت، راست‌گویی، وفای به عهد و مانند آن؛ ولی آن چه از ویژگی درک عقلانی برخوردار است و انسان، تمایل و کشش عقلانی نسبت به آن ندارد، بلکه در شعاع تمایلات حیوانی و غریزی او قراردارد، فطری نخواهد بود و در نتیجه، قدسی و ارزشی نیست و تعدد همسر، اگر در جای خود قرار گیرد، طبق حکم عقل، دارای فواید قابل توجهی است که نبود آن، نتیجه‌ای جز براندازی پرده‌های عفت، نخواهد داشت و نظام قانون‌گذاری ایده‌آل، سامانه‌ای است که سختی‌ها را برای جلب منافع برتر و دفع مفاسد، ترجیح دهد.

الرجال قوامون علی النساء

﴿**الرِّجٰالُ قَوّٰامُونَ عَلَی النِّسٰاءِ**﴾[1]؛ «مردان سرپرست زنان هستند».

● **پرسش. چرا در قرآن آمده است که «مردان بر زنان برتری دارند»؛ آیا این با تساوی حقوق زن و مرد ناسازگار نیست؟**

□ □ □

اگر بنا باشد سرپرستی جامعه‌ای را ـ چه جامعهٔ کوچک که خانواده است و چه جامعهٔ بزرگ‌تر که محل، شهر و کشور است ـ در اختیار زن یا مرد قرار بدهند، خداوند در قرآن می‌فرماید: نظر من این است که مرد سرپرست باشد. این، اولویت اول است. خدایی که ما را خلق کرده، می‌گوید: من این شکلی می‌پسندم. این نظر، دلیل دارد؛ گاهی حکمی را که خدا می‌دهد، دلیلش روشن نیست و تعبد است؛ مثل این که نماز صبح دو رکعت خوانده شود که واقعاً نمی‌دانیم چرا؛ ولی گاهی خود خدا حکم را گفته و بعد دلیلش را ذکر کرده است؛ مثلاً دربارهٔ روزه، خداوند فرموده است: ﴿**کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیٰامُ کَمٰا کُتِبَ عَلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِکُمْ لَعَلَّکُم تَتَّقُونَ**﴾. دلیل اصلی وجوب روزه را خود خداوند فرموده است. اگرچه سلامت جسمی یا فهمیدن درد فقرا از فواید روزه است؛ اما همهٔ اینها حکمت هستند؛ نه علت. پس علت چیست؟ علت، ﴿**لَعَلَّکُم تَتَّقُونَ**﴾ است.

---

۱. نساء (۴)، آیهٔ ۳۴.

خداوند می‌فرماید: من می‌خواهم ارادهٔ خدایی در شما رشد پیدا کند؛ روحیه تعبد انسان‌ها زیاد شود؛ می‌گویم: از اول اذان صبح تا اول مغرب، امساک کنید و اگر یک دقیقه هم بعد از اذان صبح چیزی خورده شود، قبول ندارم؛ حتی اگر عوض آن یک دقیقه، یک ساعت بعد از مغرب چیزی نخورید، روزه باطل است. من می‌خواهم تقوایت را آزمایش کنم؛ روحیه تعبد را در انسان‌ها تقویت نمایم. می‌خواهم متقی شوید. تقوا، یعنی پروا. این، یک مصلحت بزرگی است که انسان یاد بگیرد از خدا حساب ببرد. اگر خدا معلم و سرپرست انسان شد، به خیلی جاها می‌رسد؛ به کمال می‌رسد.

در آیهٔ مورد بحث نیز خداوند که آفرینندهٔ ما می‌باشد و به روحیات زن و مرد از همه بیشتر آگاه است، فرموده است: «مردان سرپرست زنان هستند». اگر در جامعه‌ای مرد و زن وجود داشته باشد و بخواهند تقسیم کار کند، سرپرستی را به چه کسی بدهند؟ به هر دو؛ به هیچ کدام؛ به زن یا به مرد؟ خداوند می‌فرماید: به نظر من، سرپرستی را به مرد بدهند و این، تحقیر مرتبهٔ زن نیست. بسیاری از کارها را خدا تقسیم کرده، آن کارهایی را که متناسب با طبیعت خلقت زن‌هاست، به زن‌ها داده و آن کارهایی را که متناسب با طبیعت خلقت مردهاست، به مردها داده است؛ به یکی قوهٔ «عاقله» بیشتری داده و به دیگری قوهٔ «عاطفه» بیشتری داده است. باید دانست که منظور عقل در این جا، اغلب عقل دوراندیش و عقل تدبیر امور و عقل سرپرستی است.

این که حضرت امیر در نهج‌البلاغه می‌فرماید: «**النساء نواقص العقول**»، این‌گونه نباشد که بترسیم و بگوییم سندش اشکال دارد؛ بلکه در این جا منظور از عقل، مدیریت بیرون از منزل است که یک بحث روشن است؛ چون طبیعت مرد نسبت به زن، این چنین است؛ به ویژه در مدیریت بحران، تفاوت زن و مرد بیشتر محسوس است. در کشورهای اروپایی و آمریکایی که این همه بحث حقوق زن و زن‌سالاری را مطرح می‌کنند، چند درصد رئیس‌جمهورهایشان زن است؟ چند وزیر خانم در کابینه دارند؟ آنهایی که سردمدار بحث

فمینیسم هستند، حتی پست‌های درجه دو را عملاً به خانم‌ها واگذار نمی‌کنند؛ زیرا قدرت مدیریت در نوع مردها بیشتر است؛ البته در برخی اشخاص ممکن است استثناء باشد؛ یعنی ممکن است زنی باشد که چهل مرد را ببرد لب چشمه و تشنه برگرداند یعنی در افراد ممکن است استثناهایی وجود داشته باشد. خانواده‌های بسیاری را می‌شناسیم که مادر، آنها را اداره می‌کند؛ مرد، بی‌عرضه یا معتاد است یا مدیریت بسیار ضعیفی دارد. مردهایی را می‌شناسیم که وقتی حقوق می‌گیرند، مستقیم تحویل زن می‌دهند؛ چرا؟ چون خودش اگر بخواهد اداره کند، نمی‌تواند؛ اما زن مدیر است و سی روز با همان حقوق کارمندی، خانه را اداره می‌کند. ما اینها را قبول داریم ولی می‌خواهیم واقع‌بینانه صحبت کنیم.

این که قرآن می‌فرماید: ﴿**الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ**﴾؛ مردها سرپرستند، منظور این است که طبیعت مرد چنین است و خدا دوست دارد این‌گونه جامعه اداره شود. اگر زن سرپرست خانواده باشد، جسم و روحیه‌اش آزرده می‌شود؛ فشار زندگی و معیشت، نشاط و شادابی او را می‌گیرد؛ ولی در مقابل کارهای خانه و کارهایی را که نیاز به عاطفه بیشتری دارد –مثل مادری ـ بهتر است آن کارها را خانم‌ها انجام دهند. بعضی خیال می‌کنند مادری چیز کمی است. همین مردهای جامعه که «**قوامون علی النساء**» هستند، تربیت اینها با چه کسی است؟ آیا تربیت انسان کامل و با شخصیت، کار کمی است؟

ما زن را از کانون خانواده که مرکز آرامش خانواده است، مدیر و مدبر و مربی بچه‌هاست و بسیاری از مشکلات جامعه بر اثر وظیفه‌شناسی و انجام مسئولیت‌های او حل می‌شود، جدا کرده‌ایم و از او یک مهرهٔ اقتصادی ساخته‌ایم.

یکی از دوستان ما، خانمش مدیر یک شرکت است و در ماه، چندین بار به مسافرت می‌رود. آنها بعد از سال‌ها زندگی، یک بچه دارند. به او گفتم: این بچه بزرگ شده، درحالی‌که نه برادر دارد و نه خواهر! گفت: همین را هم مادربزرگش، بزرگ کرده؛ زیرا مادرش معمولاً مأموریت است و من هم کارم در شهرستان است و به تهران

رفت و آمد می‌کنم! **آیا این زندگی است؟ زندگی‌ای که زن برود شرق ایران و مرد برود غرب ایران و بچه هم این وسط حیران بماند! بچه خودش تعریف می‌کرد: این شکلی نیمرو درست می‌کنم و این طور ظرف می‌شویم و... بهترین خاطره‌های او نیز تعریف و اثرپذیری از فیلم‌ها و بازی‌های کامپیوتری بود. واقعاً خدا از ما این را خواسته؟ آیا همه چیز در پول خلاصه می‌شود؟ چرا با خواست خدا مبارزه می‌کنیم؟ فمینیسم، مبارزه با طبیعت انسان است.**

خداوند در آیه ۳۲ سوره نساء یک حرف خیلی زیبایی را مطرح می‌کند؛ می‌فرماید: ﴿**وَلاٰ تَتَمَنَّوْا مٰا فَضَّلَ اللهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلىٰ بَعْضٍ لِلرِّجٰالِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا وَ لِلنِّسٰاءِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ**﴾؛ «آن چه را خداوند به سبب آن بعضی از شما را بر بعضی دیگر برتری داده، آرزو نکنید. برتری هر یک از مردان و زنان، بهره‌ای از داده‌های خداوند است» و بعد می‌فرماید: ﴿**إِنَّ اللهَ كٰانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً**﴾؛ «خداوند نسبت به هر چیز، داناترین است».

معنای این آیه، این است که نظام احسن را به هم نزنید و هرکس به پست و نقش خود در این عالم، راضی باشد؛ تا همهٔ کارها به صحت و سلامت پیش رود. مرد وظیفهٔ خود را انجام دهد و زن هم نعمت‌های خدادادی خود را به کار گیرد. خداوند از دیگران آگاه‌تر است و بهتر می‌داند که این نظام آفرینش، به چه سبک و روشی بهتر اداره می‌شود.

بله، یک وقت ممکن است مرد از ادارهٔ زندگی عاجز باشد. در این صورت، زن اداره می‌کند که در این جا به زن ظلم شده است و او ایثار می‌کند و کارهایی را انجام می‌دهد که وظیفه‌اش نیست. از این رو، آن زنی که سرپرست خانواده است، باید مورد حمایت حکومت اسلامی قرار گیرد؛ چون تحمل کارهای اقتصادی و مسئولیت خارج از خانه، برای زن سخت است.

البته کار در بیرون از منزل برای زن، اشکال ندارد؛ اما باید کار او از نظر زمان و نوع کار، با شأنش سازگار باشد. کارهای فنی مانند ریخته‌گری، کار در معدن و یا میزان ساعت کاری برابر با مردان، ظلم به زن است. باید برنامه‌ریزی شود و آن رشته‌هایی که با روحیات زنان

بیشتر سازگار است، ۸۰ درصد سهمیهٔ آنها برای زنان باشد. بعد از انقلاب، رشته‌های تخصصی زنان، صد درصد مخصوص آنان شد؛ در حالی که قبل از انقلاب، مشترک بود و این، خیلی زشت بود و در مقابل در رشته‌های دیگر، سهمیهٔ پسرها را زیاد کنند و در غیر این صورت، مبارزه با طبیعت زن و مرد و تلخ کردن زندگی است. خدا خواسته است که سختی‌های زندگی، برای مرد باشد. کسب معاش، همراه با گرفتاری‌ها و سختی‌هاست و این، وظیفهٔ مرد است. حالا بگویید اسلام به مرد بیشتر خدمت کرده یا به زن؟

در سفری که آیةالله جوادی آملی برای ارائهٔ پیام امام راحل به گورباچف به شوروی سابق داشتند، خاطراتی را نقل می‌فرمود؛ یکی این بود که هواپیمای ما در مسکو نتوانست فرود بیاید؛ چون هوا بد بود. هواپیما در یکی از شهرهای نزدیک مسکو نشست و بعد با ماشین ما را به مسکو بردند. نصف شب به مسکو رسیدیم. در خیابان مجاور هتلی که برای ما در نظر گرفته بودند، خانمی با موهای باز و پریشان، در جوی آب، یخ می‌شکست. تعجب کردم و گفتم: این خانم در این وقت شب این جا چه کار می‌کند؟ گفتند: او کارگر شهرداری است! آیا این کرامت انسانی است؟ گفت: این جا برابری است! آیا این برابری، خدمت به زن است؟

بعضی افتخار می‌کنند که فلان شرکت حمل و نقل بین‌المللی، سی زن راننده دارد. تریلی هیجده چرخ که همیشه سالم نیست؛ پنجر هم می‌شود. مردهای قدرتمند، نمی‌توانند چرخ ماشین‌های سنگین را بلند کنند؛ ولی زن باید در یخ و سرمای شب، این کار را انجام دهد.

اینها خدمت به زن نیست. هر وقت می‌خواهند از هر چیزی تبلیغ کنند، یک خانم را آرایش می‌کنند و از او استفاده ابزاری می‌کنند. این، حرمت زن را از بین می‌برد.

بنابر آن چه گفته شد، زن و مرد هر کدام ویژگی‌های خاص خود را دارند که باید بدون تحمیل و بدون تحقیر و براساس همکاری و تکمیل در زندگی، نقش ایفا کنند.

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست که هر چیزش به جای خویش نیکوست

پنکهٔ سقفی تا زمانی که جای خودش است، خنک می‌کند؛ اما اگر آن را یک متر پایین‌تر بیاورند، گردن می‌زند.

آتشی که زیر سماور است، خدمت می‌کند؛ ولی اگر آن را روی دست و لباس مردم بگذارند، می‌سوزاند.

هرکس و هر چیز، باید وظیفه خودش را انجام دهد. اگر خداوند دو موجود غیرمتفاوت خلق می‌کرد که هر کاری از مرد برمی‌آمد، از زن هم برمی‌آمد، اینها نمی‌توانستند با هم زندگی کنند. مرد ویژگی‌هایی دارد که زن آنها را ندارد و از طرفی، خانم‌ها ویژگی‌هایی دارند که مردان ندارد. از این رو، اگر ازدواج کنند و با هم شوند، آرامش پیدا می‌کنند و مشکلات فرد و خانواده و اجتماع حل می‌شود.

بسیاری از مشکلاتی که مردها دارند، با ازدواج تعدیل می‌شوند و خیلی از بحران‌های بیکاری و فسادهای اخلاقی، با قبول سرپرستی مرد، حل می‌شوند. به همین جهت از نگاه قرآن، مردها به دو دلیل زیر سرپرست زن‌ها هستند:

۱. ﴿**بِمَا فَضَّلَ اللهُ بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ**﴾؛ به خاطر این که خدا برتری‌هایی به بعضی‌ها (مردها) داده که منظور، عقل معاش و مدیریت اجتماعی و جسم قوی است و به همین علت، بهتر اداره می‌کنند.

۲. ﴿**بِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ**﴾؛ به دلیل این که از اموالشان خرج می‌کنند [نمی‌شود خرجش را مرد بدهد و حرف آخر را زن بزند]. ممکن است در خانواده‌ای یک سال زن و شوهر با هم زندگی کنند و نیاز به رئیس و حرف آخر نباشد. اگر تفاهم بود، نیاز به اعمال ریاست نیست، ولی یک جاهایی پیش می‌آید که آن جاها نیاز است به حرف یکی گوش کنند؛ تا اختلاف سلیقه تبدیل به مشکل بزرگی نشود.

زدن زن

﴿وَ اللاّٰتِي تَخٰافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَ اهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضٰاجِعِ وَ اضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلاٰ تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلاً إِنَّ اللّٰهَ كٰانَ عَلِيًّا كَبِيراً﴾[1]؛ «و زنانی را که از نافرمانی آنان بیم دارید، [نخست] پندشان دهید و [بعد] در خوابگاه‌ها از ایشان دوری کنید و [اگر تأثیر نکرد]، آنان را بزنید؛ پس اگر شما را اطاعت کردند، [دیگر] بر آنها هیچ راهی [برای سرزنش] مجویید که خدا والای بزرگ است».

● **پرسش.** چرا در قرآن آمده که مرد می‌تواند زن را کتک بزند؟

□ □ □

پاسخ این است که آری، قرآن شریف در آیهٔ مورد بحث، چنین مطلبی را بیان فرموده است و ما هیچ‌گاه اصل آن را در قرآن انکار نمی‌کنیم؛ ولی نکتهٔ مهم این است که بدانیم اسلام و قرآن که آن همه به زن خدمت کرده است و در زمانی که او را در حد یک کالای کم ارزش تنزّل داده بودند، وی را به جایگاه بلندی رسانید، چرا چنین دستوری داده؟

به نظر ما این مسئله، یک توصیه و سفارش اخلاقی صرف هم نیست؛ بلکه یک دستور و تکلیف است؛ ولی قبل از آن که به اصل پاسخ بپردازیم، مناسب است نظر اسلام راجع به نوع و جنس زن روشن گردد؛ تا آن حکم قرآنی با توجه به این نظر، مورد تأمل قرار گیرد.

---

۱. نساء (۴)، آیهٔ ۳۴.

در این‌باره، روایات فراوانی وجود دارد که به چند نمونهٔ زیر اکتفا می‌کنیم:

۱. پیامبرﷺ فرمود: «من در شگفتم از کسی که زن خود را می‌زند؛ در حالی که خودش برای کتک خوردن، سزاوارتر است! زنانتان را با خشب نزنید که قصاص دارد».[۱]

۲. همچنین فرمود: «زنان بر مرد کریم، غالب می‌شوند و مرد لئیم، بر زنان مسلّط می‌گردد. **من دوست دارم کریم مغلوب باشم؛ نه لئیم غالب**».[۲]

۳. امام صادقؑ از پدرش چنین روایت کرده است: «وقتی با زنی ازدواج می‌کنید، احترامش کنید. او، مایهٔ آرامش شماست. زنان را آزار ندهید و حقوق آنان را ضایع نکنید».[۳]

۴. پیامبرﷺ فرمود: «هر مردی که بر بد اخلاقی همسرش صبر کند، خدا اجر داوودؑ را به او می‌دهد و به هر زنی که بر بداخلاقی مردش صبر کند، اجری همچون اجر آسیه که با فرعون کنار آمد، عطا می‌کند».[۴]

۵. حضرت علیؑ می‌فرماید: «در هر حال با زنت مدارا کن و با او به نیکی رفتار نما؛ تا زندگی لبریز از صفا و صمیمیت باشد».[۵]

۶. آخرین سخنی که هنگام وفات از رسول خدا شنیدند، سه سخن بود؛ «نماز را بر پای دارید و مراقب حقوق بردگان باشید و ستم نکنید؛ خدا را خدا را دربارهٔ زنان که در دست شمایند. با زنانتان نیکو زندگی کنید و حریم آنان را نگاه دارید».[۶]

---

۱. قال النبیﷺ: «**انّی اتعجَّب ممن یضرب امرأته و هو بالضرب اولی منها، لا تضربوا نساءکم بالخشب فان فیه القصاص**»، (**بحارالانوار**، ج ۱۰۰ باب احوال الرجال والنساء، ص ۲۴۹، حدیث ۲۳۸).

۲. «**المرأته تغلب الرجل الکریم و یغلبها الرجل اللئیم أنا احب ان اکون کریم مغلوب ولا لئیم ینتصر**»، (**منتدی الشواهق**، ص ۱۱).

۳. «**من اتخذّ امرأته فلیکرمها، فانما امرأة احدکم لعبة فمن اتخذها فلایضیعها**»، (**بحارالانوار**، ج ۱۰۰، ص ۲۲۴).

۴. **بحارالانوار**، ج ۱۰۰، ص ۲۴۷.

۵. قال علیؑ: «**فدارها علی کل حال و احسن الصحبة لها لیصفو عیشک**»، (**وسائل الشیعه**، تهران، ج ۷، ص ۱۲۰، باب ۸۷، ح ۳).

۶. «**الله الله فی النساء و فیما ملکت ایمانکم، فانّ آخر ما تکلّم به نبیکمﷺ ان قال: «اوصیکم بالضعفین النساء و ما ملکت**

پس این همه اسلام برای زن ارزش و احترام قائل شده، ولی با این همه اهتمام و ارزشی که اسلام برای زن قائل شده، نمی‌تواند در مقابل به خطر افتادن سلامت روحی و اخلاقی فرد و جامعه، نرمش نشان دهد؛ زیرا باید توجه داشت که حکم ضرب فقط و فقط مربوط به مورد «نشوز زن» است؛ نه در مورد کارهای خانه، بچه‌داری و انواع اختلاف‌های خانوادگی و یا هرگونه نافرمانی از شوهر.

نشوز زن، آن است که او به صورت مکرر و طولانی مدت و بدون هیچ‌گونه عذر و مشکل، از مسائل زناشویی سرباز زند؛ نه یک بار و دو بار و نه یک روز و دو روز و نه در برخی مواقع که فاقد میل شخصی است؛ بلکه در صورتی که این ممانعت و سرپیچی به صورت روش و اخلاق و رویهٔ زندگی زن درآید.

به نظر شما، تبعات و آثار این عملکرد چه خواهد بود؟ آیا چیزی جز به فساد کشیده شدن مرد را به دنبال خواهد داشت؟ با این رویه، هم زن به گناه و فساد می‌افتد و هم مرد و کانون خانه و خانواده، متزلزل می‌شود و مسئله به این جا هم ختم نمی‌شود؛ بلکه فساد و هرزه‌گری و بی‌بند و باری، به جامعه کشیده خواهد شد. مردی که تمام مسئولیت‌های خانواده به دوش او گذاشته شده، اینک برای ارضای تمایلات خود باید به هرزگی در اجتماع بپردازد؛ زیرا او هیچ‌گونه امیدی به خانهٔ خود ندارد.

اولین و بزرگترین آسیب را خود زن ناشزه باید متحمل شود. او مرد و شوهر خود را از دست می‌دهد و خانه‌اش بی‌فروغ می‌شود؛ زیرا مردی که برای نیازهای خود به خارج از خانه روی آورد، دیگر انگیزهٔ کار و تلاش و اداره زندگی و تحمل مشکلات سنگین آن را ندارد. خلاصه عاقبت این سردی و ناامیدی، فروپاشی کانون خانواده است. البته مفسدهٔ عمل آن زن بدین‌جا نیز ختم نمی‌شود و بعد از این، نوبت به بی‌سرپرستی کودکان و بچه‌های خانواده می‌رسد.

➔ **ایمانکم، الصلوة الصلوة»**، (حرانی، **تحف العقول**، ترجمه صادق حسن‌زاده، ص ۳۳۴).

اصولاً زنی که نمی‌خواهد به هیچ وجه تمکین کند، چرا ازدواج کرده؟ حتماً به ذهن می‌رسد که قبول داریم زن نباید چنین رویکردی در زندگی داشته باشد، ولی چرا برای علاج این مشکل به زدن متوسل شویم؟

پاسخ این است: کسانی که می‌خواهند جوّسازی منفی کنند، ابتدا مسئلهٔ ضرب و تنبیه را مطرح می‌کنند؛ در حالی که دستور اسلام ابتدا موعظه و نصیحت و گفتمان و تعامل است؛ «فعظوهنّ» و اگر مشکل با موعظه‌های فراوان و مکرر حل نشد، قرآن به مرد دستور داده که با زن قهر کند و این قهر در حدی باشد که محل خواب خود را جدا کند؛ ﴿**وَ اهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضٰاجِعِ**﴾.

روان شناسان و متخصصان امور خانواده نیز معتقدند که خانم‌ها حساسیت فراوانی به این عمل دارند و این شیوه، یکی از عوامل بسیار مؤثر در کوتاه آمدن خانم‌ها و برگشت صلح و صفا به زندگی زناشویی است. حال اگر این راه علاج هم تا مدتی انجام شد، ولی مؤثر واقع نگشت، آیا باید زن را به حال خود رها کنیم؛ تا کانون خانواده و جامعه را به تباهی بکشد؟

راه حل سوم، تنبیه بدنی است؛ یعنی ضرب؛ «واضربوهن». قبل از مرحلهٔ سوم، شارع می‌توانست دستور دهد که مرد به دادگاه و قاضی رجوع کند و از زن شکایت نماید یا مسئله را با ریش‌سفیدهای خاندان خود و خانمش درمیان گذارد؛ ولی آیا علنی کردن خصوصی‌ترین مشکل زناشویی، تا وقتی که راه دیگری وجود دارد، کار صحیحی است؟

اسلام خواسته تا حد امکان این مشکل در محدودهٔ خانه و خانواده حل و فصل شود و مسائل زندگی شخصی زوجین ورد زبان خاص و عام در اجتماع نگردد؛ زیرا به احتمال قوی، زن و شوهر در آینده، با هم صلح و آشتی می‌کنند و فقط مسائل خصوصی آنها علنی شده و آبرویشان بر باد رفته است و حریم‌های خصوصی آنها دریده شده که این مسئله، اثر زیادی در از بین رفتن محبت زن و شوهر نسبت به یکدیگر دارد.

زن و شوهر دعواهایشان را فردا فراموش می‌کنند و ان‌شاءالله عمری با یکدیگر خوش و خرم خواهند بود؛ در حالی که اگر این گونه مسائل به بیرون خانه سرایت کند، طعنه‌ها و سرزنش‌ها و سرافکندگی‌ها ادامه پیدا می‌کند و برخی از افراد جامعه در این مسئله شیطنت می‌کنند و زن و مرد هم برای این‌که کم نیاورند، مدام از خود دفاع می‌کنند و این دفـاع، چیزی جز بیان نقاط ضعف طرف مقابل، یعنی همسر نیست و نتیجهٔ آن، بزرگ شدن یک مسئله کوچک و از بین رفتن محبت‌هاست. خداوند نیز ملاحظهٔ این امور را کرده و الا گناه زن به حدی است که اگر گفته می‌شد مرد به دادگاه رجوع کند و قاضی زن را تعزیر (محکوم به شلاق) کند، حکمی مطابق قاعده و قانونی بود؛ زیرا کار او مفاسد بزرگی در بر دارد؛ ولی خداوند خواسته است که این مشکل ابتدا در خانه و به طور خصوصی حل و فصل شود. همهٔ این حرف‌ها با توجه به معنای ظاهری «ضرب» بود که ضرب در خانه، بهتر از شلاق و تعزیر در خارج از خانه و توسط قاضی است؛ ولی توجه به مقصود دین از ضرب نیز مسئله را دقیق‌تر و لطیف‌تر می‌کند.

مراد از ضرب، زدن بی‌قید و شرط نیست. علامه مجلسی(ره) دربارهٔ حد و چگونگی زدن[1]، روایتی از فقه الرضا علیه السلام نقل کرده است؛ «... **والضرب بالسواک و شبهه ضربا رقیقا**؛ زدن باید با وسایلی مانند مسواک و امثال آن باشد؛ آن هم با مدارا و ملایمت».

حدیث یاد شده به خوبی نشان می‌دهد که «ضرب»، باید در پایین‌ترین حد ممکن باشد و نباید اندک آسیبی بر بدن وارد کند. وسیله‌ای که در این روایت به آن اشاره شده، چوبی بسیار نازک، مانند مسواک است.

علاوه بر این، شیوه زدن نیز باید ملایم و خفیف باشد؛ به طوری که حتی رنگ پوست، اندک تغییری نکند.[2]

---

۱. **بحارالانوار**، ج ۱۰۴، ص ۵۸ ؛ ر.ک: **المیزان**، قم، ج ۵، ص ۳۴۹.
۲. برای اطلاع بیشتر ر.ک: **المیزان**، ج ۵، ص ۳۴۹ - ۳۵۱.

همچنین قبل از انجام مراحل قبلی، نیز شخص مجاز به اقدام مرحلهٔ بعد نیست و باید مراتب و مراحل مذکور به ترتیب اجرا شوند.

نکتهٔ دیگر آن که دستور فوق، جنبهٔ موقت و گذرا دارد و نباید پیوسته باشد؛ زیرا بـه دنبال این عمل، دو واکنش احتمال می‌رود؛ یکی آن که زن به حقوق مرد وفادار شود که در این صورت، قرآن می‌فرماید: ﴿**فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلاَ تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلاً**﴾؛ «اگر به اطاعت درآمدند، بر آنان ستم روا مدارید»؛ یعنی در صورت تسلیم شدن زن در برابر حقوقی که بر آن پیمان بسته، دیگر برخورد با وی، ظلم و تجاوز است.

واکنش احتمالی دیگر، آن است که او همچنان سرسختی نشان دهد و کانون خانواده را گرفتار تزلزل و بی‌ثباتی کند که در این حالت در آیه بعد می‌فرماید: ﴿**وَ إِنْ خِفْتُمْ شِقاقَ بَيْنِهِما فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَ حَكَمًا مِنْ أَهْلِها إِنْ يُرِيدا إِصْلاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُما إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيمًا خَبِيرًا**﴾[1]؛ «اگر از جدایی و شکاف میان آن دو (همسر) بیم داشته باشید، یک داور از خانوادهٔ شوهر و یک داور از خانواده زن انتخاب کنید [تا به کار آنان رسیدگی کنند]. اگر این دو، تصمیم به اصلاح داشته باشند، خداوند به توافق و سازش آنها با یکدیگر کمک می‌کند؛ زیرا خداوند، دانا و آگاه است [و از نیات همه خبر دارد]».

بر این اساس، در آخرین مرحله، گشودن گره را به دست نـزدیکان و بسـتگان قـرار می‌دهد؛ تا در حد ممکن پای قانون و مراجع قانونی به میان نیاید و کار بـه نـزدیکان و خویشان سپرده شود و آنان نیز با برخوردهای عاطفی و بـررسی‌های عـقلانی، در حـد ممکن، مشکل را با صفا و صمیمیت حل کنند و خداوند نیز در توفیق اصلاح، آنان را یاری می‌دهد. این از لطایف احکام و دستورات نورانی قرآن است؛ تا مسئله با سلامت هرچه بیشتر، روال خود را طی کند.

---

۱. نساء (۴)، آیهٔ ۳۵.

ارزش زن و مرد

﴿**وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصّٰالِحٰاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثىٰ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَ لاٰ يُظْلَمُونَ نَقِيراً**﴾[1]؛ «و کسانی که کارهای شایسته کنند -چه مرد باشند یا زن- در حالی که مؤمن باشند، آنان داخل بهشت می‌شوند و به قدر گودی پشت هسته خرمایی، مورد ستم قرار نمی‌گیرند».

● **پرسش. برخی برای تساوی حقوق زن و مرد به آیهٔ مذکور تمسک می‌کنند؛ مراد از این تساوی چیست؟**

□ □ □

با توجه به آیات قرآن و روایاتی که در این باره وارد شده، می‌توان گفت که زن و مرد در موارد ذیل، یکسان دانسته شده‌اند:

۱. تساوی در ماهیت انسانی و لوازم آن[2].

۲. تساوی در امکان انتخاب جناح حق و باطل و کفر و ایمان[3].

۳. اشتراک در بیشتر تکالیف و مسئولیت‌ها[4].

---

۱. نساء (۴)، آیهٔ ۱۲۴.

۲. ر.ک: نساء(۴)، آیهٔ ۱؛ شوری(۴۲)، آیهٔ ۱۱؛ حجرات(۴۹)، آیهٔ ۱۳؛ اعراف(۷)، آیهٔ ۱۸۹ و ....

۳. ر.ک: توبه(۹)، آیهٔ ۶۷ و ۶۸؛ نور(۲۴)، آیهٔ ۲۶ و... .

۴. ر.ک: بقره(۲)، آیهٔ ۱۸۳؛ نور(۲۴)، آیهٔ ۲، ۳۱ و ۳۲؛ مائده(۵)، آیهٔ ۳۸ و ... .

۴. استقلال اجتماعی، سیاسی، اعتقادی و حق مشارکت[۱].

۵. استقلال اقتصادی[۲]، (حال آن که غرب تا چند دهه پیش، زن را مالک هیچ چیز نمی‌دانست).

۶. برخورداری مادران از حقوق خانوادگی نظیر پدران[۳]؛ بلکه حق مادر با توجه به زحمات و تکالیف و مسئولیت‌هایش، بیشتر است.

۷. تساوی در راه تکامل انسانی و قرب به خدا و عبودیت[۴].

﴿**فَاستَجابَ لَهُم رَبُّهُم أَنِّی لا أُضِیعُ عَمَلَ عامِلٍ مِنکُم مِن ذَکَرٍ أَو أُنثی بَعضُکُم مِن بَعضٍ**﴾[۵]؛ «پس، پروردگارشان دعای آنان را اجابت کرد [و فرمود:] من عمل هیچ صاحب عملی از شما را، از مرد یا زن که همه از یکدیگرید، تباه نمی‌کنم».

﴿**مَن عَمِلَ صالِحاً مِن ذَکَرٍ أَو أُنثی وَ هُوَ مُؤمِنٌ فَلَنُحیِیَنَّهُ حَیوةً طَیِّبَةً وَ لَنَجزِیَنَّهُم أَجرَهُم بِأَحسَنِ ما کانُوا یَعمَلُونَ**﴾[۶]؛ «هر کس –از مرد یا زن– کار شایسته کند و مؤمن باشد، قطعاً او را با زندگی پاکیزه‌ای، حیات [حقیقی] بخشیم و مسلماً به آنان بهتر از آن چه انجام می‌دادند، پاداش خواهیم داد».

﴿**وَ مَن یَعمَل مِنَ الصّالِحاتِ مِن ذَکَرٍ أَو أُنثی وَ هُوَ مُؤمِنٌ فَأُولئِکَ یَدخُلُونَ الجَنَّةَ وَ لا یُظلَمُونَ نَقِیراً**﴾[۷]؛ «و کسانی که کارهای شایسته کنند، مرد باشند یا زن، در حالی که مؤمن باشند، آنان داخل بهشت می‌شوند و به قدر گودی پشت هسته خرمایی، مورد ستم قرار نمی‌گیرند».

---

۱. ر.ک: ممتحنه(۶۰)، آیهٔ ۱۰ و ۱۲ و ... .

۲. ر.ک: نساء(۴)، آیهٔ ۳۳.

۳. ر.ک: عنکبوت(۲۹)، آیهٔ ۸؛ اسراء(۱۷)، آیهٔ ۲۳ و ۲۴؛ بقره(۲)، آیهٔ ۸۳؛ مریم(۱۹)، آیهٔ ۱۴؛ انعام(۶)، آیهٔ ۱۵۱؛ نساء(۴)، آیهٔ ۳۶؛ لقمان(۳۱)، آیهٔ ۱۴ و ۱۵؛ احقاف(۴۶)، آیهٔ ۱۵.

۴. ر.ک: نساء(۴)، آیهٔ ۱۲۴؛ نحل(۱۶)، آیهٔ ۹۷؛ توبه(۹)، آیهٔ ۷۲؛ احزاب(۳۳)، آیهٔ ۳۵.

۵. آل عمران(۳)، آیهٔ ۱۹۵.

۶. النحل (۱۶)، آیهٔ ۹۷.

۷. نساء (۴)، آیهٔ ۱۲۴.

﴿مَن عَمِلَ سَيِّئَةً فَلا يُجزى إِلاّ مِثلَها وَ مَن عَمِلَ صالِحاً مِن ذَكَرٍ أَو أُنثى وَ هُوَ مُؤمِنٌ فَأُولئِکَ يَدخُلُونَ الجَنَّةَ يُرزَقُونَ فِيها بِغَيرِ حِسابٍ﴾[1]؛ «هر که بدی کند، جز به مانند آن کیفر نمی‌یابد و هر که کار شایسته کند، مرد باشد یا زن، در حالی که ایمان داشته باشد، آنان داخل بهشت می‌شوند و در آن جا بی‌حساب روزی می‌یابند».

پس زن نیز مانند مرد، می‌تواند مراحل عالی کمال را طی کند. جایگاه زن در منطق وحی، بسیار بلند و بالاست و در قرآن از آفرینش زنان به عنوان «آیات الهی» یاد شده است؛ ﴿وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً﴾[2]. زن، نشانهٔ رحمت و جمال و قدرت حق تعالی است. زن، تجلیگاه جمال الهی خداوند رب‌العالمین است؛ یعنی مربّی و هدایت‌کنندهٔ موجودات و پرورش‌دهندهٔ آنهاست. زن، مربّی و هدایت کنندهٔ فرد و جامعه است. خداوند، لطیف است و زن نیز مظهر لطف الهی و لطیف است و به همین جهت، انجام کارهای سنگین و خشن و سخت، مثل جهاد، از آنان برداشته شده است.

پیامبر اکرمﷺ فرمود: «**نعم الولد البناتُ، مُلَطَّفاتٍ مُجَهَّزاتٍ، مونساتٍ، مباركاتٍ، مُفليّاتٍ**[3]؛ چه خوب فرزندانی هستند دختران؛ زیرا آنان، موجوداتی لطیف و ظریف هستند» (و در آفرینش آنان، نهایت حکمت و ظرافت و لطافت به کار برده شده است).

«مجهّزات»، یعنی زن‌ها برای خانواده و اجتماع، آمادهٔ خدمت هستند. «مونسات»، یعنی زن‌ها انیس‌های خوبی هستند و موجب انس و آرامشند. «مبارکات» یعنی مایهٔ برکت خانواده و اجتماع هستند.

اگر نگرش‌های اسلام نسبت به مسائل زنان به خوبی مورد پژوهش و اجرا قرار گیرند، زنان به حقوق مطلوب و آرمانی خویش خواهند رسید. نگرش مثبت دین به زنان و کمک

---

۱. غافر (۴۰)، آیهٔ ۴۰.
۲. روم (۳۰)، آیهٔ ۲۱.
۳. **وسائل‌الشیعه**، ج ۲۱، ص ۳۶۲؛ **الکافی**، ج ۶، ص ۴.

در بسترسازی، جهت رشد و پرورش علم و ایمان آنان و تغییر نگرش برخی از مـردان نسبت به زنان و همچنین تغییرات اساسی در ساختار فرهنگ‌ها و سنت‌های غیراسلامی، می‌تواند زمینه‌های احقاق حقوق زنان را فراهم سازد.

با توجه به مطالب مذکور، روشن می‌شود که تساوی و ارزش زن و مرد در انسان بودن و امکان رشد و رسیدن به کمالات در نظام خلقت، توسط خداوند، کاملاً رعایت شده است و برخی تفاوت‌ها در احکـام، مـانند دیـه و ارث و مشـاغلی چـون قـضاوت، مـربوط بـه مسئولیت‌های هر جنس در اجتماع و شرایط جسمی و روحیات آنان است که هر یک در جای خود برای تشکیل و خلق نظام احسـن، لازم هسـتند. نـقش زن در نـظام آفـرینش به‌عنوان کانون محبت و عاطفه و محور تربیت و آرامش دیده شده و نقش مرد به‌عنوان مسئول ادارهٔ خانواده و مدیر امور اجتماعی و انجام دهندهٔ کارهایی کـه نـیازمند نـیروی جسمی زیاد است، نگریسته شده است.

در موارد عادی و غیرضروری، هر یک از دو جنس، خوب است در جای خود قرار گیرند؛ یعنی مادر، حتماً نقش مادری را ایفا کند و پدر، نقش پدری را و اگر هر یک در جای خود قرار نگیرند، جامعه از حالت عادی و متعارف خارج می‌گردد و اختلاف توانایی‌ها، روحیات و مسئولیت‌ها، ملاک ارزش و عدم آن نمی‌باشد؛ بلکه قوام‌بخش نظام احسن در خلقت جهان هستند؛ زیرا اگر همه کاملاً یکسان بودند، در جهان، مشکلات و کمبودهای فراوانی به وجود می‌آمد.

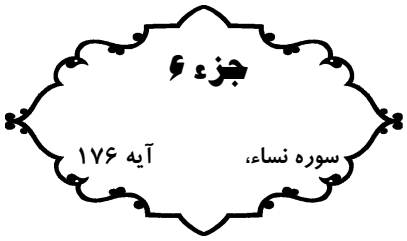

ارث و دیه زن

﴿وَ إِنْ كٰانُوا إِخْوَةً رِجٰالاً وَ نِسٰاءً فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ﴾[1]؛ «و اگر [ورثه چند] خواهر و برادرند، پس نصیب مرد، مانند نصیب دو زن است».

- **پرسش ۱. چرا در اسلام نسبت به ارث دختر و پسر، به عدالت رفتار نشده، مرد دو برابر زن ارث می‌برد و چرا دیهٔ زن نصف مرد است؟**
- **پرسش ۲. اسلام با ادعای عدالت و حفظ کرامت بشری، چگونه بین زن و مرد در دیه تفاوت قائل شده است؟**

□ □ □

درست است که ارث پسر و دختر مساوی و مشابه یکدیگر نیست، ولی به نظر ما عدالت وجود دارد. در عدالت، شرایط گوناگون، تفاوت‌های طبیعی، وظایف و جوانب مختلف ملاحظه می‌شود و چه بسا احکام متفاوتی وضع می‌شود؛ بدون آن که بر کسی ستمی روا شود؛ ولی در تشابه و تساوی، همهٔ این امور نادیده گرفته می‌شود و فقط به یکنواختی روبنایی و ظاهری حقوقی، اکتفا و بسنده می‌شود؛ در حالی که واضح است که تساوی، همیشه عدل نیست؛ بلکه گاهی ضد عدل است؛ به عنوان مثال، در صورتی که

---

۱. نساء (۴)، آیهٔ ۱۷۶.

شما دو فرزند داشته باشید، یک پسر ۵ساله و یک دختر ۱۰ساله، اگر به مقدار مساوی به آنها غذا دهید و آن غذا به اندازهٔ مصرف و نیاز پسر ۵ساله باشد، دخترتان گرسنه می‌ماند و اگر غذا به اندازهٔ نیاز دختر ۱۰ساله باشد، پسر ۵ساله‌تان دچار دل‌درد و بیماری می‌شود. پس، این تساوی و تشابه، یا ظلم است یا اسراف.

همچنین اگر پدر و مادر برای این دو فرزند، دو لباس کاملاً مشابه تهیه کنند، چه رخ خواهد داد؟ اگر لباس دخترانه باشد، برای پسر مناسب نیست؛ علاوه بر این که برای او بزرگ و گشاد است و اگر آن لباس پسرانه باشد، برای دختر مناسب نیست و کوچک و تنگ نیز می‌باشد.

این، نتیجهٔ تساوی حقوق زن و مرد است که فمینیسم غربی در دام آن گرفتار آمده، آنها گمان کردند که اگر تفاوت‌های حقوقی بین زن و مرد را از بین ببرند و به تعبیر خودشان، تبعیض‌زدایی کنند، به وضع مطلوبی می‌رسند. از این رو، حقوق کاملاً مشابهی برای این دو جنس وضع کردند؛ در حالی که این رویکرد، نه سودی برای مرد در پی داشت و نه برای زن؛ بلکه روند انهدام بنیان خانواده را سرعت بخشید و مشکلات ناگواری را برای جامعهٔ بشری، در پی آورد.

با این توضیح، نوبت به ذکر تفاوت‌های حقوقی بین زن و مرد می‌رسد؛ ولی قبل از ذکر تفاوت‌ها، لازم است به یک نکتهٔ مهم توجه شود و آن این‌که مسئله ارث و همچنین دیه و امثال آن، از مسائل احکام خانواده در اسلام می‌باشند و به عبارت دیگر، جزئی از یک کل هستند و برای قضاوت پیرامون چنین احکامی، باید مجموعهٔ احکام نظام خانوادگی در اسلام را در نظر گرفته، ارتباط منطقی بین آن احکام را پیدا کرد. این تفاوت‌ها عبارتند از:

۱. مردان موظف به پرداخت نفقه‌اند و معنای نفقه، تأمین خوراک، پوشاک، مسکن و نیازمندی‌های زن و فرزندان است؛ در حالی که هیچ تکلیف اقتصادی بر عهدهٔ زن

نهاده نشده است. بر مرد واجب است ارث مضاعف خود را برای رفع نیازهای زن و فرزندان خویش هزینه کند؛ در حالی که زن، ارث به اصطلاح نصف خود را واجب نیست هیچ جایی خرج کند و حتی اگر شوهر توان تأمین نیازهای او را نداشت، بر زن واجب نیست از دارایی خود هزینه کند.

علامه طباطبایی در تفسیر المیزان می‌فرماید: «نتیجهٔ این گونه تقسیم ارث بین مرد و زن، آن است که در مرحلهٔ «تملک»، مرد دو برابر زن، مالک می‌شود؛ ولی در مرحلهٔ «مصرف»، همیشه زن دو برابر مرد بهره می‌برد؛ زیرا زن، سهم و دارایی خود را برای خود نگه می‌دارد؛ ولی مرد باید نفقه زن را نیز بپردازد و در واقع، نیمی از دارایی خود را صرف زن می‌کند»[1].

۲. مردان، موظف به پرداخت مهریه‌اند و زنان مهریه می‌گیرند و افزون بر اصل مهریه، حق تعیین میزان آن نیز به دست خود زن می‌باشد.

شاید خانمی ازدواج نکرد یا بیوه بود، آن گاه چه می‌گویید؟

پاسخ: کسی که ازدواج نکرده و یا بیوه باشد، باز در احکام اقتصادی خانواده، تأمین نیازهای او در صورت فقدان دارایی، بر عهدهٔ پدر یا جدش می‌باشد و حتی در برخی از موارد بر عهده دولت اسلامی است. بنابراین، همهٔ این حالت‌ها در احکام اسلامی ملاحظه شده است و در حقوق اسلامی در هیچ شرایطی، زن برای تأمین نیازهای اقتصادی خود، بدون تکیه‌گاه، رها نشده است. در متون روایی نیز به این مسئله اشاره شده است.

امام رضا علیه‌السلام در پاسخ به این سؤال که چرا ارث زن نصف مرد است، فرمود: «زن وقتی که شوهر کرد، مالی به‌عنوان مهریه می‌گیرد و هزینهٔ زندگی وی بر عهدهٔ مرد است و مرد

---

۱. **المیزان فی تفسیر القرآن**، ج ۴، ص ۲۱۵.

باید نفقه و سایر مخارج زن را بدهد؛ ولی بر عهدهٔ زن چیزی نیست و بـه ایـن جـهت، حق مرد بیشتر است»[۱].

۳. اسلام، تکالیف سختی مانند جهاد را بر مرد واجب کرده، در حالی که جنگ و جهاد، بر زنان واجب نیست و از سختی‌های آن معاف هستند.

۴. یکی از احکام اسلام، این است کـه بـر مـرد واجب است در پـرداخت دیـهٔ قـتل غیرعمدی برخی بستگان خود مشارکت کند (در فـقه از آن بـه عـاقله تـعبیر مـی‌شود)؛ ولی زنان از این حکم معافند.

امام صادق علیه السلام فرمود: «علت دو برابر بودن ارث مرد، این است که اسلام سربازی را بر زن واجب نکرده و مهریه و نفقه را بر مرد لازم شمرده است و از جـرائـم اشـتباهی کـه خویشاوندان مجرم باید به عنوان دیه بپردازند، زن از پرداخت دیه و یا شرکت با دیگران در پرداخت دیه، معاف است».[۲]

بنابراین، اگر حقوق اشخاص طبق مسئولیت‌ها و تعهدات و وظایف مالی آنها باشد، این، نه تنها ظلم نیست، بلکه عین عدالت است و در نتیجه، اگر مسئلهٔ ارث، بـه عـنوان بخشی از حقوق خانواده، در کنار سایر اجزای این نظام حقوقی قرار گیرد و مجموعهٔ نظام حقوق خانواده به عنوان جزئی از نظام حقوقی اسلام، مورد مطالعه و دقت واقع شود و حقوق و تکالیف مختلف زنان و مردان در صحنهٔ خانواده و اجـتماع، بـه ویـژه از بـعد اقتصادی، با هم مقایسه شوند، به خوبی روشن می‌شود که در این تسهیم، نه تنها به زن ظلم نشده است، بلکه عملاً او بهره بیشتری از مرد خواهد داشت.

زن از مزیت اقتصادی مهریه و نفقه برخوردار است و هیچ تکلیف اقتصادی نـدارد؛

---

۱. **وسائل الشیعه**، ج ۱۷، ص ۴۳۷.

۲. **المیزان فی تفسیر القرآن**، ج ۴، ص ۳۶۰.

اما مرد افزون بر آن که ملزم به پرداخت مهریه و نفقه زن است، ملزم به تأمین سایر مخارج زندگی نیز می‌باشد و حتی در صورت درخواست زن، موظف به پرداخت اجرت شیردهی، حضانت، انجام کارهای خانه و امثال آن نیز هست؛ چنان که در برخی موارد، پرداخت دیهٔ مقتول منحصراً بر عهدهٔ مرد قرار می‌گیرد و دوبرابر بودن سهم ارث مرد، یکی از راه‌هایی است که او بهتر بتواند به انجام وظایف مادی و اقتصادی‌اش اقدام کند.

البته باید توجه داشت که این گونه نیست که در همهٔ موارد، ارث زن کمتر از مرد باشد؛ زیرا در مواردی، زن و مرد، همتا و مساوی ارث می‌برند؛ مانند صورتی که میت، پدر و مادر هم داشته باشد که در این صورت، هر کدام به طور یکسان، یک ششم ارث می‌برند و سهم پدر به عنوان مرد، بیش از سهم مادر نیست و در مواردی نیز زن کمتر از مرد ارث می‌برد؛ مانند دختر که کمتر از پسر ارث می‌برد و در مواردی نیز، سهم زن بیش از سهم مرد می‌باشد؛ مانند جایی که میت غیر از پدر و دختر، وارث دیگری نداشته باشد که در این جا، پدر، یک ششم ارث می‌برد و دختر بیش از او ارث می‌برد. همچنین در جایی که میت دارای نوه باشد و فرزندان او در زمان حیات وی مرده باشند که در این صورت، نوهٔ پسری، سهم پسر را می‌برد و نوهٔ دختری، سهم دختر را؛ یعنی اگر نوهٔ پسری، دختر باشد و نوهٔ دختری، پسر باشد، دختر دو برابر پسر ارث می‌برد.[1]

نکته دیگر این که اسلام در زمانی این اصل را اعلام کرد که در محیط عرب جاهلی و حتی در جوامع متمدن آن روزگار نیز نه تنها زنان از ارث محروم بودند، بلکه خودشان شیء و مال محسوب شده، به عنوان بخشی از میراث، به وراث منتقل می‌شدند.

نکتهٔ مهم دیگر این است که در اصل بهره‌مندی از ارث، اسلام، زنان را همچون مردان قرار داده و حتی در مقام تعیین سهام ارث، سهم آنان را پایه قرار داده و فرموده است:

---

۱. عبدالله جوادی آملی، **زن در آئینه جمال و جلال**، قم: اسراء، چاپ سوم، ۱۳۷۷، ص ۳۴۶.

﴿لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ﴾ و با بیان این قاعدهٔ غالبی –و نه عمومی – سهم مرد را دوبرابر سهم زن، به‌عنوان سهم پایه، قرار داده است؛ نه این که سهم زن را نصف سهم مرد اعلام کرده است.

دیهٔ زن

اسلام با داعیهٔ عدالت و حفظ کرامت بشری، چگونه بین زن و مرد در دیه تفاوت قائل شده است؟

برای پاسخ به این سؤال، اول باید ماهیت دیه معلوم شود.

ماهیت دیه چیست؟ برخی دیه را به خون بها تفسیر کرده‌اند، در حالی که این تفسیر، صحیح نیست؛ زیرا از نظر فرهنگ اسلامی، خون یک انسان مظلوم، معادل خون تمام بشر است. از این رو، قرآن کریم می‌فرماید: ﴿مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً﴾[1]؛ «هر کس انسانی را بدون ارتکاب قتل یا فساد در روی زمین، بکشد، چنان است که گویی همهٔ انسان‌ها را کشته است» و خون تمام بشر را نمی‌توان تقویم و تقدیر مادی کرد و به این دلیل، دیه در عین حال که به‌عنوان مجازات و عقوبت مطرح است، به منظور جبران خسارت اقتصادی که از فقدان شخص مقتول پدید آمده است، جعل و تشریع شده است. زن و مرد هرچند از لحاظ معنوی، فرهنگی و علمی در اسلام تفاوتی ندارند، اما به لحاظ مسئولیت‌های اقتصادی و بازدهی، قهراً تفاوت‌هایی دارند.

بنابراین، اولاً دیه صرفاً یک امر اقتصادی است و چنان که در شریعت برای حیوانات دیه تعیین شده است، برای جسم انسان نیز دیه تعیین شده است. مسلماً دیه، معادل تن انسان است و نه روح و روان او و به همین علت، دیهٔ مهم‌ترین شخصیت‌های اسلامی، با ساده‌ترین افراد، یکسان است و دیهٔ یک انسان وارسته و با تقوا، با دیهٔ یک انسان گنهکار،

---

۱. مائده (۵)، آیهٔ ۳۲.

در اسلام، یکی است؛ زیرا دیه، عامل تعیین ارزش نیست و تنها یک ابزار است[۱].

با توجه به حقیقت دیه، حال سؤال مهمی مطرح است و آن این که دیهٔ مرد را که دو برابر است، به چه کسی می‌دهند؟ آیا به غیر از بازماندگان وی که زن و فرزندانش می‌باشند، خواهند داد و در مقابل، دیهٔ زن را که نصف است، به چه کسی می‌دهند؟ مسلماً به شوهر و فرزندان او. بنابراین، دو برابر به زن می‌رسد و نصف آن به مرد و در نتیجه، در جعل این حکم، مراعات حال زن و فرزندان شده است؛ نه مراعات مردی که کشته شد؛ مردی که کشته شد، دیهٔ خود را با خود به گور نمی‌برد!

در مورد دیهٔ عضو که مرد نمرده نیز اگر آسیب رساندن به مرد تا ثلث دیه باشد، با زن مساوی است و اگر بیشتر باشد، دو برابر زن است و دلیلش هم این است که مردی که به‌عنوان مثال، فقط یک یا دو انگشت او قطع شده، می‌تواند برای زن و بچهٔ خود درآمد کسب کند؛ ولی اگر یک دست یا یک پای او را به‌طور کامل قطع کرده باشند، این امر، در درآمد او تأثیر می‌گذارد و به زن و بچه‌اش، ظلم می‌شود و او نمی‌تواند نفقهٔ آنها را، آن‌طور که باید، تأمین کند؛ پس باز هم مراعات حال زن و فرزندان شده است.

علاوه بر این، همان مقداری را که می‌گیرد، واجب است در نفقهٔ خانواده هزینه نماید؛ ولی در مقابل، اگر در نقص عضو، دیه‌ای به زن بدهند، واجب نیست آن را برای کسی خرج کند؛ یعنی خداوند، وظیفه‌ای در قبال آن بر دوش زن نگذاشته است.

در گذشته زنان نقشی در فعالیت‌های اقتصادی و تأمین هزینه‌های زندگی نداشتند؛ اما در شرایط کنونی که زنان همراه مردان در عرصه‌های اجتماعی و چرخهٔ تولید و فعالیت‌های اقتصادی شرکت می‌کنند و اسلام نیز این برنامه را با حفظ عفاف و رضایت زوج، اجازه داده است، آیا از نظر اسلام، دیهٔ این طیف از زنان، باز نصف دیهٔ مردان است؛ به ویژه زنانی که سرپرستی خانواده و تأمین نیازهای زندگی را بر عهده دارند؟

---

۱. **زن در آئینه جمال و جلال**، ص ۴۱۸.

پاسخ این است که با توضیحی که داده شد، این اشکال و سؤال اصلاً موضوعیت پیدا نمی‌کند؛ زیرا با فرض درآمد بالای زن، باز هم اسلام مقدار بیشتر و دیهٔ شوهر و پدر را به زن داده و نفرموده حال که زن کار می‌کند و درآمد بالایی دارد، دیهٔ نصف ببرد؛ بلکه فرموده است که دیهٔ مضاعف به او بدهید و این، لطف است و نه اشکال و ایراد.

برای توضیح بیشتر مسئلهٔ دیه، به توضیح ذیل توجه کنید؛ زن و مرد را می‌توان از سه زاویهٔ زیر نگاه کرده، مورد بررسی قرار داد:

الف) بعد بشری و الهی

زن و مرد در اصل خلقت و گوهر انسانیت، مساوی‌اند و هر دو می‌توانند مسیر الهی را با عبادت، تلاش و انجام مقررات الهی، طی کنند. از این رو، خطابات قرآنی در این مورد، عام و شامل هر دو می‌شود؛

﴿**مَنْ عَمِلَ صالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ**﴾؛ «هرکس کار شایسته ای انجام دهد، خواه مرد باشد یا زن، در حالی که مؤمن است، او را به حیاتی پاک، زنده می‌داریم و پاداش آنها را به بهترین اعمال که انجام می‌دادند، خواهیم داد».

این آیه با صراحت تمام بیان می‌دارد که هر کس عمل صالح انجام دهد، مرد باشد یا زن، مستحق پاداش می‌باشد.

ب) بعد فرهنگی و علمی

اسلام همه را (اعم از زن و مرد) به فراگیری علم و دانش توصیه کرده است و اصلاً در این زمینه، مرزی از نظر زمانی، مکانی و جنسیتی وجود ندارد. پیامبر اکرمﷺ فرمود: «**طلب العلم فريضه علي كل مسلم و مسلمه**».[1]

---

۱. ری شهری، **میزان الحکمه**، الباب ۲۸۴۷، الحدیث ۱۳۴۴۵.

ج) بعد اقتصادی

هر چند زن و مرد، در بعد بشری و فرهنگی با هم مساوی هستند، اما به لحاظ تفاوت‌های تکوینی و ساختاری، در بعد اقتصادی، تفاوت پیدا می‌کنند.

کارهای ظریف خانه، مادری و پرورش بچه به لحاظ این که زن سرشار از عطوفت، احساس، مهر و محبت است، بر عهدهٔ او گذاشته شده است و کارهای سخت و سنگین کشاورزی، صنعتی و استخراج معادن از دل کوه‌ها و جنگ و دفاع در مقابل دشمن را به‌عهدهٔ مرد گذاشته است و بر همین اساس است که به‌طور غالب، زنان، نقش مهمی در چرخش اقتصادی ندارند؛ زیرا ایام جوانی را در خانه و مشغول تربیت بچه، ولادت، حمل، حضانت و شیردهی هستند و این، امری است واقعی و اجتناب‌ناپذیر؛ حتی جوامع غربی که زن و مرد را در تمام عرصه‌های اجتماعی، اقتصادی و... برابر می‌بینند، نمی‌توانند این واقعیت روشن را مورد انکار قرار بدهند؛ زیرا به هر صورت، زن و مرد از نظر جسمی و روانی متفاوتند و این تفاوت‌ها، حکایت از آن می‌کند که دو هدف برای آفرینش این دو بوده، هر چند هر دو انسان و خلیفهٔ خداوند هستند، اما این تفاوت، حکیمانه و برای ایجاد زمینهٔ همکاری و هماهنگی برای ادارهٔ زندگی به نحو احسن و سرانجام، برای ایجاد نظام احسن است و منافات با تساوی اجتماعی و معنوی زن و مرد ندارد؛ چون ملاک ارزش معنوی انسان‌ها، تقوا و تقرب به خداوند است و ملاک ارزش اجتماعی یک شخص، توانایی‌ها و صلاحیت‌هایی است که یک فرد دارد و برای اجتماع نافع است و دیه به لحاظ آن بُعد اقتصادی است و نه بُعد و ارزش بشری و انسانی.

در خاتمه متذکر می‌شویم که از نظر عقل، مشروعیت نظام حقوقی به مبتنی بودن آن بر مصالح و مفاسد واقعی و نفس‌الأمری است؛ نه بر آرا و امیال مردم و به همین علت، نظام حقوقی مطلوب، باید همهٔ اوضاع و احوال و شرایط را به‌طور واقعی در نظر بگیرد.

در مورد استثنائات چه می‌گویید؟

پاسخ این است که قانون، بر پایهٔ مصالح عمومی، عادی و غالبی وضع می‌گردد و نه حالات فردی و استثنایی.

طبیعی است که کاربرد اقتصادی مجموع مردان، از مجموع زنان بیشتر است و این نکته در قوانین عرفی و عادی نیز حاکم است. بنابراین، احکام اجتماعی، تابع شرایط عادی و غالبی است و به واسطه موارد خاص استثنایی، قانون تغییر نمی‌کند؛ بلکه بر همهٔ افراد بدون استثنا، حتی در مورد آنان که ملاک قانون در آنان موجود نیست، اجرا می‌شود و در غیر این صورت، جامعه دچار هرج و مرج شده، از هم می‌پاشد و به همین جهت است که شارع مقدس در وضع قوانین، اختلافات جزئی را ملاحظه نکرده است؛ البته احکام حکومتی و احکام ثانوی، در موارد استثنا، می‌توانند مشکل را حل کنند.

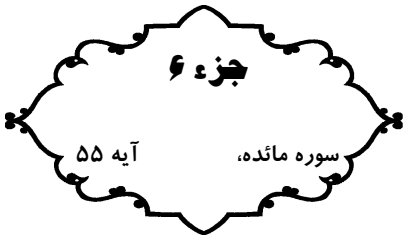

آیهٔ ولایت

﴿إِنَّمٰا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلٰاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكٰاةَ وَ هُمْ رٰاكِعُونَ﴾[1]؛ «ولی و سرپرست شما، تنها خدا و رسول اوست و کسانی که ایمان آورده‌اند. همان‌ها که نماز را برپا می‌دارند و در حال رکوع، زکات می‌دهند»[2].

- **پرسش ۱. آیا این آیه در شأن حضرت علی علیه‌السلام نازل شده است؟**
- **پرسش ۲. معنای «ولیّ» در این آیه چیست؟**
- **پرسش ۳. چگونه این آیه بر امامت و رهبری حضرت علی علیه‌السلام دلالت می‌کند؟**
- **پرسش ۴. اگر این آیه در شأن حضرت علی علیه‌السلام است، چرا به صورت جمع بیان شده است (الّذین، هُم)؟**

□ □ □

بسیاری از مفسران و محدثان، شأن نزول این آیه را دربارهٔ حضرت علی علیه‌السلام می‌دانند. فخر رازی، یکی از بزرگترین مفسرین و دانشمندان اهل‌سنت، در این باره آورده است: «ابوذر می‌گوید: روزی نماز ظهر را با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خواندم که سائلی در مسجد،

---

۱. مائده (۶)، آیهٔ ۵۵.

۲. در این بخش به تفاسیر معتبر اهل‌سنت در قرن‌های مختلف مراجعه شد و نام آن تفسیر و نویسندهٔ آن و این‌که در کدام قسمت از کتاب خود به این شأن نزول اشاره کرده است، آورده شده است. با توجه به این‌که قدیمی‌ترین تفاسیر مدون موجود، از قرن چهارم می‌باشند، از قرن چهارم، این مطلب را بررسی کرده‌ایم.

تقاضای کمک کرد. کسی چیزی به او نداد. سائل دست به سوی آسمان برداشت و عرض کرد: خداوندا! گواه باش من در مسجد پیامبر تو، تقاضای کمک کردم و کسی چیزی به من نداد. در این هنگام، علی علیه‌السلام که نماز می‌خواند و در حال رکوع بود، با آخرین انگشت دست راست خویش که انگشتری گران‌بها در آن بود، به سائل اشاره کرد و او هم نزدیک حضرت علی علیه‌السلام آمد و انگشتر را از انگشت او بیرون آورد و رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله شاهد این موضوع بود.

در این هنگام، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله چشم خود را به سوی آسمان گشود و عرض کرد: «خداوندا! برادرم موسی از تو درخواست کرد و گفت: ﴿**رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي. وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي. وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِي. يَفْقَهُوا قَوْلِي. وَ اجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي. هارُونَ أَخِي. اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي. وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي**﴾[1]؛ «پروردگارا! سینه‌ام را گشاده‌فرما؛ کار مرا برایم آسان گردان و گره از زبانم بگشای؛ تا سخنم را بفهمند و برای من، برادرم هارون را که از خاندان من است، وزیرم گردان؛ پشت مرا با او محکم ساز و او را در کار من، شریک گردان».

خدا در جواب موسی حاجتش را برآورده، به او فرمود: ﴿**سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَ نَجْعَلُ لَكُما سُلْطاناً فَلا يَصِلُونَ إِلَيْكُما**﴾[2]؛ «به زودی بازویت را به سبب برادرت، محکم می‌سازیم و قرار می‌دهیم برای شما دو نفر برتری و تسلط را؛ پس دسترسی به شما، پیدا نخواهند کرد».

همانا من، محمد، پیامبر و برگزیده تو هستم. پروردگارا! سینهٔ مرا نیز گشاده فرما و کارم را آسانی بخش و وزیری از افراد خانوادهٔ من، برای من انتخاب فرما؛ علی را برای این کار قرار بده و به سبب او، پشت مرا محکم ساز.

ابوذر(رضی‌الله عنه) می‌گوید: هنوز دعای آن حضرت تمام نشده بود که جبرئیل از جانب پروردگار نازل شد و عرض کرد: «ای محمد! بخوان این آیه را: ﴿**إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ**

---

۱. طه (۲۰)، آیهٔ ۲۵ – ۳۳.
۲. قصص (۲۸)، آیهٔ ۳۵.

وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاٰةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكٰاةَ وَ هُمْ رٰاكِعُونَ[1].

این داستان، در کتاب‌های مختلف با کمی تغییر، ذکر شده است؛ ولی اصل ماجرا که کمک به یک سائل توسط علی علیه‌السلام، در حال رکوع بود، در همهٔ آنها مشترک است.[2]

پاسخ سؤال دوم و سوم:

مقتضای واژهٔ «انما» در لغت عرب، تخصیص و حصر است و به همین سبب، نمی‌توان ولایت را در این آیه، به معنای ولایت در دین و یا محبت معنا کرد؛ زیرا تمام مؤمنان در ولایت به این معنا، مشترک هستند و این موضوع، اختصاص به بعضی از آنان ندارد. برای توضیح این مطلب، لازم است معانی «ولیّ» در لغت عرب روشن شود؛

معنای «ولیّ» در آیه

برای این کلمه، معانی متعددی ذکر شده که برخی عبارتند از:

الف) ناصر و یاور.[3]

ب) سرپرست و کسی که امور دیگران را بر عهده دارد و امور آنها را اداره می‌کند مثل ولی یتیم

---

۱. **التفسیر الکبیر**، ج ۱۲، ص ۲۶.

۲. ر.ک:

الف) حاکم عبیدالله حسکانی، **شواهد التنزیل**، ج ۱، ص ۱۷۵؛

ب) محمد بن عبدالله الحاکم نیشابوری، **معرفة علوم الحدیث**، ص ۱۰۲؛

ج) ابن کثیر دمشقی، **البدایة والنهایه**، ج ۷، ص ۳۵۷؛

د) ابن مغازی الشافعی، **المناقب**، ص ۱۱۳؛

ه) علی متقی هندی، **کنزالعمال**، ج ۱۵، ص ۱۴۶؛

و) جلال الدین سیوطی، **الحاوی للفتاوی**، ج ۱، ص ۱۱۹؛

ز) الموفق بن احمد اخطب خوارزم، **المناقب**، ص ۱۷۹؛

ح) ابراهیم بن محمد المحوئی الجوینی، **فرائد المسمطین**، ص ۱۰۵؛

ط) علامه زرندی، **نظم درر السمطین**، ص ۸۵.

۳. محمد بن مکرم بن منظور، **لسان العرب**، ج ۱۵، ص ۴۰۷؛ حسین بن محمد راغب اصفهانی، **المفردات فی غریب القرآن**، ص ۸۸۵؛ فخرالدین الطرایحی، **مجمع‌البحرین**، ج ۱، ص ۴۵۶؛ محمدبن یعقوب الفیروزآبادی، **القاموس المحیط**، ج ۳، ص ۴۸۶.

و ولی زن و ولی دم. خداوند، ولی است، یعنی متولی امور عالم و مخلوقات است.[۱]

ج) تابع[۲].

د) دوست[۳].

معانی دیگری نیز در بعضی کتاب‌ها برای این کلمه ذکر شده، به گونه‌ای که نویسندهٔ کتاب «الوجوه والنظائر»، یازده معنا از قرآن برای این کلمه نقل کرده است؛ مثل فرزند، قریب، رب و...[۴].

همان طور که بیان شد، «ولی»، دارای معانی متعددی، مثل محب، ناصر و صاحب اختیار است و در نتیجه، باید به قرائن رجوع کنیم؛ تا مقصود از «ولی»، روشن شود و معلوم شود که آیا ادعای شیعیان، مبنی بر انحصار معنای آن در آیه به «صاحب اختیار»، درست است یا خیر؟

قرینه‌ای که برخی مطرح کرده‌اند تا در این آیه، «ولی» به معنای محب و ناصر باشد، وحدت سیاق بین آیهٔ ولایت و آیات قبل از آیهٔ ولایت است؛ زیرا در آیه قبل آمده است: ﴿**یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْیَهُودَ وَ النَّصاریٰ أَوْلِیاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ وَ مَنْ یَتَوَلَّهُمْ مِنْکُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ**﴾[۵] و گفته‌اند: از آن جا که در آیهٔ قبل، ولیّ به معنای محب یا ناصر است، در آیهٔ ولایت نیز باید به همان معنای محب یا ناصر باشد؛ تا وحدت سیاق و وحدت موضوع آیات، محفوظ بماند؛ اما همان‌طور که از شأن نزول این آیه آشکار می‌شود. در این‌جا، وحدت سیاق و یکپارچگی این آیات، معلوم و ثابت نیست؛ زیرا صرف کنار هم بودن آیات، دلیل

---

۱. **لسان العرب**، ج ۱۵، ص ۴۰۷؛ **مجمع البحرین**، ج ۱، ص ۴۵۶؛ خلیل بن احمد فراهیدی، **کتاب‌العین**، ج ۸، ص ۳۶۵؛ محمود زمخشری، **اساس البلاغه**، ج ۲، ص ۲۷؛ **القاموس المحیط**، ج ۳، ص ۴۸۶.

۲. **لسان العرب**، ج ۱۵، ص ۴۱۱؛ **المفردات فی غریب القرآن**، ص ۸۸۵؛ **مجمع البحرین**، ج ۱، ص ۴۵۶؛ **القاموس المحیط**، ج ۳، ص ۴۸۶.

۳. **المفردات فی غریب القرآن**، ص ۸۸۵؛ **مجمع البحرین**، ج ۱، ص ۴۵۶؛ **القاموس المحیط**، ج ۳، ص ۴۸۶.

۴. حسین‌بن محمد دامغانی، **الوجوه و النظائر فی القرآن**، ص ۸۴۷ ـ ۸۵۰.

۵. مائده (۵)، آیهٔ ۵۱.

بر نزول دفعی مجموعهٔ این آیات نیست؛ پس وحدت سیاق در این آیات، احراز نشده است؛ بلکه بر یک جا نازل نشدن این آیات نیز دلیل وجود دارد؛ زیرا روایات فراوانی از طریق اهل سنت و شیعه نقل شده که شأن نزول آیهٔ ﴿**إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا**..﴾ را داستان انفاق علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام بیان کرده‌اند و این شأن نزول، نشان می‌دهد که آیهٔ ولایت با آیات قبل و بعد از خودش، ارتباطی ندارد؛ بلکه موضوع مستقلی را بیان می‌کند.

افزون بر این، در آیات قبل و بعد از آیهٔ ولایت، کلمهٔ (اولیا) آمده که جمع است؛ ولی در آیهٔ ولایت، لفظ «ولی» آمده که مفرد است و این نشان می‌دهد که این آیات با هم نـازل نشده‌اند. بنابراین، وحدت سیاق و نزول دفعی این آیات، محرز نیست و نمی‌توان برای بیان معنای واژهٔ «ولی» در آیهٔ مورد بحث، به آن استناد کرد.

قرائن شیعه بر معنای «ولی» در آیه

۱. کلمه «انما» در ابتدای آیهٔ ولایت، برای حصر مطلق است و این قرینه است بر این که مقصود از ولایت در این آیه، باید ولایت خاص باشد؛ نه عام و پیداست که ولایت خاص، با معنای رهبری و تصرف، سازگار است؛ نه محبت یا نصرت؛ زیرا دوست داشتن و یاری کردن، از نوع ولایت عام است که خداوند در آیهٔ ﴿**الْمُؤْمِنُونَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ**﴾[1] آن را برای همه مؤمنان که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز جزء آنان است، واجب شمرده است؛ یعنی محبت یـا نصرت، مخصوص افراد خاصی نیست و تمام مؤمنین را شامل می‌شود؛ در حالی که در آیهٔ ولایت، این ولایت، به صورت انحصاری مطرح می‌شود.

بنابراین، «ولی» در آیهٔ ولایت، باید معنایی داشته باشد که مخصوص خدا و پیامبر و گروه مخصوصی از مؤمنان باشد که از معانی مطرح شده دربارهٔ «ولی»، معنای سرپرست و اولی به تصرف، با این آیه، سازگار است.

---

۱. توبه (۹)، آیهٔ ۷۱.

۲. در آیهٔ ولایت، با ضمیر «کم» به مؤمنین خطاب شده که خداوند و رسول او و برخی مؤمنان خاص، «ولی» آنان هستند و اگر ولایت عام مقصود باشد، لازمه‌اش این است که خدا، رسول او و این مؤمنان خاص، داخل در خطاب آیه نباشند؛ چون در این فرض، وحدت «ولی» و «مولی علیه»، لازم می‌آید؛ در صورتی که در این آیه، این دو، جدا از هم هستند.

«ولی» در ﴿**اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا**﴾، بیان شده است و «مولی علیه» در ضمیر موجود در «ولیکم»، مشخص شده است که از هم جدا هستند و ظهورش در این است که رسول خدا و این مؤمنان، همانند خداوند، در مخاطبان داخل نیستند و ولایت آنان، ولایت خاص است؛ نه ولایت متقابل به معنای محبت یا نصرت که به حکم آیهٔ ﴿**الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ**﴾، برای همه مؤمنان جعل شده است.

۳. قرینهٔ دیگر، ادامه آیه، یعنی ﴿**الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاٰةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاٰةَ وَ هُمْ رٰاکِعُونَ**﴾ است که به کمک شأن نزول آیه، بر علی علیه‌السلام منطبق می‌شود؛ نه عموم مؤمنان و روشن است که ولایت به معنای محبت یا نصرت، تنها برای یک نفر از مؤمنان جعل نشده، بلکه همهٔ مؤمنان، باید محب و ناصر یکدیگر باشند. بنابراین، باید مقصود از ولایت این فرد، رهبری و تصرف و صاحب اختیار بودن باشد. در نتیجه، برای فهم معنای «ولی»، باید از تعابیر داخلی آیهٔ ولایت به کمک شأن نزول، استفاده کرد و این دو نشان می‌دهند که «ولی» در این آیه، به معنای رهبر، سرپرست و متصرف است؛ نه محب یا ناصر[1].

پاسخ سؤال چهارم:

همان طور که در آیه شریفه دیده می‌شود، موصول‌ها و ضمیرهای آیه، به صورت جمع آمده‌اند و بدین‌جهت، این سؤال مطرح می‌شود که چگونه بر یک فرد، قابل تطبیق هستند.

---

۱. ر.ک: عبدالله جوادی آملی، **شمیم ولایت**، ص ۱۷۱ و ۱۷۲.

در این باره باید گفت: با توجه به شأن نزول‌هایی که دربارهٔ این آیهٔ شریفه آمده است، شکی باقی نمی‌ماند که این آیه در مورد یک نفر، یعنی علی علیه‌السلام است و استعمال صیغهٔ جمع برای یک فرد، در ادبیات عرب، رایج است. در قرآن کریم نیز این‌گونه استعمال، زیاد است و برای آن علت‌ها و حکمت‌های متعددی ذکر شده است.

مثال‌های قرآنی اطلاق جمع بر یک فرد

علامه امینی(ره) در کتاب «الغدیر» در پاسخ به این شبهه، تعدادی از آیات قرآن کریم را که به صورت جمع هستند، ولی شأن نزول آنها مربوط به یک نفر است، گردآوری کرده است و ما بخشی از عبارات علامه امینی را به صورت تلخیص می‌آوریم[1]: «هرگاه حکمی به‌عنوان عموم صادر شود، طوری که در یک جریان طبیعی قرار گیرد، تا دیگران را به آوردن نظیرش، تشویق یا از آوردن مشابه آن بازدارد، بلیغ‌تر است و تأکیدش برای صدق قضیهٔ کلی بر آن فرد، بیشتر می‌باشد و برای آن، نظایر فراوانی در قرآن کریم وجود دارد که ما چند نمونه از آن را ذکر می‌کنیم:

۱. ﴿**الَّذِينَ قٰالُوا إِنَّ اللّٰهَ فَقِيرٌ وَ نَحْنُ أَغْنِيٰاءُ**﴾[2]؛ «آنها که گفتند خدا فقیر است و ما بی‌نیاز».

گویندهٔ این سخن، «حیی ابن اخطب» است و عکرمه و سدی و مقاتل و محمدبن اسحاق گویند: او، «فنحاص بن عازوراؤ» بوده است.

خازن می‌گوید: این سخن را هر چند یک نفر یهودی گفته، ولی چون همهٔ آنها به این سخن راضی بودند، سخن، به همه آنها نسبت داده شده است.[3]

---

۱. عبدالحسین الامینی، **الغدیر فی الکتاب والسنة والادب**، ج ۳، ص ۱۶۲ و ۱۶۳، بیروت: دارالکتب العربی. (قال السید حمید الدین عبدالحمید الآلوسی فی کتابه، ص ۱۶۹، عند ذکره آیة الولایة).

۲. آل عمران (۳)، آیهٔ ۸۱.

۳. محمدبن احمد قرطبی، **الجامع لاحکام القرآن**، ج ۴، ص ۲۹۴؛ اسماعیل بن عمروابن کثیر، **تاریخ ابن‌کثیر**، ج ۱، ص ۴۳۴؛ علاءالدین علی بن محمد بغدادی، **لباب التأویل فی معانی التنزیل** (تفسیر الخازن)، ج ۱، ص ۳۲۲.

۲. ﴿**وَ مِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ**﴾[۱]؛ «پاره‌ای از آنها کسانی هستند که پیامبر را آزار داده، می‌گویند: او، گوش محض است».

این آیه دربارهٔ مردی از منافقان نازل شده که «جلاس‌بن سوید» یا «نبتل بن حارث» یا «عتاب‌بن قشیر» است[۲].

۳. ﴿**إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامىٰ ظُلْماً**﴾[۳]؛ «آنان که اموال یتیمان را از روی ظلم می‌خورند، تنها آتش در شکم خود کرده‌اند».

مقاتل بن حیان می‌گوید: این آیه دربارهٔ «مرثد بن زید الغطفانی» نازل شده است.[۴]

۴. ﴿**لاٰ يَنْهاكُمُ اللّٰهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ**﴾[۵]؛ «خداوند شما را نهی نمی‌کند؛ دربارهٔ کسانی که با شما نمی‌جنگند و شما را از خانه‌هایتان بیرون نمی‌کنند که با آنان به نیکی رفتار کنید».

این آیه دربارهٔ «اسماء بنت ابی‌بکر» نازل شد؛ زیرا مادرش، قتیله‌بن عبدالعزی، با هدایایی، در حالی که مشرک بود، در مدینه نزد او آمد. اسماء گفت: من هدیه‌ای از تو نمی‌پذیرم و نباید به خانه من وارد شوی؛ تا از رسول‌خدا ﷺ اجازه بگیرم. وقتی از پیامبر پرسید، خداوند این آیه را نازل کرد. پیغمبر دستور داد او را به منزلش راه بدهد و هدیه‌اش را بپذیرد و از احترامی و نیکی نسبت به او، دریغ نکند.[۶]

---

۱. توبه (۹)، آیهٔ ۶۱.

۲. **الجامع لاحکام القرآن**، ج ۸، ص ۱۹۲؛ **لباب التأویل فی معانی التنزیل** (تفسیر الخازن)، ج ۲، ص ۲۵۳؛ ابن حجر عسقلانی، **الاصابه**، ج ۳، ص ۵۴۹.

۳. نساء (۴)، آیهٔ ۱۰.

۴. **الجامع لأحکام القرآن**، ج ۵، ص ۵۳؛ ابن حجر عسقلانی، **الاصابه**، ج ۳، ص ۳۹۷.

۵. ممتحنه (۶۰)، آیهٔ ۸.

۶. این حدیث را بخاری، مسلم، احمد، ابن جریر و ابن حاتم بر طبق **تفسیر قرطبی**، **تفسیر ابن کثیر** و **تفسیر خازن**، نقل کرده‌اند (**الجامع لاحکام القرآن**، ج ۱۸، ص ۵۹؛ **تفسیر ابن کثیر**، ج ۴، ص ۳۴۹؛ **لباب التأویل فی معانی التنزیل** (تفسیر الخازن)، ج ۴، ص ۲۷۲).

ر.ک: **الغدیر فی الکتاب والسنه و الادب**، ج ۳، ص ۲۳۲ ـ ۲۳۳؛ جمعی از مترجمان، **ترجمه الغدیر فی الکتاب و السنه و الادب**، ج ۵، ص ۲۷۵ – ۲۷۶.

علامه امینی(ره) حدود بیست آیه را توضیح می‌دهد که در آنها این‌گونه استعمال وجود دارد و در قرآن کریم نمونه‌های فراوانی از این نوع استعمال وجود دارد و این‌گونه استعمال، ممکن است اسرار متفاوتی داشته باشد که در این باره به سه مورد زیر بسنده می‌شود:

۱. محمود زمخشری که از بزرگان اهل سنت است، چنین آورده است: «این آیه در شأن علی علیه‌السلام نازل شده است و سرّ این که لفظ جمع در آیه آمده، آن است که مردم را به چنین فعلی، ترغیب کند و بیان فرماید که بر مؤمنان لازم است که این‌گونه فضیلت‌ها را کسب کنند و بر خیر و احسان و دستگیری از فقیران کوشا باشند؛ به طوری که حتی به اندازه یک نماز، آن را تأخیر نیندازند»[۱].

۲. فضل بن حسن طبرسی می‌نویسد: «نسبت دادن جمع به علی علیه‌السلام، برای احترام و عظمت او بوده است؛ زیرا اهل لغت، لفظ جمع را به منظور تعظیم، به فرد نسبت می‌دهند و این مطلب در کلمات عرب، مشهور است»[۲].

۳. شرف الدین موسوی در کتاب المراجعات در این مورد آورده است: «این حقیقت از ناحیهٔ خداوند، برای عدهٔ زیادی از مردم، رحمت و مرحمت است؛ زیرا بدگویان علی، دشمنان بنی‌هاشم و سایر منافقان و حاسدان و کسانی که می‌خواستند خود پیش بیفتند، طاقت آن را نداشتند که این واقعیت را با صیغهٔ مفرد بشنوند؛ چون در این صورت، جایی برای متشبه ساختن حقیقت و محلی برای به گمراهی انداختن وجود نداشت و در این حال، به سبب مأیوس شدن آنها از خواستهٔ خود، ممکن بود وضعی (تحریف) از ناحیهٔ آنان به وجود آید که عواقب آن، موجب وحشت بر اسلام شود؛ لذا به صیغه جمع آورده شد؛ با این که برای مفرد بود؛ تا از این وضع (تحریف)،

---

۱. **الکشاف**، ج ۱، ص ۶۴۹.

۲. فضل‌بن حسن طبرسی، **مجمع البیان**، ج ۳، ص ۳۲۶.

پیش‌گیری کند؛ سپس نصوص و تصریحات دیگری پشت سر هم به عبارات مختلف و در مقامات متعدد، صادر گردید؛ تا امر ولایت را بین آنان، تدریجاً، پخش نماید... اگر آیه با عبارت مخصوص و مفرد بود، هرگز حاضر به شنیدن آن نبودند؛ انگشتان در گوش می‌گذاشتند و سخت با کبر و غرور، از آن روی می‌پیچیدند»[1].

در نتیجه، با توجه به این که این گونه استعمال در زبان قرآن زیاد است و دانشمندان ادیب اهل‌سنت، مانند زمخشری، هیچ اشکالی بر این استعمال نگرفته‌اند، بلکه دلایل این‌گونه استعمال قرآنی را بیان کرده‌اند، شبهه ذکر شده در این مورد درست نیست.

یک نکتهٔ مهم:

بر فرض این که «ولیّ» در این آیه به معنای دوستی و محبت باشد، **آیا برخی از مسلمین دربارهٔ علی‌ابن ابیطالب علیه‌السلام به آن عمل نمودند؟ به راه انداختن جنگ صفین و جنگ جمل برای مقابلهٔ با علی علیه‌السلام، با دوست داشتن او، چگونه قابل جمع است؟ به راستی چگونه می‌شود هم علی علیه‌السلام را دوست داشت و هم دشمنان او در جنگ صفین و جمل را؟**

---

۱. شرف الدین موسوی، **المراجعات**، نامه ۴۲، ص ۱۶۴.

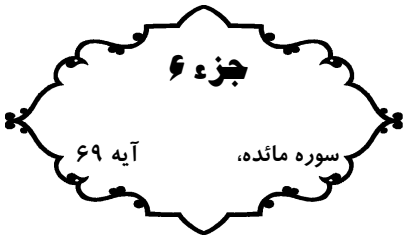

حقانیت اسلام و ادیان دیگر

﴿**إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ الَّذِینَ هٰادُوا وَ الصّٰابِئُونَ وَ النَّصٰارىٰ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صٰالِحاً فَلاٰ خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لاٰ هُمْ یَحْزَنُونَ**﴾[1]؛ «کسانی که ایمان آورده و کسانی که یهودی و صابئی و مسیحی‌اند، هرکس به خدا و روز بازپسین ایمان آورد و کار نیکو کند، پس نه بیمی بر ایشان است و نه اندوهگین خواهند شد».

● **پرسش. با توجه به آیات ۶۹ سوره مائده و ۶۲ سوره بقره، آیا می‌توان به پلورالیسم دینی معتقد شد؟**

□ □ □

باید دانست که علاوه بر آیه یاد شده، از سوی دیگر، در «سورهٔ حج» می‌خوانیم:

﴿**إِنَّ اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ اَلَّذِینَ هادُوا وَ اَلصَّابِئِینَ وَ اَلنَّصاریٰ وَ اَلْمَجُوسَ وَ اَلَّذِینَ أَشْرَکُوا إِنَّ اَللَّهَ یَفْصِلُ بَیْنَهُمْ یَوْمَ اَلْقِیامَةِ إِنَّ اَللَّهَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ**﴾[2]؛ «کسانی که ایمان آورده‌اند و کسانی که یهودی و صائبی و مسیحی و مجوس هستند و کسانی که شرک ورزیده‌اند، خداوند در روز قیامت [با داوری خویش]، میان آنان جدایی می‌افکند. خداوند بر هر چیزی گواه است».

---

۱. مائده (۶)، آیهٔ ۶۹.
۲. حج (۲۲)، آیهٔ ۱۷

در این آیه، خداوند مؤمنان را در یک طرف و یهود و نصاری و مجوس و مشرکین را در طرف دیگر قرار داده است و از اطلاق مؤمن به آنها، پرهیز نموده است. اینک برای تعیین گروه برتر، به توضیح مختصری می‌پردازیم.

با دقت در آیات قرآن مجید، به خوبی آشکار می‌شود که برخی از پیامبران، بر برخی دیگر برتری داشته‌اند؛ ﴿**تِلْکَ اَلرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ**﴾[1].

برتری شریعت اسلام، آنگاه ثابت می‌شود که بدانیم قرآن مجید، کامل‌ترین کتاب آسمانی است و پیامبر اسلامﷺ برترین پیامبران است؛ چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿**وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکَ اَلْکِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ مِنَ اَلْکِتابِ وَ مُهَیْمِناً عَلَیْهِ**﴾؛ «و کتاب [قرآن] را به حق بر تو نازل کردیم؛ در حالی که کتاب‌های [آسمانی] پیشین را تصدیق می‌کند و حافظ و نگهبان آنهاست».

خاتمیت پیامبرﷺ، نشانهٔ تمامیت و کمالات برتر اوست و بدیهی است که کامل‌ترین شریعت، به وسیلهٔ برترین پیامبران ابلاغ گردد؛ چنان که در قرآن مجید می‌خوانیم: ﴿**هُوَ اَلَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی وَ دِینِ اَلْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ**﴾[2]؛ «او [خداوند] کسی است که پیامبرش را با هدایت و آیین حق، فرستاده، تا آن را بر همه آیین‌ها برتری بخشد».

پس از اثبات برتری شریعت اسلام و کمالات برتر پیامبر اسلامﷺ، نوبت آن است که ضرورت پیروی از شریعت اسلام، ثابت شود. «اسلام» و «مسلمانی»، یک معنای عمومی و همگانی دارد که همهٔ حق‌گرایان و پیروان راستین پیامبران را شامل می‌شود؛ چنان که دربارهٔ حضرت ابراهیمؑ می‌خوانیم: ﴿**ما کانَ إِبْراهِیمُ یَهُودِیًّا وَ لا نَصْرانِیًّا وَ لکِنْ کانَ حَنِیفاً مُسْلِماً**﴾[3]؛ «ابراهیم، نه یهودی بود و نه نصرانی؛ بلکه حق‌گرایی فرمانبردار بود»؛ ولی تنها کسانی بر «مسلمانی» باقی می‌مانند که پیوسته حق‌پذیر باشند و هرگاه چهرهٔ جدیدی از

---

۱. بقره (۲)، آیهٔ ۲۵۳.
۲. توبه (۹)، آیهٔ ۳۳.
۳. آل‌عمران (۳)، آیهٔ ۶۷.

حق آشکار شد، به آن گرایش پیدا کنند و از پیروان شرایع گذشته، کسانی که به آخـرین پیامبر و آن چه که برای او نازل شده، ایمان آورند، از پاداش الهی بهره‌مند خواهند شد.

در قرآن مجید می‌خوانیم:

﴿وَ إِنَّ مِنْ اهل اَلْكِتابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ خاشِعِينَ لِلَّهِ لا يَشْتَرُونَ بِآياتِ اَللَّهِ ثَمَناً قَلِيلاً أُولئِكَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِنَّ اَللَّهَ سَرِيعُ اَلْحِسابِ﴾[1]؛ «البته از میان اهل کتاب، کسانی هستند که به خدا و آن چه به سوی شما نازل شده و به آن چه به سوی خودشان فرود آمده، ایمان دارند؛ در حالی که در بـرابـر خـدا، خـاشعند و آیـات خـدا را بـه بـهای نـاچیزی نمی‌فروشند. اینانند که نزد پروردگارشان، پاداش خود را خواهند داشت. آری، خدا، سریع حساب‌رسی می‌کند».

مسلمانان واقعی، کسانی هستند که به تـمام آن چـه کـه از حـق آشکـار شـده است، در هر عصر و زمانی، ایمان بیاورند و هیچ‌گونه استثنایی قایل نشوند. بنابرایـن، کسـانی که پس از آگاهی از حق و آشکار شدن چهرهٔ جدیدی از حق، به شرایع گذشته باقی بمانند، از آنان پذیرفته نیست و از زیان‌کاران خواهند بود.

در قرآن مجید می‌خوانیم: ﴿وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ اَلْإِسْلامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُـوَ فِـی اَلْآخِـرَةِ مِـنَ اَلْخاسِرِينَ﴾[2]؛ «و هر که جز اسلام، دینی [دیگر] جوید، هرگز از وی پذیرفته نشود و وی در آخرت از زیان‌کاران است».

پس از این روشن‌گری قرآنی، درباره آیات یاد شده، می‌توان گفت: در آیهٔ مورد بحث، سه احتمال زیر وجود دارد:

۱. این که آیه دربارهٔ پیروان شرایع آسمانی قبل از ظهور پیامبر اسلام باشد؛ زیرا شکی نیست که پیروان پیامبران الهی در زمان آن پیامبر، همه از مؤمنان و اهل بهشت هستند و

---

۱. آل عمران (۳)، آیهٔ ۱۹۹.
۲. آل‌عمران (۳)، آیهٔ ۸۵.

قاعده این است که انسان‌ها، متدین به دین حق زمان خود باشند.[۱]

۲. این آیات دربارهٔ کسانی از پیروان شرایع آسمانی است که بدون تعصب و لجاجت، بر آیین خداپرستی و ایمان به معاد، زندگی می‌کنند؛ اما کسانی که چهرهٔ جدید حق را شناخته‌اند و از روی لجاجت و تعصب، از ایمان به اسلام خودداری می‌کنند، اینان نزد دادگاه عدل الهی و در برابر وجدان عمومی آزاداندیشان، محکوم می‌باشند؛ چنان که خداوند دربارهٔ آنان می‌فرماید: ﴿**وَ لَمَّا جاءَهُمْ كِتابٌ مِنْ عِنْدِ اَللَّهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ وَ كانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى اَلَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اَللَّهِ عَلَى اَلْكافِرِينَ**﴾[۲]؛ «و هنگامی که از جانب خداوند، کتابی که مؤید آن چه نزد آنان است، برایشان آمد و از دیرباز [در انتظارش] بر کسانی که کافر شده بودند، پیروزی می‌جستند؛ ولی همین که آن چه [که اوصافش] را می‌شناختند، برایشان آمد، انکارش کردند؛ پس، لعنت خدا بر کافران باد».

۳. این آیات هشداری است به مدعیان اسلام، مسیحیت و یهودیت که عنوان و اسم، کارساز نیست؛ بلکه آن چه ملاک ارزش و معیار واقعی است، ایمان به خدا و قیامت و بندگی واقعی است.[۳]

بنابراین، آیهٔ شریفهٔ مطرح شده در سؤال، دلالتی بر درستی «پلورالیسم»، به معنای حقانیت پیروان شرایع مختلف ندارد؛ بلکه برای همگان، «یک حق واقعی» را تعریف می‌کند و آن، ایمان به خداوند و معاد و پای‌بندی به عمل صالح است؛ به ویژه با توجه به «آیهٔ ۱۷ سورهٔ حج» که به طور آشکار، سرانجام مشرکان را از خداپرستان جدا می‌داند و تفاوت و جدایی میان خداپرستان و پیروان شرایع مختلف را نیز بیان فرموده است. بنابراین، تفاوت ادیان، گاهی به معنای جدایی حق از باطل و اختلاف راه از بی‌راهه است و گاهی به معنای درجات متکامل‌تر از یک راه و یک حقیقت است که تفاوت شرایع آسمانی به معنای دوم می‌باشد.

---

۱. ر.ک: **تفسیر نمونه**، ج ۱، ص ۲۸۳ - ۲۸۴.
۲. بقره (۲)، آیهٔ ۸۹.
۳. ر.ک: **المیزان**، ج ۱، ص ۱۹۳.

در نتیجه، ما «کثرت طولی» در شرایع را قبول داریم؛ به این معنا که در طول تاریخ، شرایع متکامل‌تر شده‌اند؛ ولی «کثرت عرضی» را قبول نداریم؛ یعنی قبول نداریم که در یک زمان، چند شریعت، بیانگر حق کامل باشند[1]؛ بلکه آن چه امتیاز شرایع را نشان می‌دهد، کامل‌تر بودن معارف و احکام و دستورات آن است؛ به گونه‌ای که هم انسان را به معرفت عمیق‌تر و بینش دقیق‌تر، آگاه سازد و هم از جهت رفتار، آدمی را به تعادل و هنجار مناسب فردی و اجتماعی، رهنمون شود و شریعت اسلام، دارای چنین ویژگی‌هایی است و این حقیقت که «شریعت آخرین، کامل‌ترین نیز هست»، در قرآن مجید بیان شده و به طور آشکار اعلام شده است که تنها کسانی از پیروان شرایع گذشته که به شریعت اسلام ایمان آورند، به حق کامل، راه یافته‌اند؛ چنان که می‌خوانیم:

﴿فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ ما آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوْا وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما هُمْ فِی شِقاقٍ﴾[2]؛ «اگر آنان (پیروان شرایع گذشته) نیز به مانند آن چه شما ایمان آورده‌اید، ایمان بیاورند، هدایت یافته‌اند و اگر سرپیچی کنند، از حق جدا شده‌اند».

البته کسانی که امکان آشنایی با حقانیت شریعت اسلام نداشته‌اند، دارای عذر می‌باشند و اگر روحیهٔ حقیقت‌جویی و تسلیم در برابر حق را داشته باشند، اهل نجاتند؛ اما اگر به خاطر تعصب و منافع خویش، از پذیرفتن شریعت اسلام، دوری گزینند، گرفتار عذاب الهی خواهند شد.

---

۱. همان، ص ۲۴.
۲. بقره (۲)، آیهٔ ۱۳۷.

حرمت قمار و شطرنج

﴿یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَیْسِرُ وَ الْأَنْصٰابُ وَ الْأَزْلاٰمُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطٰانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ﴾[1]؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، شراب و قمار و بت‌ها و تیرهای قرعه پلیدند [و] از عمل شیطانند. پس، از آنها دوری گزینید؛ باشد که رستگار شوید».

● **پرسش.** از قدیم می‌گفتند: حلال و حرام پیامبر صلی الله علیه و آله، تا قیامت باقی است[2]؛ چطور شد بعد از انقلاب شطرنج حلال شد؟ اگر بچه‌ای شطرنج داخل خانه می‌آورد، پدر و مادرش آن را در خانه نگه‌نمی‌داشتند و می‌گفتند: اگر شطرنج در خانه باشد، ملائکه نفرین می‌کنند و برکت نازل نمی‌شود؛ ولی حالا نه تنها در خانه‌ها هست، بلکه جمهوری اسلامی فدراسیون شطرنج درست کرده، چرا؟

□ □ □

در این باره گفتنی است که حلال خدا، تا روز قیامت حلال است و حرام خدا هم تا روز قیامت حرام است و حکم خدا، عوض نمی‌شود؛ ولی گاهی موضوع عوض می‌شود؛

---

۱. مائده (۵)، آیهٔ ۹۰.

۲. **الکافی**، ج ۱، ص ۵۸، باب البدع؛ «... سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام عَنِ الْحَلاَلِ وَ الْحَرَامِ فَقَالَ حَلاَلُ مُحَمَّدٍ حَلاَلٌ أَبَداً إِلَی یَوْمِ الْقِیَامَةِ وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ أَبَداً إِلَی یَوْمِ الْقِیَامَةِ لاَیَکُونُ غَیْرُهُ وَ لاَ یَجِیءُ غیرهُ».

به طور مثال، «شراب»، اول انگور است و در مرحلهٔ دوم، شراب می‌شود و در مرحلهٔ سوم، سرکه و اگر آن شراب را بجوشانند و دو سوم آن برود، شیره می‌شود. بنابراین، یک ماده و یک مایع، چه بسا حرام باشد؛ ولی وقتی ماهیتش عوض شود، حلال شود.[1] در این موارد، موضوع عوض می‌شود؛ ولی حکم خدا، ثابت است و این، معقول است.

از حضرت امام راحل (قدس سره الشریف) در این مورد سؤال کرده بودند که شطرنج امروزه از وسیلهٔ قمار، خارج شده، به‌عنوان یک بازی فکری و ورزش درآمده است و به همین علت، فدراسیون شطرنج، مانند فدراسیون فوتبال و والیبال، در بخش ورزشی، فعالیت می‌کند و این خودش قرینه بر این است که امروزه به شطرنج، به دید ورزش نگریسته می‌شود و نه وسیلهٔ قمار؛ گرچه ممکن است افراد اندکی هنوز با آن قمار کنند. امام خمینی(ره) جواب فرمود: بر **فرض مذکور**، اگر شرط‌بندی و بُرد و باخت نباشد، اشکالی ندارد.

پس مسئله، دو «اگر» دارد؛

۱. اگر از وسیلهٔ قمار بودن، خارج شده باشد.

۲. اگر شرط‌بندی در کار نباشد.

تحقق و تشخیص این اگرها و این که موضوع عوض شده یا نشده، با فقیه نیست؛ بلکه با اهل فن و عرف و یا خود شخص است.

در حال حاضر، تقریباً می‌دانیم که شطرنج از وسیلهٔ قمار بودن خارج شده، با این وجود، برخی از مراجع باز هم می‌فرمایند که حرام است. این چه توجیهی دارد؟

به تعبیر دیگر، سؤال کننده می‌گوید: وقتی برای مراجع ثابت می‌کنیم که شطرنج وسیلهٔ قمار نیست، باز هم می‌گویند حرام است!

---

۱. **الکافی**، ج ۶، ص ۴۱۹ ؛ «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه‌السلام قَالَ كُلُّ عَصِيرٍ أَصَابَتْهُ النَّارُ فَهُوَ حَرَامٌ حَتَّى يَذْهَبَ ثُلُثَاهُ وَ يَبْقَى ثُلُثُهُ».

در این باره باید دانست که برخی مراجع بزرگوار، موضوع حرمت شطرنج را قمار و برد و باخت نمی‌دانند؛ بلکه می‌گویند: در خصوص شطرنج، روایاتی هست که خود شطرنج بماهو شطرنج، موضوع حرمت است؛ چه با آن قمار شود یا نشود.

امام چرا این‌گونه نمی‌فرمود؟

این، یک بحث اجتهادی است. امام راحل، سند این روایات را قابل خدشه می‌دانست. پس امام(ره)، این احادیث را دیده بود و با این وجود، نظر کارشناسی وی این بود که چون شطرنج وسیلهٔ قمار بوده، حرام شده است و اگر از وسیلهٔ قمار بودن خارج شود، حکم، عوض می‌شود و خود وسیلهٔ شطرنج، موضوعیت ندارد.

حرمت شراب

﴿**يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصٰابُ وَ الْأَزْلاٰمُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطٰانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ**﴾[1]؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! شراب و قمار و بت‌ها و تیرهای قرعه پلیدند [و] از عمل شیطانند. پس، از آنها دوری گزینید؛ باشد که رستگار شوید».

● **پرسش. اگر واقعاً دلیل حرمت خمر و شراب این است که عقل را زایل می‌کنند و مست‌کننده هستند، اگر یک ته استکان و به مقدار خیلی کم خورده شود، فقط به اندازه‌ای که شخص گرم شود، ولی مست نشود، آیا باز هم حرام است؟**

□ □ □

در این باره، چند پاسخ زیر مطرح است:

اولاً، ممکن است مست‌کنندگی خمر، یکی از دلایل حرمت باشد و در کنار آن، دلایل دیگری نیز وجود داشته باشد؛ مانند این که از اقدام برای تهیه یا فروش شراب در جامعه، به طور کلی جلوگیری شود؛ چنان‌که در ازدواج موقت و یا طلاق گفته شده که اگر زن نازا بود و یا پیش‌گیری کامل صورت گرفته بود، باز هم زن باید عدّه نگه دارد؛ زیرا موضوع تعیین پدر، حکمت است و نه علت. ممکن است دلایل دیگری مانند

---

۱. مائده (۵)، آیهٔ ۹۰.

حفظ احترام روابط زناشویی و یا رعایت حریم زنان و حفظ تعادل روحی آنان نیز مطرح باشد.

ثانیاً، خوردن هر نجاستی، حرام است و خمر هم یکی از آنهاست و در نتیجه، از خوردن یک قطرهٔ آن هم نهی شده است؛ مثل خوردن یک قطره خون یا ادرار.

ثالثاً، حرمت خوردن خمر، یک قانون است و قانون، معنایش این است که قانون‌گذار، مصالح کلی را در نظر بگیرد. در یک قانون کلی، ممکن است به خاطر وجود مفسده‌ای، چیزی ممنوع شود؛ در حالی که در بعضی موارد آن، مفسدهٔ جدی وجود نداشته باشد. همه قانون‌های بشری هم همین‌طورند؛ مانند ممنوع بودن عبور از چراغ قرمز؛ اگر چه عدم رعایت در بعضی اوقات، ممکن است مشکلی ایجاد نکند.

بنابراین، قانون آن است که در دید کلان، رعایت آن، مصلحت و عدم رعایت آن، مفسده دارد؛ حتی اگر در برخی از موارد جزئی، مصلحت و مفسده وجود نداشته باشد.

اگر شارع می‌گفت: اگر شراب خوردی و مست شدی، حرام است و اگر مست نشدی، اشکالی ندارد، برخی افراد کنجکاو، استکان استکان می‌خوردند؛ تا ببیند چه وقت مست می‌شوند و در این صورت، از حالت قانون خارج می‌شد و حکم خدا، سبک و تمسخرآمیز می‌شد. بدین‌جهت، اگر قانون‌گذار بخواهد آن مصلحتی را که در نظر گرفته، جلب شود و آن مفسده‌ای را که در نظر گرفته، ترک شود، باید به صورت کلی، امر و نهی کند و تمام قانون‌های عمومی، این چنین هستند.

باید دانست که گاهی سخت‌گیری در حرمت، برای جلوگیری از عادی‌سازی و «فرهنگ‌سازی» است. در موارد متعددی ثابت شده که شروع یک خلاف کوچک، آدمی را به مراحل بعدی می‌کشاند؛ به طوری که در ادبیات عامیانه مشهور شده که تخم مرغ دزد، شتر دزد می‌شود. بنابراین، حرمت شرب خمر، حتی یک قطرهٔ آن، چه بسا برای جلوگیری از جرأت نسبت به مراحل بعد و یا بدآموزی نسبت به دیگران باشد.

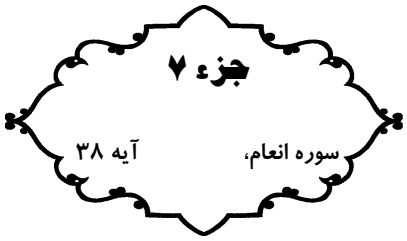

حشر حیوانات

﴿وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا طائِرٍ يَطِيرُ بِجَناحَيْهِ إِلاّ أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ ما فَرَّطْنا فِي الْكِتابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ﴾[1]؛ «و هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست و نه هیچ پرنده‌ای که با دو بال خود پرواز می‌کند؛ مگر آن که آنها [نیز] گروه‌هایی مانند شما هستند. ما هیچ چیزی را در کتاب [لوح محفوظ]، فروگذار نکرده‌ایم؛ سپس [همه] به سوی پروردگارشان، محشور خواهند شد».

- **پرسش ۱. آیا حیوانات هم روز قیامت محشور می‌شوند؟**
- **پرسش ۲. با وجود این که حیوانات عقل و تکلیف ندارند، حشر آنها چه فایده‌ای دارد؟**

□ □ □

از بعضی آیات چنین فهمیده می‌شود که حیوانات نیز در آخرت محشور می‌شوند و شکی نیست که نخستین شرط حساب و جزا، مسئلهٔ عقل و شعور و به دنبال آن، تکلیف و مسئولیت است. طرفداران این عقیده می‌گویند: مدارکی در دست است که نشان می‌دهد حیوانات نیز به اندازهٔ خود، دارای درک و فهمند؛ مثلاً زندگی بسیاری از حیوانات، آمیخته با نظام جالب و شگفت‌انگیزی است که روشن‌گر سطح عالی فهم و شعور آنهاست. کیست که دربارهٔ مورچگان و زنبور عسل و تمدن عجیب آنها و نظام شگفت‌انگیز لانه و کندو،

---

۱. انعام (۶)، آیهٔ ۳۸.

سخنانی شنیده باشد و بر درک و شعور تحسین‌آمیز آنها، آفرین نگفته باشد؟ گرچه بعضی میل دارند همهٔ اینها را یک نوع الهام غریزی بدانند، اما هیچ دلیلی بر این موضوع در دست نیست که اعمال آنها به صورت ناآگاه (غریزهٔ بدون عقل) انجام می‌شود. چه مانعی دارد که این اعمال، همان‌طور که ظواهرشان نشان می‌دهد، ناشی از عقل و درک باشد؟

علاقه‌ای که بسیاری از حیوانات به تدریج به صاحب خود پیدا می‌کنند، شاهد دیگری برای این موضوع است. بسیاری از سگ‌های درنده و خطرناک، نسبت به صاحبان خود و حتی فرزندان کوچک آنان، مانند یک خدمت‌گزار مهربان رفتار می‌کنند. داستان‌های زیادی از وفاق حیوانات و این که آنها چگونه خدمات انسانی را جبران می‌کنند، در کتاب‌ها و در میان مردم شایع است که همهٔ آنها را نمی‌توان افسانه دانست و مسلم است که آنها را به آسانی نمی‌توان ناشی از غریزه دانست؛ زیرا غریزه، معمولاً سرچشمه کارهای یکنواخت و مستمر است؛ اما اعمالی که در شرایط خاصی که قابل پیش‌بینی نیست، به عنوان عکس‌العمل انجام می‌گیرد، به فهم و شعور شبیه‌تر است تا به غریزه.

امروز بسیاری از حیوانات را برای مقاصد قابل توجهی، تربیت می‌کنند. سگ‌های پلیس برای گرفتن جنایت‌کاران، کبوترها برای رساندن نامه‌ها و بعضی از حیوانات برای خرید جنس از مغازه‌ها و حیوانات شکاری، برای شکار کردن، آموزش می‌بینند و وظایف سنگین خود را با دقت عجیبی انجام می‌دهند.

از همهٔ اینها گذشته، در آیات متعددی از قرآن، مطالبی دیده می‌شود که دلیل قابل ملاحظه‌ای برای فهم و شعور بعضی از حیوانات محسوب می‌شود. داستان فرار کردن مورچگان از برابر لشکر سلیمان و داستان آمدن هدهد به منطقهٔ «سبا و یمن» و آوردن خبرهای هیجان‌انگیز برای سلیمان، شاهد این مدعاست.

قرآن داستان برخورد لشکر سلیمان با منطقهٔ مورچگان را این‌طور بیان می‌فرماید: ﴿**وَ حُشِرَ لِسُلَيْمٰانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ وَ الطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ. حَتّٰى إِذٰا أَتَوْا عَلىٰ وٰادِ النَّمْلِ قٰالَتْ**

نَمْلَةٌ يا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساكِنَكُمْ لا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ[1]؛ «و برای سلیمان، سپاهیانش از جن و انس و پرندگان، جمع‌آوری شدند و [برای رژه] دسته دسته گردیدند؛ تا آن‌گاه که به وادی مورچگان رسیدند. مورچه‌ای [به زبان خویش] گفت: «ای مورچگان! به خانه‌هایتان داخل شوید؛ مبادا سلیمان و سپاهیانش -ندیده و ندانسته- شما را پایمال کنند».

این که یک مورچه می‌فهمد که افراد آن لشکر، بزرگ‌تر و سنگین‌تر از مورچگان هستند و اگر پا بر آنها بگذارند، آنها نابود و له می‌شوند، یک درک کلی است (درک جزئی نیست؛ تا گفته شود که حیوانات دارای درک جزئی و وَهْم هستند) و درک کلی و انطباق آن بر جزئی، همان حقیقت اصطلاحی عقل است.

در این حد را قرآن قطعاً بیان می‌کند و اگر به روایات هم رجوع کنیم احادیث بسیار عجیب و جالبی وجود دارد؛ به‌عنوان مثال در عیون اخبارالرضا از موسی‌بن جعفر علیه‌السلام نقل شده که فرمود:

«لما قالت النملة: يا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساكِنَكُمْ لا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمانُ وَ جُنُودُهُ حملت الريح صوت النملة الى سليمان علیه‌السلام و هو مار فی الهواء فالريح قد حملته فوقف و قال: عَلیّ بالنملة، فلما أتی بها قال سليمان: يا أيتها النملة اما علمت انی نبی الله و انی لا أظلم أحدا؟ قالت النملة: بلی قال سليمان: فلم تحذرينهم ظلمی و قلت: يا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساكِنَكُمْ؟ قالت النملة: خشيت ان ينظروا الی زينتک فيقيسوا بها فيبعدون عن الله عزوجل... ثم قالت النملة: هل تدری لم سخرت لک الريح من بين ساير المملكة؟ قال سليمان علیه‌السلام: ما لی بهذا علم، قالت النملة: يعنی عزوجل بذلک لو سخرت لک جميع المملكة كما سخرت لک هذه الريح لكان زوالها من يديک كزوال الريح، فحينئذ تبسم ضاحكا من قولها»[2]؛ امام موسی بن جعفر علیه‌السلام فرمودند: هنگامی که مورچه گفت: ای مورچگان! داخل خانه‌های خود شوید تا سلیمان و لشکریانش شما را زیر پای خویش لِه نکنند، باد، صدای مورچه را به سلیمان رسانید و در حالی که او در آسمان و هوا طیّ طریق می‌کرد، توقف کرد

---

۱. نحل (۲۷)، آیهٔ ۱۷ و ۱۸.

۲. الحویزی، **تفسیر نورالثقلین**، ج ۴، ص ۸۲، حدیث ۴۴.

و گفت: آن مورچه را نزد من بیاورید. هنگامی که مورچه را آوردند، سلیمان به مورچه گفت: ای مورچه! آیا نمی‌دانی که من پیامبر خدا هستم و به احدی ظلم نمی‌کنم؟ مورچه گفت: می‌دانم. سلیمان گفت: پس چرا آنها را از ظلم من بر حذر داشتی و آن حرف را زدی؟ مورچه گفت: ترسیدم آنان (که زندگی ساده‌ای دارند)، به زینت و شکوه تو نگاه کنند و زندگی خود را با تو مقایسه کرده، در نتیجه از خدا دور شوند... سپس مورچه گفت: ای سلیمان! آیا می‌دانی چرا خداوند باد را مسخّر تو کرده است؟ سلیمان گفت: نمی‌دانم! مورچه گفت: برای این که به تو بفهماند همان طور که همهٔ این مملکت و باد را در اختیار تو قرار دادم، گرفتن آن از دست تو نیز مانند باد است و سریع می‌توانم آن را از تو بازستانم؛ پس آن گاه سلیمان از آن حرف‌ها، از روی تعجب، خندید»!

دربارهٔ داستان هدهد (پرندهٔ شانه‌به سر) و سلیمان نیز قرآن می‌فرماید: ﴿**فَتَبَسَّمَ ضٰاحِكاً مِنْ قَوْلِهٰا وَ قٰالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلىٰ وٰالِدَيَّ وَ أَنْ أَعْمَلَ صٰالِحاً تَرْضٰاهُ وَ أَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبٰادِكَ الصّٰالِحِينَ. وَ تَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقٰالَ مٰا لِيَ لاٰ أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كٰانَ مِنَ الْغٰائِبِينَ. لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذٰاباً شَدِيداً أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطٰانٍ مُبِينٍ. فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقٰالَ أَحَطْتُ بِمٰا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ . إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَ أُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَهٰا عَرْشٌ عَظِيمٌ. وَجَدْتُهٰا وَ قَوْمَهٰا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطٰانُ أَعْمٰالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لاٰ يَهْتَدُونَ. أَلاّٰ يَسْجُدُوا لِلّٰهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ يَعْلَمُ مٰا تُخْفُونَ وَ مٰا تُعْلِنُونَ. اللّٰهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ**﴾[1]؛ «[سلیمان] از گفتار او دهان به خنده گشود و گفت: «پروردگارا! در دلم افکن تا نعمتی را که به من و پدر و مادرم ارزانی داشته‌ای، سپاس بگزارم و به کار شایسته‌ای که آن را می‌پسندی، بپردازم و مرا به رحمت خویش در میان بندگان شایسته‌ات، داخل کن و جویای [حال] پرندگان شد و گفت: مرا چه شده است که هدهد را نمی‌بینم؛ یا شاید از غایبان است؟ قطعاً او را به عذابی سخت، عذاب می‌کنم یا سرش را می‌برم؛

---

۱. نمل (۲۷)، آیهٔ ۱۹ ـ ۲۶.

مگر آن که دلیلی روشن برای من بیاورد. پس دیری نپایید که [هدهد آمد و] گفت: از چیزی آگاهی یافتم که از آن آگاهی نیافته‌ای و برای تو از «سبا» گزارشی درست آورده‌ام. من [آن جا] زنی را یافتم که بر آنها سلطنت می‌کرد و از هر چیزی به او داده شده بود و تختی بزرگ داشت. او و قومش را چنین یافتم که به جای خدا، به خورشید سجده می‌کنند و شیطان، اعمالشان را برایشان آراسته و آنان را از راه [راست] بازداشته است. در نتیجه [به راه حق]، راه نیافته بودند. [آری، شیطان چنین کرده بود] تا برای خدایی که نهان را در آسمان‌ها و زمین بیرون می‌آورد و آن چه را پنهان می‌دارید و آن چه را آشکار می‌نمایید، مـی‌دانـد، سجده نکنند. خدای یکتا که هیچ خدایی جز او نیست، پروردگار عرش بزرگ است».

اگر در مضمون کلمات هدهد دقت شود، خواهیم فهمید که حتی بسیاری از انسان‌ها نیز از درک و فهم چنان مطالبی عاجز هستند. ما سعی کردیم نمونه‌های قرآنی را بیشتر ذکر کنیم و اگر به روایات سری بزنیم، دریایی از این معارف دربارهٔ حیوانات بیان شده است.

حال با این وجود آیا سزاوار است به طور کلی گفته شود که حیوانات عقل ندارند و همهٔ کارهای آنها از روی وهم و غریزه است؟

ابوذر می‌گوید: ما خدمت پیامبرﷺ بودیم که در پیش روی ما دو بز به یکدیگر شاخ زدند. پیغمبرﷺ فرمود: می‌دانید چرا اینها به یکدیگر شاخ زدند؟ حاضران عرض کردند: نه. پیامبرﷺ فرمود: ولی خدا می‌داند چرا و به زودی در میان آنها داوری خواهد کرد.[۱]

در روایتی از طریق اهل تسنن از پیامبر نقل شده که در تفسیر این آیه فرمود: «**ان الله یحشر هذه الامم یوم القیامة و یقتص من بعضها لبعض حتی یقتص للجماء من القرناء**[۲]؛ خداوند تمام این جنبندگان را روز قیامت بر می‌انگیزاند و قصاص بعضی را از بعضی می‌گیرد؛ حـتی قصاص حیوانی را که شاخ نداشته و دیگری بی‌جهت به او شاخ زده، خواهد گرفت».

---

۱. **تفسیر مجمع‌البیان و نورالثقلین**، ذیل آیهٔ مورد بحث.
۲. رشیدرضا، **تفسیر المنار**، ذیل آیهٔ مورد بحث.

در آیهٔ ۵ سوره تکویر نیز می‌خوانیم: ﴿**وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ**﴾؛ «هنگامی که وحوش محشور می‌شوند». اگر معنی این آیه را حشر در قیامت بگیریم (نه حشر و جمع به هنگام پایان این دنیا) یکی دیگر از دلایل نقلی بحث فوق خواهد بود.

مگر حیوانات تکلیف دارند که دارای حشر در قیامت باشند؟

آری، تا این سؤال حل نشود، تفسیر آیهٔ فوق روشن نخواهد شد. آیا می‌توانیم قبول کنیم که حیوانات تکالیفی دارند؟ با این که یکی از شرایط مسلم تکلیف، عقل است و به همین جهت، شخص دیوانه، از دایرهٔ تکلیف بیرون است. آیا حیوانات دارای چنان عقلی هستند که مورد تکلیف واقع شوند؟ و آیا می‌توان باور کرد که یک حیوان بیش از یک کودک نابالغ و حتی بیش از دیوانگان، درک داشته باشد؟ و اگر قبول کنیم که آنها چنان عقل و درکی ندارند، چگونه ممکن است تکلیف متوجه آنها شود؟

در پاسخ این سؤال باید گفت: تکلیف، مراحلی دارد و هر مرحله، ادراک و عقل متناسب خود را می‌خواهد. تکالیف فراوانی که در قوانین اسلامی برای یک انسان بیان شده، به قدری است که بدون داشتن یک سطح عالی از عقل و درک، انجام آنها ممکن نیست و ما هرگز نمی‌توانیم چنان تکالیفی را برای حیوانات بپذیریم؛ زیرا شرط آن تکالیف، در آنها حاصل نیست؛ اما مرحلهٔ ساده و پایین‌تری از تکلیف تصور می‌شود که مختصر فهم و شعور برای آن کافی است و نمی‌توان چنان فهم و شعور و چنان تکالیفی را به‌طور کلی دربارهٔ حیوانات انکار کرد و حتی دربارهٔ کودکان و دیوانگانی که پاره‌ای از مسائل را می‌فهمند، انکار همهٔ تکالیف مشکل است؛ مثلاً اگر نوجوانان ۱۰ساله را که به حد بلوغ نرسیده، ولی کاملاً مطالب خوب و بد را می‌فهمند، در نظر بگیریم، اگر آنها عمداً مرتکب قتل نفس شوند، در حالی که تمام زیان‌های این عمل را می‌دانند، آیا می‌توان گفت که هیچ گناهی از آنها سر نزده است؟ قوانین کیفری دنیا نیز افراد غیر بالغ را در برابر پاره‌ای از گناهان مجازات می‌کند؛ اگر چه مجازات‌های آنها، خفیف‌تر است.

بنابراین، بلوغ و عقل کامل، شرط تکلیف در مرحلهٔ عالی و کامل است و در مراحل پایین‌تر، یعنی در مورد بعضی از گناهانی که قبح و زشتی آنها برای افراد پایین‌تر نیز کاملاً قابل درک است، بلوغ و عقل کامل را نمی‌توان شرط دانست. با توجه به تفاوت مراتب تکلیف و تفاوت مراتب عقل، اشکال مذکور در مورد حیوانات نیز حل می‌شود.

حال باید دید که ملاک حشر و بازگشت انسان به سوی خدا چیست و آیا همان ملاک، به طور مشترک در حیوانات نیز وجود دارد؟ بدیهی است که ملاک محشور شدن، جز نوعی از زندگی ارادی و شعوری که راهی به سوی سعادت یا بدبختی نشان می‌دهد، نیست.

زیست‌شناسان در بسیاری از حیوانات (مانند مورچه، زنبور عسل و موریانه) به آثار عجیبی از تمدن و کارهای ظریف در صنعت و لطایفی در شیوهٔ زندگی آنها برخورده‌اند که نظیر آن جز در بعضی از ملل متمدن، دیده نشده است.

قرآن کریم می‌فرماید: ﴿**وَ فِي خَلْقِكُمْ وَ مٰا يَبُثُّ مِنْ دٰابَّةٍ آيٰاتٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ**﴾[1]؛ «و نیز در آفرینش شما و جنبندگانی که [در سراسر زمین] پراکنده ساخته، نشانه‌هایی است؛ برای جمعیتی که یقین دارند».

این آیات، مردم را به شناختن عموم حیوانات و تفکّر در کیفیت خلقت آنها و کارهایی که می‌کنند، ترغیب نموده و در آیات دیگری به عبرت گرفتن از بعضی از آنها (مانند چهارپایان، پرندگان، مورچگان و زنبور عسل)، دعوت کرده است. وقتی که زندگی بسیاری از حیوانات با نظم جالب و شگفت‌انگیزی آمیخته است، مانعی ندارد که این اعمال، همان طور که ظاهرشان نشان می‌دهد، ناشی از عقل و درک باشد و هیچ دلیلی برای این موضوع در دست نیست که اعمال آنها به صورت ناخودآگاه و غریزی و بدون فهم و شعور انجام می‌شود.

---

۱. جاثیه (۴۵)، آیهٔ ۴.

شعور و اراده، در سطحی نازل‌تر، در حیوانات، به ویژه حیوانات اهلی مشاهده می‌شود؛ مثلاً بعضی حیوانات از خود حرکاتی نشان می‌دهند که انسان می‌فهمد که این حیوانات در انجام دادن آن عمل مردّد بوده‌اند و در بعضی موارد می‌بینیم که حیوانی با توجه به نهیِ صاحبش، از ترس شکنجه و یا به جهت تربیتی که یافته است، از انجام دادن عملی خودداری می‌کند.

در واقع همهٔ کارهای یک حیوان، مانند موش گرفتن گربه و یا فرار موش از گربه این طور نیست که حیوان به دلیل روشن بودن نفع آن، بدون بهره‌گیری از تفکّر، به عمل اقدام کند؛ بلکه در بعضی از موارد، صرف علم به وجود آن، در برانگیختن اراده، کافی نیست؛ زیرا به نافع بودنش، جزم و یقین ندارد و انگیزش اراده به سوی آن، محتاج به تفکّر است. از این رو، ناگزیر است که فکر و شعور خود را به کار اندازد و ببیند آیا نواقص و موانعی همراه آن هست یا نه و این که آیا نافع است یا مُضر؟

در این قبیل موارد، آن قدر فکر خود را به کار می‌اندازد، تا به یک طرف احتمالات، یقین پیدا کند. اینها دلیل بر این است که در نفوس حیوانات هم حقیقتی به نام اختیار و استعداد، حکم کردن به شایسته و ناشایست، وجود دارد و او نیز می‌تواند یک جا به لزوم فعلی حکم کند و جایی دیگر به وجوب ترک آن و ملاک اختیار نیز همین است. البته این صلاحیت، بسیار ضعیف‌تر از آن مقداری است که نزد انسان‌ها دیده می‌شود.[۱]

حکمت حشر، اِنعام و انتقام (جزای احسان و ظلم) است و چون این دو وصف، در بین حیوانات نیز وجود دارد و اجمالاً بعضی از آنها را می‌بینیم که در عمل خود ظلم می‌کنند و برخی دیگر را مشاهده می‌کنیم که احسان را رعایت می‌کنند، از این رو، باید بگوییم که حیوانات نیز حشر دارند.[۲]

---

۱. ر.ک: **تفسیر نمونه**، ج ۵، ص ۲۲۴.

۲. ر.ک: **المیزان**، ج ۷، ص ۷۵ و ۷۸، ذیل تفسیر آیات ۳۷ و ۵۵ سوره انعام ؛ **تفسیر نمونه**، ج ۵، ص ۲۲۷ و ۴۲۲.

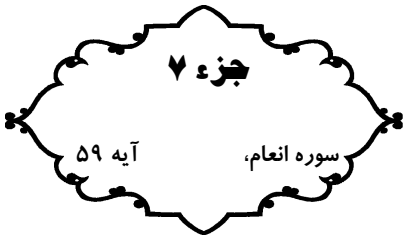

وجود همه علوم در قرآن

﴿وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلاَّ هُوَ وَ يَعْلَمُ ما فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلاَّ يَعْلَمُها وَ لا حَبَّةٍ فِي ظُلُماتِ الْأَرْضِ وَ لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ إِلاَّ فِي كِتابٍ مُبِينٍ﴾[1]؛ «کلیدهای غیب، تنها نزد اوست و جز خداوند، کسی آن را نمی‌داند و آن‌چه را در خشکی و دریاست، می‌داند و هیچ برگی از درخت ساقط نمی‌شود، مگر این که خدا آن را می‌داند و هیچ دانه‌ای در تاریکی‌های زمین و هیچ تر و خشکی نیست؛ مگر این که در کتاب مبین ثبت است».

● **پرسش. آیا این نظر که همهٔ علوم در قرآن وجود دارند، ادعای درستی است یا نه؟**

□ □ □

چند دیدگاه، در این باره وجود دارد که عبارتند از:

۱. دیدگاه حداکثری؛

بنابراین دیدگاه، تمام علوم در قرآن موجودند؛ به دلیل آیه مذکور و آیهٔ ۸۸ سوره نحل که می‌فرماید: ﴿وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْياناً لِكُلِّ شَيْءٍ﴾؛ «ما کتاب را بر تو نازل کردیم که روشن‌کنندهٔ هر چیزی است». از این رو، همگان می‌توانند با سعی و تلاش خود و متناسب با رشتهٔ تخصصی خود، حتی دانش‌های مختلف شیمی و فیزیک را از قرآن استخراج کنند و حقایق را کشف کنند.

---

۱. انعام (۶)، آیهٔ ۵۹.

اسکندرانی در «کشف الاسرار النورانیه»، طنطاوی در کتاب «الجواهر فی تفسیر القرآن» و ابن کثیر در «تفسیر القرآن العظیم» و ملا محسن فیض کاشانی، از این گروهند.

۲. دیدگاه حداقلی؛

بنابراین دیدگاه، قرآن تنها به بیان عقاید و ارزش‌ها پرداخته است و طرح مسائل علمی با قدسی بودن قرآن و دین، سازگار نیست. عبدالکریم سروش در «فربه‌تر از ایدئولوژی» از این گروه است.

ناگفته نماند که طرح مسائل علمی در قرآن، با قدسی بودن آن منافات ندارد؛ چنان که ظاهر بسیاری از آیات قرآن، دربارهٔ کارهای دنیایی مردم، جنگ و صلح آنـها و دقت در پدیده‌های طبیعی و زمین و آسمان می‌باشد.

۳. دیدگاه اعتدالی؛

همهٔ علوم در قرآن وجود ندارند؛ بلکه قرآن، کتاب هدایت است و برخی علوم دیگر به مناسبت‌های گوناگون، تنها مورد اشاره قرار گرفته‌اند. علامه طباطبائی(ره) و شهید مطهری از این گروه می‌باشند.

بنا بر این دیدگاه، آیهٔ شریفهٔ ﴿**وَ نَزَّلْنا عَلَيْکَ الْکِتٰابَ تِبْيٰاناً لِکُلِّ شَيْءٍ**﴾، درست است که مربوط به همین قرآن کریم است؛ ولی روشن کنندهٔ هر چیزی در موضوع خودش است و موضوع قرآن، هدایت بشر است؛ نه علوم تجربی و ریاضی و فیزیک؛ بلکه هر چیزی راجـع بـه هدایت لازم باشد، در قرآن هست.

فرض کنید در یک کتاب شیمی، دانشمندی می‌نویسد: مـن در ایـن کـتاب، از هـیچ مسئله‌ای فروگذار نکردم؛ منظور چیست؟ مسلماً مقصود او، مسائل مربوط بـه مـوضوع همان کتاب، یعنی شیمی است.

قرآن نیز کتاب هدایت و کتاب انسان سازی است و اگر گفته شود همه چیز در آن است، منظور آن چیزهایی است که مربوط به هدایت است.

در آیهٔ شریفه، لفظ «کل شیء» آمده، اگر منظور آیهٔ خاص هدایت بود، مخصّص آن را می‌آورد و حالا که نیاورده، پس مرادش عموم است؛ به ویژه کلمهٔ «کل» که نص در عموم است؛ پس چرا می‌گویید: قرآن فقط مربوط به هدایت است؟

گاهی مخصّص، لفظی و گاهی عقلی است. مخصص لفظی هم گاهی متصل است و گاهی منفصل. باید دانست که قید و مخصص عقلی نیز از شمار قرائن متصل محسوب می‌شود؛ زیرا مطلب آن قدر روشن بوده که نیاز به ذکر مخصص وجود نداشته، قرینهٔ عقلی گاهی از لفظ هم دلالتش بیشتر است.

در این جا قرینه و قید و مخصص عقلی، این است که اگر همهٔ علوم در قرآن وجود می‌داشت، امور زیر لازم می‌آمد:

اولاً، مثنوی هفتاد من می‌شد.

ثانیاً، باید آن مطالب از قرآن فهمیده می‌شد و صرف ادعا، فائده ندارد؛ درحالی که فهم علوم و دانش‌های مختلف، مانند شیمی و فیزیک از قرآن، مشکل است.

پس به قرینهٔ عقلی در این آیه و ظهور آیات دیگر، معنای آیه این است که قرآن، کتاب هدایت بشر است و از آن چه در این باره لازم است، فروگذار نشده است.

دربارهٔ آیهٔ شریفه: ﴿**لاٰ رَطْبٍ وَ لاٰ یابِسٍ إِلاّٰ فِي کِتٰابٍ مُبِینٍ**﴾[1]؛ «هیچ تر و خشکی نیست مگر این که در کتاب مبین موجود می‌باشد»، نیز برخی گفته‌اند: منظور از «**کتاب مبین**»، لوح محفوظ و کتاب علم غیب الهی می‌باشد که فراتر از این قرآن است.

البته می‌توان گفت: قرآن دارای لایه‌ها و بطون فراوانی است؛ اما کلید فهم آن در اختیار مفسران اصلی و اهل‌بیت علیهم‌السلام است و مربوط به عموم مردم نیست و روایاتی که می‌فرمایند: «قرآن، هفت بطن دارد و هر بطنی نیز هفت بطن دارد» یا «ما اهل‌بیت، همهٔ علوم را از نقطهٔ بسم‌الله در می‌آوریم»، از همین دسته هستند.

---

۱. انعام (۶)، آیهٔ ۵۹.

بنابراین، سؤال این بود که وجود همه علوم بشری در قرآن آری یا نه؟ ما معتقدیم: نه، بلکه اشاراتی در قرآن هست؛ تشویق به کسب علم در قرآن هست؛ مثلاً «ما آهن را خلق کردیم. در آهن منافعی برای شما هست».

با این آیه، خداوند به بشر خط می‌دهد که به سراغ استفاده از آهن برود؛ ولی معنای آن، این نیست که هر چه در رابطه با آهن هست، در قرآن به شما یاد دادیم یا مثلاً «آیا زمین به دور خورشید می‌چرخد یا خورشید به دور زمین»؟ یک زمانی نمی‌شد این را از قرآن استفاده کرد؛ اما کم کم بر اثر رشد عقل و علم بشری، از بعضی آیات استفاده شد که زمین به دور خورشید می‌گردد.

البته قرآن برای این نازل نشده، ولی اشارات علمی دارد و حتی از بعضی آیات استفاده می‌شود که تمام کهکشان‌ها در حال حرکت هستند؛ مثل ﴿**كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ**﴾ همه چیز در حال سیر است؛ ولی معنای آن این نیست که قرآن تمام علوم نجوم را بیان نموده است. بنابراین، اگر گفته شود تمام علوم و یا بسیاری از دانش‌ها از قرآن قابل استخراج است، می‌گوییم: چنین کاری فقط توسط پیامبر و امامان علیهم‌السلام امکان دارد.

اگر انسان به روایت ذیل توجه کند، مطلب دقیقی را دریافت خواهد کرد:

«قال ابو عبد الله علیه‌السلام ما من امر یختلف فیه اثنان الا و له اصل فی کتاب الله عز و جل و لکن لا تبلغه عقول الرجال[1]؛ امام صادق علیه‌السلام فرمود: هیچ چیزی نیست که دو نفر در آن اختلاف کنند؛ مگر آن که برای آن در کتاب خدای عز و جل، اصلی می‌باشد؛ ولی اندیشه و عقل مردم بدان نمی‌رسد».

مراد از «اصل»، قاعده کلی است؛ یعنی همهٔ جزئیات در قرآن نیست؛ ولی قواعد کلی آنها وجود دارد؛ مانند تشویق به تدبر و تعقل و عدالت و سعی و تلاش و امثال آن.

---

۱. **الکافی**، ج ۱، ص ۶۰، باب الرد الی کتاب و السنه.

البته دیگر مردمان نیز به هر مقدار که در متن آیات قرآن و ارتباط آنها با یکدیگر، تعقل و تدبر کنند و از احادیث معصومان و محبت و ولایت آنان بیشتر بهره‌مند باشند، برای نیازهای علمی خود در سطوح مختلف فردی و اجتماعی، بیشتر می‌توانند از راهنمایی‌های قرآن بهره‌مند شوند و به عبارت دیگر، اگر چه شأن اولیه و اصلی قرآن، بهره‌گیری از آن در جهت هدایت فرد و جامعه است و همهٔ علوم در ظاهر الفاظ قرآن نیامده، اما از آن جا که راه‌یابی به حقایق هستی و بهره‌مندی از نور علم، نیاز به قابلیت و لیاقت دارد، اعتصام و چنگ آویختن به ریسمان آیات قرآن و ولایت معصومان علیهم‌السلام می‌تواند بهترین امکان و شرایط را برای انسان فراهم آورد؛ تا به «حقیقت ملکوتی علم»، دست یابد و از طریق مراجعه و انس با قرآن، جرقه‌های علمی و معنوی در انسان زده شود؛ چنان که موارد متعددی دیده و تجربه شده و بسیاری از علوم و مجهولات بشری از این طریق، کشف شده است، بنابراین، می‌توان به صاحبان علم و خرد توصیه کرد که برای دست‌یابی به سررشته‌های علمی و پی‌ریزی بنیان‌های علمی، در رشته‌های مختلف، از قرآن بیشترین استفاده را ببرند.

دلیل گول خوردن آدم و حوا

﴿**فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطٰانُ لِيُبْدِيَ لَهُمٰا مٰا وُرِيَ عَنْهُمٰا مِنْ سَوْآتِهِمٰا وَ قٰالَ مٰا نَهٰاكُمٰا رَبُّكُمٰا عَنْ هٰذِهِ الشَّجَرَةِ إِلاّٰ أَنْ تَكُونٰا مَلَكَيْنِ أَوْ تَكُونٰا مِنَ الْخٰالِدِينَ**﴾[1]؛ «پس شیطان، آن دو را وسوسه کرد؛ تا آن چه را از عورت‌هایشان برایشان پوشیده مانده بود، برای آنان نمایان گرداند و گفت: «پروردگارتان شما را از این درخت منع نکرد؛ جز [برای] آن که [مبادا] دو فرشته گردید یا از [زمره] جاودانان شوید».

- **پرسش ۱. با این که حضرت آدم پیغمبر بود، چگونه شیطان توانست او را فریب دهد و سر او را کلاه بگذارد؟**
- **پرسش ۲. آیا خوردن از درخت ممنوع، سرپیچی از فرمان خداوند و گناه نبود؟**

□ □ □

پاسخ این پرسش، بسیار مهم است و اگر نکته‌اش مشخص و معلوم شود، برای امروز ما مفید است. ممکن است ۶۰ یا ۷۰ سال زحمت بکشیم، تهذیب نفس و اخلاق و کسب علم کنیم، اما یک دفعه شیطان همان فرمول را به کار ببندد و سرمان را کلاه بگذارد؛ حتی اگر بحث گناه حضرت آدم علیه‌السلام هم نباشد؛ چنان که قول صحیح مفسرین این است که خطای حضرت آدم علیه‌السلام، به دلایلی گناه نبود؛ زیرا آن جا عالم تکلیف نبوده، ولی بالاخره

---

۱. اعراف (۷)، آیهٔ ۲۰.

حضرت آدم علیه السلام زیرک بود و آن قدر علم و ظرفیت داشته که پیغمبر شود؛ اما باز هم شیطان زورش به او رسید. این، نکتهٔ مهمی برای امروز ماست که چطور شد سرش کلاه رفت؛ حالا به عنوان گناه باشد یا ترک اولی و این مسئله، اختصاص به مردان یا زنان هم ندارد؛ چنان که در آیهٔ شریفه می‌خوانیم: ﴿**فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطٰانُ**﴾[1]؛ «شیطان وسوسه کرد برای هر دوی آنها».

این که اول آدم را وسوسه کرده باشد و بعد زورش به او نرسیده، سراغ حوا رفته، انصافاً از قرآن برنمی‌آید. وسوسهٔ آنها در طول هم نبود که تقصیر را به گردن یکی از آنها بیندازیم و بگوییم که شیطان از طریق حوا وارد شد. آن چه دربارهٔ وسوسهٔ آدم از طریق حوا مطرح شده، مطالب بی‌اساسی است که از تورات تحریف شده، برخاسته است.

از آیات قرآن استفاده می‌شود که به چهار دلیل، سر آدم و حوا کلاه رفت که سه دلیل را آیهٔ ۲۰ و ۲۱ سوره اعراف گفته و یک دلیل را هم آیهٔ ۱۲۰ سورهٔ طه بیان فرموده است.

دلیل اول

حس تکامل‌طلبی آدم و حوا؛ شیطان از همین ویژگی سوء استفاده کرد و گفت: ﴿**مَا نَهٰاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هٰذِهِ الشَّجَرَةِ إِلاّٰ أَنْ تَكُونٰا مَلَكَيْنِ**﴾[2]. نهی خدا از خوردن میوهٔ این درخت، به خاطر این است که اگر بخورید، ملائکه می‌شوید! من شیطان، سابقه‌ام از تو آدم و حوا بیشتر است. هر کسی از این درخت خورد، ملائکه شد! خدا خواست آدم خلق کند برای کره زمین؛ ﴿**إِنِّي جٰاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً**﴾ و به شما گفت که از این نخورید و اگر بخورید، اشکالی ندارد و شما هم مَلَک می‌شوید و خدا دوباره آدم دیگری خلق می‌کند!

---

۱. اعراف (۷)، آیهٔ ۲۰.
۲. همان.

آیا انصافاً مَلَک شدن بد است؟ آیا مَلَک شدن، گناه است؟ جبرئیل و میکائیل و اسرافیل شدن، چه گناهی دارد؛ به خصوص این که آدم آن مقام بالای ملائکه را دیده بود که سراسر عقل و نورند و خوشش آمده بود؟ از این رو، او قصد سرپیچی از فرامین خدا را نداشت؛ بلکه حس تکامل‌یابی داشت. اگرچه حضرت آدم از جهت علمی و مقام خلافت الهی، بر فرشتگان برتری داشت، اما از جهت یکپارچگی نورانیت، نسبت به فرشتگان، برای خودش نقص می‌دید و می‌خواست از این جهت نیز برتری پیدا کند.

دلیل دوم

حس جاودانگی؛ بشر دوست دارد جاودانه باشد و در ضمیر ناخودآگاه همهٔ ما این است که دوست داریم همیشه بمانیم. نوع بشر، چنین است که اگر مشکل حادّی نباشد، دوست ندارد از بین برود؛ حتی اگر زندگی سختی داشته باشد. جدّ ما، حضرت آدم نیز دارای این خصلت بود و شیطان نیز از همین ویژگی سوء استفاده کرد و گفت: ﴿**أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ**﴾[1].

دلیل سوم

زودباوری؛ ﴿**وَ قَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ**﴾[2]؛ «قسم خورد برای آدم و حوا که آن دو حرفی که برایتان گفتم، خیرخواهی بود».

قصد جهنم بردنتان را ندارم؛ غرض من نصیحت است. تا به حال آدم و حوا قسم دروغ از کسی نشنیده بودند و به همین جهت، باورشان شد.

دلیل چهارم

حب ریاست؛ از آیهٔ ۱۲۰ طه، ﴿**فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَىٰ شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لَا يَبْلَىٰ**﴾، استفاده می‌شود که منظور از «ملک لایبلی»، یک ریاستی است که

۱. اعراف (۷)، آیهٔ ۲۰.
۲. اعراف (۷)، آیهٔ ۲۱.

تمام شدنی نیست. انسان، خواهان ملک است؛ خواهان دارایی و ریاست است و این هم چیز بدی نیست؛ بلکه گاهی مقدس است. حضرت حجت(عج) انتظار می‌کشد تا یک زمانی زمامدار عالم شود.

حضرت امیرعلیه‌السلام فرمود: «اگر زیر بار خلافت می‌روم، فقط به این دلیل است که حق مظلومی را بگیرم یا ظالمی را عقاب دهم».

از این رو، خلقت انسان طوری است که به این چهار مطلب (تکامل‌خواهی، جاودانگی، خیرخواهی و فرمانروایی) گرایش دارد و به همین علت، شیطان از همین جا وارد شد و هر چهار مورد را برای آدم به کار برد؛ تا بتواند او را فریب دهد. گمان می‌رود که یکی از آنها برای آدم‌های معمولی، حتی کسانی که ادعای خودسازی دارند، بس است که وسوسه شوند؛ چه رسد به هر چهار مورد!

چرا آدم دوست داشت مَلَک شود؛ در حالی که مقام خود آدم، بالاتر از ملائکه است؟

در این باره گفتنی است که میان جنبهٔ جسمی و شخصی حضرت آدمعلیه‌السلام و جنبهٔ خلافت الهی و شخصیت حضرت آدم، باید تفاوت قایل باشیم. چنین نیست که شخص حضرت آدم و جنبهٔ جسمی او از جبرئیل و میکائیل بالاتر باشد؛ زیرا ملائکه، عقل محض می‌باشند و در روایت چنین آمده است: «**رَکَّب فی الملائکة عقلاً بلا شهوة**»[1]؛ «خداوند، آفرینش فرشتگان را با عقل و بدون شهوت قرار داده است».

وقتی خدا گفت: سجده کنید، با عقل‌شان جور درنیامد و دیدند کاری خلاف عقل آنهاست و به خاطر این که عقل محض بودند، خوب و بد را می‌فهمیدند. وقتی خدا فرمود: سجده کنید، همه تعجب کردند و با عقل جور در نمی‌آمد که افضل بر فاضل یا فاضل بر مفضول، سجده کند و به همین جهت، خداوند نسبت به ملائکه عصبانی نشد؛ بلکه نظر آنها را با سکوتش امضا کرد.

---

۱. صدوق، **علل الشرایع**، ج ۱، ص ۴.

خداوند نفرمود دروغ می‌گویید یا اشتباه می‌کنید؛ بلکه فرمود: ﴿**انّی أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ**﴾؛ «من چیزهایی می‌دانم که شما نمی‌دانید» و آن چیزها، این است که هدف خلقت من از آدم، مقام خلیفةاللهی است و علت غایی خلقت، ظهور چهارده معصوم علیهم‌السلام است و سجدهٔ فرشتگان بر آن مقام خلافت الهی آنان و بر آن مقام نوری است که وسائط فیض می‌باشند.

در زیارت جامعه کبیره می‌خوانیم: «**خلقکم الله انوارا فجعلکم بعرشه محدقین**»؛ یعنی در زمانی که نه آدمی بود و نه ملائکه‌ای، انوار شما در عرش خدا وجود داشت.

ملائکه آن قدر عاقل بودند که حتی یک نسل از آدم نگذشت که حرف آنها راست درآمد و انسان، خون‌ریزی و فساد کرد -قابیل، هابیل را کشت- بنابراین حق داشتند دلیل سجده را بپرسند.

خداوند هم از آن جا که انصاف و عدالت دارد، به خاطر سؤال آنها عصبانی نشد و عذابشان نکرد؛ بلکه برایشان دلیل آورد که اگر فقط شما بودید و شخص آدم و نسل آدم، شما برتر بودید؛ در حالی که سجدهٔ شما در برابر آدم، به جهت مقام خلافت الهی اوست و به جهت آن است که صلب آدم، حامل نور چهارده معصوم علیهم‌السلام است که مقام اینان برتر از مقام حضرت آدم و تمامی انبیای الهی است؛ به طوری که حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله، گل سرسبد خلقت است و حجةبن الحسن عسگری، جهان را پر از عدل و داد می‌کند؛ پس سجده، در واقع، بر شخص حضرت آدم نبود؛ بلکه بر انسان کامل و بر کسانی بود که گرد عرش خداوند موجود بودند و بنا بود از صلب آدم، به صورت بشر خلق شوند؛ «**حتّی منَّ عَلینا بِکُم فَجَعَلکم فِي بُیُوتٍ أَذِنَ الله أَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ**»[1]؛ خدا بر ما انسان‌ها منت گذاشت که شما را در قالب بشر خلق نمود.

بنا بر آن چه گفته شد، اگر جنبهٔ شخصی و جسمی حضرت آدم ملاحظه شود، لطافت و نورانیت فرشتگان برتر است و برای حضرت آدم، ارتقا به آن لطافت و مقام فرشتگان،

---

۱. زیارت جامعه کبیره.

جالب بود و شیطان از همین حس تکامل‌جویی آدم از جنبهٔ شخصی و جسمی، سوء استفاده کرد و او را وسوسه کرد؛ تا از میوهٔ ممنوع بخورد؛ اگر چه از جهت شخصیت علمی و مقام خلافت الهی، حضرت آدم بر فرشتگان برتری داشت و معلم فرشتگان بوده است.

خداوند حضرت آدم و حوا را نسبت به خوردن از درخت ممنوع هشدار داده بود و از سختی‌های بعد از آن، خبر داده بود؛ پس چرا آدم و حوا رعایت نکردند؟

خداوند در قرآن به آدم می‌فرماید:

﴿**إِنَّ لَکَ أَلاَّ تَجُوعَ فِیهَا وَ لاَ تَعْرَىٰ وَ أَنَّکَ لاَ تَظْمَؤُا فِیهَا وَ لاَ تَضْحَىٰ**﴾[1]؛ «در زندگی بهشتی، نه گرسنه می‌شوی؛ نه برهنه می‌مانی؛ نه تشنه می‌گردی و نه آفتاب زده می‌شوی».

با این وجود، وقتی شیطان او را وسوسه به جاودانه ماندن کرد و رهنمون به شجرهٔ خلد توهمی نمود، همیشه ماندن را بر آن همه راحتی بهشت ترجیح داد. یکی از ویژگی‌های ممتاز انسان، این است که برای جاودانگی و حفظ آیندهٔ خود، حاضر است بسیاری از سختی‌ها و مشکلات را تحمل کند؛ اما چه بسا شیطان و افراد شیطان صفت، از همین ویژگی انسان سوء استفاده کنند و به‌عنوان تأمین زندگی آینده و بار زندگی را بستن و...، آدمی را به انحراف بکشانند و او را در ورطهٔ هلاکت قرار دهند.

آیا خوردن از درخت ممنوع توسط حضرت آدم علیه‌السلام، سرپیچی از فرمان خدا و گناه نبود و با عصمت او ناسازگار نیست؟

در این باره باید دانست که میان «نهی مولوی» و «نهی ارشادی»، تفاوت است. نهی مولوی در مورد کارهای حرام می‌باشد که وعدهٔ جهنم برای آنها داده شده است؛ مانند ارتکاب قتل و یا ترک عبادت واجب؛ اما «نهی ارشادی»، توصیه و سفارش است؛

---

۱. طه (۲۰)، آیهٔ ۱۱۸ - ۱۱۹.

به طوری که اگر انجام دهد، آسایش و آرامش بیشتری خواهد داشت؛ مانند توجه دادن به احکام عقلی مثل توصیه به رعایت مسائل بهداشتی و مصرف دارو که اگر کسی رعایت نکرد، بیماری خودش طولانی خواهد شد و در دنیا، آسایش و آرامش خودش را از دست خواهد داد.

با توجه به آن چه گفته شد، خوردن از درخت ممنوع، مورد نهی ارشادی خداوند بود و موجب هبوط حضرت آدم به دنیا و سختی کشیدن او شد؛ اما کار حرامی نبود؛ تا مورد «نهی مولوی» باشد و با عصمت ناسازگار باشد و دلیل ارشادی بودن نهی این است که امر و نهی مولوی و تکلیف، مخصوص این عالم است و ثابت نشده که در آن عالم نیز تکلیفی وجود داشته، تا عصیان معنا پیدا کند.

آزادی در قرآن

﴿وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلاٰلَ الَّتِي كٰانَتْ عَلَيْهِمْ﴾[1]؛ «و از دوش آنان قید و بندهایی را که برایشان بوده است، برمی‌دارد».

● **پرسش. معنی آزادی از نظر قرآن چیست؟**

□ □ □

دربارهٔ «آزادی»، باید چند مطلب به‌عنوان مبادی و مبانی پاسخ، مورد نظر قرار گیرند. این مبادی و مقدمات عبارتند از:

۱. واژهٔ «آزادی»، به معنای باز بودن راه، جهت انجام و یا ترک کار است.

انسان بر حسب آفرینش ویژه‌اش، مقید به یکی از دو طرف نشده است و این نوع آزادی انسان را «آزادی تکوینی» می‌نامند.

۲. تعریف آزادی، ارتباط تنگاتنگی با تعریف انسان دارد؛ زیرا متعلَق آزادی، خود انسان است. از این رو، هر تعریفی از انسان، در برداشت از آزادی و تعیین محدوده‌های آن دخیل خواهد بود و بالاتر این که بدون ارائهٔ تعریف انسان، تعریف آزادی، ممکن نخواهد بود.

---

۱. اعراف (۷)، آیهٔ ۱۵۷.

۳. انسان قدرت دارد که بر همهٔ مخلوقات دیگر سلطه یابد؛ اما این مسئولیت را نیز بر عهده دارد که از همهٔ این مخلوقات، مراقبت نماید.[۱]

۴. انسان دارای دو ضلع وجودی است؛ طبیعت و فطرت و از همین‌رو، نقطهٔ صفری است که قابلیت تا بی‌نهایت صعود یا سقوط را دارا است.[۲]

راز تعبیرات دوگانه و متضاد برخی آیات قرآن کریم از انسان، در همین خصوصیت نهفته است. در برخی از آیات، انسان ضعیف و ناتوان،[۳] ستم‌کار،[۴] جهول[۵] و بسیار نادان[۶]، ناسپاس و سرکش[۷] و در بعضی آیات دیگر، خودآگاه،[۸] حق‌گرا[۹] و مسئولیت‌پذیر[۱۰]، خوانده شده است.

با توجه به حقیقت انسان، باید به این نکته دقت کرد که جسم انسان، محدود است و نیازهای خاص خود را دارد. از این رو، وقتی که در مفهوم و حقیقت آزادی خوب می‌اندیشیم، متوجه می‌شویم که آزادی، یک خواست و گرایش روحی است؛ یعنی آن که می‌خواهد آزاد باشد، روح آدمی است؛ نه جسم او.

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم ملک　　چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

بنابراین، آن چه آزادی روح آدمی را از او می‌گیرد، تعلق، وابستگی و دل‌بستگی

---

۱. ر.ک: دکتر سید حسین نصر، **جوان مسلمان و دنیای متجدد**، ص ۳۶ ـ ۶۶.
۲. انسان (۷۶)، آیهٔ ۳.
۳. نساء (۴)، آیهٔ ۲۸.
۴. ابراهیم (۱۴)، آیه ۳۴.
۵. احزاب (۳۳)، آیهٔ ۷۲.
۶. عادیات (۱۰۰)، آیهٔ ۶.
۷. علق (۹۶)، آیهٔ ۶.
۸. قیامت (۷۵)، آیه ۱۴.
۹. زمر (۳۹)، آیهٔ ۱۸.
۱۰. احزاب (۳۳)، آیهٔ ۷۲.

به جسم و دنیاست. پس انسان، هر مقدار که بتواند روح خود را از تعلقّات طبیعت خود جدا کند، به همان اندازه آزادی را به دست آورده است و در این میان، شیطان با کمک نفس اماره در صدد است تا بین خواست روحی با خواست طبیعی و جسمی بشر، خلط ایجاد کنند و آزادی جسمی را که همان آزادی حیوانی است، خواست او جلوه دهد؛ در حالی که ما می‌بینیم انسان‌ها با داشتن آزادی در پوشش و آزادی در بیان، باز دنبال آزادی هستند؛ زیرا در واقع، روح آنها اسیر دنیا و شهوات شده و اسلام با تفکیک بین روح و جسم بیان می‌کند که نیاز به آزادی، نیاز روحی بشر است و آزادی حقیقی، در گرو آزادی از تعلقات دنیایی است.

حاصل آن که به طور کلی، اسلام، آدمی را محدود در همین دنیا نمی‌بیند؛ بلکه برای او آرمانی فراتر از بینش طبیعی و مادی در نظر دارد. اسلام می‌خواهد انسانی آرمانی (ایده‌آل) بسازد؛ نه انسانی صرفاً معمولی که تنها با جامعه بسازد و با دیگران هماهنگ باشد.

آزادی و مفهوم «انسان»

با توجه به حقیقت وجودی انسان (طبیعت و فطرت؛ سقوط و صعود)، خداوند، هم «آزادی تکوینی» به بشر عطا فرموده و هم بر «آزادی تشریعی» او مهر تأیید زده است؛ تا در پرتو آن، آدمی بر ترمیم کاستی‌ها و ایجاد مصونیت از آسیب‌های ناشی از کژی‌های ضلع طبیعت خود، توانا گردد و با شناخت و پرداخت آزادانه به ضلع فطرت خویش، مرتبهٔ خلافت الهی و کارگزاری خداوند را به دست آورد و به عبارت دیگر، اسلام، انسان را واجد قابلیت‌ها و صلاحیت‌هایی می‌داند که سبب شایستگی و بایستگی بهره‌مندی او از موهبت «آزادی» است. از این رو، قرآن یکی از اهداف بعثت

پیامبر گرامی ﷺ را تحقق آزادی تلقّی کرده است؛ ﴿**وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتِي كانَتْ عَلَيْهِمْ**﴾[1]؛ «و از [دوش] آنان قید و بندهایی را که بر ایشان بوده است، برمی‌دارد». گویا با نبود آزادی، دعوت به دین و دین‌داری، لغو و عبث است. البته به جهت جلوگیری از خلط اصطلاحات و رهزنی عبارات، بهتر آن است که ما به جای واژهٔ آزادی، از واژهٔ ارزشمند «آزادگی» سخن بگوییم و در زندگی خود و دیگران، به دنبال آن باشیم؛ زیرا واژهٔ آزادی مانند واژهٔ هنر و هنرمندی، گاهی از معنای اصلی خودش دور می‌شود و به جای این که با «مسئولیت و فعالیت» همراه باشد، با شهوت و بی‌بند و باری آمیخته می‌شود!

آزادی در اسلام

نتیجهٔ آزادی واقعی، نجات یافتن از بندگی هم‌نوعان و بردگی فرضیه‌ها و مدل‌ها و پذیرفتن بندگی خداست و اهمیت این اصل اساسی تا بدان‌جاست که خداوند حتی دربارهٔ پیامبران می‌فرماید: ﴿**ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللّٰهُ الْكِتابَ وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنّاسِ كُونُوا عِباداً لِي مِنْ دُونِ اللّٰهِ**﴾[2]؛ «هیچ بشری را نسزد که خدا به او کتاب و حکم و پیامبری بدهد؛ سپس او به مردم بگوید: به جای خدا، بندگان من باشید». این‌گونه آزادی و آزادگی، نوید و بشارت واقعی را برای آدمی به ارمغان می‌آورد.

در قرآن می‌خوانیم: ﴿**وَ الَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوها وَ أَنابُوا إِلَى اللّٰهِ لَهُمُ الْبُشْرىٰ فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولٰئِكَ الَّذِينَ هَداهُمُ اللّٰهُ وَ أُولٰئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبابِ**﴾[3]؛ «و آنان که خود را از طاغوت به دور می‌دارند، تا مبادا او را بپرستند و به سوی خدا بازگشته‌اند، آنان را

---

۱. اعراف (۷)، آیهٔ ۱۵۷.
۲. آل عمران (۳)، آیه ۷۹.
۳. زمر (۳۹)، آیهٔ ۱۷ و ۱۸.

مژده باد؛ پس بشارت ده به آن بندگان من که به سخن گوش فرامی‌دهند و بهترین آن را پیروی می‌کنند. اینانند که خدایشان راه نموده و اینانند همان خردمندان».

این همان آزادی‌ای است که حضرت علی‌علیه‌السلام در وصیت خود به فرزندش امام حسن‌علیه‌السلام این‌گونه سفارش کرد: «نفست را از هر پستی، گرامی‌دار؛ هر چند دنائت، تو را به خواهش‌هایت برساند؛ زیرا هرگز در برابر نفس [ارجمند] خودت که می‌بخشی، چیز ارزنده‌ای به دست نخواهی آورد. بندهٔ دگری مباش؛ زیرا خدایت تو را آزاد آفریده است»[1]!

براساس روح توحیدی که در نگرش اسلامی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است، انسان تنها باید بندهٔ خداوند باشد؛ نه غیر خدا و چنان که گفته شد، ارادهٔ خود را تابع مشیت و ارادهٔ خداوند قرار دهد و آزادی تکوینی خود را محدود و مقید به خواست خداوند گرداند که در این صورت، به زندگی با سعادت، در دنیا و آخرت، دست خواهد یافت.

آزادی تشریعی نیز ـ با تعریفی که از آن، از دیدگاه قرآن ارائه شد ـ حق مسلم و طبیعی بشر است و هیچ انسانی حق بازستانی آن را ندارد؛ البته برای آزادی بیان و عمل از نظر عقل و شرع، خطوط قرمزی وجود دارد که رعایت حقوق دیگران، تعرّض نکردن به مال و جان و آبروی انسان‌ها و نگه‌داشتن احترام خالق از آن جمله است.

اصولاً انسان در مباحات، مکروهات و مستحبات و سلیقه‌های شخصی، تا وقتی که به حق انسان‌های دیگر و حق خالق، تعرّض و تعدّی نکند، از نظر قرآن، آزادی در عمل دارد.

در تفسیر آیهٔ شریفهٔ ﴿**لاٰ إِكْرٰاهَ فِي الدِّينِ**﴾ (جزء سوم)، توضیحات دیگری نیز دربارهٔ آزادی بیان نمودیم که انضمام آن به این بحث، مفید خواهد بود.

---

۱. **نهج البلاغه**، نامهٔ ۳۱.

در پایان باید توجه داشت که فلسفهٔ خلقت انسان، بندگی خداست؛ ﴿**وَ مٰا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلاّٰ لِيَعْبُدُونِ**﴾. انسان، خلیفهٔ خداوند بر روی زمین است و به همین جهت، خلیفه باید مطیع، عبد و فرمان‌بردار خواست و ارادهٔ مستخلف عنه باشد و در نتیجه، آزادی در مقابل خداوند، چیزی جز طغیان نیست.

قرآن می‌فرماید: ﴿**بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسٰانُ لِيَفْجُرَ أَمٰامَهُ**﴾. انسانی که به مقام تکامل و بندگی نرسیده، همواره می‌خواهد که آزاد و طغیان‌گر باشد و این مسئله، یکی از همان خطوط قرمز در بحث آزادی است که تعرض به آن، موجب انحطاط فرد و جامعه می‌گردد.

عالم ذر

﴿وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلىٰ أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قٰالُوا بَلىٰ شَهِدْنٰا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيٰامَةِ إِنّٰا كُنّٰا عَنْ هٰذٰا غٰافِلِينَ﴾[1]؛ «به خاطر بیاور زمانی را که پروردگار تو از پشت بنی‌آدم، فرزندانشان را بیرون آورد و آنان را بر خودشان گواه گرفت و پرسید: آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می‌دهیم؛ تا این که در روز رستاخیز (نتوانید بهانه آورده) بگویید: ما از این غافل بودیم».

● **پرسش. این میثاق الهی در چه عالمی و با چه شرایطی انجام گرفته است و چرا ما از آن عالم، چیزی در خاطر نداریم؟**

□ □ □

در مورد «عالم ذر»، در میان دانشمندان، مفسران، متکلمان و ارباب حدیث، گفت‌وگوهای زیادی واقع شده است و این، نشانگر پیچیدگی موضوع عالم ذر یا همان عالم الست است.

مهم‌ترین نظرات مطرح در این مسئله عبارتند از:

۱. محدّثان می‌گویند: در بعضی از احادیث، چنین آمده است: فرزندان آدم تا پایان دنیا به صورت ذرّات کوچکی از پشت آدم خارج شدند و فضا را پر کردند؛ در حالی که دارای

---

۱. اعراف (۷)، آیهٔ ۱۷۲.

عقل و شعور بودند و قادر بر سخن و تکلم بودند. خداوند آنان را مخاطب قرار داد که آیا من پروردگار شما نیستم؛ ﴿**أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ**﴾؛ و همگی در پاسخ گفتند: آری (بلی) و به این ترتیب، نخستین پیمان بر توحید گرفته شد.

۲. گروهی از مفسران می‌گویند: منظور از «ذر»، ذرات نخستین وجود انسان (نطفه) است که از پشت پدران، به رحم مادران انتقال یافت و به تدریج در عالم جنین به صورت انسان کاملی درآمد و در همان حال، خداوند استعدادهایی به او داد که بتواند حقیقت توحید را درک کند. از این رو، عالم ذر، عالم جنین است و سؤال و پاسخ، به زبان حال صورت گرفته است.

۳. منظور از عالم «ذر»، عالم «ارواح» است؛ یعنی خداوند در آغاز، ارواح انسان‌ها را آفرید و مخاطب ساخت و از آنان اقرار بر توحید گرفت.

۴. منظور از «ذر»، اجزای بسیار کوچک نیست؛ بلکه ذر به معنای ذریّه (فرزندان) است؛ خواه کوچک و صغیر باشند یا بزرگ و کبیر. بنابراین، سؤال و جواب در میان انسان و خداوند، به وسیلهٔ پیامبران و به زبان «قال» می‌باشد.

۵. سؤال و جواب (در عالم ذر) بین انسان و خداوند، به زبان حال، صورت گرفته است؛ آن هم بعد از بلوغ و کمال و عقل.

برخی چون زمخشری، بیضاوی، شیخ طوسی، سید قطب، علامه شرف‌الدین عاملی و میرداماد و از معاصرین، استاد محمدتقی جعفری و دیگران، قائل به این نظر هستند و خلاصهٔ آن این است که آیه در مقام بیان واقع نیست؛ بلکه از طریق تمثیل، به مسئلهٔ فطرت اشاره دارد. به نظر اینان، منظور آیه این است که خداوند با اعطای نعمت‌های بی‌شمار و اعطای عقل به انسان، گویا توقع و انتظار دارد که انسان در مقابلش تعظیم کند و انسان هم طبق ذات و فطرت خود، به این خطاب مجازی خداوند، لبیک گفته است.

۶. استاد جوادی آملی معتقد است که مراد از آیه، بیان واقعیت خارجی است و خداوند متعال به لسان عقل و وحی و با زبان انبیا، از انسان میثاق گرفته است؛ یعنی خداوند در برابر درک عقلی و رسالت وحی، از مردم پیمان گرفته است که معارف دین را بپذیرند.

وی در تأیید نظریهٔ خود به پنج نکته اشاره می‌کند و می‌گوید: «این معنا، تحمیلی بر ظاهر آیهٔ مورد بحث نیست؛ زیرا برای عقل و وحی، نحوه‌ای تقدم نسبت به مرحلهٔ تکلیف وجود دارد. از این رو ظاهر کلمهٔ «اذ»، محفوظ می‌ماند. منظور از نحوهٔ تقدم، این است که اول پیامبران می‌آیند و مقدمات پذیرش را فراهم می‌کنند؛ سپس تکلیف حادث می‌شود».[۱]

۷. علاّمه طباطبایی می‌گویند: موجودات دارای دو نوع وجودند؛ یک وجود جمعی در نزد خدا که در قرآن به عنوان ملکوت از آن یاد شده است و دیگری وجودات پراکنده که با گذشت زمان، به تدریج، ظاهر می‌شوند. به این ترتیب، عالم انسانیت دنیوی، مسبوق به عالم انسانیت دیگری است که در آن‌جا هیچ موجودی محجوب از پروردگار نیست و با شهود باطنی، او را مشاهده کرده، به واحدیت او اعتراف می‌کند و سؤال و جواب در عالم «ذر»، مربوط به آن جا می‌شود.[۲]

وی معتقد است: مقصود آیه، بُعد ملکوتی انسان‌هاست؛ یعنی جایگاه شهود و میثاق، جهان ملکوت است و با توجه به ظاهر آیه که فرمود: ﴿وَ إِذْ أَخَذَ﴾؛ «هنگامی که خداوند پیمان گرفت»، چنین استفاده می‌شود:

اولاً، قبل از این جهان محسوس، عالم نامحسوس دیگری وجود داشته که در آن جا میثاق انجام گرفته است.

ثانیاً، صحنهٔ اخذ میثاق، بر عالم مادی و جهان طبیعت، مقدم است.

---

۱. عبدالله جوادی آملی، **فطرت در قرآن**، ج ۱۲، ص ۱۲۲ ـ ۱۳۷.
۲. **المیزان**، ج ۸، ص ۳۲۰ ـ ۳۳۳.

ثالثاً، چون این دو جایگاه با هم متحدند و از هم جدا نیستند، خداوند به انسان در جهان مادی، امر می‌کند که به یاد آن جنبهٔ ملکوتی نیز باشد؛ زیرا وقتی انسان‌ها به یاد آن باشند، آن را حفظ می‌کنند.

۸. شهید بهشتی در این باره می‌نویسد: «آن چه دربارهٔ این آیه می‌توان گفت، این است که در آن اجمالاً از یک مرحله از هستی انسان‌ها یاد می‌شود که در آن، به خداوندگاری خدا اعتراف داشته‌اند؛ اعترافی نه آن قدر پُر بُرد که همهٔ انسان‌ها را برای همیشه در راه حق و حق‌پرستی نگه دارد؛ ولی دارای این اندازه اثر که همواره زمینهٔ فکری و وجدانی آنها را برای «خدایابی» آماده بدارد؛ به طوری که در روز رستاخیز نتوانند این عذر را بیاورند که «ما از این مطلب به کلی بی‌خبر بودیم». این آمادگی، حتی در آن حد است که به هر انسان، امکان آن را می‌دهد که از عقاید خرافی پدران و گذشتگان خود، دست بردارد و به راه حق، درآید و عذر نتراشد که «پدران ما از پیش مشرک بودند و ما دنباله روی آنها بودیم»؛ اما دربارهٔ خصوصیات این مرحله، از خود قرآن هیچ توضیح دیگری به دست نمی‌آید.[۱]

هر یک از نظریه‌های مذکور، مورد نقد و ایراداتی واقع شده، مثلاً دربارهٔ نظریهٔ اول که نظر علامه مجلسی و آقا جمال‌الدین خوانساری است، چنین گفته شده است:

الف) این نظریه با ظاهر آیه مخالف است؛ زیرا آیه می‌گوید که خدا از صلب بنی‌آدم، ذریهٔ آنها را خارج کرد و نه از صلب آدم.

ب) نظریهٔ فوق مستلزم تناسخ است و تناسخ به حکم عقل، باطل است؛ زیرا بر این اساس، تمام انسان‌ها یک بار به این جهان گام نهاده‌اند و پس از یک زندگی کوتاه، از این جهان رخت بربسته‌اند و بار دیگر به تدریج، به این جهان بازگشته‌اند و این، همان تناسخ است.[۲]

ج) اگر این پیمان با آگاهی کامل اخذ شده است، چرا کسی فعلاً از این پیمان خبری ندارد؟[۳]

---

۱. سید محمد حسینی بهشتی، **خدا در قرآن**، ص ۵۳.

۲. **تفسیر المیزان**، ج ۸، ص ۳۲۵ ـ ۳۲۷.

۳. جعفر سبحانی، **منشور جاوید**، ج ۲، ص ۶۷.

دربارهٔ نظریهٔ فطرت نیز گفته شده که مهم‌ترین اشکال آن، مخالفت با ظاهر کلام الهی می‌باشد؛ زیرا آیه با کلمهٔ «اذ» که دلالت بر گذشته دارد، مطلب را بیان فرموده است. همچنین اقوالی که مسئله را به زبان حال برمی‌گردانند، مبتلا به برداشت خلاف ظاهر از قرآن هستند؛ زیرا ظاهر آیه، اخذ میثاق با زبان قال و توسط خود خداوند است.

پاسخ کامل و حق در مسئله این است:

اولاً، گرچه نکات مبهم و دقیقی در این بحث وجود دارد، ولی این آیه، به روشنی دلالت می‌کند که خدا با فرد فرد انسان‌ها مواجهه داشته و به آنان گفته است: «آیا من خدای شما نیستم؟» و آنان گفته‌اند: «آری، تویی خدای ما».

منشأ ابهام این است که ما خودمان چنین چیزی را به خاطر نداریم. برخی از این مطلب روشن، نتیجه ای جالب گرفته‌اند و گفته‌اند: چنین گفت وگوی حضوری و عذر براندازی که خطای در تطبیق را هم نفی می‌کند، جز با علم حضوری و شهود قلبی، حاصل نمی‌شود. از این رو، معرفتی که در آیه به آن اشاره شده، معرفتی شخصی خواهد بود؛ نه شناختی کلی که با مفاهیم عقلی حاصل می‌شود و تفاوت اولی با دومی در این است که در اولی، شخص خالق و اوصاف آن همچون یگانگی و ربوبیت او مشخص می‌گردد؛ ولی در دومی، تنها نفس خالق کلی، بدون تشخص، معلوم می‌شود.[1]

ثانیاً، استفاده از تمثیل و مجاز در قرآن، فراوان صورت گرفته است و آن اشکال که مجاز و تمثیل خلاف ظاهر آیات است، به نظر ما وارد نیست.

در نتیجه، نظریهٔ فطرت و نظریهٔ استاد جوادی آملی، می‌توانند قابل قبول باشند و استفاده از کلمهٔ «اذ» که دلالت بر گذشته می‌کند نیز به جهت قطعی بودن مسئله است؛ گرچه نظر علامه نیز برای اهل تفکر قابل توجه می‌باشد.

---

۱. ر.ک: محمد تقی مصباح یزدی، **معارف قرآن**، ج ۱ـ۲، ص ۳۷-۴۷.

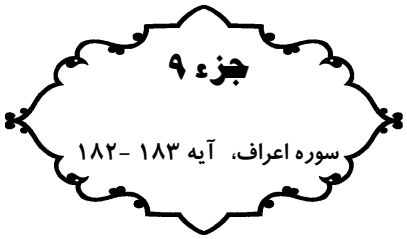

استدراج کافران

﴿وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيٰاتِنٰا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لاٰ يَعْلَمُونَ. وَ أُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ﴾[1]؛ «و کسانی که آیات ما را تکذیب کردند، به تدریج، از جایی که نمی‌دانند گریبانشان را خواهیم گرفت «از جایی که نمی‌دانند آنان را به تباهی و هلاکت نزدیک می‌کنیم» و به آنان مهلت می‌دهم که تدبیر من استوار است».

● **پرسش. چرا بیشتر مسلمین با وجود این که به خدای متعال ایمان دارند، ولی دارای مشکلات و نیازهای فراوان هستند؟**

□ □ □

این سؤال در ذهن خیلی‌ها هست و برای پاسخ در ابتدا لازم است به چند نکتهٔ زیر توجه شود:

۱. رفاه، پول‌داری و دارایی انسان‌ها در دنیا، دلایل و زمینه‌های متعددی دارد. یکی از راه‌های اصلی و عمومی آن، کار و تلاش و دسترسی یا دست‌اندازی به امکانات و منابع است.

چنان که در قرآن می‌خوانیم: ﴿مَنْ كٰانَ يُرِيدُ الْحَيٰاةَ الدُّنْيٰا وَ زِينَتَهٰا نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمٰالَهُمْ فِيهٰا وَ هُمْ فِيهٰا لاٰ يُبْخَسُونَ﴾[2]؛ «کسانی که زندگی دنیا و زیور آن را بخواهند، [جزای] کارهایشان

---

۱. اعراف (۷)، آیهٔ ۱۸۲ – ۱۸۳.
۲. هود (۱۱)، آیهٔ ۱۵.

را در آن جا به طور کامل به آنان می‌دهیم و به آنان در آن جا کم داده نخواهد شد». اگرچه به دلیل مزاحمت‌ها، رقابت‌ها و محدودیت‌ها، همهٔ انسان‌ها به همه آرزوهای دنیایی خودشان نمی‌رسند.

در قرآن مجید می‌خوانیم: ﴿**وَ مَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيا نُؤْتِهِ مِنْها**﴾[1]؛ «و کسی که کشت این دنیا را بخواهد، به او از آن می‌دهیم» که منظور از «منها»، بخشی از آن است.

بنا بر آن چه گفته شد، مسلمان و غیرمسلمان، انسان‌های وارسته و یا گناهکار، اگر در دنیا تلاش کنند، بهره‌مند خواهند شد و پول‌داری و رفاه، فقط به کافران یا مؤمنان اختصاص ندارد که در اصطلاح از آن به قانون و سنّت یاد می‌شود.

۲. واقعیت این است که میان دنیاگرایی و آخرت‌گرایی و به عبارت دیگر بهره‌مندی بیش از نیاز در دنیا و بهره‌مندی در بهشت الهی، رابطهٔ عکس وجود دارد و به همین جهت، مؤمنان به لحاظ رعایت تقوا، به دنبال فزون‌خواهی نیستند و خداوند نیز شرایطی را برای آنها فراهم می‌آورد که آنها از دنیاگرایی به دور باشند؛ به طوری که گاهی خداوند آنها را گرفتار بلا، بیماری و محرومیت می‌کند که از آن به قانون و سنّت «امتحان الهی» یاد می‌شود.

مؤمنان در صورت موفقیت و پیروزی در این امتحان الهی، به مقامات و درجات بهشت نایل می‌شوند[2] و در مقابل، کافران به جهت بی‌مبالاتی، به دنبال فزون‌خواهی از هر راهی هستند و خداوند نیز به آنها فرصت فزون‌خواهی و غوطه‌وری در زر و زیور می‌دهد؛ تا آن جا که خداوند دربارهٔ آنها می‌فرماید: ﴿**وَ لَوْ لاٰ أَنْ يَكُونَ النّٰاسُ أُمَّةً وٰاحِدَةً لَجَعَلْنا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمٰنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ وَ مَعٰارِجَ عَلَيْها يَظْهَرُونَ**﴾[3]؛ «و اگر نه آن بود که [همه] مردم [در انکار خدا] امتی واحد گردند، قطعاً برای خانه‌های آنان که به [خدای] رحمان کفر می‌ورزیدند، سقف‌ها و نردبان‌هایی از نقره که بر آنها بالا روند، قرار می‌دادیم».

---

۱. شوری (۴۲)، آیهٔ ۲۰.
۲. ر.ک: بقره (۲)، آیهٔ ۱۵۵ ؛ محمد (۴۷)، آیهٔ ۳۱.
۳. زخرف (۴۳)، آیهٔ ۳۳.

۳. قانون استدراج: استدراج به دو شکل معنا شده است: یکی کم‌کم بالا رفتن و درجه درجه رشد کردن «استصعاد» و دیگری کم‌کم پایین رفتن و تنزل نمودن و به جهنم نزدیک شدن «استنزال» به گونه‌ای که نعمت‌ها یکی پس از دیگری طوری به شخص کافر و گنهکار می‌رسد که لذت‌های آن مانع تأمل در وبال و زشتی عمل می‌گردد. طبق این معنای ترجمهٔ آیه این می‌شود: به تدریج و از جایی که نمی‌دانند آنان را به تباهی و هلاکت نزدیک می‌کنیم»[1].

البته برخی از مفسران نیز استدراج را از مادهٔ درج به معنای گریبان گرفتن می‌دانند که طبق این معنا ترجمهٔ آیه این‌گونه می‌شود: به تدریج از جایی که نمی‌دانند گریبانشان را خواهیم گرفت.

خداوند می‌فرماید: بعضی‌ها چون مقیّد به احکام و دین نیستند، به آنها نعمت می‌دهم؛ فقط به این دلیل که چون با من بدند، به آنها بیشتر می‌دهم و روز به روز هم زیادش می‌کنم؛ برای این که در خواب غفلت فرو روند و یا بعضی از آنها خیال کنند خدا خیلی دوستشان دارد! این، یک نوع مکر است؛ تا عذابشان کنم؛ ﴿**وَ مَكَرُوا مَكْراً وَ مَكَرْنا مَكْراً و هم لا يشعرون**﴾[2]؛ «و دست به نیرنگ زدند و [ما نیز] دست به نیرنگ زدیم و خبر نداشتند».

اگر به شما گفته شود که یک مکر از مکرهای خدا را مثال بزنید، بگویید: «قانون استدراج»؛ زیرا قاعدهٔ اولیه ایجاب می‌کند که خدا با دشمنان خودش سخت بگیرد و به مؤمنین، نعمت و رفاه دهد؛ ولی این‌جا بر عکس است. خداوند می‌گوید: در دنیا به آنها آسان می‌گیرم، روز به روز بیشتر به آنها می‌دهم.

آنان درجه درجه و به تدریج، در حال غوطه‌وری در نعمت هستند و به جهنم، نزدیک می‌شوند. کافران خیال می‌کنند مؤمنین آدم‌های تنبل و بی‌ارزشی هستند که از نظر دنیایی

---

۱. علامه طباطبایی(ره) آیه شریفه را این‌گونه معنا نموده‌اند.
۲. نحل (۲۷)، آیهٔ ۵۰.

فقیرند و روز به روز، غرور به آنها دست می‌دهد. خدا می‌گوید: من گریبانشان را می‌گیرم؛ زیرا آن چه به آنها دادم، مهلت بود و به عبارت دیگر، سرشان را کلاه می‌گذاشتیم؛ ﴿**وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللّٰهُ وَ اللّٰهُ خَيْرُ الْماكِرِينَ**﴾[1]؛ «آنها مکر و حیله می‌کنند و خداوند، مکر می‌کند و خداوند، بهترین مکرکنندگان است».

اگر اولین گناهی که می‌کرد، سرش را به دیوار می‌زدیم، تب می‌کرد یا مبتلا به مرضی می‌شد یا بچه‌اش را از دست می‌داد و گناه دومی که می‌کرد، مشکل دیگری برایش پیش می‌آوردیم، به طرف ما می‌آمد. اگر قابلیّتش را داشت، این کار را با او می‌کردیم؛ یعنی هر کار بدی می‌کرد، تنبیهش می‌کردیم... اگر قابل هدایت بود، به حال خودش واگذارش نمی‌کردیم و نمی‌گذاشتیم این قدر خوش باشد؛ بلکه تا گناهی می‌کرد، فوری بیدارش می‌کردیم.

همچنین خداوند می‌فرماید: ﴿**وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا إِلىٰ أُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ فَأَخَذْناهُمْ بِالْبَأْساءِ وَ الضَّرّاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ**﴾[2]؛ «ای پیغمبر! فقط مسلمانان نیستند که گرفتارند؛ امّت‌های پیغمبران پیشین نیز با سختی و گرفتاری عجینشان کردیم»؛ چرا؟ برای این که تضرع کنند؛ زاری کنند و دل‌هایشان متوجه خدا شود. اگر روز به روز به آنها نعمت می‌دادیم، غافل می‌شدند و یک‌دفعه سر از جهنّم در می‌آوردند؛ ﴿**فَلَوْ لا إِذْ جاءَهُمْ بَأْسُنا تَضَرَّعُوا**﴾[3]. اگر انسان از انسان‌هایی بشود که هر وقت به او سختی وارد شود، تضرّع کند، چنین شخصی، هدایت می‌شود؛ ولی اگر چنین نشد، ﴿**وَ لٰكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ ما كانُوا يَعْمَلُونَ**﴾؛ «قلب قسی شد و انسان به خود واگذار شد و شیطان، اعمال را برایش زینت داد» و این، همان قانون استدراج است؛ یعنی انسان را به حال خودش واگذار کردن؛ امّا نه برای همیشه؛ زیرا بالاخره آنها را گرفتار می‌کند.

---

۱. انفال (۸)، آیهٔ ۳۰.
۲. انعام (۶)، آیهٔ ۴۲.
۳. انعام (۶)، آیهٔ ۴۳.

خداوند می‌فرماید: ﴿فَلاٰ تُعْجِبْکَ أَمْوٰالُهُمْ وَ لاٰ أَوْلاٰدُهُمْ إِنَّمٰا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُعَذِّبَهُمْ بِهٰا فِي الْحَیٰاةِ الدُّنْیٰا وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ کٰافِرُونَ﴾[1]؛ «ثروت‌ها و فرزندان کافران، تو را به شگفت نیاورد. خداوند می‌خواهد ایشان را به وسیلهٔ آن در دنیا عذاب کند و جانشان در حال کفر بیرون رود».

چه وقت خداوند جلو کفار و گنه‌کاران را می‌گیرد؟

این جلو گرفتن نسبت به افراد، مختلف است؛ بعضی قائلند که عذاب استدراج، حتماً در دنیا عملی می‌شود و برخی از مفسّران قائلند که لزومی ندارد عذاب استدراج در دنیا باشد و ممکن است بعد از مُردن آنها باشد؛ زیرا انسان‌ها حداکثر ۷۰ـ۸۰ سال در دنیا زنده و در رفاه می‌باشند؛ اما بعد از آن، زندگی ابدی و سختی‌ها شروع می‌شود.

خداوند می‌فرماید: ﴿وَ لَوْ لاٰ أَنْ یَکُونَ النّٰاسُ أُمَّةً وٰاحِدَةً لَجَعَلْنٰا لِمَنْ یَکْفُرُ بِالرَّحْمٰنِ لِبُیُوتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ وَ مَعٰارِجَ عَلَیْهٰا یَظْهَرُونَ. وَ لِبُیُوتِهِمْ أَبْوٰاباً وَ سُرُراً عَلَیْهٰا یَتَّکِؤُنَ. وَ زُخْرُفاً﴾[2]؛ «اگر مردم و مؤمنین ظرفیت می‌داشتند و همه از دین برنمی‌گشتند و کافر نمی‌شدند، قطعاً برای کافران خانه‌هایی که سقف‌هایشان از نقره بود و دارای نرده‌بان‌های بالا برنده بودند، قرار می‌دادیم و برای خانه‌هایشان نیز درها و تخت‌هایی که بر آنها تکیه زنند و زر و زیورهای دیگر قرار می‌دادیم».

بنابراین، چون خداوند دید که مردم ظرفیت ندارند و می‌گویند: ای بابا! بی‌دینی خوب است! از این رو، به کفار نعمت فراوان داد و یک کمی هم به مؤمنان داد و الاّ شما هم می‌بایست نان جو حضرت امیر را می‌خوردید! شما هم می‌بایست همان مصیبت‌هایی را که به پیغمبر و اولیا وارد شد، می‌چشیدید؛ چون خداوند می‌خواهد آخرت و زندگی خوش ابدی برای شما درست کند؛ ﴿وَ إِنْ کُلُّ ذٰلِکَ لَمّٰا مَتٰاعُ الْحَیٰاةِ الدُّنْیٰا وَ الْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّکَ لِلْمُتَّقِینَ﴾[3]؛ «همهٔ اینها چیزی جز متاع زندگی دنیا نیست و آخرت پیش

---

۱. توبه (۹)، آیهٔ ۸۵.
۲. زخرف (۴۳)، آیهٔ ۳۳ و ۳۴.
۳. زخرف (۴۳)، آیهٔ ۳۵.

پروردگار تو، برای پرهیزگاران است».

البته آن جهات اجتماعی را قبول داریم که گاهی ما مسلمانان تنبلی می‌کنیم و وجدان کاری و انضباط اجتماعی نداریم؛ ولی قاعدهٔ کلی را می‌خواهیم بررسی کنیم. در دید کلان، اگر بخواهیم نگاه کنیم، بسیاری از بی‌دین‌ها مُفت خورند؛ بسیاری از سرمایه‌دارها را می‌شناسیم که به اندازهٔ یک کارگر هم زحمت نمی‌کشند. می‌گویند: پول، پول می‌آورد و با سرمایه‌های کاذب، اختلاس و خوردن حق دیگران، مال جمع می‌کنند؛ منظور ما اینهاست.

می‌گویند: اکثر سرمایهٔ ایران دست چند نفر انگشت‌شمار است یا اکثر سرمایهٔ جهان در اختیار چند نفر است. در دنیا هزار نفر هستند که اسمشان هر سال منتشر می‌شود و دارایی آنها بیشتر از یک میلیارد دلار است و معمولاً مذهبی و مؤمن هم نیستند. البته این، مکر خداست که نشان می‌دهد خدا شخص را به خودش واگذار کرده است و در مقابل، بیشتر مؤمنان در گرفتاری و فقر هستند و حتی طبق برخی روایات، یکی از نشانه‌های مؤمنان، «گرفتاری در دنیاست».

امام صادق علیه‌السلام فرمود: پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را برای طعام دعوت کردند، چون به منزل مرد میزبان درآمد، مرغی را دید که روی دیوار تخم می‌گذاشت، سپس تخم مرغ افتاد و روی میخی قرار گرفت، نه به زمین افتاد و نه بشکست، پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از آن منظره در شگفت شد، مرد عرض کرد: از این تخم مرغ تعجب می‌کنی؟ سوگند به آن که تو را به حق مبعوث ساخته که من هرگز بلائی ندیده‌ام. رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برخاست و غذای او را نخورد و فرمود: کسی که بلائی نبیند، خدا به او نیازی ندارد (لطف و توجهی ندارد).[1]

در روایات آمده است: «**ملعون ملعون کل بدن لایصاب فی کل اربعین یوماً**»[2]؛ «ملعون است کسی که چهل روز بگذرد و بلایی نبیند...».

---

۱. **اصول کافی**، ج ۳، ص ۳۵۵، ح ۲۰.
۲. **بحارالانوار**، ج ۷۸، ص ۱۹۱.

شخصی به حضرت گفت: این حرف، خیلی مشکل است. حضرت فرمود: منظور این نیست که سقف خانه‌اش بر سرش خراب شود؛ گاهی تب می‌کند یا یک پول مختصری گم می‌کند و گاهی چیزی به او می‌گویند و دلش می‌رنجد که این، نوعی بلاست. گاهی پولی می‌شمارد و می‌بیند کم است و دوباره می‌شمارد و می‌بیند درست است... همین که یک مقداری در شمردن اوّل ناراحت شد، موجب بخشش گناهانش می‌شود؛ اما کسانی که معتقد به آخرت نیستند، تمام بهره‌هایشان را در همین دنیا می‌گیرند.

اگر شنیده می‌شود برخی افراد غیرمسلمان پیش‌بینی‌ها و پیشگویی‌هایی می‌کنند و درست هم از آب در می‌آید یا خواب‌هایی می‌بینند که در خارج واقع می‌شود، دلیلش این است که خدا مزد کارهای بعضی‌ها را در همین دنیا می‌دهد؛ تا در آخرت، طلبی نداشته باشند. بنابراین، همیشه دارایی و رفاه و عدم مشکل، نشانهٔ خوبی و عزیز بودن نزد خدا نیست.

نکته دیگر این که این مسئله را به همهٔ اشخاص تعمیم ندهید؛ زیرا خداوند به بعضی انسان‌ها نعمت می‌دهد؛ تا آنها مشکلات دیگران را با پرداخت انفاق، زکات و خمس، حل کنند. پس این طور هم نیست که هر کس مال و دارایی داشت، انسان بدی است. ضمن این که او نیز با این دارایی، مورد آزمایش قرار می‌گیرد؛ اما به بعضی‌ها از باب استدراج می‌دهد؛ یعنی چون بد هستند، می‌دهد تا در غفلت و بی‌خبری غوطه‌ور شوند.

حالا که مؤمنین همیشه در سختی هستند، پس ما دنبال رفاه و کسب مال و خوشبختی دنیوی نرویم و همیشه تسلیم بی‌چارگی‌ها شویم؟

اولاً، از مباحث طرح شده معلوم شد که همیشه این چنین نیست و خداوند به برخی از مؤمنین، مال و ثروت و قدرت می‌دهد؛ تا به دیگران و جامعهٔ اسلامی کمک کنند و چاله‌های فقر و نامساواتی پُر شوند و خداوند این گروه را از راه مال و امکاناتشان آزمایش می‌کند.

ثانیاً، ما نمی‌دانیم چه چیزهایی و چقدر از مال دنیا برایمان مقدر شده است و از طرفی هم قرآن می‌فرماید: ﴿**لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاّٰ مٰا سَعىٰ**﴾[1] و در نتیجه، مأمور به سعی و تلاش هستیم و اگر تلاش نکنیم، آن مقدرات الهی نیز به ما نمی‌رسد و به عبارت دیگر، مقرر شده است که فلان مقدار پول و امکانات، در صورت سعی و تلاش، به من برسد.

از کجا بفهمیم امکاناتی که داریم، نعمت واقعی یا استدراج است؟

نشانهٔ این که مال و دارایی «نعمت» است، این است که انسان در مسیر عبادت خدا و خدمت به مردم، از آن بهره بگیرد و هیچ‌گاه از شکر قلبی و زبانی و عملی غافل نشود و نشانهٔ این که مال و دارایی «نقمت» و عامل بدبختی است، این است که او را از خدا و کمک به دیگران غافل کند.

یکی از اصحاب امام صادق علیه‌السلام می‌گوید از حضرت سؤال کردم که من از خداوند مال خواستم و او روزیم نمود سپس از خداوند خواستم که فرزندی به من عنایت فرماید او روزیم نمود. سپس از خداوند خواستم خانه‌ای نصیبم نماید و او روزیم نمود، حال می‌ترسم این نعمت‌هایی که خداوند به من داده استدراج باشد، حضرت فرمودند: «اگر با حمد و شکر تو همراه باشد استدراج نیست».[2]

---

۱. نجم (۵۳)، آیهٔ ۳۹.

۲. شیخ کلینی، اصول کافی، ج ۲، کتاب ایمان و کفر، باب شکر، ح ۱۷.

«عمر بن یزید قال قلتُ لاَبی عبدالله علیه‌السلام انّی سألت الله عزّوجلّ اَن یرزقنی مالاً فرزقنی و انّی سألتُ الله اَنْ یرزقنی ولداً فرزقنی ولداً و سألته اَن یرزقنی دارا فرزقنی و قد خفتُ اَنْ یکون ذلک استدراجاً فقال: اما والله مع الحمد فلا».

علم غیب پیامبرﷺ

﴿قُلْ لا أَمْلِكُ لِنَفْسي نَفْعاً وَ لا ضَرًّا إِلاَّ ما شاءَ اللَّهُ وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لاَسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَ ما مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلاَّ نَذيرٌ وَ بَشيرٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾[1]؛ «بگو: من قدرتِ [جلبِ] سودی و [دفعِ] زیانی را از خود ندارم؛ جز آن چه خدا خواهد و [غیب هم نمی‌دانم] اگر غیب می‌دانستم، یقیناً برای خود از هر خیری، فراوان و بسیار فراهم می‌کردم و هیچ گزند و آسیبی به من نمی‌رسید. من فقط برای گروهی که ایمان می‌آورند، بیم دهنده و مژده رسانم».

● **پرسش.** از برخی آیات فهمیده می‌شود که حضرت رسولﷺ علم غیب نداشته، می‌بایست این مطلب را نیز به مردم اعلام کند؛ در حالی که از برخی دیگر از آیات و روایات و شواهد تاریخی به دست می‌آید که آن حضرت علم غیب داشته، از آینده خبر می‌دادند؛ مانند هشداری که به عایشه می‌دهد که از سگ‌های حوأب دوری کند که اشاره به جنگ جمل است که در آینده اتفاق افتاد؛ این دو، چگونه با هم سازگارند؟[2]

□ □ □

---

۱. اعراف (۷)، آیهٔ ۱۸۸.

۲. **بحارالأنوار**، ج ۳۲، ص ۱۶۷، باب ۲؛ «... فَقَالَتْ أُمُّ سَلَمَةَ فَاتَّقِي اللَّهَ يَا عَائِشَةُ وَ احْذَرِي مَا سَمِعْتِ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ وَ قَدْ قَالَ لَكِ لاَ تَكُونِي صَاحِبَةَ كِلاَبِ الْحَوْأَبِ وَ لاَ يَغُرَّنَّكِ الزُّبَيْرُ وَ طَلْحَة...».

در ابتدا مناسب است گفته شود که فهم قرآن، بدون متخصص مشکل است؛ زیرا در قرآن، آیات محکم و متشابه وجود دارد. محکمات قرآن را همه می‌فهمند و نیازی به آیهٔ دیگر هم ندارد؛ مثل ﴿**إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يُحِبُّ الظّالِمِينَ**﴾ و ﴿**الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ**﴾[1]؛ اما آیهٔ ﴿**الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى**﴾[2] و یا جایی که می‌فرماید: خدا کرسی و تخت دارد که آسمان و زمین را در بر گرفته، ﴿**... وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ**﴾ و آیهٔ دیگری که می‌گوید: خداوند بر عرش نشسته و هشت ملک او را جابه‌جا می‌کنند[3]. این‌گونه آیات را متشابه می‌گویند و معنای متشابهات را فقط خدا می‌داند و کسانی که راسخ در علم و دانش الهی و متخصصند؛ ﴿**وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلاَّ اللّٰهُ وَ الرّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ...**﴾[4]. البته گاهی در این موارد، وقتی چند آیه را کنار هم بگذاریم، معنا روشن می‌شود.

همچنین در قرآن، «آیات عام و خاص» داریم؛ به طور مثال در سورهٔ انعام، آیهٔ ۵۱ آمده است: ﴿**لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلِيٌّ وَ لاٰ شَفِيعٌ**﴾؛ «مردم غیر از خدا، هیچ ولیّ و شفیعی ندارند»؛ اما در سوره بقره، آیهٔ ۲۵۵ می‌فرماید: ﴿**إِلاّٰ بِإِذْنِهِ**﴾؛ «مگر با اجازه خدا» که نشان می‌دهد اگر خدا بخواهد، شفاعت هست؛ یک مثال ساده: من به شما می‌گویم: در این ۹ روز ماه رمضان، هیچ‌کس خانهٔ ما نیامد. این، یک عام است و بعد می‌گویم: الاّ برادرم.

کلمهٔ «الاّ»، عام را تخصیص می‌زند. اگر فقط قسمت اول ملاحظه شود، معنایش این است که هیچ شخصی خانه ما نیامده، ولی با «مگر» استثنا خورد. این استثنا، گاهی بلافاصله بعد از عام می‌آید که استثنای متصل است و گاهی استثنا در جملهٔ دیگری می‌آید؛ مثلاً الان به شما می‌گویم: من به هیچ اتاقی نرفتم و ساعتی بعد می‌گویم: من به سه اتاق رفتم که این، استثنای منفصل است.

---

۱. فاتحه (۱)، آیهٔ ۲.
۲. طه (۲۰)، آیهٔ ۵.
۳. ﴿**وَ الْمَلَكُ عَلى أَرْجائِها وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمانِيَةٌ**﴾، (الحاقه (۶۹)، آیهٔ ۱۷).
۴. آل عمران (۳)، آیهٔ ۷.

با توجه به مقدمه‌ای که گفته شد، آیاتی که می‌گوید: پیغمبر، علم غیب ندارد، در آیات دیگر استثنا دارد؛ به طور مثال خداوند در آیهٔ ۲۶ سوره جن، می‌فرماید: ﴿**عالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً إِلاَّ مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ**﴾؛ «و هیچ احدی بر غیب خدا اطلاع ندارد؛ مگر کسی که خدا از او راضی باشد از پیامبران».

و در ادامه آیه، دربارهٔ اهمیت بهره‌مندی پیامبر از علم و عصمت آمده است؛ ﴿**فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً**﴾؛ «برای او از پیش رو و پشت سرش، نگاهبانانی برخواهد گماشت».

پیغمبر به علم غیب نیاز دارد؛ چون اگر نداند، خیلی از کارهایش ممکن است مختل شوند و همیشه فرشتگان، از چپ و راست نگهبانی‌اش می‌کنند که خطا نرود که منظور عصمت است و این، همان عصمت خدادادی است که پیامبران علاوه بر عصمت اختیاری، در کنار لیاقت و شایستگی خود، از آن بهره‌مندند و هر دو را با هم دارند.

بنابر آن چه گفته شد، بعضی از آیات می‌گوید: هیچ کسی علم غیب ندارد؛ مانند آیات سورهٔ اعراف و انعام؛ اما در سورهٔ جن این مطلب استثنا شده و بیان شده که رسول اللّه ﷺ و همهٔ رسولان، علم غیب دارند.

جمع بین این دسته از آیات نیز چند وجه است:

۱. آیه‌ای که می‌گوید پیغمبر علم غیب ندارد، مربوط به زندگی شخصی آن حضرت است. آنها می‌گفتند: چرا پیغمبر در خرید گوسفند، ضرر کرده است؟ چرا گوسفند مریض بود و فردایش مرد؛ مگر پیغمبر نیست؟ آیه نازل شد که بگو: من زندگی شخصی‌ام، زندگی عادی است و وقتی گندم و گوسفند از شما می‌خرم، از علم غیب استفاده نمی‌کنم و چه بسا اصلاً نمی‌دانم؛ زیرا گاهی در مسائل شخصی، اگر ضرورت یا مصلحتی نباشد، علم غیب را پیغمبر دخالت نمی‌دهد و خود معصومان علیهم‌السلام نیز بدون ضرورت، درخواست نمی‌کنند و به همین جهت در اصول کافی دربارهٔ علم غیب پیامبر و امامان علیهم‌السلام آمده است:

«**أَنَّ الْأَئِمَّةَ إِذَا شَاءُوا أَنْ يَعْلَمُوا عُلِّمُوا**[1]؛ اگر امامان خواسته باشند که علم پیدا کنند به آنها داده می‌شود» و اگر نخواهند، به آنها داده نمی‌شود. یکی از نشانه‌های بزرگواری آنها این بود که مانند مردم داد و ستد می‌کردند و در سود و زیان، تفاوتی با دیگران نداشتند و برای منافع شخصی، از علم غیب استفاده نمی‌کردند و در این باره از خداوند درخواست علم غیب نمی‌کردند.

۲. برخی دیگر گفته‌اند: آیه‌ای که می‌گوید پیامبرﷺ هیچ علم غیبی ندارد، معنایش این است که «مستقلاً علم غیب ندارد» و آیهٔ دیگری که می‌گوید رسول خدا، علم غیب دارد، منظور این است که «**باذن اللّه**» دارد؛ چنان که آن آیاتی که می‌گوید هیچ شفاعتی نیست، استقلالاً می‌گوید و آیاتی که می‌گوید شفاعت هست، یعنی به اذن خدا هست.

نکته:

دو چیز هست که هیچ‌کس غیر از خدا نمی‌داند؛ یکی زمان واقع شدن روز قیامت است و دیگری زمان ظهور حضرت حجت(عج) است. حتی از بعضی روایات فهمیده می‌شود که خود حضرت حجت هم نمی‌داند که ظهورش چه وقت است. از این رو، در روایات داریم که حضرت مهدی می‌فرماید: دعا کنید که ظهور نزدیک شود.[2] البته شرایط عمومی ظهور، معلوم است؛ اما تاریخ دقیق ظهور را خود حضرت هم نمی‌داند.

پس اگر ما قائلیم که اهل‌بیت‌علیهم‌السلام چیزهایی از علم غیب می‌دانند، مشرک نیستیم؛ زیرا نمی‌گوییم که مستقل از خدا و یا در مقابل خدا، هستند؛ در حالی که پیامبر و امامان‌علیهم‌السلام هم مثل ما بشرند؛ ولی به خاطر وظیفه هدایت‌گری‌شان، بیش از آن چه که به ما داده‌اند، به آنها داده‌اند و به هر مقدار خداوند مصلحت بداند و یا آنها جهت انجام مسئولیت رسالت و امامت از خداوند بخواهند، خداوند به آنها عنایت خواهد کرد.

---

۱. **الکافی**، ج ۱، ص ۲۵۸.

۲. «**اکثروا الدعاء بتعجیل الفرج**».

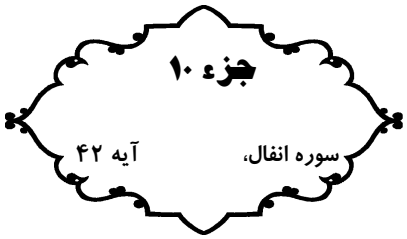

آخرت غیرمسلمانان

﴿... **لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ إِنَّ اللَّهَ لَسَميعٌ عَليم...**﴾[1]؛ «تا کسی که [باید] هلاک شود، با دلیلی روشن، هلاک گردد و کسی که [باید] زنده شود، با دلیلی واضح، زنده بماند و خداست که در حقیقت، شنوای داناست».

- **پرسش ۱. آیا یهودی‌ها و مسیحی‌های فعلی همه جهنمی هستند؛ تکلیف اهل تسنن چیست؟**
- **پرسش ۲. با مخترعان و دانشمندانی مانند ادیسون در آخرت چگونه برخورد می‌شود؟**

□ □ □

بعضی‌ها خیلی صریح می‌گویند: همه جهنمی هستند و حال آن که این حرف معقول نیست و نمی‌شود همه را با یک چوب راند.

واقعیت این است که براساس آیات قرآن، مانند آیهٔ شریفهٔ فوق و آیهٔ شریفهٔ ﴿... **وَ ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولاً**﴾[2]؛ «... و ما تا پیامبری برنینگیزیم، به عذاب نمی‌پردازیم»، امکان ندارد خداوند متعال، مردمی را بدون حجت و فرستادن پیامبر، عذاب کند؛ البته

---

۱. انفال (۸)، آیهٔ ۴۲.
۲. اسراء (۱۷)، آیهٔ ۱۵.

این رسول یا باطنی همانند عقل و فطرت است و یا رسول خارجی، مانند پیامبران الهی است.

در برابر پیامبران الهی و اتمام حجت خداوند، مردم به چند گروه تقسیم می‌شوند:

۱. گروهی که به پیامبر اسلام و تمامی امامان دوازده‌گانه، ایمان دارند و به حقانیت تمامی پیامبران گذشته، اعتقاد دارند. اینان، همان فرقهٔ ناجیهٔ مسلمان اثنی‌عشریه هستند.

۲. فرقه‌های غیرشیعهٔ دوازده امامی، مانند «زیدیه» که پس از پیامبرﷺ به سه امام اعتقاد دارند و «اسماعیلیه» که به شش امام معتقد می‌باشند و از اعتقاد نسبت به دیگر امامانعليهم‌السلام، محروم هستند.

۳. اهل تسنن که به امامان دوازده‌گانه، به‌عنوان جانشینان پیامبرﷺ، معتقد نیستند. شکی نیست که پیغمبر، یک دین و آیین بیشتر نیاورد و یکی از این مذاهب، مطابق دستورات پیامبرﷺ است و پیغمبر، یک جور وضو و نماز و احکام را تشریع نمود.

۴. پیروان ادیان دیگر، مانند یهودیان و مسیحیان که به پیامبر اسلام و قرآن معتقد نیستند.

حال آیا همهٔ این گروه‌های غیرشیعهٔ دوازده امامی، جهنمی هستند؟

پاسخ این است که انسان‌ها از این لحاظ به سه دستهٔ زیر تقسیم می‌شوند:

۱. **عالم عامد**؛ مثل عالمی که آگاه است و می‌داند که دین مسیح تحریف شده و به کدام دین در انجیل، بشارت داده شده است و همهٔ این مسائل را می‌داند؛ اما رو نمی‌کند؛ حال به هر دلیلی که باشد ـ مثل این که، ریاستش به خطر می‌افتد یا هوای نفسش نمی‌گذارد و یا از امور واهی می‌ترسد ـ به هر حال، چنین شخصی از روی عمد و لجاجت، حق را زیر پا می‌گذارد و روشن است که چنین شخصی، سزاوار جهنم است و این مطلب، کاملاً عقلی است.

۲. **جاهل مقصر**؛ یعنی کسی که نمی‌داند و نمی‌خواهد بداند؛ مثلاً شخصی واقعاً نمی‌داند مسیحی یا شیعه یا سنی کدامشان حق هستند؛ چون کتاب نخوانده و تحقیق نکرده است؛

البته بی‌سواد نیست و چه بسا دکتر هم هست؛ اما تا بحث دین پیش می‌آید، نمی‌خواهد گوش دهد و نمی‌خواهد جهلش نسبت به دین از بین برود و اساساً نمی‌خواهد ادله و مستندات را بشنود؛ بله، او نسبت به دین، جاهل است و حق و باطل دین را نمی‌داند؛ اما در ندانستن خویش، مقصر است؛ زیرا می‌تواند با پای منبر نشستن، مطالعه کردن، رادیو و تلویزیون دیدن و گوش دادن و از همه مهم‌تر فکر کردن، به نتیجه برسد؛ اما نمی‌خواهد[1]. چنین افرادی در زمان پیغمبرﷺ هم بودند.

پیغمبرﷺ وقتی آیه می‌خواند، گروهی گوش می‌کردند و مسخره می‌کردند که اینان عالم عامد بودند، بعضی پنبه در گوش خود می‌گذاردند و گوش نمی‌کردند که اینها را جاهل مقصر می‌گویند. حال در بحث ما، غیرشیعه‌ها، مانند: سنی، مسیحی، یهودی و...، اگر نسبت به حق، جاهل مقصر باشند، حقشان است که به جهنم بروند. شما خود قضاوت کنید؛ آیا کسی که خود در ندانستن و جهلش مقصر باشد، قابل سؤال و جواب و مؤاخذه نیست؟

۳. **جاهل قاصر**؛ مانند پیرمردها و پیر زن‌ها در روستاها؛ پیر زنی که ۷۰ سال است شهر نرفته -سواد هم ندارد - در روستایش برق و رادیو و تلویزیون هم نیست، اگر این پیر زن جهنم برود، عقل می‌گوید: که این ظلم است؛ چون او عناد و کوتاهی نکرده است؛ بلکه برعکس، به خاطر سادگی و صفای باطنش، می‌تواند مورد تفضل الهی قرار گیرد و چه بسا (به جهت اعمال خوبش) که مطابق فطرت انجام داد، بهشتی شود. بسیاری از مسیحی‌ها، یهودی‌ها و اهل‌تسنن، این‌طورند.

بنابراین، همه را با یک چشم نگاه نکنید. وقتی هم دعا می‌کنید، برای همهٔ مسلمانان و انسان‌ها دعا کنید. بعضی‌ها وقتی می‌شنوند که مثلاً آمریکا سیل آمده، می‌گویند: الهی شکر؛

---

۱. ﴿... **قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذينَ لا يَعْلَمُونَ إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ**﴾؛ «بگو: آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟ تنها خردمندانند که پندپذیرند»، (زمر (۳۹)، آیهٔ ۹).

در حالی که آنها هم بشرند؛ جان دارند و بندهٔ خدا هستند و چه بسا در دین، جاهل قاصر باشند.

یهودی‌ها و مسیحی‌ها در صورت غیرحربی بودن، احترام دارند؛ ولی کافران حربی، مثل اسراییلی‌های غاصب، هیچ احترامی ندارند.

در آخرت نسبت به مخترعان و دانشمندانی مانند ادیسون، چگونه برخورد می‌شود؟

باید گفت که اگر ادیسون نسبت به دین، «جاهل قاصر» بوده، ان‌شاءالله بهشتی است.

از نظر عقلی، اگر کسی برای غیرخدا کار کند، مزدش را باید از غیر خدا بگیرد و اگر برای خدا کار کند، مزدش را باید خدا بدهد.

ادیسون هم اگر نیت خدایی داشته، خدا به او مزد می‌دهد و اگر نیتش خودنمایی بوده، در این صورت، خودش را نشان داده و مزدش را گرفته و اگر غرض او خدمت به خلق بوده، خدمتش را کرده و مزدش را هم از تحسین مردم گرفته است. پس اگر کارش رنگ خدایی داشته، خدا هم به خاطر آن، به او مزد می‌دهد.

از آیات و روایات نیز استفاده می‌شود آنها که مسلمان نیستند و خدمتی می‌کنند، خداوند در عذابشان و در حساب و کتاب روز قیامت آنها تخفیف می‌دهد و این تخفیف هم خیلی مهم است و از باب لطف الهی است و الا طلبی در کار نیست و حتی ممکن است کسانی که به طور عمدی و دانسته حق را انکار می‌کنند، ولی در عین حال در نامهٔ عملشان خدمت به خلق داشته‌اند، مورد تخفیف واقع شوند؛ زیرا جهنم نیز مراتب مختلفی دارد و این کم و زیادها در رحمت الهی لحاظ می‌شود.

بنا بر آن چه گفته شد، مردم به سه دستهٔ زیر تقسیم می‌شوند:

۱. **مؤمنان حق‌پذیر**؛ افرادی‌اند که به خداوند ایمان آورده‌اند و جایگاهشان بهشت است؛ البته این گروه دارای «درجات» هستند که از آنها به «سابقون» و «اصحاب یمین» یاد می‌شود.

۲. **کافران حق‌ستیز**؛ کسانی‌اند که حق را شناخته‌اند؛ ولی به علت حق‌ستیزی و لجاجت، از آن روی برتافته‌اند. ﴿**وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً**..﴾[1] این گروه، مقصرند و جایگاهشان به طور قطع، جهنم است. این گروه نیز دارای «درکات» هستند و بر اساس شدت ستیزه‌جویی، در طبقات جهنم قرار می‌گیرند.

۳. **مستضعفان عذرپذیر**؛ کسانی‌اند که دارای عذرند؛ یعنی اگر نتوانسته‌اند به دین حق بپیوندند و بدان عمل بکنند، به لحاظ تقصیر یا کوتاهی آنان نبوده، بلکه از جهت یک سلسله عواملی بوده که از اختیار آنها خارج بوده است و همین عوامل موجب جهل یا غفلت یا عمل نکردن آنان به دستورات دین اسلام شده است. مرجع کار چنین کسانی، خداوند خواهد بود و خداوند خودش به نحوی که حکمت و رحمتش ایجاب کند، عمل خواهد کرد.

مراد از «مستضعف» نیز در این جا فقر اقتصادی نیست؛ بلکه در ضعف قرار گرفتن از جهت دسترسی به منبع هدایت است. خداوند دربارهٔ اینان می‌فرماید:﴿**لا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لا يَهْتَدُونَ سَبِيلاً**﴾[2] که علت معذور بودن، چاره نداشتن است و شامل جاهل غافل غیرمعاند هم می‌شود.

به عقیدهٔ علامه طباطبایی(ره) «مستضعف»، فردی را که ذهنش به مطلب حق منتقل نشده و فکرش به حق راه نیافته، شامل می‌شود؛ یعنی شخصی که به حق رهبری نشده و در عین حال از کسانی است که با حق عناد ندارد؛ بلکه طوری است که اگر حق برایش روشن گردد، از آن پیروی خواهد کرد؛ ولی به دلایل مختلف، حق برای او مخفی مانده است. چنین کسی، جزء افراد مستضعف خواهد بود.

---

۱. نمل (۲۷)، آیه ۱۴.
۲. نساء (۴)، آیهٔ ۹۸.

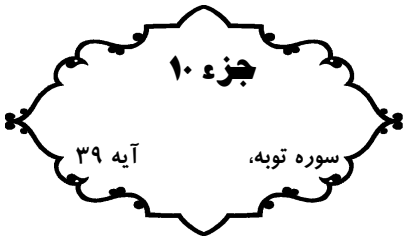

همراه در غار

﴿إِلاّ تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللّٰهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ إِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللّٰهَ مَعَنا فَأَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَ أَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها...﴾[1]؛ «اگر او [پیامبر] را یاری نکنید، قطعاً خدا او را یاری کرد؛ هنگامی که کسانی که کفر ورزیدند، او را [از مکّه] بیرون کردند و او یکی از دو نفر بود؛ آن‌گاه که در غار [ثور] بودند؛ وقتی پیوسته به همراه خود می‌گفت: «اندوه مدار که خدا با ماست». پس خدا آرامش خود را بر او فرو فرستاد و او را با سپاهیانی که آنها را نمی‌دیدید، تأیید کرد...».

● **پرسش. آیا آیهٔ ﴿ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ﴾ در شأن خلیفهٔ اول (ابوبکر) نازل شده است؟**

□□□

طبق نظر مشهور مفسرین، این آیه در شأن پیامبرﷺ و ابوبکر نازل شده است و مربوط به هجرت شبانهٔ پیامبرﷺ از مکه به مدینه است. زمانی که مشرکان مکه به قصد کشتن رسول خداﷺ بسیج شدند، آن حضرت پس از خروج از خانه، در حالی که به طور اتفاقی ابوبکر را دید، همراه وی به سمت جنوب مکه به راه افتاد؛ در حالی که برای رفتن

---

۱. توبه (۹)، آیهٔ ۳۹.

به یثرب (مدینه) می‌بایست به شمال مکه می‌رفت؛ اما برای گمراه کردن مشرکان، راه جنوب را برگزید و به کوه ثور رسید (کوهی که در جنوب شرقی مسجدالحرام و در راه طائف واقع شده است). آن حضرت به همراه ابوبکر، وارد غار ثور شد و مدت سه روز در آن مخفی بود. مشرکان حضرت را تعقیب کردند؛ امّا وقتی به نزدیکی غار ثور رسیدند، به اعجاز الهی، عنکبوت‌هایی تارهایی را بر در غار تنیدند؛ تا مشرکان از رفتن به درون آن منصرف شوند و تصور کنند که کسی وارد غار نشده است. آیهٔ مذکور دربارهٔ همین واقعه است.

اهل تسنن می‌گویند: این آیه دلالت بر مدح ابوبکر دارد.

پاسخ این است:

اولاً، این آیه صرف اِخبار از واقعهٔ هجرت پیامبرﷺ است و شامل هیچ مدحی نیست؛ زیرا جمله، یا انشاست، مثل امر و نهی و یا اِخبار و خبر دادن است و جملهٔ خبریه، یا متضمن مدح است یا ذم و یا صرف خبر و نقل واقعه‌ای خاص است و این آیه، به وضوح و وجدان، از قسم آخر است.

در قرآن خبرهای فراوانی نقل شده و حتی گاهی اسم صاحب خبر نیز ذکر شده، مانند واقعهٔ ازدواج و طلاق زید، پسرخواندهٔ پیامبر؛ ولی مقصود مدح یا ذم زید نیست؛ بلکه هدف، مسئلهٔ دیگری است.

ثانیاً، هنگامی که در شب پیامبرﷺ با ابوبکر برخورد کرد، چه‌بسا برای این‌که نقشهٔ هجرت مخفیانهٔ او برای دشمن آشکار نشود، ابوبکر را همراه خود بُرد؛ زیرا امکان داشت مشرکان با اذیت و آزار، او را وادار به افشای این سرّ نمایند. پس هیچ نقل موثقی در تاریخ وجود ندارد که پیامبرﷺ قبل از آن برخورد اتفاقی در شب، مسئلهٔ هجرت را با ابوبکر هماهنگ کرده باشد.

ثالثاً، ابوبکر محزون شد و پیامبرﷺ به او دل‌داری داد و این با مدح و منزلت منافات دارد. (ممکن است ذم نباشد ولی قطعاً مدح نیست).

اگر گفته شود: ضمیر «یقول» به ابوبکر برمی‌گردد و ابوبکر به صاحبش گفت «لاتحزن ان الله معنا»، می‌گوییم:

اولاً، این تفسیر با شأن پیامبرﷺ سازگار نیست؛ زیرا طبق این معنا باید ایمان ابوبکر بیشتر از رسول خدا باشد.

ثانیاً، قاعده بر این است که همیشه ابتدا اصل را ذکر کنند؛ سپس فرع را به‌عنوان همراه بیاورند (می‌گویند رئیس جمهور و هیئت همراه؛ نه این که هیئتی رفت و رئیس جمهور همراهش بود).

اگر گفته شود: «فانزل الله سکینته علیه» به ابوبکر برمی‌گردد؛ زیرا رسول خداﷺ نیازی به سکینه نداشت و این مدح است، در پاسخ می‌گوییم:

اولاً، خداوند در آیهٔ ۲۶ همین سوره می‌فرماید: ﴿**فَأَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ عَلىٰ رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ**﴾. پس معقول است که بر پیامبرﷺ سکینه نازل شود و اثر آن، زیاد کردن ایمان است؛ ﴿**هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدٰادُوا إِيمٰاناً مَعَ إِيمٰانِهِمْ**﴾[1]؛ «اوست آن‌کس که در دل‌های مؤمنان، آرامش را فرو فرستاد؛ تا ایمانی بر ایمان خود بیفزایند».

در نتیجه، شخص پیامبرﷺ نیز لحظه به لحظه در دنیا و حتّی در برزخ و آخرت و بهشت جاویدان، دارای ترفیع مقام می‌باشند. از این رو، در پایان تشهد نماز مستحب است گفته شود: «**و تقبّل شفاعته وارفع درجته**»؛ «شفاعت رسول خداﷺ در حق دیگران را قبول فرما و درجه و مقامش را بلندتر گردان».

ثانیاً، خداوند در این آیه از آوردن ضمیر تثنیه که به دو نفر برمی‌گردد خودداری کرده،

---

۱. فتح (۴۸)، آیهٔ ۴.

ضمیر مفرد را ذکر کرده است و اگر سکینه را بر هر دو نفر نازل می‌فرمود، باید ضمیر تثنیه می‌آورد؛ همان‌گونه که در قضیهٔ نصرت خداوند در جنگ حنین، قرآن هم رسول را ذکر می‌کند و هم مؤمنان را؛ ﴿**فَأَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ عَلىٰ رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ**﴾[1]؛ «آن گاه خدا آرامش خود را بر فرستادهٔ خود و بر مؤمنان فرود آورد».

ثالثاً، در آیه مورد بحث، همهٔ ضمیرهای بعد و قبل از «علیه»، به پیامبرﷺ برمی‌گردند؛ اما ضمیرهای قبل، سه ضمیر است؛ «**الا تنصروه**»، «**فقد نصره الله**»، «**اذ اخرجه**» و اما ضمیر بعد، «**و ایّده بجنودٍ**» می‌باشد و این سیاق، قرینه روشنی است که مرجع ضمیر «علیه» نیز پیامبرﷺ می‌باشد.

در هر صورت، در این آیه جملهٔ «ان الله معنا»؛ «خدا با ماست»، استعمال شده و این مدح ابوبکر است و در غیر این صورت، پیامبرﷺ می‌فرمود: «ان الله معی»؛ خداوند با من است».

پاسخ این است:

اولاً، معنای «معنا» در آیه، این است که خدا با ما مسلمان‌هاست؛ نه با ما دو نفر؛ یعنی باز هم از ضمیر تثنیه استفاده نشده، به عبارت دیگر، ما مسلمان‌ها شکست نمی‌خوریم و این، منافات با گناه و انحراف بعضی از مسلمین ندارد.

ثانیاً، پیامبرﷺ می‌خواست ابوبکر را دل‌داری بدهد که بر اثر ترس، هیاهو و سر و صدا راه نیندازد و اگر می‌فرمود: خدا فقط با من است، نقض غرض بود و اضطراب، وجود ابوبکر را فرا می‌گرفت.

چرا خداوند صریحاً مرجع ضمیر «علیه» را مشخص نکرده، تا این اختلاف‌ها پیش نیاید؟

بنای قرآن بر این نیست که در همهٔ قرآن از نص استفاده شود؛ بلکه اکثر آیات، از ظواهر هستند و حتی برخی آیات متشابه می‌باشند و معناهای خلاف واقع متعددی می‌توان از آنها

---

۱. توبه (۹)، آیهٔ ۲۶.

استفاده کرد؛ مانند «یدالله فوق ایدیهم» که برای خداوند از لفظ ید و دست استفاده شده است.

قرآن دربارهٔ آیات خود می‌فرماید: ﴿**مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتابِ وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ**﴾[1]؛ «پاره‌ای از آن، آیات محکم [صریح و روشن] است. آنها اساس کتابند و [پاره‌ای] دیگر، متشابهاتند [که تأویل‌پذیرند]».

وجود آیات متشابه چه فایده و حکمتی دارد؟

اولاً، موجب امتحان قلوب انسان‌ها می‌گردد که معلوم شود گروهی که در قلبشان زیغ و شیشه خرده هست و سوء استفاده می‌کنند، چه کسانی هستند؟ اصولاً تا متشابهات وجود نداشته باشند، قدر و ارزش مؤمنین واقعی و تفکر و تدبر، معلوم نمی‌شود.

ثانیاً، خداوند خواسته است که قرآن هیچ‌گاه از مفسرانی که اهل ذکر و مرتبط با او هستند، بی‌نیاز نباشد؛ تا مردم به کلیات قرآن اکتفا نکنند و به دنبال تفسیر و بیان رسول خدا صلی الله علیه و آله و اهل‌بیت علیهم السلام او باشند.

در این آیه به ابوبکر، اطلاقِ «صاحب پیامبر» شده، آیا دلالت بر مدح ندارد؟

اتفاقاً یکی از مطالبی که برای اثبات عدم مدح ذکر شده، همین نکته است؛ زیرا صاحب به معنای مطلق همراه است؛ حتی اگر همفکر نباشند و این همراهی، اختیاری نیز نباشد.

در مفردات راغب، صاحب، چنین معنا شده است: «**الصاحِبُ: المُلازِمُ اِنْسَاناً کانَ أَو حَیَواناً، أو مَکاناً، أو زَماناً. و لا فَرْقَ بَیْنَ أَنْ تکونَ مُصَاحَبَتُهُ بِالبَدَنِ ـ و هوالأَصْلُ والْأَکْثَرُ ـ أو بالعِنَایةِ وَالهِمَّةِ**»[2].

خداوند در سورهٔ قلم، آیهٔ ۴۸ می‌فرماید: ﴿**وَ لاٰ تَکُنْ کَصٰاحِبِ الْحُوتِ**﴾؛ «مانند همراه ماهی نباش که همنشین و همسفر حیوان می‌باشد».

---

۱. آل عمران (۳)، آیهٔ ۷.

۲. علامه راغب اصفهانی، **مفردات**، تحقیق: عدنان داوودی، بیروت: دارالعلم، ص ۴۷.

همچنین در سورهٔ قمر، آیهٔ ۲۹ به کسی که ناقهٔ حضرت صالح را پی کرد و در روایات به او «اشقی الأولین»؛ «بدترین و شقی‌ترین پیشینیان» گفته شده، کلمهٔ صاحب به کار رفته است؛ ﴿**فَنٰادَوْا صٰاحِبَهُمْ فَتَعٰاطیٰ فَعَقَرَ**﴾؛ «و آنها یکی از همراهان خود را صدا زدند؛ او به سراغ این کار آمد و (ناقه را) پی کرد»[1].

بنابراین، از کلمهٔ صاحب نمی‌توان مدح را فهمید و این در حالی است که خداوند می‌توانست از واژه «حبیب»، «اَخ»، «صدیق»، «رفیق» و امثال آن استفاده کند.

نکتهٔ دیگر این است که قرآن می‌فرماید: ﴿**إِذْ یَقُولُ لِصٰاحِبِهِ لاٰ تَحْزَنْ**﴾ و یقول، فعل مضارع است که دلالت بر استمرار و تکرار دارد. اگر قرآن می‌فرمود: ﴿**إِذْ قٰالَ لِصٰاحِبِهِ..**﴾، معنایش این بود که پیامبر صلی الله علیه و آله یک بار به ابوبکر فرمود: «**لاٰ تَحْزَنْ**»؛ ولی با فعل مضارع آمده و معنایش این است که بارها پیامبر صلی الله علیه و آله این جمله را به او فرموده است. یعنی هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله یک یا دو بار او را دلداری داد، او آرام نشد و همین مسئله موجب استمرار و تکرار کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله شده است.

با بیانی که ذکر شد، آیه‌ای که در شأن ابوبکر نازل شده، معنا و دلالتش معلوم شد. اینک این آیهٔ ﴿**إِذْ هُمٰا فِي الْغٰارِ**﴾ را در کنار آیاتی بگذارید که در شأن امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب علیه السلام نازل شده، تا فرق آنها روشن شود؛

۱. دربارهٔ ماجرای همان شب (لیلة المبیت) که آیهٔ ﴿**إِذْ هُمٰا فِي الْغٰارِ**﴾ نازل شد، در مورد حضرت علی علیه السلام که در بستر پیامبر خوابید، تا پذیرای هرگونه خطر باشد، این آیه نازل شد: ﴿**وَ مِنَ النّٰاسِ مَنْ یَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغٰاءَ مَرْضٰاتِ اللّٰهِ وَ اللّٰهُ رَؤُفٌ بِالْعِبٰادِ**﴾[2]؛ «و از میان مردم، کسی است که جان خود را برای طلب خشنودی خدا می‌فروشد و خدا نسبت به [این] بندگان مهربان است».

---

۱. او یکی از اشرار معروف و از رؤسای قوم عاد بود که «قداره» نام داشت و مردی زشت صورت و زشت سیرت و از شوم‌ترین افراد در تاریخ بود.

۲. بقره (۲)، آیهٔ ۲۰۷.

۲. هنگامی‌که علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام در رکوع، انگشتری‌خود را به‌فقیر بخشید، این آیه نازل شد: ﴿إِنَّمٰا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاٰةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكٰاةَ وَهُمْ رٰاكِعُونَ﴾ [۱]؛ «ولیّ شما، تنها خدا و پیامبر اوست و کسانی‌که ایمان آورده‌اند؛ همان کسانی که نماز برپا می‌دارند و در حال رکوع، زکات می‌دهند».

۳. هنگامی که عباس‌بن عبدالمطلب و شیبه به جهت مقام سقایت و آب دادن به حجاج و کلیدداری مسجدالحرام و کعبه با یکدیگر رقابت و نزاع کردند، علی علیه‌السلام را قاضی قرار دادند و او فرمود: هیچ یک از این دو مسئله مهم نیست؛ بلکه سمت کسی که ایمان به خدا آورده (اول ایمان آورنده) از هر دو شخص مذکور، بالاتر است؛ سپس به نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رفتند و او را قاضی قرار دادند و این آیه، در شأن حضرت علی نازل شد:

﴿أَ جَعَلْتُمْ سِقٰايَةَ الْحٰاجِّ وَ عِمٰارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جٰاهَدَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ لاٰ يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللّٰهِ وَ اللّٰهُ لاٰ يَهْدِي الْقَوْمَ الظّٰالِمِينَ﴾ [۲]؛ «آیا سیراب ساختن حاجیان و آباد کردن مسجدالحرام را همانند [کار] کسی پنداشته‌اید که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده، در راه خدا جهاد می‌کند؟ [نه، این دو] نزد خدا یکسان نیستند و خدا، بیدادگران را هدایت نخواهد کرد».

۴. هنگامی که علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام به نذر خود عمل کردند و افطار خویش را تا سه مرتبه، انفاق کردند، سوره انسان در شأن آنها نازل شد؛ ﴿وَ يُطْعِمُونَ الطَّعٰامَ عَلىٰ حُبِّهِ مِسْكِيناً وَ يَتِيماً وَ أَسِيراً. إِنَّمٰا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللّٰهِ لاٰ نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزٰاءً وَ لاٰ شُكُوراً﴾ [۳]؛ «با وجودی که نیاز و علاقه به طعام داشتند، آن را به بینوا و یتیم و اسیر بخشیدند. ما برای خشنودی خداست که به شما می‌خورانیم و پاداش و سپاسی از شما نمی‌خواهیم».

---

۱. مائده (۵)، آیهٔ ۵۵.
۲. توبه (۹)، آیهٔ ۱۹.
۳. انسان (۷۶)، آیهٔ ۸ - ۹.

حال در کنار این آیات، آیهٔ ﴿**إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ**﴾ را بگذارید؛ واقعاً فاصله از زمین تا آسمان است و هر عقل سلیمی به خوبی حکم می‌کند که انسان، باید در مورد مقامات اشخاص جانب انصاف و اعتدال را به خرج دهد و در خصوص انتخاب رهبر و ولیّ امر خود بیش از هر مسئلهٔ دیگری دقت نماید.

توسل و شرک

﴿وَ یَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مٰا لاٰ یَضُرُّهُمْ وَ لاٰ یَنْفَعُهُمْ وَ یَقُولُونَ هٰؤُلاٰءِ شُفَعٰاؤُنٰا عِنْدَاللّٰهِ﴾[1]؛

«و به جای خدا، چیزهایی را می‌پرستند که نه به آنان زیان می‌رساند و نه به آنان سود می‌دهد و می‌گویند: «اینها نزد خدا شفاعت‌گران ما هستند».

- **پرسش ۱. آیا تضرع در مقابل اولیای الهی، نوعی شرک و پرستش آنها به حساب نمی‌آید؟**
- **پرسش ۲. آیا توسل به پیامبر و امامان و حاجت خواستن از آنان، مؤثر دانستن غیرخدا و شرک نیست؟**

□ □ □

پاسخ این است که «عبادت»، نهایت ذلت و خضوع، در برابر کسی است که اعتقاد به الوهیت او داشته باشیم و یا او را فاعل استقلالی و غیر وابسته بدانیم. بنابراین، عبادت دو رکن دارد:

۱. نهایت ذلت و خضوع.

۲. اعتقاد به الوهیت یا فاعلیت استقلالی و ناوابسته.

هرگاه یکی از این دو رکن نباشد، دیگر مفهوم عبادت و پرستش، صدق نمی‌کند. خداوند خود به فرشتگان فرمان داده است که در مقابل آدم سجده کنند؛ «و یاد کن آنگاه که

---

۱. یونس (۱۰)، آیهٔ ۱۸.

فرشتگان را گفتیم: آدم را سجده کنید»[۱] و یا فرزندان را به نهایت خضوع و تذلل در برابر والدین دستور داده است؛ «و بال‌های ذلت و خواری را از روی مهربانی برای آن دو [پدر و مادر] بگستران»[۲].

بدیهی است که این اعمال، عبادت و پرستش غیر خدا محسوب نمی‌شوند؛ وگرنه، خدا امر به آنها نمی‌کرد.

توسّل

در توسّل، گاهی حاجت خود را از خدا می‌خواهیم و هنگام دعا، او را به حق اولیایش قسم می‌دهیم که حاجت ما را برآورده سازد. این روش را پیامبر اکرمﷺ تعلیم فرمود و خود نیز بدان عمل می‌کرد.[۳]

در چنین روشی، هیچ‌گونه احتمال شرک وجود ندارد.

در نوع دوم توسّل، خداوند را حاجت دهنده می‌دانیم و از اولیای الهی می‌خواهیم بر آمدن حاجت ما را از درگاه الهی درخواست کنند.

درخواست دعا، نه تنها مؤثر دانستن غیر خدا نیست، بلکه اعتراف به این مطلب است که تنها حاجت دهنده و مؤثر در عالم هستی، اوست.

در نوع سوم توسّل، به طور مستقیم حاجت خود را از اولیای الهی طلب می‌کنیم که این نیز شرک نیست؛ زیرا تأثیرگذاری آنها، به صورت غیراستقلالی و وابسته به اراده و قدرت الهی است و اسباب و واسطه‌های فیض، همچنان که در اصل وجود و بقای خویش، وابسته و قائم به او هستند، در فاعلیت و تأثیرگذاری نیز وابسته به اراده و قدرت خداوند می‌باشند.

بنابراین، **نه توحید در ربوبیت به معنای انکار نقش اسباب است و نه اثبات نقش اسباب و**

---

۱. بقره (۲)، آیهٔ ۳۴.

۲. اسراء (۱۷)، آیهٔ ۲۴.

۳. متقی هندی، **کنزالعمال**، ج ۱۲، ص ۱۴۸، ح ۳۴۴۲۵؛ **مسند**، احمد بن حنبل، ج ۴، ص ۱۳۸.

واسطه‌های فیض، منافی با توحید ربوبی است. از این رو، تمسّک به آنها، منافاتی با توحید ربوبی ندارد؛ بلی، اگر کسی اسباب و واسطه‌های فیض را فاعل مستقل از اراده و قدرت خدا بداند و یا معتقد به مبدأ مؤثری در عالم هستی باشد که خدا آن را سبب و واسطهٔ فیض قرار نداده، دچار شرک شده است. بنابراین، توسّل و حاجت خواستن از اولیای الهی، تمسّک به رابطه‌های فیض الهی و اسبابی است که فاعل بودن آنان وابسته به قدرت و ارادهٔ خداوند است و در نتیجه، این حاجت خواستن، شرک در ربوبیت نیست؛ همچنان که تمسّک به سایر اسباب (مثل پزشک و دارو)، شرک در ربوبیت نیست.

از سوی دیگر، چون آنان را «خدا» نمی‌داند، بلکه تمام افتخار اولیای الهی این است که بنده و مخلوق خداوند هستند، شرک در الوهیت (شرک در ذات) هم نیست.

با توجه به آن چه در تبیین مفهوم «عبادت» گذشت، شرک در عبادت و پرستش نیز نخواهد بود؛ چون عبادت، خضوع و خشوع همراه با اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت معبود است. بنابراین، هیچ‌کدام از اقسام شرک، بر این نوع از توسّل، صدق نمی‌کند؛ برخلاف پرستش بت‌ها و شفاعت‌جویی مشرکان که خداوند درباره آنان می‌فرماید: ﴿**وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا يَضُرُّهُمْ وَ لا يَنْفَعُهُمْ وَ يَقُولُونَ هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ**﴾[1].

این آیه، مشرکان را به دو جهت زیر مورد سرزنش و توبیخ قرار داده است:

۱. عبادت و پرستش بت‌ها،

۲. اعتقاد به وساطت بت‌ها.

مشرکان مکه، اعتقاد به الوهیت بت‌ها نداشتند و آنها را «اللّه» نمی‌دانستند؛ زیرا می‌گفتند: ﴿**هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ**﴾؛ اما دچار شرک در ربوبیت بودند؛ یعنی، بت‌ها را موجوداتی می‌دانستند که مستقل از اراده و قدرت خداوند، منشأ تأثیر و جلب خیر و دفع ضررند و به همین جهت، با قربانی کردن و خضوع و خشوع در برابر بت‌ها،

---

۱. یونس (۱۰)، آیهٔ ۱۸

در صدد جلب رضایت آنها بودند. در نتیجه، عمل مشرکان مکه از دو جهت زیر مورد نکوهش است:

۱. شرک در ربوبیت، ۲. شرک در عبادت.

اعتقاد به ربوبیت و عبادت در برابر سنگ و چوبی که با دست خود تراشیده بودند، ﴿**ما لا یَضُرُّهُمْ وَ لا یَنْفَعُهُمْ**﴾، نشانهٔ شدّت پستی این اعتقاد و عمل است؛ در حالی که توسّل به اولیای الهی، اعتقاد به وساطت کسانی است که خداوند به آنان چنین منزلتی داده است. ما اولیای الهی را نه «اللّه» می‌دانیم و نه اعتقاد به ربوبیت و فاعلیت استقلالی آنان داریم؛ بلکه به نظر ما، هر گونه فاعلیت و تأثیرگذاری اسباب و واسطه‌های فیض، وابسته به اذن، اراده و قدرت خداوند است.

بنابراین، اصل اعتقاد به شفاعت و توسل، مورد سرزنش نیست؛ **بلکه اعتقاد به شفاعت کسانی که خداوند به آنها چنین مقامی عطا نفرمود، آن هم با اعتقاد به استقلال آنها، اشکال دارد**؛ ولی اگر خداوند در طول اراده و قدرت خود (نه در عرض آن) به دیگر مخلوقات خویش نیز اختیاراتی بدهد و ما بدون اعتقاد به قدرت استقلالی آنها، به آنان توسل جوییم یا آنها را شفیع قرار دهیم، ربطی به شرک ندارد.

با توجه به توضیحاتی که داده شد، معنای آیهٔ ۳ سورهٔ زمر فهمیده می‌شود؛ ﴿**وَ الَّذِینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِیاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللّهِ زُلْفی**﴾[1]؛ «ما بت‌ها را پرستش می‌کنیم؛ به خاطر این که ما را به خدا نزدیک کنند»؛ زیرا تفاوت کار و اعتقاد آنها با توسل و اعتقاد به شفاعت، در دو مورد زیر است:

اولاً، آنان شفیع‌ها را می‌پرستیدند (نَعبُدُهم)؛ در حالی که پرستش تنها سزاوار خداست.

ثانیاً، به وسیلهٔ کسانی به خدا تقرب می‌جستند که خود خداوند آنها را قبول نداشت و از آن نهی کرده بود.

---

۱. زمر (۳۹)، آیهٔ ۳.

معنای شرک مشرکان مکه

﴿قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمٰاءِ وَ الْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصٰارَ وَ مَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ مَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللّٰهُ فَقُلْ أَ فَلاٰ تَتَّقُونَ﴾[1]؛ «بگو: کیست که از آسمان و زمین، به شما روزی می‌بخشد یا کیست که حاکم بر گوش‌ها و دیدگان است و کیست که زنده را از مرده بیرون می‌آورد و مرده را از زنده خارج می‌سازد و کیست که کارها را تدبیر می‌کند؟ خواهند گفت: خدا. پس بگو: آیا پروا نمی‌کنید»؟

● **پرسش. با توجه به این که مشرکان مکه نه خالقیت الله را انکار می‌کردند و نه ربوبیت خداوند را، با این وصف، مشکل آنان چه بوده و برای بت‌ها چه نقشی قائل بودند؟**

□ □ □

پاسخ این است که توحید دارای درجات و مراتبی است؛ همچنان که شرک نیز که مقابل توحید است، مراتب و درجاتی دارد و تا انسان همهٔ مراتب و مراحل توحید را طی نکند، موحد واقعی نیست. ما در این جا به مراتب شرک اشاره می‌کنیم:

۱. شرک ذاتی؛

بعضی از ملل به دو (ثنویت) یا سه (تثلیث) یا چند خدایی قدیم ازلی و مستقل از

---

۱. یونس (۱۰)، آیهٔ ۳۱.

یکدیگر قائل بودند؛ یعنی اعتقاد به چند مبدئی. شرک در ذات، درست نقطهٔ مقابل توحید ذاتی است.

۲. شرک در خالقیت؛

برخی خداوند را ذات بی مثل و مانند می‌دانستند؛ اما برخی مخلوقات او را با او در خالقیت، شریک می‌دانستند؛ مثلاً می‌گفتند: خداوند، خالق خیرات است و شرور، آفریدهٔ بعضی از مخلوقات هستند. توحید در خالقیت، نقطهٔ مقابل این شرک است.

۳. شرک صفاتی؛

شرک در صفات، به علت دقیق بودن مسئله، در میان عامهٔ مردم، هرگز مطرح نبود. اشاعره (گروهی از متکلمین) دچار این نوع شرک شده‌اند. اینان معتقدند که صفات خداوند، زائد بر ذات اوست و نه عین آن.

۴. شرک در پرستش؛

برخی در مرحلهٔ پرستش، چوب، سنگ، ماه، ستاره، خورشید، درخت و... را می‌پرستیدند. این نوع از شرک، فراوان بود و هنوز هم در گوشه و کنار جهان یافت می‌شود. نقطهٔ مقابل این شرک، توحید در عبادت است.

۵. شرک در ربوبیت؛

که خود به دو قسم زیر تقسیم می‌شود:

الف) شرک در ربوبیت تکوینی؛ یعنی در اداره و تدبیر جهان، موجودی دیگر را به طور مستقل، دخیل می‌دانستند.

ب) شرک در ربوبیت تشریعی؛ یعنی در وضع قوانین و بایدها و نبایدهای زندگی، به غیر خداوند، رجوع می‌کردند و به قوانین غیرالهی تن می‌دادند. بنابراین مقدمات، مشرکین اگر چه به توحید ذاتی، صفاتی و افعالی قائل بودند، اما دارای دو نوع شرک زیر بودند:

یک. شرک در عبادت؛ آنها به عبادت و پرستش بت‌ها می‌پرداختند. خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿**إِذْ قالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ ما تَعْبُدُونَ. قالُوا نَعْبُدُ أَصْناماً فَنَظَلُّ لَها عاكِفِينَ**﴾[1].

مشرکین در توجیه بت‌پرستی خود می‌گفتند: ﴿**وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ ما نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللَّهِ زُلْفى**﴾[2]؛ «ما بت‌ها را پرستش می‌کنیم؛ به خاطر این‌که ما را به خدا نزدیک کنند»؛ یعنی چیزهایی را مقرب الی‌الله می‌دانستند که خود خداوند آنها را قبول نداشت و از آنها نهی کرده بود و علاوه بر این، به وسیلهٔ پرستش آن بت‌ها، می‌خواستند به خدای واقعی نزدیک شوند؛ در حالی که پرستش، تنها سزاوار اوست و توسل و شفاعت، نه پرستش است و نه توجه به کسی یا چیزی که خدا از آن نهی کرد؛ بلکه توجه به کسانی است که خداوند به اطاعت از آنان امر کرده است.

دو. شرک در ربوبیت تشریعی؛ اگر چه بر اساس آیهٔ ۳۱ سورهٔ مبارکهٔ یونس، مشرکین به توحید در ربوبیت تکوینی (تدبیر تکوینی) معترف بودند، اما در مقام عمل، از بایدها و نبایدهای خداوند، پیروی نمی‌کردند و به تعبیر قرآن کریم، از حکم جاهلیت پیروی می‌کردند و تابع آداب و رسوم غلط جاهلی بودند؛ ﴿**أَفَحُكْمَ الْجاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْماً لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ**﴾[3]؛ «آیا خواستار حکم جاهلیت هستید؟ و برای مردمی که یقین دارند، داوری چه کسی از خدا بهتر است»؟

در سوره آل عمران، آیهٔ ۸۳ نیز می‌فرماید: ﴿**أَ فَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ**﴾؛ «آیا غیر از دین خدا را می‌خواهید؛ در حالی که زمین و آسمان تسلیم او هستند». بنابراین، مشرکان دو نوع شرک داشتند؛

۱. شرک در عبادت و پرستش.

۲. شرک در ربوبیت تشریعی.

---

۱. شعراء (۲۶)، آیهٔ ۷۱ و ۷۲.
۲. زمر (۳۹)، آیهٔ ۳.
۳. مائده (۵)، آیهٔ ۵۰.

نکوهش اکثریت در قرآن و مسئلهٔ دمکراسی

﴿...أَلَا إِنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ﴾[1]؛ «...بدانید، که در حقیقت، وعدهٔ خدا حق است؛ ولی بیشتر آنان نمی‌دانند».

● **پرسش. منظور از عبارات ﴿أَكْثَرَهُمْ لا يَعْقِلُونَ﴾ یا ﴿لا يَعْلَمُونَ﴾ در قرآن چیست و چگونه با دمکراسی قابل جمع است؟**

□ □ □

جهت پاسخ به این سؤال، دو موضوع زیر قابل بررسی است:

الف) جایگاه اکثریت در منابع و متون اسلامی

مطالعهٔ دقیق منابع اندیشهٔ اسلامی، مانند آیات، روایات و سیرهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امام علی علیه السلام ما را به این نکته رهنمون می‌سازد که برخلاف دیدگاه قرارداد اجتماعی -که منشأ مشروعیت همهٔ مسائل سیاسی و حتی ملاک و معیار ارزشی را در رأی اکثریت (نصف به علاوه یک) می‌داند - در اندیشهٔ سیاسی اسلام، اکثریت از آن جهت که اکثریت است، اعتبار و ارزشی ندارد و مبنای هیچ گونه مشروعیّتی نمی‌باشد؛ بلکه اکثریت

---

۱. یونس (۱۰)، آیهٔ ۵۵.

از آن جهت که نمودار ارزش‌های انسانی –اسلامی و منادی و مدافع حقایق راستین دینی و فضایل و کرامت‌های انسانی است، محترم و مقبول است؛ یعنی اگر اکثریت چنین بود ارزش دارد.

در قرآن کریم و دیگر منابع اسلامی به این دو نوع اکثریت اشاره شده است؛ ﴿**اَلَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ اَلْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ**﴾[1]؛ «بندگان خدا کسانی هستند که سخنان را می‌شنوند و بهترینش را پیروی می‌کنند». این آیه، معیار «احسن» را برای گزینش مطرح می‌کند و نه کمیت افراد را.

امام علی علیه‌السلام می‌فرماید: «**لا تستوحشوا فی طریق الهدی لقلّة اهله فانّ الناس قد اجتمعوا علی مائدة شبعها قصیر و جوعها طویل**؛ در طریق هدایت و رستگاری، از کمی نفرات، وحشت نکنید؛ زیرا مردم در اطراف سفره‌ای اجتماع کرده‌اند که مدت سیری آن کوتاه و گرسنگی آن طولانی است»[2].

در آیهٔ ۱۱۶ سورهٔ انعام آمده است: ﴿**وَ إِنْ تُطِعْ أَکْثَرَ مَنْ فِی الْأَرْضِ یُضِلُّوکَ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلاَّ اَلظَّنَّ وَ إِنْ هُمْ إِلاَّ یَخْرُصُونَ**﴾؛ «اگر از بیشتر مردم روی زمین پیروی کنی، تو را از راه خدا گمراه می‌کنند؛ زیرا آنها تنها از گمان پیروی می‌کنند و تخمین و حدس [واهی] می‌زنند».

در مقابل اکثریتی که تابع هواهای نفسانی و مطرود اسلام می‌باشند، اسلام برای اکثریت هوشمند، مؤمن و آگاه به مسائل، ارزش بسیاری قایل است. اگر جامعه در چارچوب اسلام و اصول و ارزش‌های آن و با آگاهی و هوشیاری در مسائل سیاسی وارد شود و در راه‌یابی به حقایق و عدالت و یا تشخیص قانون درست از نادرست،

---

۱. زمر (۳۹)، آیهٔ ۱۸.

۲. **نهج‌البلاغه**، صبحی صالح، خطبه ۲۰۱، ص ۳۱۹.

اختلاف پیش آید، رأی چنین اکثریّتی بر رأی اقلیّت ترجیح دارد؛ زیرا دراین‌صورت، اکثریت به واقعیات نزدیک‌ترند و آرای چنین اکثریتی را عقل و شرع تأیید می‌کند. رأی چنین اکثریتی، بر وفق فطرت پاک و سرشت اولیه انسان‌ها می‌باشد و در قرآن کریم نیز به آن اشاره شده است؛ ﴿**فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِی فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَیْها لا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اَللَّهِ**﴾[1].

امام علی علیه‌السلام می‌فرماید: «**و الزموا السواد الأعظم فان یدالله مع الجماعة و ایّاکم و الفرقه فان الشاذ للشیطان، کما ان الشاذّ من الغنم للذئب**[2]؛ با انبوه مردم، همگام باشید؛ زیرا دست عنایت الهی بر سر انبوه مردم است. از کناره‌گیری و پراکندگی بپرهیزید که آن که کنار گرفت، طعمهٔ شیطان خواهد بود؛ همان‌گونه که گوسفند جدا از گله، طعمهٔ گرگ است».

همچنین در جای دیگری می‌فرماید: «**الزموا ما عقد علیه حبل الجماعة و بُنیت علیه ارکان الطاعة**[3]؛ بر آن چه یافت جماعت امت است، بپیوندید که پایه‌های طاعت حق، بر آن نهاده شده است».

این‌گونه عبارات، اشاره به همان فطرت پاک انسان‌هاست.

نکتهٔ دیگری که در این جا لازم به ذکر است، جایگاه اکثریت در ارتباط با تشکیل حکومت اسلامی است؛ اما قبل از پرداختن به آن، باید توجه کرد که در این جا مراد از مشروعیت، مشروعیت به مفهوم مقبولیت و مورد رضایت مردم در حوزهٔ جامعه‌شناسی سیاسی نمی‌باشد؛ بلکه منظور مشروعیت به مفهوم حقانیت در برابر غصب، یعنی ناحق بودن حکومت در حوزهٔ فلسفه، کلام و حقوق سیاسی می‌باشد.

بر اساس آیات و روایات متعدّد، مشروعیت حاکم اسلامی ـاعم از ائمه اطهار علیهم‌السلام در زمان حضور و ولی فقیه در عصر غیبت ـ وابسته به رأی و رضایت مردم نمی‌باشد؛

---

۱. روم (۳۰)، آیهٔ ۳۰.

۲. **نهج‌البلاغه**، خطبه ۱۲۷ ؛ ابن ابی‌الحدید، **شرح نهج‌البلاغه**، ج ۸، ص ۱۱۲.

۳. **نهج‌البلاغه**، خطبه ۱۵۱.

بلکه رأی و رضایت و کمک و همدلی مردم، باعث به وجود آمدن و تحقق حکومت اسلامی می‌شود.

حضرت امیر علیه السلام می‌فرماید: «**لولا حضور الحاضر و قیام الحجة بوجود الناصر... لالقیت حبلها علی غاربها**[1]؛ اگر حضور بیعت‌کنندگان و وجود یاوران نبود و حجّت بر من تمام نمی‌شد... حتماً مهار شتر خلافت را بر کوهان انداخته، رهایش می‌ساختم».

همچنین می‌فرماید: «**لا رأی لمن لا یطاع**»[2]؛ «کسی که فرمانش پیروی نمی‌شود، رأیی ندارد».

این سخنان، همگی بیانگر نقش مردم در پیدایش و تثبیت و کارآمدی حکومت الهی ـ خواه حکومت رسول‌الله صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام و خواه حکومت فقیه در زمان غیبت ـ است.

حکومت اسلامی بر ارادهٔ تشریعی الهی استوار است و رأی خدا در همه جا، مطاع است و اعتبار رأی مردم، تا وقتی است که با دین منافات نداشته باشد. بر این اساس، مبانی مشروعیت دینی، محور است و مقبولیت مردمی با مشروعیت الهی، تلازمی ندارد. اگر نفوذ کلمهٔ ولی‌فقیه از دست برود، مشروعیتش از دست نمی‌رود؛ بلکه تحقق حاکمیت، با مشکل مواجه می‌شود.

ب) رابطه اسلام و دموکراسی

با توجه به مفهوم و جایگاه اکثریت و نقش مردم در منابع و متون اسلامی، روشن می‌شود که در اسلام، به هیچ وجه، دموکراسی به شکل غربی آن، پذیرفته نیست. در اسلام، نه دموکراسی مطلق هست و نه به طور کلی به نظر مردم بی‌اعتنایی می‌شود. در قوانین

---

۱. **نهج‌البلاغه**، خطبه سوم.
۲. **نهج‌البلاغه**، خطبه ۲۷.

ضروری و مسلم اسلام، مردم حق دخالت ندارند و دربارهٔ مسائل شرعی نیز حق نظر تنها با فقیه جامع شرایط است و مردم نمی‌توانند اظهار نظر کنند؛ ولی در امور اجتماعی و مسائل سرنوشت‌ساز، مانند این که چه کسانی احکام الهی را اجرا کنند و مسئولیت‌های جامعه بر دوش چه کسانی گذارده شود، نظر مردم محترم است.

از این رو، قرآن مجید به پیامبر عظیم‌الشأن اسلامﷺ می‌فرماید:

﴿**وَ شاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ**﴾[1]؛ «با مردم به مشورت بپرداز».

یا ﴿**وَ أَمْرُهُمْ شُورى بَیْنَهُمْ**﴾[2]؛ «مسلمین، امور جامعهٔ اسلامی خود را به شوری می‌گذارند».

با این بیان، دیدگاه مردم در مسائل اقتصادی، سیاسی، نظامی، امنیتی و اجتماعی و انتخاب مسئولین، مورد احترام می‌باشد و آیین مقدس اسلام نیز همواره بر آن تأکید کرده است؛ به ویژه این که در سیره نبی‌اکرمﷺ نمونه‌های بارزی از توجه به آرای اکثریت مشاهده می‌شود.

---

۱. آل عمران (۳)، آیهٔ ۱۶۰.

۲. شوری (۴۲)، آیهٔ ۳۸.

مسئله تحدی قرآن

(مانند قرآن آوردن، مقابله ناپذیری قرآن)

﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرٰاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَيٰاتٍ وَ ادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ﴾[1]؛ «یا می‌گویند: آن را به دروغ ساخته است! بگو: اگر راست می‌گویید، ده سوره مانند آن بیاورید و هر که را جز خدا می‌توانید، به کمک فرا خوانید».

- **پرسش ۱. آیا واقعاً کسی نمی‌تواند مثل و مانند قرآن را بیاورد؟**
- **پرسش ۲. منظور از مثل قرآن آوردن چیست؟**
- **پرسش ۳. به چه دلیل می‌گوییم قرآن معجزه است؟**
- **پرسش ۴. اگر صرف عدم توانایی مثل قرآن آوردن، دلیل بر اعجاز قرآن باشد، گفته می‌شود که مثل حافظ هم کسی نمی‌تواند بسراید.**
- **پرسش ۵. به چه دلیل می‌گوییم قرآن تحریف نشده است؟**

□ □ □

قرآن در این آیه و در آیهٔ ﴿قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْآنِ لاٰ يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كٰانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً﴾[2]، می‌فرماید: کسی مثل قرآن نمی‌تواند بیاورد. این آیه از

---

۱. هود (۱۱)، آیهٔ ۱۳.
۲. اسرا (۱۷)، آیه ۸۸.

یک سو از همهٔ انسان‌ها دعوت کرده و از سوی دیگر با توجه به جاودانگی دعوت قرآن، انسان‌هایی را که در عصر ما و اعصار دیگر زندگی می‌کنند، شامل می‌شود و از سوی سوم با تعبیر «**اِجْتَمَعَتِ**» و جمله «**بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً**»، دشمنان اسلام را دعوت به همکاری و همفکری و تعاون در مقابله به مثل می‌کند و از سوی چهارم با انواع تحریکات و به اصطلاح بر سر غیرت آوردن طرف، با این معارضه همراه است و در نتیجه، قوی‌ترین شکل تحدّی را به خود گرفته است و هنگامی که با قاطعیت می‌گوید: «**لايَأْتُونَ بِمِثْلِه**» (هرگز همانند آن را نمی‌آورند)، ارتباط و پیوند آن را با ماورای جهان مادی روشن می‌سازد.

قرآن در آیهٔ مورد بحث سطح تحدّی و دعوت به معارضه را پایین‌تر می‌آورد و می‌گوید: ﴿**اَمْ يَقُولُونَ افْتَرىهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرياتٍ**﴾[1]؛ «آنها یعنی [مخالفان اسلام] می‌گویند: قرآن را به خدا افترا بسته است. بگو: اگر راست می‌گویید، شما هم ده سوره مانند این سوره‌های دروغین بیاورید» و به این هم قناعت نمی‌کند و می‌افزاید ﴿**وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللهِ اِنْ كُنْتُمْ صادِقينَ**﴾[2]؛ «تمام کسانی را که می‌توانید غیر از خدا [برای انجام این امر] به یاری طلبید؛ اگر راست می‌گویید».

در جای دیگری به کمتر از این تنزل می‌دهد و می‌فرماید «اگر دربارهٔ آن چه بر بندهٔ خود [محمدﷺ] نازل کرده‌ایم، شک و تردید دارید، [حداقل] یک سوره مانند آن را بیاورید»؛ ﴿**وَاِنْ كُنْتُمْ في رَيْبٍ مِمّا نَزَّلْنا عَلي عَبْدِنا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ**﴾[3] و بعد می‌افزاید: «تمام گواهان خود را جز خدا دعوت کنید؛ اگر راست می‌گویید»؛ ﴿**وَادْعُوا شُهَدائَكُمْ مِنْ دُونِ اللهِ اِنْ كُنْتُمْ صادِقينَ**﴾.

روشن است که منظور از «گواهان جز خدا»، همفکران و یاوران آنها هستند؛ زیرا اینها

---

۱. هود (۱۱)، آیهٔ ۱۳.
۲. یونس (۱۰)، آیهٔ ۳۸.
۳. بقره (۲)، آیهٔ ۲۳.

همان کسانی هستند که در نفی رسالت پیامبرﷺ به نفع آنها گواهی می‌دادند و طبعاً در این جا باید به آنان کمک کنند؛ تا سوره‌ای همانند قرآن بیاورند.

در سورهٔ یونس، آیهٔ ۳۸ نیز تحدی به آوردن سوره‌ای همانند قرآن شده، می‌فرماید: «آنها می‌گویند: او قرآن را به دروغ به خدا بسته، بگو اگر راست می‌گویید، یک سوره همانند آن را بیاورید و هر کس را می‌توانید جز خدا به یاری طلبید»؛ ﴿**أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَ ادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ**﴾.

واژه «سُورَة»، شامل سوره‌های بزرگ و کوچک قرآن می‌شود و تعبیر به «مِثْلِهِ»، اشاره به همانند بودن از تمام جهات است، و جمله ﴿**وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللهِ**﴾، تمام ما سِوَی الله را شامل می‌شود.

بنابراین، اگر قرآن زاییدهٔ فکر بشر بود، انسان دیگری نیز می‌توانست همانند آن را بیاورد؛ تا چه رسد به این که بخواهد از افراد بی‌شماری نیز کمک گیرد؛ به ویژه این که در میان عرب جاهلی، فصحا و بلغای فراوانی بودند.

تعبیر ﴿**بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ**﴾ (سخنی همانند آن) می‌تواند اشاره به تمام قرآن یا چند سوره یا یک سوره و یا حتی کمتر از آن باشد؛ زیرا «حدیث» (سخن) به همهٔ اینها گفته می‌شود.

در سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۵۰ در پاسخ بهانه‌جویانی که «می‌گفتند: چرا پیامبرﷺ معجزه ندارد و آیاتی از سوی پروردگارش بر او نازل نشده»، می‌فرماید: «بگو: آیات نزد خداست [و به فرمان او نازل می‌شود] من تنها انذارکننده‌ای آشکار هستم»؛ ﴿**قُلْ إِنَّما الآياتُ عِنْدَ اللهِ وَإِنَّما أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ**﴾؛ سپس می‌افزاید: آیا برای آنها کافی نیست که این کتاب آسمانی را بر تو نازل کردیم که پیوسته بر آنها تلاوت می‌شود؛ ﴿**أَوَ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ يُتْلى عَلَيْهِمْ**﴾؛ یعنی آنها چرا با وجود این معجزه بزرگ و بی‌مانند الهی، انتظار معجزات دیگری را می‌کشند و به این ترتیب، با صراحت از اعجاز قرآن خبر می‌دهد و با دلالت التزامی، تحدی می‌کند و مخالفان را به معارضه می‌طلبد.

نتیجه این که قرآن مجید، حداقل در هفت آیه از سوره‌های مختلف، قرآن را به عنوان یک معجزهٔ بزرگ الهی قلمداد کرده، منکران را از راه‌های مختلف مورد تحدی قرار می‌دهد و می‌دانیم که هرگاه کسی خارق عادتی انجام داد و همگان را به معارضه دعوت کند و آنها از آن عاجز ماندند، دلیل بر اعجاز آن است.[۱]

مراد و معنای مثل قرآن آوردن چیست؟

اساساً مسئلهٔ تحدی و همانند آوردن، تنها در قالب الفاظ و زیبایی و آهنگ آن خلاصه نمی‌شود؛ بلکه می‌توان گفت که اساس این تحدی در مورد حقایقی است که قرآن آنها را بیان و در قالبی منحصر به فرد، ارائه نموده، قالبی که از یک سو نثر است و محدودیت قافیه و ردیف را ندارد و از سوی دیگر، همانند نظم است و از زیبایی، روانی و آهنگ‌پذیری برخوردار است و از ملال‌آوری متن ساده به دور است.

برای توضیح بیشتر لازم است به نکات زیر توجه کنید:

۱. جای تردید نیست که قرآن، کتاب هدایت است و برای سوق دادن بشر به سعادت دنیا و آخرت، نازل شده است؛ اما اسلوبی ویژه و خاص دارد که آن را از سایر کتاب‌ها ممتاز می‌کند؛ به این معنی که قرآن در عین بیان مطالب مختلف، از کمال ارتباط و انسجام برخوردار بوده، جملات آن مانند درّهای گران‌بها و با نظم اعجاب انگیزی، به هم متصل و مرتبط می‌باشند و در لابلای این جملات، مطالب عالی و حقایق زندهٔ اخلاقی و انسانی نهفته است.

۲. قرآن مجید موضوعات زیادی را مطرح کرده و در همهٔ این مسائل، بهترین و زیباترین حقایق را به بشر ارائه کرده است؛ حقایقی که خلل، فساد و بطلان، هرگز در آنها راه ندارد و کوچک‌ترین اشکال و ایرادی بر آن وارد نیست. از این رو،

---

۱. مکارم شیرازی و...، **پیام قرآن**، ج ۸

کسی که می‌تواند یک کلمه از کلمات قرآن را بگوید و یا یک جمله از جملات آن را بیاورد، مستلزم آن نیست که بتواند مثل قرآن بیاورد؛ زیرا قدرت و توانایی بر مواد و الفاظ، هیچ‌گاه مستلزم توانایی بر ترکیبات قرآن نخواهد بود و افزون بر این، حلاوت و شیرینی و طراوت موجود در قرآن، ناشی از اعجازی است که بشر از خلق این اعجاز ناتوان و عاجز می‌باشد.

به چه دلیل می‌گوییم قرآن معجزه است؟

اعجاز قرآن در مجموع، در چهار امر زیر تجلی یافته است:

الف) فصاحت الفاظ و جمال عبارات.

ب) بلاغت معانی و علو مفاهیم.

ج) زیبایی شگفت انگیز نظم و تألیف.

د) بی‌نظیری اسلوب و سبک.

از اجتماع عوامل چهارگانه فوق است که تأثیر در نفوس و لذت و حلاوت در حال و نرمی دل و شرح صدر و مانند آن، در بشر حاصل می‌گردد و به تعبیر استاد مطهری، بشر از خلق این هندسهٔ بی‌نظیر موجود در قرآن، ناتوان است.[1]

روشن است که این موضوع از توانایی انسان بیرون و محال است و عجز و ناتوانی بشر، از این لحاظ نیست که گفته شود خداوند برای حفظ دلایل نبوت، قدرت مقابله با قرآن را از انسان سلب کرده است؛ زیرا ما می‌دانیم که عدهٔ زیادی به معارضه با قرآن برآمدند و در این راه، نه تنها انصراف برای آنان حاصل نگردید، بلکه با تمام نیرو به این مرحله وارد شدند؛ ولی عاقبت به عجز خود اعتراف نموده، عقب‌نشینی کردند. خلاصه این که به قول علامه طباطبایی، قرآن مجید تنها با اسلوب لفظی خود

---

۱. ر.ک: جعفر سبحانی، **الهیات**، ج ۲، ص ۱۴۵ ؛ مرتضی مطهری، **مجموعه آثار**، ج ۲، ص ۱۲۵.

تحدی نمی‌کند؛ بلکه با جهات معنوی خود مانند جهات لفظی نیز تحدی و ادعای اعجاز می‌نماید.[۱]

پس مجموع لفظ و معنا، اعجاز قرآن را تشکیل می‌دهند.

اگر صرف عدم توانایی مثل قرآن آوردن، دلیل بر اعجاز قرآن باشد، گفته می‌شود که مثل اشعار حافظ هم کسی نمی‌تواند بسراید.

پاسخ این است که اشعار حافظ و دیگران، این‌طور نیست که نظیر نداشته باشند و اشعار زیادی وجود دارد که به دلیل کیفیت بالای شعری، حتی از اشعار حافظ برترند و به همین دلیل در آخر برخی نسخه‌های دیوان حافظ، اشعار مشکوک زیادی وجود دارد که برخی آنها را از حافظ می‌دانند و برخی می‌گویند از شاعران دیگری می‌باشند.

علاوه بر این، قرآن مجید صرفاً با بُعد ادبی خود، تحدی نمی‌کند؛ تا آن را با اشعار ادبی مقایسه کنیم و بگوییم چون شبیه اشعار حافظ کسی شعر نگفته، پس تحدی قرآن به هم می‌خورد؛ بلکه قرآن دارای وجوه مختلف اعجاز است.

از طرف دیگر، شعر هر شاعری، در یک جهت تفوق و برتری بر دیگری دارد؛ مثلاً اگر شعر حافظ در بعد غزل عرفانی برتری دارد، شعر شاعر دیگری در جهت دیگری، برتری دارد. بنابراین، نه تنها شعر حافظ نظیر دارد، بلکه برتر از آن هم وجود دارد.[۲]

---

۱. ر.ک:
الف) محمد حسین طباطبایی، **قرآن در اسلام**، ص ۱۱۸، انتشارات اسلامی.
ب) **ترجمه المیزان**، ج ۱، ص ۷۱.
۲. ر.ک: مصباح یزدی، **قرآن‌شناسی**، ص ۱۵۹.

به چه دلیل می‌گوییم قرآن تحریف نشده است؟

پاسخ این است که: برای اثبات مصونیت قرآن کریم از تحریف ادله متعددی وجود دارد که به اختصار بیان می‌کنیم.

الف. شواهد تاریخی؛

۱. دستورها، توصیه‌ها و اهتمام ویژهٔ پیامبر اکرمﷺ در مورد تلاوت و حفظ و کتابت قرآن کریم که سبب توجه و عنایت خاص مسلمانان به این امر، به‌عنوان یکی از وظایف مهم دینی گردید و علاقه زایدالوصف عرب معاصر نسبت به قرآن کریم، به جهت فصاحت و بلاغت و آهنگ معجزه‌آسای آن، در کنار توصیه‌های نبی اکرمﷺ، عامل مضاعفی در انس هرچه بیشتر آنان با قرآن و اهتمام به تلاوت و حفظ آن گردید.

۲. براساس شواهد تاریخی، با توجه به توصیه‌های پیامبر اکرمﷺ و اهتمام و انس مسلمانان به تلاوت و حفظ و کتابت قرآن کریم و با توجه به تقدس و احترام ویژه‌ای که آنان برای قرآن کریم، به‌عنوان منبع و مرجع اصلی و قانون مدون برای تمام شئون حیات فردی و اجتماعی خویش قائل بودند، آنها حساسیت ویژه‌ای نسبت به حفظ و صیانت قرآن از هرگونه تغییری از خود نشان می‌دادند؛ به گونه ای که حتی نسبت به حذف یک «واو» از قرآن کریم، شدیدترین عکس‌العمل‌ها را نشان می‌دادند و شمشیر را از نیام بیرون می‌کشیدند؛ همچنان که در مورد واو در آیهٔ ﴿**وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ**﴾، چنین موضوعی نقل شده است.[۱]

۳. اگر به هر شکل، دست جعل و تحریف به قرآن راه می‌یافت، به تواتر نقل می‌شد؛ زیرا انگیزه برای نقل آن قوی بود؛ زیرا می‌توانست به‌عنوان مهم‌ترین دستاویز کفار،

---

۱. ر.ک: سیوطی، **الدر المنثور**، ج ۳، ص ۲۳۲؛ **دراسات و بحوث فی التاریخ والاسلام**، ج ۱، ص ۹۴ ؛ **المیزان**، ج ۹، ص ۲۵۶.

اعم از اهل‌کتاب (یهود و نصارا) و غیر آنان، بر ضد اسلام به کار گرفته شود؛ به ویژه تحریف به زیاد کردن و اضافه کردن به قرآن و با توجه به تحدی و مبارزه‌طلبی قرآن.

همچنین تاریخ اسلام نشان می‌دهد که در دورانی که عرب از سخنوران و شاعرانی در اوج فصاحت و بلاغت بهره می‌برد، هرگز نتوانست جز اظهار عجز پاسخی دهد و هرگونه تلاشی در این زمینه شکست خورد؛ زیرا آیات قرآن از نظر بلندی و اوج محتوایی و استحکام آن از نظر فصاحت و بلاغت و نثر موزون و آهنگین آن، چنان بود که هیچ سخنی توان برابری با آن را نمی‌توانست داشته باشد و همچنان این گونه است و حتی کلام بزرگانی چون امیر بیان، علی‌علیه‌السلام نیز از آیات قرآنی متمایز است.

۴. در هیچ مقطعی از تاریخ، قرآن مفقود نشده است و همچنین هیچ‌گاه کسانی به جای قرآن رایج، ادعای وجود قرآنی دیگر به‌عنوان قرآن اصلی، نکرده‌اند و هیچ گاه نزاعی و دعوایی بر سر تغییر، حذف یا زیادی آیات قرآن، در میان مسلمانان رخ نداده است و با توجه به انشعابات و فرقه‌های فراوانی که در بین مسلمانان پیدا شده و با همه اختلافاتی که آنان با یکدیگر دارند، هیچ‌کدام بر سر قرآن کریم و این که این قرآن، قرآن نازل شده بر پیامبر اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله است، کوچک‌ترین اختلافی ندارند؛ بلکه همواره در تمام استدلال‌های خود، به قرآن به‌عنوان منبع و مرجع اصلی، استدلال می‌کرده‌اند و در طول تاریخ، بالاتفاق سینه به سینه و نسل به نسل، قرآن رایج را حفظ و منتقل کرده‌اند.

۵. کتابت قرآن در زمان حیات رسول گرامی اسلام‌صلی‌الله‌علیه‌وآله، یکی از عواملی بود که موجب حفظ و مصونیت قرآن کریم از تحریف شد و با اهتمام نبی‌اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله عین الفاظ وحی در زمان خود حضرت نوشته شد و این مسئله، مانع شد که قرآن همانند تورات و انجیل،

دست‌خوش تحریف شود؛ درست برخلاف انجیل که به گفتهٔ خود مسیحیان، مجموعه مکتوباتی است که سال‌ها پس از حضرت عیسی علیه‌السلام توسط شاگردان وی نوشته شده است و علاوه بر این، مؤلفین انجیل نیز عین کلام وحی را ننوشته‌اند؛ بلکه با محدودیت‌های زبانی خود و با نگارش مخصوص خود، چیزهایی را که به ذهنشان خطور می‌کرده، نوشته‌اند.

ب. بررسی محتوایی؛

یکی از راه‌های شناخت این که آیا کتاب الهی دست‌خوش دگرگونی و تحریف شده یا نشده، بررسی محتوایی آن است. یکی از دلایلی که اندیشوران آن را به عنوان محکم‌ترین دلیل بر عدم تحریف قرآن دانسته‌اند، مضامین عالی و مستحکم و عمیق، با بیانی در اوج فصاحت و بلاغت است که خود قرآن هم بر همین اساس، تحدی و مبارزه‌طلبی کرده است.

قرآن از مباحث دقیق و معارف بلند توحیدی گرفته تا سایر آموزه‌های آن، همگی از انسجام، استحکام، دقت، ظرافت و عمق و ژرف نگری خاصی برخوردار است. توحیدی که در قرآن تبیین شده، با خداشناسی تورات و انجیل، قابل مقایسه نیست. خدای تورات، با حضرت یعقوب علیه‌السلام کشتی می‌گیرد. پیامبر تورات و انجیل، مرتکب افعال زشت می‌شود و... .

ج. تواتر قرآن؛

یکی از اموری که موجب قطع و یقین است، تواتر در نقل است. یکی از ادله‌ای که برای عدم وقوع تحریف در قرآن اقامه می‌شود، نقل قرآن کریم به صورت متواتر، در طول چهارده قرن تا امروز است؛ یعنی نقل کنندهٔ آن، یک یا ده نفر نبوده، بلکه در هر زمان هزاران نفر قرآن را نقل کرده‌اند و همه هم یک جور آن را نقل کرده‌اند.

د. دلیل عقلی؛

این دلیل از دو مقدمه تشکیل شده است؛

مقدمه اول: خداوند، قرآن را برای هدایت بشر فرستاده است.

مقدمه دوم: با توجه به خاتمیت دین و پیامبر اسلام، اگر قرآن تحریف شود، پیامبر دیگری که راه صحیح را به مردم نشان دهد، نخواهد آمد و مردم گمراه خواهند شد؛ بدون آن که در این گمراهی، تقصیری متوجه آنان باشد؛ بلکه این گمراهی، مستند به عدم حفظ قرآن از سوی خداوند خواهد بود و این، نقض غرض و مخالف با حکمت الهی است. حکمت الهی، اقتضا می‌کند که خدای تعالی کاری انجام دهد که بندگانش را به طاعت نزدیک و از معصیت دور سازد. بنابراین، دینی که پایان بخش ادیان آسمانی و جاویدان است، می‌بایست بنیاد و پایه‌های آن، چنان محکم و استوار باشد که طوفان حوادث روزگار، آن را نلرزاند.

بر این اساس، خداوند، ضمانت نموده که قرآن را همواره از تحریف مصون و محفوظ نگه دارد؛ ﴿**إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ**﴾[1].

علاوه بر ادله‌ای که ذکر شد، یک مسئله مهم دیگر وجود دارد که موجب دلگرمی نسل موجود می‌گردد و به‌عنوان یک دلیل عینی، می‌تواند مطرح باشد و آن این است که اشخاصی به صورت خارق‌العاده و معجزه‌وار و در یک لحظه، حافظ قرآن شده‌اند؛ مانند کربلایی کاظم و در صحت این موضوع، شکی وجود ندارد[2] و او حافظ همین قرآن موجود شد؛ به شکلی که وقتی برای او (کربلایی کاظم) که هیچ‌گونه سوادی نداشت، قرآن می‌خواندند و برای امتحان و آزمایش او، واو را فاء می‌خواندند، می‌گفت: اونی که در ذهن من است، والله است؛ نه فالله!!!

---

۱. حجر (۱۵)، آیهٔ ۹.

۲. ر.ک: کتاب «**کربلایی کاظم**» که دربارهٔ چگونگی حافظ شدن او نوشته شده است.

چشم زخم

﴿وَ قالَ يا بَنِيَّ لا تَدْخُلُوا مِنْ بابٍ واحِدٍ وَ ادْخُلُوا مِنْ أَبْوابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَ ما أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّه مِنْ شَيْءٍ إِنِ الْحُكْمُ إِلاَّ لِلَّه عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ عَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ﴾[1]؛ «و گفت: ای پسران من! [همه] از یک دروازه [به شهر] درنیایید؛ بلکه از دروازه‌های مختلف وارد شوید و من [با این سفارش] چیزی از [قضای] خدا را از شما دور نمی‌توانم داشت. فرمان، جز برای خدا نیست. بر او توکل کردم، و توکل‌کنندگان باید بر او توکل کنند».

- **پرسش ۱. آیا «چشم زخم» واقعیت دارد؟**
- **پرسش ۲. چطور معقول است کسی با نگاهش بر خارج اثر بگذارد؟**
- **پرسش ۳. چشم زخم چگونه با عدل الهی سازگار است؟**
- **پرسش ۴. راه‌های مقابله با چشم زخم کدامند؟**

□ □ □

در این باره به یکی از داستان‌های قرآنی اشاره می‌کنیم؛ حضرت یوسف، عزیز مصر شد. در قحطی پیش آمده، قرار شد یعقوب پسرانش را به دربار مصر بفرستد تا غذا بگیرند. یعقوب به پسرهایش که یازده نفر بودند، گفت: هنگام داخل شدن، از یک درب وارد نشوید؛ بلکه از درب‌های متعدد وارد شوید.

---

۱. یوسف (۱۲)، آیهٔ ۶۷.

بحث در این جاست که چرا حضرت یعقوب چنین سفارشی کرد؛ به خصوص این که در آیهٔ بعد خدا یعقوب را صاحب علم معرفی می‌کند؛ ﴿**وَ لَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ ما كانَ يُغْني عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلاَّ حاجَةً في نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضاها وَ إِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِما عَلَّمْناهُ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ**﴾؛ «و چون همان‌گونه که پدرشان به آنان فرمان داده بود، وارد شدند، [این کار] چیزی را در برابر خدا از آنان برطرف نمی‌کرد؛ جز این که یعقوب نیازی را که در دلش بود، برآورد و بی‌گمان، او از آن چه بدو آموخته بودیم، دارای دانشی [فراوان] بود؛ ولی بیشتر مردم نمی‌دانند».

برخی مفسرین بزرگ، دلیل این سفارش یعقوب را چشم نخوردن فرزندان ذکر کرده‌اند؛ زیرا به قول مجمع‌البیان[1]، آنها صاحب جمال و هیبت بودند و در عین حال، همه برادرانی از یک پدر (سرشناس و مهم) بودند. هیبتشان را (از جهت تنومندی) می‌توان از کلام خودشان در آیهٔ ۸ فهمید؛ ﴿**...وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ**﴾؛ «... ما جمعی نیرومند هستیم»؛ ولی جمالشان را شاید صاحب مجمع از برادر یوسف بودن استنباط کرده باشد.

با توجه به متون دینی، باید گفت: اصل چشم زخم را اسلام پذیرفته است. خداوند در سوره قلم، آیهٔ ۵۱ می‌فرماید: ﴿**وَ إِنْ يَكادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ**﴾؛ «و آنان که کافر شدند، چون قرآن را شنیدند، چیزی نمانده بود که تو را چشم بزنند».

مرحوم طبرسی در این جا می‌فرماید: «مفسران بر این عقیده هستند که مقصود آیه، چشم زخم است[2]؛ البته برخی نیز قبول ندارند؛ ولی اکثر قریب به اتفاق بر همین قولند.

در منابع روایی هم مطالب فراوانی در مورد حقیقت داشتن چشم زخم وجود دارد؛ «**عَنِ النَّبِيِّ ﷺ أَنَّ الْعَيْنَ حَقٌّ تَسْتَنْزِلُ الْحَالِقَ**[3]؛ چشم زخم، حق است و می‌تواند قلهٔ کوه را به زیر افکند».

---

۱. **مجمع البیان**، ج ۵، ص ۲۴۹.
۲. **مجمع البیان**، ج ۱۰، ص ۳۴۱.
۳. **بحارالأنوار**، ج ۶، ص ۶۰، باب ۱، تأثیر السحر و العین و حقیقته.

روایت عجیبی در کتاب بحارالانوار است که علت عمدهٔ مرگ‌ها را چشم‌زخم برمی‌شمارد؛ «**عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الصَّادِقِ عليه السلام أَنَّهُ قَالَ لَوْ نُبِشَ لَكُمْ عَنِ الْقُبُورِ لَرَأَيْتُمْ أَنَّ أَكْثَرَ مَوْتَاهُمْ بِالْعَيْنِ لِأَنَّ الْعَيْنَ حَقٌّ أَلاَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله قَالَ الْعَيْنُ حَقٌّ فَمَنْ أَعْجَبَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَلْيَذْكُرِ اللَّهَ فِي ذَلِكَ فَإِنَّهُ إِذَا ذَكَرَ اللَّهَ لَمْ يَضُرَّهُ**»[1]؛ از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: اگر برای شما نبش قبر می‌شد (و علت مرگ‌ها معلوم می‌گردید) هر آینه می‌دیدید که اکثر مردگان شما از چشم زخم می‌باشند. به درستی که چشم‌زدن، حق است. آگاه باشید که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چشم زدن، حق است؛ پس هرگاه کسی نسبت به چیزی از برادرش شگفت‌زده شد (به چشمش بزرگ آمد)، پس در آن حال یاد خدا کند؛ زیرا به درستی که وقتی یاد خدا کند، به او ضرری نمی‌رساند».

چطور می‌شود چشم کسی بر اشیا و یا بدن دیگری تأثیر بگذارد؟

باید توجه داشت که وقتی می‌گویند چشم، این چشم خودش به تنهایی موضوعیت ندارد؛ بلکه ابزار روح است و روح بعضی‌ها این قدرت را دارد که اثرگذاری بر چیزهای خارج داشته باشد؛ حتی ناخودآگاه و ناخواسته.

در حقیقت، چشم زخم این‌طور است که چیزی برای شخص، جلب توجه می‌کند و در روحش اثر می‌گذارد و او می‌تواند با روحش بر دیگری و یا بر چیزی که برایش جالب بوده، اثر منفی بگذارد. از نظر کسانی که روح‌شناس و انسان‌شناس هستند، ثابت شده که انسان می‌تواند اثر غیرمادی بر خارج داشته باشد.

اگر کسی بگوید معقول نیست، می‌گوییم: اگر شخصی مقابل چشم شما خمیازه بکشد، چه اتفاقی می‌افتد؟ آیا می‌توانید جلو خود را بگیرید و شما خمیازه نکشید؟ این اثرگذاری، غیرمادی است (مگر برای افرادی خاص). شادی، غم و امثال آن، اثر بر روح می‌گذارند

---

۱. همان، ج ۲۵، ص ۶۰، باب ۱، تأثیر السحر و العین و حقیقته.

و چشم و گوش و اعضا و جوارح انسان، ابزار آن هستند و در واقع، آن اعضا وسیله‌ها و راه‌های تأثیر و تأثر روح هستند.

گاهی دیدن هم در کار نیست؛ مثلاً کسی در خانه‌اش نشسته، می‌شنود فلانی معامله‌ای کرده و چند میلیون تومان سود برده است و حالتی برایش پیش می‌آید و آن شخص را چشم می‌زند و بیچاره‌اش می‌کند.

شوری چشم (چشم‌زخم)، با عدل الهی و با اراده و قدرت خداوند، چگونه سازگار است؟

در پاسخ باید گفت که شوری چشم، نوعی قدرت روحی شخص و یک سبب غیرمادی است و مانند بسیاری از اسباب مادی، مثل قدرت بازو و زور پنجه، اثرگذاری خارجی دارد و سنت خدا و نظام علّی و معلولی بر این استوار است که ابزارهای مادی و قدرت‌های روحی و معنوی در جهان، دارای تأثیر باشند و **همان‌گونه که قدرت مادی انسان‌ها در ضرر یا سود رساندن به دیگران منافاتی با عدالت و حکمت خداوند ندارد**، قدرت غیرمادی آنان نیز منافاتی با این مسئله ندارد.

راه‌های مقابله با چشم زخم کدامند؟

پاسخ این است که راه‌های متعددی برای دفاع و یا درمان وجود دارد که برخی عبارتند از:

۱. خواندن سوره‌های ﴿**قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ**﴾ و ﴿**قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ**﴾.

۲. خواندن آیه الکرسی.

۳. خواندن آیه ﴿**وَ إِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا..**﴾.

۴. خواندن و همراه داشتن حرز امام جواد علیه‌السلام (در مفاتیح‌الجنان مذکور است).

۵. دوری از تجملات و به رخ کشیدن دارایی‌ها و به چشم آوردن داشته‌ها.

۶. انصراف ذهنی از فکر کردن دربارهٔ چشم زخم و دوری از بدبینی نسبت به دیگران و چشم زخم آنها.

۷. صدقه دادن و خیرخواهی برای همگان.

۸. گفتن ذکرهای «**ماشاءالله**» و «**لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم**».

در برخی روایات هم آمده که تکبیر بگویید و در برخی توصیه به اذکار دیگری شده است؛ «**عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ**ﷺ **أَنَّهُ قَالَ: الْعَيْنُ حَقٌّ وَ لَيْسَ تَأْمَنُهَا مِنْکَ عَلَى نَفْسِکَ وَ لاٰ مِنْکَ عَلَى غَيْرِکَ فَإِذَا خِفْتَ شَيْئاً مِنْ ذَلِکَ فَقُلْ مَا شَاءَ اللَّهُ لاٰ حَوْلَ وَ لاٰ قُوَّةَ إِلاّٰ بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ ثَلاَثاً**[1]؛ از امام صادقﷺ نقل شده که فرمود: چشم زخم، حق است و حتی خودت از خودت در امان نیستی و نه کسی از تو در امان است؛ پس هنگامی که نسبت به چیزی از این (چشم زدن) ترسیدی، سه بار بگو ماشاءالله لا حول...».

در برخی روایات آمده است: اگر کسی لباس قشنگی پوشید و به تعبیر امروزی‌ها، تیپ زد، وقتی از خانه خارج می‌شود، معوذتین (سوره ناس و علق) بخواند؛ تا چشم نخورد[2].

---

۱. **بحارالانوار**، ج ۲۶، ص ۶۰، باب ۱، تأثیر السحر و العین و حقیقته.

۲. همان، ج ۱۲۸، ص ۹۲، باب ۹۶، الدعاء لدفع السحر و العین.

فلسفه گریه و عزاداری

﴿...قٰالَ یٰا أَسَفیٰ عَلیٰ یُوسُفَ وَ ابْیَضَّتْ عَیْنٰاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ کَظِیمٌ﴾[1]؛ «...گفت: «ای دریغ بر یوسف، و در حالی که اندوه خود را فرو می‌خورد، چشمانش از اندوه سپید شد».

● **پرسش. با توجه به این که در اسلام بسیار سفارش شده که در برابر مصیبت باید صبر کرد، چرا یعقوب برای یوسف آن قدر گریه کرد و چرا برای امام حسین علیه‌السلام گریه و عزاداری می‌شود؟**

□ □ □

در این باره باید دانست که گاهی گریه و اندوه به جهت بی‌تابی و شکایت از تقدیرات الهی است که این گونه موارد در اسلام نکوهش شده، اما گاهی به جهت محبت و دل‌سوزی نسبت به دوستان و خویشاوندان است که این کار، نشانهٔ عاطفه و حُسن روابط انسانی است و گاهی گریه و اندوه، به دلیل فقدان یکی از اولیای خدا و محرومیت از حضور اوست که در این صورت، گریه و اندوه نشانهٔ علاقه به اولیای خدا می‌باشد و بسیار پسندیده است؛ چنان‌که حضرت یعقوب در فراق یوسف، سال‌ها گریه کرد؛ تا جایی که

---

۱. یوسف (۱۲)، آیهٔ ۸۴.

نابینا شد؛ به خصوص اگر گریه، علاوه بر اظهار علاقه به اولیای الهی و تقویت بُعد معنوی انسان، جنبهٔ افشای چهرهٔ دشمنان را در طول تاریخ داشته باشد و موجب تقویت نهضت‌های مردمی در برابر ستم‌گران باشد که در این صورت، علاوه بر این که مورد ستایش است، حتی از بهترین عبادت‌ها به شمار می‌آید. به همین جهت، گریه بر اولیای الهی، دارای آثار و فواید فراوانی است که به چند مورد زیر به‌عنوان فلسفه و حکمت عزاداری، اشاره می‌شود.

الف) محبت و دوستی؛

در قرآن و روایات، دوستی خاندان رسول اکرمﷺ و اهل‌بیت علیهم‌السلام بر مسلمانان واجب شمرده شده است[۱]. روشن است که دوستی، لوازمی دارد و محبّ صادق، کسی است که شرط دوستی را –چنان که باید و شاید– به‌جا آورد. یکی از مهم‌ترین لوازم دوستی، هم‌دردی و هم‌دلی با دوستان در مواقع سوگ یا شادی آنان است[۲]. از این رو، در احادیث، بر سرور در ایام شادی اهل‌بیت علیهم‌السلام و ابراز حزن و اندوه در مواقع سوگ آنان، تأکید فراوانی شده است.

حضرت علی علیه‌السلام می‌فرماید: «**یفرحون لفرحنا و یحزنون لحزننا**[۳]؛ شیعه و پیروان ما در شادی و حزن ما شریکند».

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «**شیعتنا جزء منا خُلِقوا مِن فاضل طینتنا یسوؤهم ما یسؤنا و یسرّهم ما یسرّنا**[۴]؛ شیعیان ما، پاره‌ای از خود ما هستند و از زیادی گل ما خلق شده‌اند. آن چه که ما را بدحال یا خوشحال می‌سازد، آنان را بدحال و خوشحال می‌گرداند».

---

۱. ر.ک: شوری (۴۲)، آیهٔ ۲۳؛ **میزان‌الحکمه**، ج ۲، ص ۲۳۶.
۲. ر.ک: ری‌شهری، **اهل‌البیت فی الکتاب والسنة**، ص ۱۶۹ – ۱۷۰ و ۱۸۱ – ۱۸۲.
۳. **بحارالانوار**، ج ۴۴، ص ۲۸۷.
۴. **امالی**، ص ۳۰۵.

این وظیفهٔ عقلانی و شرعی، ایجاب می‌کند که در ایام عزاداری اهل‌بیت علیهم‌السلام، حزن و اندوه خود را با اشک، آه، ناله و کم خوردن و کم آشامیدن، مانند افراد غم‌زده[1] و با پوشیدن لباسی که از حیث جنس، رنگ و نحوهٔ پوشش در عرف، حکایت‌گر اندوه و ناراحتی است، آشکار سازیم.

ب) انسان‌سازی؛

از آن جاکه در فرهنگ شیعی، عزاداری باید از سر معرفت و شناخت باشد، همدردی با آن عزیزان، در واقع، یادآور فضایل، مناقب و آرمان‌های آنان است و بدین شکل، آدمی را به سمت الگوگیری و الگوپذیری از آنان سوق می‌دهد.

فردی که با معرفت، در مجالس عزاداری، شرکت می‌کند، شعور و شور، شناخت و عاطفه را درهم می‌آمیزد و در پرتو آن، انگیزه‌ای قوی در او پدیدار شده، هنگام خروج از مراسم عزاداری، مانند محبی می‌شود که فعّال و شتابان، به دنبال پیاده کردن اوصاف محبوب در وجود خویشتن است.

ج) جامعه‌سازی؛

هنگامی که مجلس عزاداری، موجب انسان‌سازی شود، تغییر درونی انسان به‌عرصهٔ جامعه نیز کشیده می‌شود و آدمی می‌کوشد تا آرمان‌های اهل‌بیت علیهم‌السلام را در جامعه حکم‌فرما کند و به بیان دیگر، عزاداری بر اهل‌بیت علیهم‌السلام، در واقع با یک واسطه، زمینه را برای حفظ آرمان‌های آنان و پیاده کردن آن آرمان‌ها، فراهم می‌سازد. به همین دلیل، می‌توان گفت: یکی از حکمت‌های عزاداری، ساختن جامعه براساس الگوی ارائه شده از سوی اسلام است.

---

۱. امام صادق علیه‌السلام به معاویة بن وهب فرمود: «عزاداران سیدالشهدا در روز عاشورا، از آب و غذا دوری جویند؛ تا آن‌که یک ساعت از وقت فضیلت نماز عصر بگذرد و در حد لزوم به غذای معمول صاحبان مصیبت، سدّ جوع و عطش کنند»؛ (**تاریخ النیاحة الامام الشهید الحسین بن علی**، ج ۱، ص ۱۵۷-۱۵۹).

د) انتقال‌دهندهٔ فرهنگ شیعی به نسل بعد؛

کسی نمی‌تواند منکر این حقیقت شود که همهٔ نسل‌ها در سنین کودکی، در مجالس عزاداری، با فرهنگ اهل‌بیت علیهم‌السلام آشنا می‌شوند. به راستی عزاداری با شکل‌های مختلف آن، یکی از برجسته‌ترین عناصر و عواملی است که آموزه‌های نظری و عملی امامان علیهم‌السلام را به نسل‌های آینده منتقل می‌کند. مراسم عزاداری، به دلیل قالب و محتوا، بهترین راه برای تعلیم و تربیت نسل جدید و آشنایی آنان با گفتار و کردار اهل‌بیت علیهم‌السلام است.

ه) رسوا کننده دشمنان؛

یکی دیگر از فلسفه‌های عزاداری که نوعی فلسفه سیاسی است، شناساندن و رسوا نمودن دشمنان اسلام حقیقی است. اگر واقعاً این عزاداری‌ها برای امام حسین علیه‌السلام و سایر اهل‌بیت علیهم‌السلام نبود، آیا ما تا این اندازه از جنایات و خباثت‌های معاویه، یزید، بنی‌امیه و بنی‌عباس، آگاه می‌شدیم؟ آیا خط ایمان و کفر تا این اندازه روشن و واضح می‌گشت؟ اگر «**کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا**» صحیح باشد که هست، معنایش این است که هر فردی در هر زمانی، یا یزیدی است یا حسینی و تا ما با یزید آن زمان به درستی آشنا نباشیم، نمی‌توانیم یزیدهای زمان خود را شناخته، با آنان مبارزه کنیم یا حداقل در خط آنان واقع نشویم و عزاداری‌ها موجب این شناخت برای مسلمانان شده است.

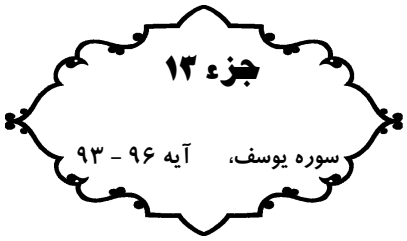

تـبـرّک

﴿**اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هٰذا فَأَلْقُوهُ عَلىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيراً وَ أْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ. وَ لَمّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْ لا أَنْ تُفَنِّدُونِ. قالُوا تَاللّٰهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلالِكَ الْقَدِيمِ. فَلَمّا أَنْ جاءَ الْبَشِيرُ أَلْقاهُ عَلىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيراً**﴾[1]؛ «[یوسف به برادرانش گفت] این پیراهن مرا ببرید و آن را بر چهرهٔ پدرم بیفکنید او بدین‌سبب بینا می‌شود و همهٔ کسان خود را نزد من آورید و هنگامی که کاروان به راه افتاد و از مصر فاصله گرفت، پدرشان به تنی چند از پسرانش که نزد او بودند گفت: اگر مرا کم‌خرد نشمارید، بی‌شک من بوی یوسف را می‌شنوم. گفتند به خدا سوگند تو در همان اشتباه گذشتهٔ خود هستی که یوسف را این‌گونه دوست می‌داری و هنگامی که مژده‌رسان آمد، پیراهن را بر چهره یعقوب افکند و او بینا شد»

- **پرسش ۱.** فلسفهٔ تبرک چیست؟
- **پرسش ۲.** آیا تبرک جستن به مکان‌ها و اشیای مقدس، شرک نیست؟

□ □ □

---

۱. یوسف (۱۲)، آیهٔ ۹۳-۹۶.

«تبرک» به معنی مبارک شدن و برکت پیدا کردن است.

در پاسخ به این سؤال، چند مطلب را اگر در نظر بگیریم، به سهولت پاسخ آن را در می‌یابیم. این مطالب عبارتند از:

۱. تبرک، منشأ و مبداء و ریشهٔ قرآنی دارد. زمانی که حضرت یعقوب نبی علیه السلام از فراق یوسف نابینا شد، به تصریح قرآن کریم، حضرت یعقوب، لباس یوسف را بر چشم خود نهاد و بینایی خود را باز یافت؛ ﴿**فَلَمَّا أَنْ جاءَ الْبَشِيرُ أَلْقاهُ عَلى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيراً قالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ**﴾[1]؛ «پس چون مژده رسان آمد، آن پیراهن را بر چهره او انداخت؛ پس بینا گردید. گفت: آیا به شما نگفتم که بی‌شک من از [عنایت] خدا چیزهایی می‌دانم که شما نمی‌دانید»؟

تبرّک و استشفا به پیراهن یوسف، نمونه‌ای از تبرّک و استشفا به چیزی است که به شکلی، منسوب به اولیای الهی است.

نقل این داستان توسط قرآن و عدم رد آن، نشان دهندهٔ تأیید آن می‌باشد.

۲. در تاریخ نبی مکرم اسلام صلی الله علیه و آله نیز چنین چیزی اتفاق افتاده است. بر اساس روایات معتبر نزد شیعه و سنی، اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هنگام وضو گرفتن وی، هجوم می‌آوردند؛ تا هر کسی قطره‌ای از آب وضوی او را به عنوان تبرّک، برگیرد؛ به‌گونه‌ای که نمی‌گذاشتند قطره‌ای از آب وضوی پیامبر صلی الله علیه و آله بر زمین بریزد و اگر به کسی چیزی نمی‌رسید، از رطوبت دست دیگری استفاده می‌کرد.[2]

مورد دیگر این که پیامبر قبای خود را کفن فاطمه بنت اسد قرارداد و در قبر او خوابید؛ تا به برکت این عمل، فاطمه بنت اسد از سختی شب اول قبر در امان باشد.[3]

---

۱. یوسف (۱۲)، آیهٔ ۹۶.

۲. **صحیح بخاری**، ج ۱، ص ۳۳ و ج ۷، ص ۵۰؛ **مسند احمد**، ج ۴، ص ۳۲۹ و ۳۳۰.

۳. شیخ کلینی، اصول کافی، ج ۱، کتاب الحجه، باب مولد امیرالمؤمنین علیه السلام، ح ۲.

سیرهٔ اصحاب، تبرّک جستن به ظرف غذای پیامبرﷺ، چاه‌هایی که آن حضرت از آنها آب نوشیده بود و... -چه در زمان حیات او و چه بعد از رحلت وی - بوده است.[۱]

بنابراین، اصل تبرک، جایز است؛ ولی باید توجه داشت که اشیای متبرک شده، هیچ اختیاری از خود ندارند و هیچ مشکلی را به خودی خود نمی‌توانند از انسان برطرف کنند و حتی حفظ خود آن پارچه‌ها و پردهٔ کعبه و ضریح امامؑ با خداوند است.

۳. اگر تبرّک جستن به قطرات آب و یا ظرف غذای پیامبرﷺ، شرک و حرام بود، وظیفهٔ آن حضرت، نهی و بازداشتن اصحاب از این عمل بود؛ چنان که در مورد تصور مردم ـ هنگام فوت ابراهیم، فرزند آن حضرت ـ دربارهٔ ارتباط خورشید گرفتگی با غم پیامبرﷺ، وی بر فراز منبر، مردم را از این خرافه نهی فرمود. اصولاً مبارزه با شرک و خرافه‌پرستی، جزء اصلی‌ترین وظایف پیامبران بوده است.

آیا تبرک جستن عامهٔ مردم به بزرگان و یا اشیا، شرک است؟

قطعاً چنین نیست؛ حتی اکنون که هر ساله پردهٔ کعبه تعویض می‌شود، پرده سال قبل را قطعه قطعه می‌کنند و با تشریفات خاص به عنوان احترام، به کشورها و سفرای آنان هدیه می‌دهند. سؤال ما این است که معنای این عمل، آیا چیزی غیر از تبرّک است که خود وهابیون آن قدر از آن نهی می‌کنند؟

حال پیامبران و امامان بدان جهت که بندگان شایستهٔ خداوند هستند، سزاوار احترام و محبتند و احترام و ابراز ارادت به آنان، بدان جهت نیست که برای آنان در مقابل خدا، مقام و ارزشی مستقل قائل باشیم؛ بلکه آنان مستقل از خدا، هیچ چیزی ندارند و همهٔ عظمت آنان و عشق و محبت ما به ایشان، ناشی از آن است که آنان در اوج معرفت،

---

۱. **صحیح بخاری**، ج ۳، ص ۳۵؛ **المغازی**؛ **فضائل اصحاب النبی**، باب مناقب علی بن ابیطالب؛ **صحیح مسلم**، کتاب الجهاد السیر، ح ۱۳۲؛ **صحیح مسلم**، کتاب الحج، ح ۳۲۳ و ۳۲۶؛ **مسند احمد**، ج ۵، ص ۶۸.

بندگی و عبودیت حضرت حق قرار دارند و مورد عنایت خاص پروردگار می‌باشند. بوسیدن ضریح امامان علیهم‌السلام و اولیای الهی، برخاسته از عشق و محبت نسبت به آنان است؛ همان‌گونه که عاشق، هر چیزی را که منتسب به معشوق است، می‌بوید و می‌بوسد و به سینه می‌چسباند. برای زائر امام معصوم علیه‌السلام، سنگ و چوب، ارزشی ندارد. بوسیدن ضریح و در و دیوار حرم، از آن جهت است که منسوب به محبوبش، یعنی امام معصوم علیه‌السلام است. بنابراین، بوسیدن و تبرک جستن، بدون اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت (فاعلیت استقلالی)، شرک نیست.

براساس داوری وهابیان -که صرف بوسیدن و تبرک جستن و ابراز محبت به آثار اولیای الهی شرک و حرام است - پیامبر اکرم و اصحابش و نیز یعقوب نبی و همهٔ انسان‌ها -حتی خود وهابیان که فرزندان خود را می‌بوسند - مرتکب شرک و حرام شده‌اند و فرق گذاردن بین بوسیدن کسی که زنده است و ضریح کسی که از دنیا رفته، دلیل قابل قبولی ندارد؛ اگر شرک است، باید هر دو مورد، شرک باشد.

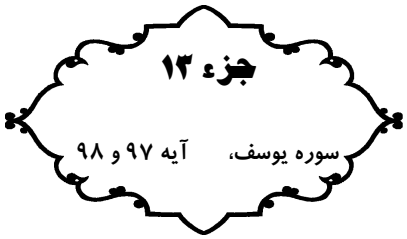

امامان واسطه بین بندگان و خداوند

﴿قٰالُوا يٰا أَبٰانَا اسْتَغْفِرْ لَنٰا ذُنُوبَنٰا إِنّٰا كُنّٰا خٰاطِئِينَ قٰالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾[1]؛ «گفتند: «ای پدر! برای گناهان ما آمرزش خواه که ما خطاکار بودیم. گفت: به زودی از پروردگارم برای شما آمرزش می‌خواهم که او، همانا آمرزندهٔ مهربان است».

● **پرسش ۱. برخی به شیعیان اتهام می‌زنند که رفتن به زیارت‌گاه‌ها و یا حاجت خواستن از امامان علیهم‌السلام به معنای عبادت آنها و شرک است؛ چه پاسخی می‌توانیم به آنها بدهیم؟**

● **پرسش ۲. چرا برای درخواست حاجت، به سراغ واسطه می‌رویم؟**

□ □ □

براساس آیات قرآنی، توحید و شرک، دارای معیارهای روشنی هستند.

«توحید» در لغت، به معنای یکتا دانستن است و هنگامی که بر خداوند اطلاق می‌شود، به معنای اعتقاد به وحدانیت و یکی بودن اوست.

«شرک» در لغت، به معنای همتا دانستن در چیزی است و «شریک»، همان همتا و همتراز است. شرک در اصطلاح، به معنای شریک قرار دادن برای خدا در حاکمیت و ربوبیت است و حقیقت آن، این است که کسی را همتای خدا و هم‌تراز او در خالقیت، مالکیت، ربوبیت و عبادت بدانیم و این، همان شرک عظیم است.[2]

---

۱. یوسف (۱۲)، آیهٔ ۹۷ و ۹۸.

۲. ر.ک: **لسان‌العرب**، ماده شرک ؛ **مفردات راغب**، ماده شرک.

قرآن می‌فرماید: ﴿**أَنِ اعْبُدُوا اللّٰهَ وَ اجْتَنِبُوا الطّٰاغُوتَ**﴾[1]؛ «از هر معبودی جز خدا، بپرهیزند». مهم‌ترین انگاره در این جا، این است که چه عملی نشانهٔ توحید و چه عملی شرک است؛ تا نتوان به راحتی به کسی اتهام شرک زد و یا عمل او را خارج از دایرهٔ توحید دانست.

توحید در عبادت و زیارت

برخی به شیعیان اتهام می‌زنند که نماز شما در زیارتگاه‌های امامان علیهم‌السلام و یا حاجت خواستن از آنها، به معنای عبادت آنها و شرک است؛ در حالی‌که شیعیان در زیارت‌گاه‌ها به دو صورت زیر نیت می‌کنند:

یک. نماز را برای خداوند و به نیت تقرب به خدا می‌خوانند و ثواب آن را به روح امامان علیهم‌السلام هدیه می‌کنند.

دو. به نیابت از امامان علیهم‌السلام، نماز می‌خوانند و برای خداوند، رکوع و سجود به جا می‌آورند.

در این باره باید دانست که: «عبادت» در اصطلاح قرآن و حدیث، ارکان خاصی دارد که با بودن آنها، عبادت اصطلاحی تحقق می‌یابد و بدون آنها، تنها مطلق خضوع محقق می‌شود. آن ارکان عبارتند از:

۱. انجام فعلی که گویای خضوع و تذلّل باشد.

۲. عقیده و انگیزهٔ خاصی که انسان را به عبادت و خضوع نسبت به شخص واداشته است؛ مانند:

الف) اعتقاد به الوهیت کسی که برای او خضوع کرده است؛

خداوند متعال دربارهٔ مشرکان می‌فرماید: ﴿**الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللّٰهِ إِلٰهاً آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ**﴾[2]؛ «آنان که با خدای یکتا، خدایی دیگر می‌گیرند، به زودی خواهند دانست [که در چه جهل و اشتباهی بوده‌اند و با چه شقاوت و عذابی، محشور می‌شوند]».

---

۱. نحل (۱۶)، آیهٔ ۳۶.

۲. حجر (۱۵)، آیهٔ ۹۶.

همچنین در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّٰهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا﴾[1]؛ «و مشرکان خدای یگانه را ترک گفته، برای احترام و عزت دنیوی، خدایان باطل را برگرفتند».

از این دو آیه و آیات دیگر، استفاده می‌شود که رکن عبادت غیرخدا و شرک، اعتقاد به الوهیت غیرخداوند است؛ در حالی که شیعیان، امامان علیهم‌السلام را بندهٔ خدا می‌دانند و معتقدند: «**لا حول ولا قوة الا بالله**»، «**ولا مؤثر فی الوجود الا الله**»؛ همهٔ اراده‌ها مسخر اراده و توان حق‌تعالی است و همهٔ امامان و پیامبران علیهم‌السلام، مستقل از اراده و خواست خداوند، هیچند و تمام قدرت و ارزششان، به واسطه اتصال به آن منبع لایزال است و بندگی و اطاعت آن عزیزان نسبت به خداوند، موجب شده که خداوند به آنها معجزات و کرامات فراوانی عطا نماید.

ب) اعتقاد به ربوبیت کسی که بر او خضوع کرده است؛

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللّٰهَ رَبِّي وَ رَبَّكُمْ﴾[2]؛ «ای بنی‌اسرائیل! خدایی را که پروردگار من و شماست، بپرستید».

همچنین در جایی دیگر می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللّٰهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هٰذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ﴾[3]؛ «همانا پروردگار من و شما، خداست؛ بپرستید او را که همین است راه راست».

از این دسته آیات نیز استفاده می‌شود که یکی از ارکان عبادت غیرخدا و شرک، اعتقاد به ربوبیت استقلالی غیرخداوند است؛ در حالی که شیعیان احترام و خضوعی که در برابر امامان علیهم‌السلام دارند، به این عنوان است که آنها بندگان خوب خدا و اولیای الهی هستند و برای آنها، جدا از ربوبیت و ارادهٔ الهی، هیچ نقش و جایگاهی را قبول ندارند.

بر این اساس، «حقیقت شرک» آن است که کسی را همتای خدا و همتراز او در خالقیت، مالکیت، ربوبیت و عبادت بدانیم؛ ولی اگر بگوییم: حضرت مسیح علیه‌السلام، بیماران غیرقابل علاج را به اذن خدا شفا می‌داد و مردگان را به اذن خدا زنده می‌کرد و با علمی که از ناحیهٔ

---

۱. مریم (۱۹)، آیهٔ ۸۱.
۲. مائده (۵)، آیهٔ ۷۲.
۳. آل عمران (۳)، آیهٔ ۵۱.

خداوند کسب کرده بود، از مسائل پنهانی و غیب خبر می‌داد، نه به راه شرک رفته‌ایم و نه سخنی به گزاف گفته‌ایم.

قرآن دربارهٔ مسیح می‌فرماید: «[او را به عنوان] رسول و فرستاده، به سوی بنی‌اسراییل [قرار دادیم که به آنها بگوید:] من نشانه‌ای از طرف پروردگار شما، برایتان آورده‌ام. من از گِل، چیزی به شکل پرنده می‌سازم؛ سپس در آن می‌دمم و به فرمان خدا، پرنده‌ای می‌گردد و به اذن خدا، کور مادرزاد و مبتلایان به برص را بهبود می‌بخشم و مردگان را به اذن خدا، زنده می‌کنم و از آن چه می‌خورید و در خانه‌های خود ذخیره می‌کنید، به شما خبر می‌دهم. به یقین در اینها معجزه‌ای برای شماست؛ اگر ایمان داشته باشید».[1]

بنابراین، اگر از پیامبر اکرم ﷺ و بعضی از بندگان صالح خدا، همچون اهل‌بیت علیهم‌السلام چنین اموری را به همین صورت، یعنی «به اذن خدا» تقاضا کنیم، نه تنها شرک نیست، بلکه عین توحید است؛ زیرا ما هرگز آنها را همتراز و هم ردیف و شریک خدا و مستقل در تأثیر قرار نداده‌ایم؛ بلکه بندگانی سر بر فرمان او و مجری اوامر او دانسته‌ایم.

اصولاً این سؤال مطرح است که خدایی که توانای مطلق است، ﴿**إِنَّ اللّٰهَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**﴾[2]، آیا نمی‌تواند قدرت و اختیارات ویژه‌ای به برخی از بندگان خاصش عطا نماید که آنها به اذن او اعمال کنند؟ تا این امر، موجب توجه مردم به آن سفیران هدایت شود و راه خدا، روشن شود و رهبران فرزانه، در جامعه اسلامی معرفی شوند.

با این سخن، پاسخ سؤال دوم که چرا برای درخواست حاجت به سراغ واسطه می‌رویم، معلوم می‌شود.

از آیات قرآن به خوبی استفاده می‌شود که انسان‌ها برای توبه و بهره‌مندی از آمرزش الهی و یا حاجت خواستن، سه وضعیت می‌توانند داشته باشند؛

---

۱. همان، آیهٔ ۴۹.

۲. آل عمران (۳)، آیهٔ ۴۹.

۱. توبه به درگاه الهی و حاجت خواستن، به طور مستقیم توسط خود شخص گناهکار و یا نیازمند انجام گیرد؛ چنان که در قرآن مجید می‌خوانیم: ﴿**فَأَمَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً فَعَسىٰ أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُفْلِحِينَ**﴾[1]؛ «و اما کسی که توبه کند و ایمان آورد و به کار شایسته پردازد، امید که از رستگاران باشد».

۲. علاوه بر این که انسان‌ها به طور مستقیم به درگاه الهی توبه کنند و حاجت بخواهند، پیامبران یا اولیای الهی نیز برای آنها طلب آمرزش و یا طلب حاجت کنند؛ چنان که در قرآن مجید می‌خوانیم: ﴿**وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاؤُكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّاباً رَحِيماً**﴾[2]؛ «و اگر آنان وقتی به خود ستم کرده بودند، پیش تو می‌آمدند و از خدا آمرزش می‌خواستند و پیامبر [نیز] برای آنان طلب آمرزش می‌کرد، قطعاً خدا را توبه‌پذیرِ مهربان می‌یافتند».

بدیهی است در این صورت، بندگان خدا از آمرزش و لطف بیشتر خداوند، بهره‌مند خواهند شد و علاوه بر دعای خودشان، از دعای اولیای الهی نیز کمک می‌گیرند.

۳. گاهی به جهت شدت تواضع و یا به جهت شدت خطا، انسان‌های گناهکار و یا نیازمند، ترجیح می‌دهند تنها به وسیلهٔ پیامبران و اولیای الهی از خداوند، طلب آمرزش و یا طلب حاجت کنند؛ چنان که برادران حضرت یوسف علیه‌السلام به جهت شدت خطای خود به حضرت یعقوب علیه‌السلام مراجعه کردند و گفتند: ﴿**قالُوا يا أَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا إِنَّا كُنَّا خاطِئِينَ. قالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ**﴾[3]؛ «گفتند: ای پدر! برای گناهان ما، آمرزش خواه که ما خطاکار بودیم. گفت: به زودی از پروردگارم برای شما آمرزش می‌خواهم که او همانا آمرزندهٔ مهربان است».

---

۱. قصص (۲۸)، آیهٔ ۶۷.
۲. نساء (۴)، آیهٔ ۶۴.
۳. یوسف (۱۲)، آیهٔ ۹۷ و ۹۸.

علاوه بر آمرزش در آخرت، گاهی برای رفع عذاب دنیا نیز می‌توان اولیـای الهـی را واسطه قرار داد؛ چنان که دربارهٔ قوم حضرت موسی علیه السلام می‌خوانیم: ﴿**وَ لَمّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ قالُوا يا مُوسَى ادْعُ لَنا رَبَّكَ بِما عَهِدَ عِنْدَكَ...**﴾[1]؛ «و هنگامی که عذاب بر آنان فرود آمد، گفتند: ای موسی! پروردگارت را به عهدی که نزد تو دارد، برای ما بخوان. اگر این عذاب را از مـا برطرف کنی، حتماً به تو ایمان خواهیم آورد و بنی‌اسراییل را قطعاً با تو روانه خواهـیم ساخت».

بنا بر آن چه گفته شد، هر سه روش طلب آمرزش و طلب حاجت، از سوی خداوند و آیات قرآنی تأیید شده‌اند و واسطه قرار دادن اولیا، به هیچ وجه، شرک نیست و منافاتی با درخواست مستقیم از خدا ندارد؛ بلکه اگر آدمی از وساطت اولیای الهی بهره‌مند شود، از لطف و آمرزش بیشتر خداوند نیز بهره‌مند خواهد شد.

شگفت آن که چگونه برخی از فرقه‌های مسلمان نما، از واژهٔ شرک که معنای روشنی دارد، برداشت‌های نادرست و ناروایی کرده، هرگونه درخواست از بندگان صالح خدا را –که جز به اذن خدا کاری نمی‌کنند – شرک دانسته‌اند؛ آن هم مطلبی برخلاف صریح قرآن! تمام اشتباهات اینان، از آن جا ناشی می‌شود که آیات قرآن را در کنار هم قرار نداده‌اند؛ تا مفهوم واقعی آنها روشن شود؛ بلکه با پیش‌داوری، برداشت ناقص و نادرستی از آیات کرده‌اند.

---

۱. اعراف (۷)، آیهٔ ۱۳۴.

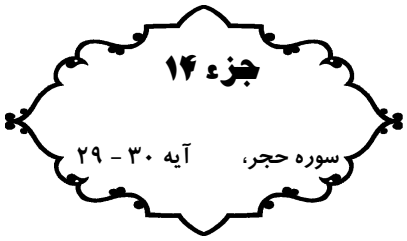

معنای دمیدن روح خدا در کالبد انسان

﴿فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ فَسَجَدَ الْمَلائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلاَّ إِبْلِيسَ أَبىٰ أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ﴾[1]؛ «وقتی که انسان را درست کردم و از روح خود در آن دمیدم، پیش او به سجده در افتید؛ پس فرشتگان همگی یک سره سجده کردند؛ جز ابلیس که خودداری کرد از این که با سجده‌کنندگان باشد».

- **پرسش ۱. اگر خدا از روح خودش در انسان دمیده، چطور روز قیامت می‌خواهد انسان‌ها را عذاب کند؟**
- **پرسش ۲. اگر ملائکه مجردند، مجرد که جسم ندارد؛ پس چطور امر به سجده شدند و چگونه سجده کردند؟**
- **پرسش ۳. خداوند می‌فرماید: ﴿فَسَجَدَ الْمَلائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلاَّ إِبْلِيسَ﴾؛ «ملائکه همه سجده کردند؛ مگر ابلیس»؛ مگر شیطان فرشته بود که خداوند او را از ملائکه استثنا کرد؟**

□ □ □

چه کسی گفته که روح ما، روح خداست؟ این حرف، اشتباه است. مگر روح خدا مرکب است که بخشی از آن را در ما دمیده باشد؟ اگر روح ما از روح خدا باشد، معنایش

---

۱. حجر (۱۵)، آیهٔ ۲۹-۳۰.

مرکب و قابل تقسیم بودن روح خداست و نتیجه ترکیب، احتیاج است؛ زیرا هر مرکبی، محتاج به اجزاء خود است؛ پس شکی نیست که خداوند، بسیط است و بسیط، آن است که جزء و ترکیب نداشته باشد؛ در نتیجه، قابل تجزیه هم نیست؛ حال سؤال می‌شود که چرا فرمود: «مِن رُوحی»؟

در تفاسیر نوشته‌اند: این اضافه، احترامیه و تشریفیه و تعظیمیه است و برای شرف دادن به انسان آمده است؛ مثل این که استاد به شاگردش می‌گوید: پسرم! در حالی که پسر او نیست؛ اما به جهت شدت لطف و محبت، او را به خودش نسبت می‌دهد.

همهٔ حیوانات نیز مانند انسان هستند و خدا، روح و حیات به آنها داده است. انسان در رحم مادر رشد می‌کند و وقتی به چهار ماهگی رسید، از سوی خداوند، روح به او تعلق می‌گیرد؛ پس عبارت «نَفَختُ» و دمیدن، تشبیه است و کنایه از ایجاد تعلق روح به جسم است و در نتیجه، تعبیر «مِن رُوحی»، به جهت آن است که روح انسان دارای شرافت خاص و والایی است و این مطلب موجب شده است که خداوند او را به خودش نسبت دهد؛ چنان‌که به «مسجد» و «کعبه» گفته می‌شود: «خانهٔ خدا» و یا به انسان بسیار وارسته گفته می‌شود: «بندهٔ خدا».

بنا به گفتهٔ برخی، ﴿**نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي**﴾ اضافهٔ نَشویه است؛ یعنی ویژگی‌های روح انسان، از ویژگی‌های خداوند، نشئت گرفته است و همان‌طور که خداوند دارای صفات فراوان، مانند علم، قدرت، رحمت، غضب، رضایت و... می‌باشد، به انسان نیز توانایی‌های این ویژگی‌ها را داده است؛ با این تفاوت که صفات الهی، نامحدود، ذاتی و استقلالی هستند؛ اما صفات انسان، محدود، غیرذاتی و عرضی‌اند؛ گرچه ویژگی‌های جسمی انسان نیز برتر از سایر موجودات می‌باشند. به همین جهت، دستور سجدهٔ ملائکه بر انسان، پس از بهره‌مندی انسان از ویژگی‌های جسمی و روحی، از سوی خداوند داده شد

و در آیهٔ شریفهٔ: ﴿فَإِذٰا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سٰاجِدِينَ﴾، به هر دو مطلب اشاره شده است.

حال باید توجه داشت که سجده بر حضرت آدم علیه السلام، فقط به جهت شخص او نبوده، بلکه سجده در حقیقت، بر مقام خلافت الهی در زمین و انسان کامل است که آدم به عنوان پدر انسان‌ها، نماد آن مقام بلند است؛ چنان‌که در قرآن می‌خوانیم: ﴿وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً...﴾[1]؛ «و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت: «من در زمین جانشینی خواهم گماشت».

پس معلوم می‌شود که موضوع، خیلی مهم‌تر از آفرینش یک موجود جدید می‌باشد؛ بلکه صحبت از جانشین خدا بر روی زمین است.

پاسخ سؤال دوم:

دربارهٔ سجده ملائکه و مجرد بودن آنها، چند نظریه وجود دارد؛

فرشتگان، مجرد تام نیستند؛ بلکه فرشتگان می‌توانند تمثل پیدا کنند و حتی به شکل انسان در آیند؛ چنان‌که در قرآن مجید می‌خوانیم: فرشتگانی به صورت میهمان بر حضرت ابراهیم علیه السلام وارد شدند و بشارت فرزنددار شدن حضرت ابراهیم را دادند و از سوی دیگر، خبر عذاب قوم لوط را آوردند؛ در حالی که به دلیل فرشته بودن، از خوردن غذایی که برای آنها آماده شده بود، خودداری کردند!

هم‌چنین از روایات فراوانی فهمیده می‌شود که بارها جبرئیل به شکل جوانی به اسم «دحیهٔ کلبی»[2] در می‌آمده و او یکی از زیباترین جوان‌های آن زمان بوده است.

بنابراین، اگر گفتیم ملائکه می‌توانند تمثل پیدا کنند و مجرد محض نیستند، مشکل سجده‌شان حل می‌شود و در نتیجه، این نظر قطعی نیست که ملائکه مجرد تام باشند.

---

۱. بقره (۲)، آیهٔ ۳۰.

۲. **الکافی**، ج ۲، ص ۵۸۷، «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ إِنَّ أَبَاذَرٍ أَتَى رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ مَعَهُ جَبْرَئِيلُ علیه السلام فِي صُورَةِ دِحْيَةَ الْكَلْبِيِّ...».

آنها که می‌گویند ملائکه مجردند یکی از دلیل‌هایشان این آیه از قرآن است که می‌فرماید:﴿**وَ ما مِنَّا إِلاَّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ**﴾[1]؛ «و هیچ یک از ما [فرشتگان] نیست مگر [این که] برای او [مقام و] مرتبه‌ای معیّن است»؛ یعنی ملائکه یک مقام معلوم دارند و این، ویژگی موجود مجرد است که کم و زیاد و استعداد رشد نداشته و ثابت است. پس این گروه از فلاسفه، مقام معلوم را مقام ثابت می‌دانند و وقتی مقام ثابت شد، ناچاریم بگوییم ملائکه مجردند؛ اما متکلمان و بسیاری از مفسران، این نظر را قبول ندارند؛ زیرا مقام معلوم می‌تواند به معنای وظیفه، مسئولیت و پایگاه خاص باشد؛ در حالی که انسان به دلیل اختیار خیر و شر، می‌تواند در چندین مقام قرار بگیرد.

حال اگر گفتیم که فرشتگان به طور کامل مجردند، آن وقت تعبیر سجده، از باب کنایه و تشبیه است؛ زیرا سجده، نشانهٔ نهایت خدمت گزار بودن و تواضع است؛﴿**فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ**﴾؛ یعنی وقتی آدم و نسل او به وجود آمدند، شما خدمتگزارش باشید؛ گروهی رزق و روزی و باران بیاورید؛ گروهی وحی و الهامات معنوی را نازل کنید و گروهی تغییر و تحولات را انجام دهید. بنابراین اینها، واسطهٔ فیض هستند و این، معنای خدمت‌گزاری فرشتگان در مقابل آدم و فرزندان آدم است.

پاسخ سؤال سوم:

ابلیس، قطعاً ملک و فرشته نبوده است. خداوند می‌فرماید:﴿**... إِلاَّ إِبْلِيسَ كانَ مِنَ الْجِنِّ...**﴾[2]. شکی نیست که شیطان، جن بود و از آتش آفریده شده است؛ پس چرا از ملائکه حساب شده؟

در این باره، چنین گفته شده است: دو نوع استثنا وجود دارد؛

۱. متصل. ۲. منقطع.

---

۱. صافات (۳۷)، آیهٔ ۱۶۴.

۲. کهف (۱۸)، آیهٔ ۵۰.

استثنای متصل مثل آن است که بگوییم: «همهٔ اهل خانهٔ ما به مسجد آمدند؛ مگر برادرم». این، طبق قاعده است و درست هم هست؛ یعنی آن چیزی که استثنا می‌کنیم، باید قبلاً جزء «مستثنی منه» باشد و برادر، جزء اهل خانه است.

استثنای منقطع مثل آن است که بگوییم: «همه صندلی‌ها را آوردم؛ جز میز را»؛ در حالی که میز با صندلی فرق می‌کند و جزء صندلی‌ها نیست که به این، استثنای منقطع می‌گویند.

در آیهٔ مذکور، اگر استثنا متصل باشد، اشتباه است؛ چون ابلیس، طبق آیهٔ ﴿**وَ كانَ مِنَ الْجِنِّ**﴾، جزء فرشتگان نبود و به همین دلیل، استثناء، منقطع است.

آیةالله خویی می‌گوید: استثنا، همیشه باید متصل باشد و در آیهٔ مذکور، آن قدر ابلیس با ملائکه مأنوس بوده که جزء ملائکه حساب می‌شده است و در بعضی روایات آمده که او چند هزار سال همراه ملائکه عبادت کرده بود. بنابراین، ابلیس آن قدر با ملائکه بود که جزء آنها محسوب می‌شد؛ به طوری که گویا او نیز از ملائکه است و در نتیجه، استثناء متصل او از ملائکه صحیح می‌باشد.

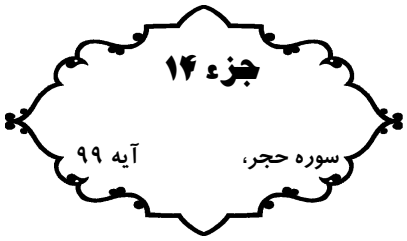

عبادت و یقین

﴿وَ اعْبُدْ رَبَّکَ حَتّٰی یَأْتِیَکَ الْیَقِینُ﴾[1]؛ «و پروردگارت را پرستش کن؛ تا این که مرگ تو فرا رسد».

- **پرسش ۱. با توجه به این که خداوند می‌فرماید: پروردگار خویش را عبادت کن تا به یقین برسی، آیا پس از حصول یقین، باز هم عبادت لازم است؟**
- **پرسش ۲. آیا این آیه تأییدی بر اعتقاد برخی صوفیه نیست که وقتی به قول خودشان به حقیقت می‌رسند، شریعت را رها می‌کنند؟**

□ □ □

در این باره، دو نظریهٔ زیر مطرح شده است:

۱. منظور از «حتی یأتیک الیقین»، زمان فرا رسیدن مرگ است و معنای آیه این می‌شود: «پروردگارت را عبادت کن؛ تا هنگام فرا رسیدن مرگ». این معنا در روایات متعددی از شیعه و اهل سنت، مورد تصریح واقع شده[2] و در کتاب‌های لغت نیز آمده است.[3]

---

۱. حجر (۱۵)، آیهٔ ۹۹.

۲. ر.ک: **بحارالانوار**، ج ۸۸، ص ۳۵؛ **مجمع البیان**، ج ۶، ص ۱۳۴.

۳. ر.ک: **مجمع البحرین**؛ **لسان العرب**، ماده «یقن».

۲. در این آیهٔ شریفه، حصول یقین، فایده عبادت است و نه غایت آن. بنابراین، منظور آن نیست که اگر به یقین رسیدی، عبادت را رها کن و با آیه‌ای که مربوط به خوردن و آشامیدن در ماه رمضان است، تفاوت دارد؛ این که در قرآن آمده است: ﴿**وَكُلوا واشْرَبوا حَتّى يَتَبين لَكم الخَيط الأَبيض مِن الخَيط الأَسود مِن الفَجر**﴾[1]؛ «بخورید و بیاشامید تا این که نخ سفید از سیاه، برای شما قابل تشخیص باشد؛ در هنگام طلوع فجر»، این آیه، مربوط به ماه رمضان است و «حتی» حدود زمان خوردن و آشامیدن را تعیین می‌کند و در اصطلاح، بیانگر غایت و انتهای زمان است؛ به طوری که خوردن عمدی بعد از آن وقت، روزه را باطل می‌کند؛ اما در عبادت، هر مقدار یقین بیشتر باشد، فایده و آثار عبادت بیشتر خواهد بود. به همین جهت، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله که سرآمد اهل تقوا و یقین بود، تا روز آخر حیات خود نماز می‌خواند و امام علی علیه السلام که امام متقین واسوهٔ اهل یقین بود، در محراب عبادت و نماز، ضربه شمشیر بر فرق مبارکش زده شد و به بیان دیگر، یکی از منافع و فواید عبادت پروردگار، یقین به اوست؛ مثل این که می‌گویند: درجات نردبان را طی کن؛ تا دستت به سقف برسد.

در این جا منظور آن نیست که وقتی درجات نردبان را طی کردی و به پله بالایی رسیدی و دستت به سقف رسید، نردبان را رها کن؛ زیرا دسترسی به سقف، هم در اصل وجود و حدوث و هم در بقا، تابع طی درجات نردبان و اعتماد بر آن است و اگر لحظه‌ای نردبان رها شود، سقوط، قطعی است. در نتیجه، یقینی که محصول عبادت است، در اصل وجود و بقا، تابع عبادت است و اگر عبادت ترک شود، یقین به جهل تبدیل می‌شود. هم‌چنین اگر گفته شود: «درس بخوان؛ تا در دانشگاه قبول شوی» و یا «تلاش کن؛ تا قهرمان شوی»، به معنای آن نیست که وقتی به آن مرتبه رسیدی، درس را یا ورزش را

---

۱. بقره (۲)، آیهٔ ۱۸۷.

کنار بگذار. پس معنای آیه یاد شده، این نیست که حد عبادت و مرز نهایی آن، حصول یقین است که اگر یقین حاصل شد، دیگر عبادت لازم نباشد؛ بلکه ثمرهٔ یقینی که از عمل صالح و عبادت، نشئت گرفته باشد، آن است که سالک طریق حق، جهنم و بهشت را در دنیا می‌بیند و این، یقینی است که از راه شهود، عاید انسان می‌شود و غیب را همانند شهود می‌نماید.

در این رابطه باید به این نکته نیز توجه داشت که یقین و عبادت و امثال آن، دارای مراتب هستند. بنابراین، معنی ندارد که با رسیدن به مرتبه‌ای از یقین، تکلیف عبادت از انسان ساقط شود و در حقیقت، آدمی با پرستش خدای متعال، باید تا آخر عمر در جهت رسیدن به یقین فراتر، تلاش کند.[۱]

۱. ر.ک: آیة الله جوادی آملی، **تفسیر موضوعی قرآن**، ج ۱۲ (فطرت در قرآن).

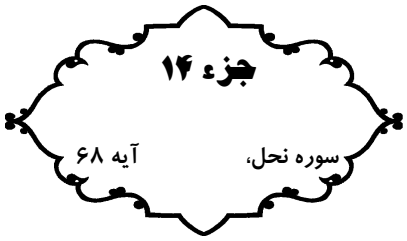

اقسام وحی

﴿وَ أَوْحىٰ رَبُّکَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمّا يَعْرِشُونَ﴾[1]؛

«و پروردگار تو به زنبور عسل وحی کرد که از کوه‌ها و از برخی درختان و از آن چه داربست [و چفته‌سازی] می‌کنند، خانه‌هایی برای خود درست کن».

- **پرسش ۱. معنای وحی و اقسام آن را توضیح دهید.**
- **پرسش ۲. چرا خداوند با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله مانند حضرت موسی، مستقیماً سخن نگفت؟**
- **پرسش ۳. آیا پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله هنگام وحی، جبرئیل را می‌دید؟**
- **پرسش ۴. آیا بر امامان علیهم السلام و حضرت زهرا علیها السلام نیز وحی می‌شد؟**
- **پرسش ۵. منظور از سه کتاب جفر، جامعه و مصحف فاطمه علیها السلام چیست؟**

□ □ □

اصل وحی، چنان که راغب در مفردات می‌گوید، اشاره سریع است؛ خواه با کلام رمزی باشد و یا با صدای خالی از ترکیب کلامی و یا با اشاره به اعضا (با چشم و دست و سر) و یا با نوشتن.

از این تعبیرات به خوبی استفاده می‌شود که در وحی، اشاره از یک سو و سرعت

---

۱. نحل (۱۶)، آیهٔ ۶۸.

از سوی دیگر، نهفته شده و به همین دلیل برای ارتباط مرموز و سریع انبیا با عالم غیب و ذات پاک پروردگار، این کلمه، استخدام شده است.

انواع وحی

در قرآن مجید و احادیث، وحی به معانی مختلفی به کار رفته است؛ گاهی در مورد انبیا، گاهی در مورد انسان‌های دیگر، گاهی در مورد ارتباط‌های رمزی میان انسان‌ها و گاهی در مورد ارتباط مرموز شیاطین و گاهی نیز در مورد حیوان‌ها.

جامع‌ترین سخن در این زمینه، سخنی است که از علی‌علیه‌السلام در پاسخ شخصی که از مسئلهٔ وحی سؤال نمود، نقل شده است[1]. امام ضمن پاسخ، وحی را به هفت قسم تقسیم فرمود:

۱. وحی رسالت و نبوت؛ مانند ﴿**إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْکَ کَما أَوْحَيْنا إِلى نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَوْحَيْنا إِلى إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطِ وَ عِيسى وَ أَيُّوبَ وَ يُونُسَ وَ هارُونَ وَ سُلَيْمانَ وَ آتَيْنا داوُدَ زَبُوراً**﴾[2]؛ «ما به تو وحی فرستادیم؛ همان‌گونه که به نوح و پیامبران بعد از او وحی فرستادیم و به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط (انبیاء از طوایف بنی‌اسراییل) و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان، وحی نمودیم و به داود، زبور دادیم».

۲. وحی به معنی الهام؛ مانند آیهٔ ﴿**وَ أَوْحى رَبُّکَ إِلَى النَّحْلِ**﴾[3]؛ «پروردگارت به زنبور عسل، الهام کرد».

۳. وحی به معنی اشاره؛ مانند ﴿**فَخَرَجَ عَلى قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرابِ فَأَوْحى إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا**

---

۱. **بحارالانوار**، ج ۱۸، ص ۲۵۴ – ۲۵۵.
۲. نساء (۴)، آیهٔ ۱۶۳.
۳. نحل (۱۶)، آیهٔ ۶۸.

بُكْرَةً وَ عَشِيًّا﴾[۱]؛ «زکریا از محراب عبادتش، به سوی مردم بیرون آمد و با اشاره به آنها گفت: صبح و شام خدا را تسبیح گویید».

۴. وحی به معنی تقدیر؛ مانند ﴿**وَ أَوْحى فِي كُلِّ سَماءٍ أَمْرَها**﴾[۲]؛ «خداوند در هر آسمانی، تقدیر و تدبیر لازم را فرمود».

۵. وحی به معنی امر؛ مانند ﴿**وَ إِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَ بِرَسُولِي**﴾[۳]؛ «به خاطر بیاور هنگامی را که به حواریین امر کردم که به من و فرستادهٔ من ایمان بیاورید».

۶. وحی به معنی دروغ‌پردازی؛ مانند ﴿**وَ كَذلِكَ جَعَلْنا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَياطِينَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً**﴾[۴]؛ «این‌چنین در برابر هر پیامبری، دشمنی از شیاطین انس و جن قرار دادیم که سخنان فریبنده و دروغ را به‌طور سری به یکدیگر می‌گفتند».

۷. وحی به معنی خبر؛ مانند ﴿**وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ**﴾[۵]؛ «و آنها را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می‌کردند و انجام کارهای نیک را به آنها خبر دادیم».

البته بعضی از این اقسام هفت‌گانه می‌توانند شاخه‌هایی داشته باشند که بر حسب آن، موارد استعمال وحی در کتاب و سنت افزایش خواهد یافت؛ از این رو، تفلیسی در کتاب «وجوه القرآن»، وحی را ده وجه شمرده است و بعضی عدد را از این هم بیشتر دانسته‌اند.

از مجموع موارد استعمال وحی و مشتقات آن می‌توان نتیجه گرفت که وحی از سوی پروردگار، به دو گونه است: **۱. وحی تشریعی، ۲. وحی تکوینی**.

---

۱. مریم (۱۹)، آیهٔ ۱۱.
۲. فصلت (۴۱)، آیهٔ ۱۲.
۳. مائده (۵)، آیهٔ ۱۱۱.
۴. انعام (۶)، آیهٔ ۱۱۲.
۵. انبیا (۲۱)، آیهٔ ۷۳.

وحی تشریعی، همان است که بر پیامبران فرستاده می‌شد و رابطهٔ خاصی میان آنها و خدا بود که فرمان‌های الهی و حقایق را از این طریق، دریافت می‌کردند.

وحی تکوینی، در حقیقت، همان غرایز و استعدادها و شرایط و قوانین تکوینی خاصی است که خداوند در درون موجودات مختلف جهان قرار داده است.

چرا خداوند با پیامبر اسلام مانند حضرت موسی مستقیماً سخن نگفت؟

راه‌های ارتباط پیامبران با خداوند، متفاوت بوده است. در سورهٔ شوری، آیهٔ ۵۱ آمده است: ﴿**وَ ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلاَّ وَحْياً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ ما يَشاءُ إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ**﴾؛ «شایستهٔ هیچ انسانی نیست که خدا با او سخن بگوید؛ مگر از طریق وحی یا از پشت پرده یا رسولی می‌فرستد و به فرمان او، آن چه را بخواهد، وحی می‌کند؛ او بلند مقام و حکیم است».

شأن نزول

بعضی از مفسران شأن نزولی برای این آیه ذکر کرده‌اند که حاصلش چنین است: جمعی از یهودیان خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و عرض کردند: چرا تو با خداوند سخن نمی‌گویی و به او نگاه نمی‌کنی؟ اگر پیامبری، همان‌گونه که موسی علیه السلام با او سخن گفت و به او نگاه کرد، تو نیز چنین کن. ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم مگر این‌که تو همین کار را انجام دهی. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: موسی، هرگز خدا را ندید و این جا بود که آیهٔ فوق نازل شد و چگونگی ارتباط پیامبران را با خداوند متعال، تشریح کرد.[1]

تفسیر آیه

خداوند در این آیه، نخست می‌فرماید: شایستهٔ هیچ انسانی نیست که خدا با او سخن بگوید (و با او روبه‌رو شود؛ زیرا او منزه از جسم و جسمانیت است)؛ مگر از طریق وحی و

---

۱. **تفسیر قرطبی**، ج ۸، ص ۵۸۷۳.

الهام مرموز به قلب او؛ ﴿وَ ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلاَّ وَحْياً﴾. یا شنیدن سخنان پروردگار از پشت حجاب؛ ﴿أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ﴾؛ آن گونه که موسی بن عمران در کوه طور سخن می‌گفت و پاسخ می‌شنید که از طریق امواج صوتی بود که خداوند در فضا ایجاد می‌کرد؛ بی‌آن‌که کسی او را مشاهده کند؛ زیرا او مشاهده کردنی نیست.

در ادامهٔ آیه می‌فرماید: یا از طریق فرستادن رسولی که پیام الهی را به او ابلاغ کند؛ ﴿أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً﴾؛ آن گونه که فرشتهٔ وحی و پیک الهی، جبرئیل امین، بر پیامبر اسلام ﷺ نازل می‌شد.

در این هنگام، فرستادهٔ الهی به فرمان پروردگار، آن چه را خدا می‌خواهد، به پیامبرش وحی می‌کند؛ ﴿فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ ما يَشاءُ﴾.

آری، راهی برای سخن گفتن خداوند با بندگان، جز این سه راه نیست؛ زیرا او بلند مقام و حکیم است؛ ﴿إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ﴾ و بالاتر از آن است که دیده شود و یا با زبان سخن گوید و تمام افعالش، حکیمانه است و ارتباطش با پیامبران، از روی حساب می‌باشد.

این آیه در حقیقت، پاسخی است روشن به افرادی که به خاطر بی‌خبری، ممکن است توهم کنند که مسئلهٔ وحی، دلیل بر این است که پیامبران، خدا را می‌بینند و با او سخن می‌گویند. این آیه، روح و حقیقت وحی را به صورت فشرده و دقیقی منعکس کرده است.

از مجموع آیه، چنین بر می‌آید که راه ارتباط پیامبران با خدا، منحصر به سه راه زیر بوده است:

۱. القای به قلب؛ این نوع وحی، در مورد بسیاری از انبیا بوده است؛ ﴿فَأَوْحَيْنا إِلَيْهِ أَنِ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنا وَ وَحْيِنا﴾[1]؛ «ما به او [نوح] وحی کردیم که کشتی را در حضور ما و مطابق فرمان ما بساز».

---

۱. مؤمنون (۲۳)، آیهٔ ۲۷.

۲. از پشت حجاب؛ آن گونه که خداوند در کوه طور، با موسی سخن می‌گفت: ﴿**وَ كَلَّمَ اللَّهُ مُوسى تَكْلِيماً**﴾[۱].

بعضی نیز من وراء حجاب را شامل رؤیای صادقه نیز می‌دانند.

۳. از طریق ارسال رسول؛ آن گونه که در مورد پیامبر اسلامﷺ آمده؛ ﴿**قُلْ مَنْ كانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ**﴾[۲]؛ «بگو کسی که دشمن جبرئیل باشد (دشمن خدا است)؛ زیرا او به فرمان خدا، قرآن را بر قلب تو نازل کرد».

البته وحی بر پیامبر اسلامﷺ منحصر به این طریق نبوده است و از راه‌های دیگر نیز صورت گرفته است.

این نکته نیز قابل توجه است که وحی از طریق القای به قلب، گاهی در بیداری صورت می‌گرفته، همان‌گونه که در بالا اشاره شد و گاهی در خواب و رؤیای صادقه؛ چنان که در مورد ابراهیم و دستور ذبح اسماعیل آمده است (هر چند بعضی آن را مصداق «مِنْ وَراءِ حِجابٍ» دانسته‌اند).

نتیجه این که خداوند مستقیماً با هیچ پیامبری سخن نگفت و این امر، محال می‌باشد و آن چه دربارهٔ حضرت موسی اتفاق افتاد، ایجاد صوت در فضا بود و این‌گونه وحی، نسبت به کلامی که جبرئیل واسطهٔ آوردن آن باشد، هیچ‌گونه برتری ندارد؛ گرچه به نظر می‌رسد که نوع وحی بر پیامبرﷺ، دارای اهمیت بیشتری نیز باشد.

آیا پیامبر به هنگام وحی، جبرئیل را می‌دید؟

گرچه شاخه‌های اصلی وحی، همان سه شاخه مذکور در آیهٔ فوق است، ولی بعضی از این شاخه‌ها خود نیز شاخه‌های فرعی دیگری دارند؛ چنان‌که بعضی معتقدند: نزول وحی

---

۱. نساء (۴)، آیهٔ ۱۶۴.
۲. بقره (۲)، آیهٔ ۹۷.

از طریق فرستادن فرشتهٔ وحی، خود به چهار صورت زیر بوده است:

۱. آن جا که فرشته بی‌آن‌که بر پیامبر ظاهر شود، در روح او القا می‌کرده است؛ چنان که در حدیثی از پیامبرﷺ می‌خوانیم: «**ان روح القدس نفث فی روعی انه لن تموت نفس حتی تستکمل رزقها فاتقوا اللّه و اجملوا فی الطلب**؛ روح‌القدس در قلب من، این معنی را دمیده که هیچ‌کس نمی‌میرد؛ تا روزی خود را به طور کامل بگیرد. بنابراین، از خدا بپرهیزید و در طلب روزی، حریص نباشید».

۲. گاهی فرشته به صورت انسانی در می‌آمد و پیامبر را مخاطب می‌ساخت و مطالب را به او می‌گفت (چنان که ظهور جبرئیل به صورت دحیه کلبی در احادیث آمده است).

۳. گاهی وحی به صورتی بود که همچون زنگ در گوشش صدا می‌کرد و این، سخت‌ترین نوع وحی بر پیامبر بود؛ به گونه‌ای که حتی در روزهای بسیار سرد، صورت مبارکش غرق عرق می‌شد و اگر بر مرکب سوار بود، آن‌چنان فشار سنگینی بر مرکب وارد می‌شد که بی‌اختیار به زمین می‌نشست.

۴. گاهی جبرئیل به صورت واقعی، یعنی به صورتی که خدا او را بر آن صورت آفریده بود، بر پیامبر ظاهر می‌شد و این در طول عمر پیغمبرﷺ، تنها دو بار صورت گرفت.

آیا بر امامان و حضرت زهرا نیز وحی می‌شد؟

آن چه بعد از پیامبر منقطع شد، وحی قرآنی و رسالتی بود؛ یعنی بعد از پیامبر اکرمﷺ دیگر هیچ کسی مبعوث به رسالت نمی‌گردد و به‌عنوان قرآن، بر کسی وحی نمی‌شود و آیه‌ای بر آیات قرآن اضافه نمی‌شود؛ ولی انواع دیگر وحی، حتی سخن گفتن جبرئیل با اولیای الهی منقطع نشد؛ چه رسد به وحی به معنای الهام یا رؤیای صادقه.

این‌گونه ارتباط بین غیب و عالم ماده، همان‌گونه که قبل از بعثت رسول‌خداﷺ وجود داشت، بعد از آن نیز وجود داشته است و حتی در زمان حیات رسول خداﷺ

دو نوع وحی به وی القا می‌شد؛ یکی وحی قرآنی و دیگری وحی غیرقرآنی که از نوع دوم به حدیث قدسی تعبیر می‌شود؛ این‌گونه که جبرئیل بر پیامبرﷺ نازل می‌شد و از طرف خداوند، سخنانی را برای حضرت بیان می‌کرد؛ ولی این سخنان جزء آیات قرآن نمی‌باشند.

سایر معصومینعليهم‌السلام نیز به روش‌های مختلف با عالم غیب ارتباط داشتند؛ ولی ارتباط آنها ارتباط رسالتی نبود.

پاسخ سؤال پنجم نیز این است:

طبق روایات، جبرئیل با حضرت زهراعليهاالسلام سخن می‌گفت و او را از حوادث گذشته و آینده و ریز و درشت احکام الهی و وقایع، آگاه می‌ساخت. حضرت زهراعليهاالسلام نیز آن جملات را املا می‌کرد و حضرت علیعليه‌السلام نیز آنها را می‌نوشت و از مجموعهٔ آن املاءها سه کتاب تشکیل شد؛ یکی به نام مصحف که حاوی حوادث و آگاهی از آینده بود و دیگری جفر که حاوی علوم و وقایع گذشته بود و سوم کتاب جامعه که علم به احکام الهی بود.

به احادیث ذیل توجه کنید:

۱. «سأل ابا عبدالله بعض اصحابنا عن الجفر فقال: هو جلد ثور مملوء علماً قال له: فالجامعة: قال: تلک صحیفة طولها سبعون ذراعا فی عرض الادیم مثل فخذ الفالج فیها کل ما یحتاج الناس الیه و لیس من قضیة الا وهی فیها حتی ارش الخدش، قال فمصحف فاطمة؟ قال: فسکت طویلاً ثم قال: انکم لتبحثون عمّا تریدون و عما لا تریدون، انّ فاطمة مکث بعد رسول اللهﷺ خمسة و سبعین یوماً و کان دخلها حزن شدید علی ابیها و کان جبرئیل یأتیها فیحسن عزاءها علی ابیها و یطیّب نفسها و یخبرها عن ابیها و مکانه و یخبرها بما یکون بعدها فی ذرّیتها و کان علی یکتب ذلک فهذا مصحف فاطمة»[1]؛

---

۱. **بحارالانوار**، ج ۴۳، ص ۱۹۵؛ **کافی**، ج ۱، ص ۲۴۱.

از امام صادق علیه‌السلام دربارهٔ جفر سؤال شد. حضرت فرمود: آن طوماری است از پوست گاو که پر از علوم مکتوب است. سؤال شد: پس کتاب جامعه چیست؟ حضرت فرمود: طوماری است به طول هفتاد ذراع و عرض یک پوست؛ مانند پوست ران شتر فربه که تمام احتیاجات مردم در آن نوشته شده است و در آن، تمام علومی که مردم به آن نیاز دارند، وجود دارد. هیچ قضیه و مسئله‌ای نیست؛ مگر این که در آن هست؛ حتی دیهٔ یک خراش کوچک بر بدن. سؤال شد: پس مصحف فاطمه چیست؟ حضرت مدت طولانی سکوت کرده، سپس فرمود: شما از هر آن چه دلتان می‌خواهد، بحث می‌کنید![1] به درستی که فاطمه بعد از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هفتاد و پنج روز زندگی کرد؛ در حالی که حزن فراوانی از فراق پدرش بر او وارد شده بود. در این هنگام جبرئیل به حضور وی می‌رسید و او را دل‌داری می‌داد و دل فاطمه را آرام می‌نمود و از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و مکانش، حضرت فاطمه علیهاالسلام را خبر می‌داد و او را از حوادثی که در آینده دربارهٔ ذریه‌اش رخ خواهد داد، مطلع می‌ساخت و علی علیه‌السلام این مطالب را می‌نوشت و آن، مصحف فاطمه نام گرفت».

۲. حضرت صادق فرمود: «**اما انّه (مصحف) لیس من الحلال و الحرام ولکن فیه علم ما یکون**[2]؛ به درستی که در مصحف، احکام حلال و حرام وجود ندارد؛ بلکه علوم آینده در آن موجود است».

۳. جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید: وارد منزل امام علی علیه‌السلام شدم؛ صحیفه‌ای در دستان فاطمه علیهاالسلام دیدم که رنگ سبز زیبای آن، مرا به یاد زمرّد انداخت و در آن کتابی قرار داشت؛ به سفیدی و روشنی نور خورشید. گفتم: پدر و مادرم فدای شما ای دختر رسول خدا! آن چیست که در دستان شماست؟ **قالت: هذا لوحٌ اهداه الله الی ابی رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فیه اسم ابی**

---

۱. ظاهراً تأثر حضرت صادق علیه‌السلام به این دلیل بود که این کتاب در زمان مجروحیت حضرت زهرا علیهاالسلام بعد از رحلت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نوشته شده است و آن حضرت به یاد آن مصیبت‌ها افتاد.

۲. **بحارالانوار**، ج ۴۳، ص ۸۰.

و اسم بعلی و اسمُ ابنیّ و اسماء الاوصیاء مِن وُلدی فأَعطانیه لیُبَشِّرنی بذلک[1]؛ این لوحی است که خداوند به پدرم رسول خدا ﷺ هدیه داده است؛ در آن، اسم پدرم و شوهرم و دو پسرم [حسن و حسین] و اسامی جانشینان پسرم وجود دارد. پیامبر، این لوح را برای بشارت به من داده است».

جابر گفت: آیا اجازه می‌دهید این کتاب را از نزدیک مشاهده و مطالعه کنم؟ فرمود: نه، ممکن نیست، مطالب موجود در این کتاب را فقط پیامبر خدا ﷺ و امام علی و امامان [معصوم] علیهم‌السلام و منصوب از طرف خدا، می‌توانند مطالعه کنند[2].

۴. عمار یاسر، چنین نقل می‌کند: روزی فاطمه علیهاالسلام به حضرت امیر فرمود: «**اُدْنُ لِأُحَدِّثَکَ بما کان و بما هو کائن و بما لم یکن الی یوم القیمة حین تقوم الساعة...**[3]؛ نزدیک شو تا از وقایع گذشته و حوادث آینده تا روز قیامت و علوم موجود، با تو سخن بگویم».

۵. امام صادق علیه‌السلام فرمود: «**ان عندنا الجامعه... و ان عندنا الجفر و انّ عندنا مصحف فاطمه**[4]؛ به درستی که کتاب‌های جامعه و جفر و مصحف فاطمه، نزد ما امامان می‌باشند».

طبق برخی روایات، حضرت زهرا علیهاالسلام بخشی از این کتاب‌ها را به مطالب دریافتی از پدر بزرگوار خود و بخشی دیگر را به مطالب دریافتی از جبرئیل، اختصاص داده بود.

---

۱. همان.

۲. **نهج الحیاة**، ص ۲۱۲؛ **اصول کافی**، ج ۱، ص ۵۲۷؛ **اختصاص**، ص ۲۰۵؛ **وسائل‌الشیعه**، ج ۱۱، ص ۴۹۱.

۳. **بحارالانوار**، ج ۴۳، ص ۸.

۴. همان.

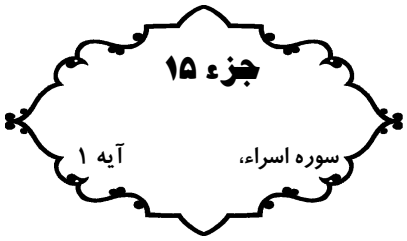

معراج پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله

﴿سُبْحٰانَ الَّذِي أَسْرىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بٰارَكْنٰا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيٰاتِنٰا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾[1]؛ «منزّه است آن [خدایی] که بنده‌اش را شبانگاهی از مسجدالحرام به سوی مسجدالأقصی -که پیرامون آن را برکت داده‌ایم- سیر داد؛ تا از نشانه‌های خود به او بنمایانیم که او، همان شنوای بیناست».

- **پرسش ۱. حقیقت معراج و اسراء، چگونه بود؟**
- **پرسش ۲. معراج پیامبر صلی الله علیه و آله، روحانی بود یا جسمانی؟**

□ □ □

آیهٔ اول سورهٔ اسراء، سیر دادن و طیّ الارض پیامبر صلی الله علیه و آله را بیان می‌کند که از مسجدالحرام تا مسجدالاقصی، در یک شب، پیامبر صلی الله علیه و آله را با همین جسم، سیر دادند؛ تا آیات الهی را به او نشان دهند و باید توجه داشت که اسراء با معراج، فرق دارد.

معراج، سفر پیامبر صلی الله علیه و آله به آسمان‌هاست؛ به طوری که از وقایع آسمان‌ها، به ویژه آسمان چهارم و هفتم و بهشت و جهنم، خبرهایی به حضرت دادند و آیات ۷ به بعد سورهٔ نجم به معراج اشاره دارد.

---

۱. اسراء (۱۷)، آیهٔ ۱.

اسراء نیز سیر سریع جسمانی پیامبر اکرمﷺ بدون هیچ‌گونه وسیلهٔ ظاهری است؛ به این صورت که وی برای صلهٔرحم به خانه امّ هانی، خواهر حضرت علی‌ؑ، نزدیک مروه رفته بودند که مسئله اسراء پیش آمد. وقتی پیامبرﷺ بازگشت و قضیه را تعریف کرد، کافران مسخره کردند و مسلمانان نیز چه بسا تعجب نمودند که چطور ممکن است پیامبرﷺ در یک شب به مسجدالاقصی برود و بازگردد؛ شاید خواب دیده! پیامبرﷺ فرمود: من در بیداری طی‌الارض کردم و اگر می‌خواهید نشانه‌هایش را بگویم که در بین راه چه کاروان‌هایی در راه بودند، بعضی از آنها یک هفته بعد به مکه می‌رسند؛ بعضی دیگر چند روز آینده به مسجدالاقصی می‌رسند. مردم اینها را در ذهن سپردند که نکند (نعوذبالله) پیامبرﷺ خیالاتی شده است؛ ولی طبق آن نشانه‌هایی که او داده بود (حتی نشانهٔ بار شترها را می‌داد که مثلاً فلان کاروان که دو سه روز دیگر به مکه می‌رسد، بارش فلان چیز است) معلوم شد همه را پیامبر اکرمﷺ درست فرموده، پس این ثابت می‌کند که پیغمبرﷺ طی‌الارض داشت. برخی اولیای الهی نیز دارای قدرت طی الارض هستند.

به هر حال روشن شد که آیهٔ اول سورهٔ مبارکه اسراء در مورد معراج نیست؛ بلکه موضوع آن سیر زمینی است و بحث معراج نیز در سورهٔ نجم مطرح شده است و همهٔ مسلمانان، اصل معراج پیامبرﷺ را قبول دارند.

پاسخ سؤال دوم این است:

احادیث معراج فراوانند و خود یک کتاب می‌شوند و از میان آن احادیث مختلف، معراج به تواتر معنوی ثابت می‌شود؛ اما کیفیت و جزئیات آن با کمک مجموعه روایات و قرائن تا حدودی قابل تصور است.

در مورد کیفیت معراج، چهار نظر زیر مطرح وجود دارد:

۱. معراج پیامبرﷺ با جسم بوده، همان‌گونه که طی‌الارض پیامبرﷺ با جسم بوده است

و طبق این نظر، پیامبر اکرمﷺ از مسجدالاقصی با این جسم و روح، به طرف آسمان‌ها بالا رفت و حقیقت بهشت و جهنم و نیز بیت‌المعمور و بسیاری از اسرار الهی را مشاهده کرد.

۲. معراج، تنها روحانی بوده و جسمانی بودن آن، امکان ندارد؛ زیرا از نظر قانون ماده، اگر سرعت بیش از سرعت نور باشد، جسم نمی‌تواند حالت عادی خود را حفظ کند؛ بلکه لازم است به شکل نور و یا به شکل دیگری درآید.

از این اشکال، جواب‌های مختلفی داده شده، از جمله این که قوانین مادی که تا به حال معلوم و ثابت شده، بخشی از قوانین عالم ماده است و زوایای مخفی فراوانی هنوز در علوم مختلف موجود است؛ به عنوان مثال، اخیراً فرضیه‌ای مطرح شده که در میان فضا، سیاه چال‌ها و تونل‌هایی وجود دارد که قوانین شناخته شدهٔ فعلی ماده، در این تونل‌ها حاکم نیست. این تونل‌ها از کهکشانی به کهکشان دیگر راه پیدا می‌کنند و در واقع، نوعی میانبر محسوب شوند و ممکن است راه‌های دیگری هم باشد و ما خبر نداشته باشیم.

بنابراین، جواب این شد که یکی از قوانین ماده، این است که جسم تحمل فشار و سرعت محدودی را دارد و ممکن است این قانون فقط در شرایط خاص ثابت باشد؛ به طوری که اگر شرایط عوض شود، مسئله، تفاوت کند. این مطلب با قرآن قابل تأیید است؛ آن جا که می‌فرماید: ﴿**وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلاَّ قَلِيلاً**﴾[1]؛ «به شما از دانش، جز اندکی داده نشده».

بر طبق برخی روایات نیز بسیاری از دانش‌ها هنوز باقی مانده که با ظهور حضرت حجت(عج) به بشر عطا می‌گردد.

---

۱. اسراء (۱۷)، آیهٔ ۸۵.

در روایتی از امام صادق علیه‌السلام نقل شده که علم، بیست و هفت حرف است و تمام آن چه تا به حال به وسیلهٔ پیامبران آمده، دو حرف می‌باشد و مردم تا امروز بیش از این مقدار را نداشته‌اند و زمانی که حضرت حجت ظهور کند، بیست و پنج حرف دیگر را روشن می‌کند[۱].

شاید گفته شود که در دعای ندبه، عبارت این است که: «... **وَ عَرَجْتَ بِرُوحِهِ إِلَى سَمَائِكَ**...[۲] پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را با روحش به آسمان‌ها عروج دادی»؛ پس معراج، روحانی بوده و نه جسمانی.

پاسخ: در بعضی متن‌های دعای ندبه، کلمهٔ روح وجود ندارد و فقط کلمهٔ «بِهِ» است[۳]؛ یعنی خود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را عروج دادی که ظهور در روح و جسم دارد و در بسیاری از کتاب‌های دعا، مقابل یا بالای کلمه «بروحه»، نسخه بدل «به» را نوشته‌اند.

۳. معراج پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مکاشفه‌ای بوده که در مسجدالاقصی برای حضرت رخ داد و چیزی به اسم سفر، چه جسمانی و چه روحانی، نبوده و مقصود از سفر، همان طی‌الارضی است که به سوی مسجدالاقصی رخ داده است؛ البته نه این که عروج روحانی یا جسم همراه با روح پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، محال باشد؛ بلکه می‌پذیریم که ممکن است؛ ولی پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خواهد برود چه ببیند؟ آنچه می‌خواهد ببیند، همین جا چشم دل او می‌تواند باز شود و آن چه را که خدا اراده کرده است، ببیند. پس در مسجدالاقصی و در بالای آن صخره، برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مکاشفه رخ داد؛ یعنی در حالت بیداری یک لحظه چشم دل پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله باز شد و تمام حقایق هفت آسمان را دید و نیازی نبود که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برود به آن جا؛ بلکه آنها پیش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حاضر شدند و این مسئله، ربطی به خواب و رؤیا ندارد؛ بلکه عین بیداری و هوشیاری

---

۱. **بحارالأنوار**، ج ۵۲، ص۳۳۶، باب ۲۷؛ «**عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه‌السلام قَالَ الْعِلْمُ سَبْعَةٌ وَ عِشْرُونَ حَرْفاً فَجَمِيعُ مَا جَاءَتْ بِهِ الرُّسُلُ حَرْفَانِ فَلَمْ يَعْرِفِ النَّاسُ حَتَّى الْيَوْمِ غَيْرَ الْحَرْفَيْنِ فَإِذَا قَامَ قَائِمُنَا أَخْرَجَ الْخَمْسَةَ وَ الْعِشْرِينَ حَرْفاً فَبَثَّهَا فِي النَّاسِ وَ ضَمَّ إِلَيْهَا الْحَرْفَيْنِ حَتَّى يَبُثَّهَا سَبْعَةً وَ عِشْرِينَ حَرْفاً**».

۲. **بحارالأنوار**، ج ۹۹، ص ۱۰۴، باب ۷.

۳. محمدبن المشهدی، **المزار الکبیر**، ص ۵۷۵ و بعضی از نسخ مصباح الزائر.

است که در اصطلاح عرفان، به آن مکاشفه می‌گویند؛ مثل آن قضیه که راوی گفت: یابن رسول الله! چه قدر امسال حجاج زیادند! حضرت تصرفی در دیدگان او فرمود و آن شخص دید که بسیاری از آنان، حیواناتی هستند که مشغول طوافند[1] که این را مکاشفه می‌گویند.

۴. مرحوم علامه طباطبایی نظر دیگری دارد[2]. وی می‌فرماید: اصل معراج، قطعی است و هیچ مسلمانی در اصل معراج شک ندارد؛ آن هم نه یک بار؛ بلکه چند بار نیز اتفاق افتاده است؛ اما فهم روایاتی که کیفیت معراج را بیان می‌کنند، مشکل است. ممکن است آن چه پیامبرﷺ از حقایق جهان هستی و بهشت و جهنم دیده، از طریق عروج جسمی نباشد؛ چنان که تحلیل معراج براساس دیدن حقایق در خواب و رؤیا نیز صحیح نمی‌باشد؛ بلکه چه بسا از باب تمثّل و دیدن چشم باطنی و برزخی باشد؛ به‌طوری که آن حضرت در بیداری، ملکوت آسمان‌ها و سدرةالمنتهی و بهشت و جهنم را با چشم برزخی و باطنی دیده باشند. بنابراین، طبق این نظر، اصل معراج، قطعی است؛ ولی کیفیت آن برای ما معلوم نیست.

باید توجه داشت که با عنایت به قدرت مطلق خداوند متعال، معراج به صورت جسمانی و روحانی به آسمان‌ها، مانع عقلی ندارد و با ظهور آیات سورهٔ نجم نیز سازگار است[3] و همان طور که اسراء و طی‌الارض از مسجدالحرام تا مسجدالاقصی، فراتر از

---

۱. **بحارالأنوار**، ج ۴۶، ص ۲۶۱، باب ۵، «قَالَ أَبُو بَصِيرٍ لِلْبَاقِرِ عليه السلام مَا أَكْثَرَ الْحَجِيجَ وَ أَعْظَمَ الضَّجِيجَ فَقَالَ بَلْ مَا أَكْثَرَ الضَّجِيجَ وَ أَقَلَّ الْحَجِيجَ أَ تُحِبُّ أَنْ تَعْلَمَ صِدْقَ مَا أَقُولُهُ وَ تَرَاهُ عِيَاناً فَمَسَحَ يَدَهُ عَلَى عَيْنَيْهِ وَ دَعَا بِدَعَوَاتٍ فَعَادَ بَصِيراً فَقَالَ انْظُرْ يَا أَبَا بَصِيرٍ إِلَى الْحَجِيجِ قَالَ فَنَظَرْتُ فَإِذَا أَكْثَرُ النَّاسِ قِرَدَةٌ وَ خَنَازِيرُ وَ الْمُؤْمِنُ بَيْنَهُمْ مِثْلُ الْكَوْكَبِ اللاَّمِعِ فِي الظَّلْمَاءِ...».

۲. **المیزان**، ج ۱۳ ص ۳۴.

۳. ﴿...عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى. ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى. وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى. ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى. فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى. فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى. مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى. أَ فَتُمَارُونَهُ عَلَى مَا يَرَى. وَ لَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةً أُخْرَى﴾؛ «... آن را [فرشته] شدیدالقوی به او فرا آموخت [سروش] نیرومندی که [مسلّط] درایستاد؛ در حالی‌که او در افق اعلی بود؛ سپس نزدیک آمد و نزدیک‌تر شد، تا [فاصله‌اش] به قدرِ [طول] دو [انتهای] کمان یا نزدیک‌تر شد؛ آن‌گاه به بنده‌اش آن چه را باید وحی کند، وحی فرمود. آن

قوانین عادی مادی می‌باشد، معراج به آسمان‌ها نیز می‌تواند فراتر از قوانین مادی و طبیعی انجام پذیرد؛ چنان که برای حضرت سلیمان نیز حرکت در فضا امری عادی بود[1] و جابه جایی تخت بلقیس (ملکه سبا) در یک چشم بر هم زدن انجام پذیرفته است[2]، به ویژه برای نشان دادن برتری پیامبر اسلامﷺ و ارتباط او با نیروی غیبی پروردگار، انجام این گونه امور خارق‌العاده، مانند معراج جسمانی و روحانی به آسمان‌ها قابل قبول‌تر است و از ظهور روایات معراج نیز همین قول استفاده می‌شود.

➔ چه را دل دید، انکار[ش] نکرد. آیا در آن چه دیده است، با او جدال می‌کنید و قطعاً بار دیگری هم او را دیده است، نزدیک سدرةالمنتهی».

۱. ﴿**وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ**...﴾؛ «و باد را برای سلیمان [رام کردیم:] که رفتن آن بامداد، یک ماه، و آمدنش شبانگاه، یک ماه [راه] بود...»، (سبأ(۳۴)، آیهٔ ۱۲).

۲. ﴿**قالَ الَّذي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتابِ أَنَا آتيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ** ...﴾؛ «کسی که نزد او دانشی از کتاب [الهی] بود، گفت: «من آن را پیش از آن که چشم خود را بر هم زنی، برایت می‌آورم»، (نمل(۲۷)، آیهٔ ۴۰).

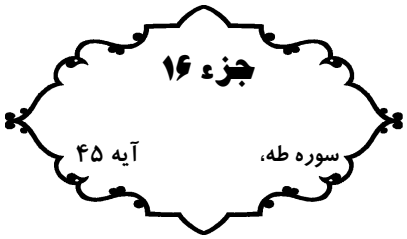

ترس پیامبران علیهم‌السلام

﴿**قالا رَبَّنا إِنَّنا نَخافُ أَنْ يَفْرُطَ عَلَيْنا أَوْ أَنْ يَطْغى**﴾[1]؛ «آن دو (موسی و هارون) گفتند: پروردگارا! ما می‌ترسیم که [فرعون] آسیبی به ما برساند یا آن که سرکشی کند».

● **پرسش. در بعضی از آیات به ترس برخی از پیامبران اشاره شده و در آیات دیگر از آرامش و عدم ترس آنها سخن به میان آمده است؛ چگونه این آیات با یکدیگر سازگارند؟**

□ □ □

قرآن در چند جا، به حضرت موسی علیه‌السلام نسبت ترس داده و فرموده است: ﴿**لاتخف**﴾؛ «نترس»! گاهی خودش نیز به ترس، اقرار کرده است؛ ﴿**انّا نخاف**﴾.

هیبت سحر ساحران به حدی بود که حتی در موسی علیه‌السلام هم تأثیر گذاشت و در درون او ایجاد ترس کرد؛ تا جایی که خدای متعال به او دل‌داری داده، فرمود: ﴿**قُلْنا لا تَخَفْ إِنَّکَ أَنْتَ الْأَعْلى**﴾؛ «ما به موسی گفتیم نترس [به تو معجزه‌ای می‌دهیم که] تو پیروز شوی».

در جای دیگر، وقتی حضرت موسی علیه‌السلام برای اولین بار عصایش را انداخت و تبدیل به مار شد؛ ﴿**وَ أَلْقِ عَصاکَ فَلَمَّا رَآها تَهْتَزُّ کَأَنَّها جَانٌّ وَلَّى مُدْبِراً وَ لَمْ يُعَقِّبْ يا مُوسى لا تَخَفْ..**﴾[2]؛ «و عصایت را بیفکن. پس چون آن را همچون ماری دید که می‌جنبد، پشت گردانید و

---

۱. طه (۲۰)، آیهٔ ۴۵.
۲. نمل (۲۷)، آیهٔ ۱۰.

به‌عقب بازنگشت؛ ای موسی! مترس که فرستادگان پیش من، نمی‌ترسند». در آن جا از مارهای جادویی ترسید؛ ولی این جا از عصای خودش ترسید که به معجزهٔ الهی، به‌صورت مار زنده و خطرناکی درآمده بود.

از این جالب‌تر، داستان حضرت ابراهیم علیه‌السلام است. وی نه از مار و اژدها، بلکه از ملائکه ترسید! این داستان که یک‌بار در سورهٔ هود و یک‌بار در سورهٔ ذاریات نقل شده، به این شکل است که حضرت در پیشگاه الهی برای فرزنددار شدن، دعا کرده بود و ملائکه آمدند تا بشارت فرزند به او بدهند و او نیز به رسم میهمان‌نوازی، یک گوسالهٔ چاق را بریان کرد و برای آنان آورد؛ ولی وقتی دید میهمانان دست به غذا نمی‌زنند، احساس ترس کرد؛ ﴿**فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قالُوا لا تَخَفْ وَ بَشَّرُوهُ بِغُلامٍ عَلِيمٍ**﴾[1]؛ «و [در دلش] از آنان احساس ترسی کرد. گفتند: «مترس» و او را به پسری دانا، مژده دادند».

علت ترس[2] به خاطر این بود که در آن زمان وقتی میهمان از غذا نمی‌خورد، به نوعی علامت دشمنی او به حساب می‌آمد یا این که دست‌کم نشانهٔ عدم دوستی او بود که شاید نقشه و طرحی دارد و نمی‌خواهد ـ به تعبیر ما ـ نمک‌گیر شود و به این جهت، حضرت ابراهیم علیه‌السلام احساس خطر و ناامنی کرد.

در مورد حزن و اندوه نیز در ادامهٔ داستان فوق می‌فرماید: آن فرشتگان بر حضرت لوط وارد شدند و مفسدین شهر نیز باخبر شده، به طمع گناه، جمع شدند و حضرت لوط هر چه با ایشان صحبت کرد، تأثیر نکرد و از حمایت میهمانان خویش درمانده شد؛ ﴿**وَ لَمَّا أَنْ جاءَتْ رُسُلُنا لُوطاً سيءَ بِهِمْ وَ ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً وَ قالُوا لا تَخَفْ وَ لا تَحْزَنْ إِنَّا مُنَجُّوكَ وَ أَهْلَكَ إِلاَّ امْرَأَتَكَ كانَتْ مِنَ الْغابِرِينَ**﴾[3]؛ «و هنگامی که فرستادگان ما به سوی لوط آمدند، به علّت [حضور] ایشان، ناراحت شد و دستش از [حمایت] آنها کوتاه گردید. گفتند: «مترس و محزون نشو که ما تو

---

۱. ذاریات (۵۱)، آیهٔ ۲۸.
۲. **تفسیر نمونه**، ج۲۲، ص ۳۴۷.
۳. عنکبوت (۲۹)، آیهٔ ۳۳.

و خانواده‌ات را جز زنت که از باقی‌ماندگان [در خاکستر آتش] است؛ حتماً می‌رهانیم».

در مورد پیامبر اکرمﷺ نیز نسبت حزن داده شده است؛ ﴿**وَ اصْبِرْ وَ ما صَبْرُکَ إِلاَّ بِاللَّهِ وَ لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ لا تَکُ في ضَيْقٍ مِمَّا يَمْکُرُونَ**﴾[1]؛ «و صبر کن و صبر تو جز به [توفیق] خدا نیست و بر آنان اندوه مخور و از آن چه نیرنگ می‌کنند، دل تنگ مدار».

از طرف دیگر، قرآن نفی خوف و اندوه از اولیای خدا می‌کند و به طور صریح می‌فرماید: ﴿**الا انّ أَوْلِياءَ اللَّه لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ**﴾[2]؛ «آگاه باشید که بر دوستان خدا، نه ترس است و نه آنان اندوهگین می‌شوند».

نتیجه این که یا باید بگوییم حضرت موسیؑ و ابراهیمؑ از اولیاء اللّه نیستند و یا آیات با هم تعارض دارند و یا وجه جمعی پیدا کنیم.

پاسخ این است:

مطلب اول، ابداً قابل پذیرش نیست؛ زیرا اگر موسی با آن پروندهٔ درخشانش که به مقام اولواالعزمی رسید و رسول با کرامت خوانده شد[3]، از اولیای خدا نباشد، پس چه کسی از اولیای خداست؟! و یا حضرت ابراهیم که پیغمبر خاتم افتخار می‌کند که از نسل اوست و در قرآن، آیین و مرام حضرت ابراهیمؑ، دین حنیف شمرده شده است، چگونه می‌تواند از اولیای الهی نباشد؟! قرآن می‌فرماید: ﴿**قُلْ إِنَّني هَداني رَبِّي إِلى صِراطٍ مُسْتَقيمٍ ديناً قِيَماً مِلَّةَ إِبْراهيمَ حَنيفاً وَ ما کانَ مِنَ الْمُشْرِکينَ**﴾[4]؛ «بگو: آری، پروردگارم مرا به راه راست هدایت کرده است؛ دینی پایدار، آیین ابراهیمِ حق‌گرای و او از مشرکان نبود».

پس در این که آنان اولیای الهی بودند، نمی‌توان شک کرد.

همچنین قرآن کتابی نیست که در آن، تعارض و ناهمگونی راه داشته باشد؛ زیرا در

---

۱. نحل (۱۶)، آیهٔ ۱۲۷.

۲. یونس (۱۰)، آیهٔ ۶۲.

۳. ﴿**وَ لَقَدْ فَتَنَّا قَبْلَهُمْ قَوْمَ فِرْعَوْنَ وَ جاءَهُمْ رَسُولٌ کَريمٌ**﴾؛ «و به یقین، پیش از آنان، قوم فرعون را بیازمودیم و پیامبری بزرگوار برایشان آمد». (دخان (۴۴)، آیهٔ ۱۷).

۴. انعام (۶)، آیهٔ ۱۶۱.

کلام متعارض، دست‌کم یک طرف تعارض باطل است (اگر هر دو باطل نباشد) و حال آن که در هیچ جای قرآن، باطل راه ندارد؛ ﴿**لا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ**﴾[1]؛ «از پیش روی آن و از پشت سرش، باطل به سویش نمی‌آید؛ وحی‌ای است از حکیمی ستوده».

برای جمع بین آیات پاسخ این است:

همهٔ ترس‌ها، مثل هم نیستند و باید بین آنها تفکیک قائل شویم. بعضی از ترس‌ها بد هستند و در شأن اولیاء اللّه نمی‌باشند؛ ولی بعضی ترس‌ها طبیعی بوده، بد نیستند. ترس از عصای اژدها شده، مذموم نیست. شما تصور کنید بدون هیچ آمادگی قبلی، در مقابل شما، عصا تبدیل به یک موجود خطرناک شود. هر انسانی بنا بر طبیعت اولیه‌اش، می‌ترسد و جا می‌خورد. این ترس، نشانهٔ ضعف ایمان نیست؛ مثل این‌که کسی یک‌باره جلوی انسان بپرد. حال اگر این انسان از اولیای خدا باشد و بترسد، آیا برای او کسر شأن و نقص است؟ بالاخره بشر است و مقتضای بشر بودن او هم این است که از چیزهایی بترسد؛ چه به خاطر سیستم عصبی باشد و چه به جهت خلقیات انسان.

داستان حضرت ابراهیم خلیل علیه‌السلام هم از همین نوع است. وی از روی صمیمیت و صفای باطن، غذای مطبوع آماده کرد و در مقابل میهمان‌ها گذاشت؛ ولی دید هیچ‌کدام دست به طرف غذا نمی‌برند. مسلماً هر کس باشد، احساس خوبی پیدا نمی‌کند و احساس ناامنی می‌کند.

نوع دیگری از ترس که آن هم مذموم نمی‌باشد، ترس از به نتیجه نرسیدن تبلیغ است. این مطلب را از دو جا نقل می‌کنیم؛ در سورهٔ شعراء حضرت موسی علیه‌السلام عرضه می‌دارد: ﴿**قالَ رَبِّ إِنِّي أَخافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ**﴾[2]؛ «گفت: پروردگارا! می‌ترسم مرا تکذیب کنند».

در این جا صحبت از ترس جان نیست؛ بلکه از نتیجهٔ کارش بیمناک است و هر

---

۱. فصلت (۴۱)، آیهٔ ۴۲.

۲. شعراء (۲۶)، آیهٔ ۱۲.

مصلحی و هر پیغمبری این ترس را داشته که امتش حق را نپذیرند و این نگرانی، به جهت احساس مسئولیت و دل‌سوزی است و جنبهٔ منافع شخصی ندارد.

در این باره، امیرمؤمنان علیه السلام می‌فرماید: «... **لَمْ يُوجِسْ مُوسَى خِيفَةً عَلَى نَفْسِهِ أَشْفَقَ مِنْ غَلَبَةِ الْجُهَّالِ وَ دُوَلِ الضَّلاَلَ**[1]؛ موسی بر جان خود نترسید؛ بلکه از این ترسید که تبلیغش اثر نکند و نادانان و دولت‌های گمراه، به پیروزی برسند».

حال چند آیه باقی می‌ماند که با این جواب‌هایی که دادیم، قابل حل نیست. یکی جایی که خود حضرت موسی علیه السلام می‌فرماید: ﴿**وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخافُ أَنْ يَقْتُلُونِ**﴾[2]؛ «و [از طرفی] آنان بر [گردن] من خونی دارند و می‌ترسم مرا بکشند».

جواب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برای ترس از طغیان دشمنان و اطاعت نکردن آنها از راه حق، کافی است؛ اما در این آیه و در چند آیه دیگر، صحبت از ترس از جان است و این بحث، مهم است.

برای این آیات، می‌توان گفت: اولیای خدا مانند دیگر انسان‌ها، به طور طبیعی، کم و بیش از زندان رفتن و کشته شدن می‌ترسند و نسبت به برخی پیشامدها، محزون می‌شوند **و آن آیه که نفی هرگونه ترس و اندوه می‌کند، مربوط به قیامت است.** این اولیا در دنیا زحمت می‌کشند و آزار و اذیت‌های فراوان می‌بینند؛ اما روز قیامت که روز سختی، ترس و غصه است، ایشان در آسایش هستند و این، چیز کمی نیست. یکی از اسامی قیامت، «یوم‌الحسرة» است و به آن، روز فزع اکبر نیز می‌گویند **و اولیای الهی از سختی‌ها و نگرانی‌های چنین روزی، در امانند.**

از این رو برخی آیات که نفی خوف و اندوه می‌کنند صریحاً در مورد بهشت می‌باشند؛ ﴿**أَ هؤُلاءِ الَّذينَ أَقْسَمْتُمْ لا يَنالُهُمُ اللَّهُ بِرَحْمَةٍ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ**﴾[3]؛ «آیا اینان

---

۱. **نهج‌البلاغه**، خطبه ۴.
۲. شعراء (۲۶)، آیهٔ ۱۴.
۳. اعراف (۷)، آیهٔ ۴۹.

همان کسان نبودند که سوگند یاد می‌کردید که خدا آنان را به رحمتی نخواهد رسانید؟ [اینک] به بهشت درآیید؛ نه بیمی بر شماست و نه اندوهگین می‌شوید».

پس طبق این توضیح، آیهٔ ﴿**أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ**﴾، مربوط به قیامت و آخرت است.

تفسیر دیگر، این که: آیهٔ شریفه ﴿**لا خوف علیهم**﴾ را مطلق بگیریم و مقید به آخرت نکنیم؛ به این معنی که اولیای الهی از آن ترس و خوفی که پیروان شیطان همیشه و همواره با آن درگیر می‌باشند، در امان هستند و مؤید این تفسیر، آیهٔ ۱۷۵ سورهٔ آل‌عمران می‌باشد؛ ﴿**إِنَّما ذلِكُمُ الشَّيْطانُ يُخَوِّفُ أَوْلِياءَهُ فَلا تَخافُوهُمْ وَ خافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ**﴾[1]؛ «در واقع، این شیطان است که دوستانش را می‌ترساند؛ پس اگر مؤمنید، از آنان مترسید و از من بترسید».

در این آیه، به خوبی معلوم می‌شود که یک ترس پوشالی است که پیروان شیطان به انواع و اقسام آن گرفتارند؛ ترس از سختی و گرفتاری‌ها؛ ترس از دست دادن مقام؛ ترس از انتقاد مردم؛ ترس از فقر و... ولی خدای متعال می‌فرماید: از من بترسید؛ زیرا همه چیز در قدرت من است و خدا این ترس‌ها را از دوستانش برداشته است و می‌فرماید: کسانی که تحت ولایت الهی قرار گرفتند، ترسی بر ایشان نیست و این منافاتی ندارد با این که اولیای خدا در لحظاتی، به خاطر طبیعت بشری، دچار ترس شوند و لحظه‌ای که موسی از دیدن اژدها ترسید، تحت ولایت الهی نیز قرار داشت و به همین دلیل به آرامش و اطمینان رسید.

در نتیجه، ترس اولیای الهی از عوامل طبیعی و مزاحمت‌های دنیایی، مقطعی و زودگذر است و آرامش و اطمینان آنها، به لطف و امداد الهی، همیشگی و پایدار است. طبق این توضیح، آیهٔ ﴿**أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ**﴾ مربوط به دنیا نیز می‌شود؛ ولی مراد از خوف و حزن، خوف و حزنی است که منشأ شیطانی دارد؛ نه منشأ طبیعی یا الهی.

---

۱. آل‌عمران (۳)، آیهٔ ۱۷۵.

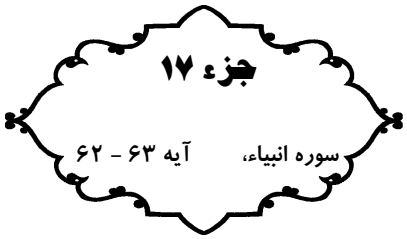

دروغ‌گویی حضرت ابراهیم علیه‌السلام

﴿قٰالُوا أَ أَنْتَ فَعَلْتَ هٰذٰا بِآلِهَتِنٰا يٰا إِبْرٰاهِيمُ. قٰالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هٰذٰا فَسْئَلُوهُمْ إِنْ كٰانُوا يَنْطِقُونَ﴾[1]؛ «بت پرستان گفتند: ای ابراهیم! آیا تو این کار را با بت‌های ما کرده‌ای؟ (ابراهیم) گفت: بلکه آن کار شکستن را بت بزرگ کرده، از آنها بپرسید؛ اگر می‌توانند سخن گویند».

● **پرسش. آیا حضرت ابراهیم علیه‌السلام که به قول قرآن برای ما اسوه است[2]، در موضوع شکستن بت‌ها و واقعهٔ دیدن ستاره و خورشید، دروغ نگفت؟**

□ □ □

برخی از مفسرین تقدیراتی در نظر گرفته‌اند؛ تا کلام حضرت ابراهیم علیه‌السلام را از دروغ خارج کنند؛ مثلاً می‌گویند: فاعلِ «**بل فَعَلَه**»، در تقدیر است و آن، «مَن فَعَله» است؛ یعنی «بل فَعَلَه من فَعَلَه؛ بلکه آن کار را کسی انجام داده که به انجام رسانیده است». طبق این بیان، کبیرُهم فاعل نیست که دروغ شود؛ بلکه مبتداست و خبرش هذا می‌باشد[3].

از این تقدیرات فراوان نقل شده است؛ ولی به نظر ما حق این است که هیچ تقدیری نیاز نیست و جمله با همین شکلش هم دروغ نیست؛ زیرا این جمله در مقام مناظره

---

۱. انبیاء (۲۱)، آیهٔ ۶۳ - ۶۲.
۲. ﴿قَدْ كٰانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرٰاهِيمَ وَ الَّذِينَ مَعَهُ..﴾ (ممتحنه (۶۰)، آیهٔ ۴).
۳. **مجمع‌البیان**، ج ۷، سوره انبیاء.

استعمال شده است و در مقام مناظره، گاهی انسان مطلبی را قبول ندارد؛ ولی از آن جا که طرف مقابل آن مطلب را قبول دارد، برای محکوم نمودنش آن را بیان می‌کند. در علم معانی و بیان، به این نوع استدلال، جدل گفته می‌شود؛ یعنی در استدلال، انسان از مقدمه‌ای استفاده کند که مورد قبول طرف مخالف است؛ نه مورد قبول خود او.

حضرت ابراهیم علیه‌السلام می‌خواست به مشرکان بفهماند که بت‌ها هیچ تأثیری در سرنوشت بشر ندارند و بارها این مطلب را به آنها گفته بود؛ ولی مشرکان زیر بار حرف‌های او نمی‌رفتند. حضرت ابراهیم علیه‌السلام قبل از آن که بت‌ها را بشکند، با مشرکان بحث و مناظره کرده بود و آنها را از بت‌پرستی نهی کرده بود[1] و استدلال کرده بود که بت‌ها هیچ تأثیری بر سرنوشت بشر ندارند؛ ولی آنها حاضر به فکر کردن دربارهٔ سخنان حضرت ابراهیم علیه‌السلام نبودند و می‌گفتند: ما پیرو پدرانمان هستیم. در چنین وضعی، حضرت ابراهیم علیه‌السلام صحنه‌ای را طراحی کرد؛ تا آنها را به تفکر وادارد و از خود آنها اعتراف بگیرد که بت‌ها قادر به هیچ کاری نیستند. او بتها را شکست و تبر را بر دوش بت بزرگ گذاشت و ادعا کرد که بت بزرگ، بت‌ها را شکسته است. **این جمله در واقع، یک استدلال است که بخشی از مقدمات آن در ذهن مشرکان است**. صورت منطقی این استدلال، چنین است:

۱. شما مشرکان مدعی هستید که بت‌ها در سرنوشت بشر مؤثرند.

۲. اگر بت‌ها در سرنوشت بشر مؤثر باشند، لازم می‌آید که بر انجام امور قادر باشند.

۳. اگر بت‌ها دارای قدرت باشند، بت بزرگ از همهٔ آنها قدرتمندتر خواهد بود.

۴. بنابراین، اگر بت‌ها نابود شده‌اند و تبر بر دوش بت بزرگ است، پس شما باید نتیجه بگیرید که بت بزرگ، آنها را نابود ساخته است؛ زیرا بشر نمی‌تواند بت‌ها را نابود کند؛ چون به عقیدهٔ شما بر بشر تسلط دارند.

---

۱. صافات (۳۷)، آیهٔ۸۵ و ۸۶؛ انبیاء (۲۱)، آیهٔ ۵۲ ـ ۵۷.

وقتی حضرت ابراهیم علیه السلام آن جمله را گفت، در واقع، این استدلال را در ذهن مشرکان زنده کرد و آنها با این سخن به درون خود رجوع کردند و متوجه شدند که عقیده‌شان باطل است و به همین دلیل، همدیگر را ملامت نمودند؛ ﴿**فَرَجَعُوا إِلىٰ أَنْفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ**﴾[1]؛ «آنها به وجدان خویش بازگشتند و (به خود) گفتند: حقّاً که شما ستم‌گرید».

«آن گاه سرهای خود را پایین انداختند و گفتند: تو می‌دانی که این بت‌ها نمی‌توانند سخن بگویند»[2].

بنابراین، جملهٔ ﴿**بل فعله کبیرهم هذا**﴾ لازمهٔ عقیدهٔ مشرکان بود که حضرت ابراهیم علیه السلام آن را در مقام مناظره با آنها بیان کرد؛ یعنی از مسلّمات خود مشرکان استفاده کرد؛ تا آنها را محکوم کند و این، روشی است که همهٔ عقلا در مناظرات به کار می‌برند. حضرت ابراهیم علیه السلام از این شیوه مناظره در جاهای دیگری نیز استفاده کرده است[3] و در هیچ کدام از این موارد، خداوند متعال روش حضرت ابراهیم را مذمت نکرده است؛ بلکه آن را به عنوان روش جدال احسن پذیرفته است.

علت این که این گونه حرف زدن در مقام مناظره، دروغ نیست، نکات زیر است:

اولاً، مخاطب می‌داند که این حرف، عقیدهٔ متکلم نیست.

ثانیاً، بطلان آن برای هر دو طرف مناظره، کاملاً روشن است.

ثالثاً، متکلم می‌داند که مخاطب هم به بطلان این مطلب آگاه است. بنابراین، متکلم در چنین مقامی، به هیچ وجه انتظار ندارد که حرف او مورد پذیرش مخاطب قرار گیرد؛ بلکه برعکس، غرضش این است که حرف او مورد انکار مخاطب واقع شود؛ تا او بتواند از این انکار استفاده کند و او را محکوم کند؛ **در حالی که در دروغ، قصد متکلم این است که حرف او مورد قبول مخاطب واقع شود.**

---

۱. انبیاء (۲۱)، آیهٔ ۶۴.

۲. انبیاء (۲۱)، آیهٔ ۶۵.

۳. انعام (۶)، آیهٔ ۷۴ - ۸۱.

افزون بر اینها، حضرت ابراهیم علیه السلام قبل از این که بت‌ها را بشکند، به بت‌پرستان گفت: من بت‌ها را خواهم شکست.[1] بنابراین، هم بت‌پرستان می‌دانستند که او بت‌ها را شکسته است و هم خودش می‌دانست که بت‌پرستان این مطلب را می‌دانند و روشن است که در چنین وضعی، کسی دروغ نمی‌گوید و اگر در چنین وضعی شخصی واقعیت مطلب را انکار کند، حتماً منظوری غیر از معنی ظاهری جمله دارد؛ به ویژه، اگر متکلم حکیم باشد و به عبارت دیگر، برای مخاطبان حضرت ابراهیم علیه السلام، نشانه‌های فراوانی وجود داشت که او از این جمله، هدفی دیگر دارد.

اما آیات ستاره و خورشید

دربارهٔ سخن حضرت ابراهیم علیه السلام دربارهٔ خورشید و ماه، در قرآن چنین آمده است: ﴿**فَلَمّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأىٰ كَوْكَباً قالَ هٰذا رَبِّي فَلَمّا أَفَلَ قالَ لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ. فَلَمّا رَأَى الْقَمَرَ بازِغاً قالَ هٰذا رَبِّي فَلَمّا أَفَلَ قالَ لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضّالِّينَ. فَلَمّا رَأَى الشَّمْسَ بازِغَةً قالَ هٰذا رَبِّي هٰذا أَكْبَرُ فَلَمّا أَفَلَتْ قالَ يا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمّا تُشْرِكُونَ**﴾[2]؛ «پس چون شب بر او پرده افکند، ستاره‌ای دید؛ گفت: این، پروردگار من است. و آن گاه چون غروب کرد، گفت: من غروب‌کنندگان را دوست ندارم و چون ماه را در حال طلوع دید، گفت: این، پروردگار من است؛ آن گاه چون ناپدید شد، گفت: اگر پروردگارم مرا هدایت نکرده بود، قطعاً از گروه گمراهان خواهم بود و هنگامی که خورشید را دید (که سینه افق را) می‌شکافت گفت این خدای من است. این (که از همه) بزرگ‌تر است، اما هنگامی که غروب کرد گفت: ای قوم! من از شریک‌هایی که شما (برای خدا) می‌سازید بیزارم».

این عبارت نیز مانند آیات شکستن بت‌ها، جدل است؛ یعنی ابراهیم از شیوهٔ جدل، برای بحث با بت‌پرستان استفاده کرده است.

---

۱. ر.ک: انبیاء (۲۱)، آیهٔ ۵۷.

۲. انعام (۶)، آیهٔ ۷۶ ـ ۷۷.

حال باید دید که حضرت ابراهیم علیه السلام چگونه از غروب آفتاب و ماه و ستارگان بر نفی ربوبیت آنها استدلال کرد؟ این استدلال، ممکن است از سه راه زیر باشد:

۱. پروردگار و مربی موجودات، باید همیشه ارتباط نزدیک با مخلوقات خود داشته باشد و لحظه‌ای نیز از آنها جدا نشود. بنابراین، چگونه موجودی که غروب می‌کند و ساعت‌ها نور خود را می‌چیند و از بسیاری موجودات به کلی بیگانه می‌شود، می‌تواند پروردگار و رب آنها باشد؟

۲. موجودی که دارای غروب و طلوع است، اسیر چنگال قوانین است و چیزی که خود محکوم این قوانین است، چگونه می‌تواند حاکم بر آنها و مالک آنها باشد؟ او خود مخلوق ضعیفی است که باید در چارچوب قوانینی که کمترین تخلف در آنها راه ندارد، حرکت کند.

۳. موجودی که دارای حرکت است، حتماً موجود حادثی خواهد بود؛ زیرا همان‌طور که مشروحاً در فلسفه اثبات شده، حرکت، همه جا دلیل بر حدوث است؛ زیرا حرکت خود یک نوع وجود حادث است و چیزی که در معرض حوادث است، یعنی دارای حرکت است، نمی‌تواند یک وجود ازلی و ابدی باشد.[1]

همین مطلب را (که حضرت ابراهیم علیه السلام در مقام احتجاج بیان فرموده)، امام رضا علیه السلام در قالب استفهام انکاری بیان فرمود؛ یعنی «هذا ربّی»، جمله‌ای سؤالی است و معنای آن این است که «آیا این خدای من است؟» و سؤال نیز به جهت انکار صورت گرفته است.

حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: ابراهیم علیه السلام در میان سه گروه واقع شده بود؛ گروهی که (ستاره) زهره را می‌پرستیدند؛ گروهی که ماه را ستایش می‌کردند و گروهی که خورشید را

---

۱. **تفسیر نمونه**، ج ۵، ص ۳۱۳ و ۳۱۴.

پرستش می‌کردند و این در زمانی بود که از مخفیگاهش در زیر زمین که او را نهان داشته بودند، خارج شد. وقتی شب او را فراگرفت و زهره را دید، از روی انکار گفت: آیا این پروردگار من است؟ وقتی ستاره غروب کرد، گفت: من غروب کننده‌ها را دوست ندارم؛ زیرا افول و غروب از صفات پدیده‌ها است؛ نه از صفات موجود قدیم و ازلی و وقتی ماه را در آسمان دید، با حالت انکار گفت: آیا این پروردگار من است؟ وقتی غروب کرد، گفت: «اگر پروردگارم مرا هدایت نکند، گمراه خواهم شد» و منظورش این بود که اگر پروردگارم هدایتم نمی‌کرد، گمراه شده بودم و فردا صبح که خورشید را دید، باز از روی انکار گفت: «آیا این پروردگار من است؟» این از ماه و زهره بزرگ‌تر است و وقتی خورشید هم غروب کرد، به آن سه گروه رو کرده، گفت: ﴿**يا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمّا تُشْرِكُونَ. إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنِيفاً وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ**﴾ [1]؛ «ای مردم! من از آن چه شما آنها را شریک خدا قرار می‌دهید، دور و برکنار هستم. من روی خود را به سوی کسی که آسمان‌ها و زمین را آفریده، برمی‌گردانم [و از باطل به سوی حق می‌روم] و مشرک نیستم».

حضرت ابراهیم علیه‌السلام با این گفته‌های خود، خواست برای آنان بطلان دینشان را روشن کند و برایشان ثابت کند که عبادت کردن چیزهایی که مثل زهره و ماه و خورشید هستند، صحیح نیست؛ بلکه شایستهٔ عبادت، تنها خالق آنها و خالق آسمان و زمین است و آن دلیل‌هایی که برای قوم خود آورد، الهام خدا و از داده‌های او بود؛ همان‌طور که خداوند می‌فرماید: ﴿**وَ تِلْکَ حُجَّتُنا آتَيْناها إِبْراهِيمَ عَلىٰ قَوْمِهِ**﴾ [2]؛ «و آنها دلیل‌ها و حجت‌های ما بود که به ابراهیم دادیم؛ تا در مقابل قوم خود به آنها استدلال کند». [3]

---

۱. انعام (۶)، آیهٔ ۷۸ – ۷۹.

۲. انعام (۶)، آیهٔ ۷۸ – ۷۹.

۳. **عیون اخبار الرضا** علیه‌السلام، ترجمه غفاری و مستفید، ج ۱، ص ۴۰۰.

عصمت پیامبران

﴿وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغٰاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنٰادىٰ فِي الظُّلُمٰاتِ أَنْ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ أَنْتَ سُبْحٰانَکَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظّٰالِمِينَ﴾[1]؛ «و یونس همدم آن ماهی را یاد کن، هنگامی که از میان قومش بیرون رفت، در حالی که بر آنان به سبب کفرشان خشم گرفته بود، و گمان کرد که ما هرگز بر او تنگ نخواهیم گرفت، ولی ما او را به کام نهنگ فرو بردیم و او در تاریکی‌ها ندا داد که جز تو خدایی شایستهٔ پرستش نیست و تو از این که مورد اعتراض باشی منزّهی، به یقین من از ستمکاران بودم».

● **پرسش. در قرآن آمده که مثلاً حضرت آدم یا موسی یا یونس و یا دیگر پیامبران، برخی دستورات خداوند را اجرا نکردند و خداوند آنها را مجازات کرد؛ ولی باز هم ما می‌گوییم که همهٔ پیامبران معصومند! لطفاً به طور مستند و قانع کننده، جواب دهید.**

□ □ □

در قرآن نسبت به پیامبران، داستان‌هایی نقل شده که بوی گناه از آن می‌آید؛ مانند داستان حضرت آدم که از درخت ممنوع خورد و از بهشت اخراج شد و داستان حضرت یونس که در شکم ماهی زندانی شد یا داستان حضرت موسی که با مشت، کسی را کشت.

---

۱. انبیا (۲۱)، آیهٔ ۸۷.

در این باره، قبل از بحث قرآنی، باید گفت که برای اثبات عصمت پیامبران و امامان، دلیل عقلی وجود دارد؛ زیرا معقول نیست کسی که می‌خواهد آیین و شریعتی بیاورد، اهل گناه یا اهل خطا باشد. عصمت از گناه، مخصوص انبیاء و امامان نیست و چه بسا حضرت اباالفضل و حضرت زینب علیهما السلام هم معصوم بودند و حتی بسیاری از بزرگان و عالمان و حتی جوان‌ها، به این معنا معصومند؛ یعنی اهل ارتکاب گناه نیستند.

چیزی که مهم است، عصمت از خطا و اشتباه است و عقل می‌گوید: پیغمبر باید طوری باشد که مردم به او اطمینان داشته باشند؛ چون او از طرف خداوند، وحی می‌آورد و اگر قرار باشد اشتباه کند یا نسیان و فراموشی و کم‌حافظگی داشته باشد، با فلسفهٔ رسالت مخالف است. اگر پیغمبر چنین باشد، مردم از دین به در می‌روند و ایمان نمی‌آورند؛ پس عصمت، دلیل عقلی دارد؛ البته اهل‌تسنن قائلند که پیامبران تنها در امر رسالت معصوم هستند؛ اما دیدگاه شیعهٔ امامیه، در مورد گسترهٔ عصمت انبیاء، به شرح زیر است:

الف) عصمت از ارتکاب گناه صغیره و کبیره، در تمامی مراحل زندگی؛ چه قبل از بعثت و چه بعد از بعثت.

ب) عصمت در دریافت وحی.

ج) عصمت در حفظ و نگه‌داری وحی.

د) عصمت در ابلاغ وحی.

هـ) عصمت در اجرا و پیاده کردن شریعت.

گناه به معنای اصطلاحی، عبارت است از سرپیچی و تخلف از قانون و تجاوز از خطوط قرمزی که خداوند آنها را برای انسان ترسیم کرده و بر چنین گناهی، عذاب و عقاب الهی مترتب است. پیامبران علیهم السلام به برهان عقلی از آلودگی به چنین گناهانی باید پاک و مبرا باشند. عقل می‌گوید: مقام پیشوایی خلق، به شخص گناهکار نباید واگذار شود و در مسائل معمولی زندگی هم این چنین است که در هر حرفه‌ای، اگر کسی اهل خطا و اشتباه باشد،

اعتماد به او از بین می‌رود و عقل نمی‌پذیرد که افراد خطاکار، هدایت جامعه را بر عهده گیرند؛ به ویژه اگر هدایت همه جانبه و معنوی باشد که دنیا و آخرت بشر در گرو آن است. در نتیجه، آن چه در مورد پیامبران مطرح است، ترک اولی است؛ نه گناه.

در مورد «ترک اولی» باید گفت: مراد از آن اعمالی است که نهی الهی در مورد آن، جنبهٔ تحریمی ندارد و مستلزم عذاب و عقوبت در قیامت نمی‌باشد؛ بلکه ترک آن از نظر عقل، بهتر و شایسته‌تر از انجام آن است و اگر انسان انجام دهد، چه بسا در دنیا گرفتار مشقت و سختی شود.

اگر دقت شود، تمام مواردی که برای حضرت آدم و حضرت موسی و حضرت یونس و دیگر پیامبران گفته شده، این‌گونه می‌باشد.

این که در دعاها می‌خوانیم که انبیاء از خداوند تقاضای عفو و مغفرت کرده‌اند یا در آیات قرآن، اشاراتی به چشم می‌خورد که دلالت بر خطای آنها دارد، باید توجه کرد که الفاظ دالّ بر گناه و معصیت در مورد آنان، معنی و مفهومی را که ما از الفاظ در ذهن داریم، نمی‌دهد؛ بلکه نسبت به آنها، به معنی ترک اولی است؛ یعنی از میان دو کار، اگر آنان خوب‌تر را رها کنند و خوب را انجام دهند این عمل، شایسته شأن و مقام آنها نیست؛ بلکه شایسته مقام آنان، کار خوب‌تر است[1].

به عبارت دیگر، مراد از گناهی که برای پیامبران ذکر شده، گناه مطلق نبوده، بلکه گناه نسبی بوده است. گناه نسبی آن است که عمل غیر حرامی از شخص بزرگی سرزند که با توجه به مقام و موقعیتش، شایسته او نباشد. ممکن است گاهی انجام یک عمل مباح در خور مقام افراد بزرگ نباشد که در این صورت، انجام آن عمل، «گناه نسبی» محسوب می‌شود؛ مثلاً نمازی که برای یک فرد عادی ممکن است نماز ممتازی باشد، برای اولیای حق، نماز به آن صورت، چه بسا گناه محسوب شود؛ زیرا یک لحظه غفلت در حال

---

۱. ر.ک: امامی و آشتیانی، **عقاید اسلامی**، ص ۲۵۷.

عبادت، برای آنها شایسته نیست. سایر اعمال نیز چنین است و اعمال با توجه به موقعیت آنها سنجیده می‌شوند و به همین دلیل، اگر یک «ترک اولی» از آنها سرزند، مورد عتاب و سرزنش پروردگار قرار می‌گیرند.

در نتیجه، انبیای الهی باید از همه نوع گناه، مبرا باشند؛ ولی روشن شد که ترک اولی، گناه نیست و این گونه اعمال، هیچ منافاتی با عصمت انبیاء ندارند.

دربارهٔ حضرت یونس علیه السلام در سوره انبیاء آمده است: ﴿**وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغٰاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنٰادىٰ فِي الظُّلُمٰاتِ أَنْ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ أَنْتَ سُبْحٰانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظّٰالِمِينَ**﴾[1]؛ «و «ذوالنون» را [یادکن] آن گاه که خشمگین رفت و پنداشت که ما هرگز بر او تنگ نخواهیم گرفت؛ تا در [دل] تاریکی‌ها ندا در داد که معبودی جز تو نیست منزّهی تو. راستی که من از ستم‌کاران بودم».

حضرت یونس علیه السلام، سی سال تبلیغ کرد و فقط دو نفر به او ایمان آوردند که یکی از آنها خشکه مقدس بود و همواره عبادت می‌کرد و کاری با مردم و عقل و منطق نداشت. حضرت یونس از بی‌تفاوتی و لجاجت قومش به ستوه آمد و آنان را نفرین کرد. خداوند فرمود: من نفرین تو را مستجاب کردم و به زودی علامت عذاب می‌آید. پس یونس علیه السلام زحمت خود را کشیده بود با اجازهٔ خدا هم نفرین کرد و به اذن خدا هم نفرین او مستجاب شد. حال مسئله از این‌جا شروع می‌شود که یونس علیه السلام هنگامی که مشاهده کرد علامت‌های عذاب در حال نمایان شدن است، از میان قوم خودش دور شد و انتظار می‌رفت که یونس علیه السلام برای این کار خود از خداوند اجازه بگیرد؛ ولی این کار را نکرد و خداوند نیز او را گرفتار شکم ماهی کرد! او گناه نکرده بود؛ اما او با آدم‌های عادی فرق می‌کند. او یونس پیغمبر است و به او وحی می‌شود و به همین علت، نباید بی‌اجازه بیرون می‌رفت و گرچه یونس علیه السلام از بیرون آمدن نهی نشده بود، اما اجازه گرفتن، سزاوار بود و چون اجازه

---

۱. انبیا (۲۱)، آیهٔ ۸۷.

نگرفت، ترک کرد آن‌چه را سزاوارتر بود که به‌آن «ترک اولی» می‌گویند؛ پس گناه نیست.

دربارهٔ موسی علیه‌السلام هم داستان این بود که در مصر، میان یک قبطی [هوادار فرعون] و یک سبطی [بنی‌اسراییلی] دعوایی رخ داده بود. موسی علیه‌السلام می‌خواست آن دو را از هم جدا کند؛ یکی از آنها گردن کلفتی می‌کرد. موسی علیه‌السلام با مشت به او زد و او هم مرد. موسی علیه‌السلام دید مشکل دو تا شد؛ تا حالا فرعون به دنبالش بود و حالا جرم قتل هم به آن اضافه شد. از این رو، از ترس این که او را بگیرند، فرار کرد و پس از چندین سال که حضرت موسی علیه‌السلام به پیامبری رسید، خدا به او فرمود: به مصر برو؛ حضرت موسی علیه‌السلام می‌گفت: ﴿**وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ**﴾[1]؛ «برای آنها بر گردن من گناهی است». این ذنب، ذنب الهی نیست؛ بلکه گناه در ذهن مردم است؛ زیرا مردم او را قاتل حساب می‌کردند و در ذهن آنها، موسی علیه‌السلام گناه کار بود و سوء سابقه داشت؛ در حالی که برخورد حضرت موسی علیه‌السلام منافاتی با عصمت او ندارد؛ بلکه به صورت غیرعمد و خطایی بود یعنی نه قصد کشتن آن قبطی را داشت و نه ابزار و نوع زدن کشنده بود.

مأمون در جلسه‌ای از حضرت رضا علیه‌السلام دربارهٔ عصمت انبیاء و آیاتی که ظاهرشان گناه انبیاء است، سؤال کرد و امام رضا علیه‌السلام پاسخ‌های زیبایی بیان فرمود. اینک ما بخشی از آن روایت را که در کتاب عیون اخبار الرضا نقل شده ذکر می‌نماییم.

علی‌بن محمّدبن‌جهم می‌گوید: به‌مجلس مأمون واردشدم؛ حضرت رضا علیه‌السلام نیز آن جا بود. مأمون از حضرت سؤال کرد: یا ابن رسول‌الله! آیا شما نمی‌گویید که انبیاء معصوم هستند؟ حضرت فرمودند: بله. گفت: پس معنی این آیه چیست: ﴿**وَ عَصى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوى**﴾[2]؟ حضرت فرمود: خداوند تبارک و تعالی به آدم فرمود: ﴿**اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَ كُلا مِنْها رَغَداً حَيْثُ شِئْتُما وَ لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَةَ**﴾[3]؛ «خود و همسرت در بهشت ساکن شوید و از رزق و

۱. شعرا (۲۶)، آیهٔ ۱۴.
۲. طه (۲۰)، آیهٔ ۱۲۱.
۳. بقره (۲)، آیهٔ ۳۵.

روزی فراوان آن و از هر جای آن که خواستید بخورید و به این درخت، نزدیک نشوید» و به درخت گندم[۱] اشاره فرمود؛ ﴿**فَتَكُونا مِنَ الظَّالِمِينَ**﴾[۲]؛ «که از ظالمین خواهید شد» و خداوند به آنان نفرمود که از این درخت و سایر درخت‌های این نوع نخورید و آن دو نیز به آن درخت نزدیک نشدند و از آن نخوردند؛ بلکه بعد از وسوسه شیطان، از درخت دیگری از آن نوع خوردند، و شیطان به آنان چنین گفت: ﴿**ما نَهاكُما رَبُّكُما عَنْ هذِهِ الشَّجَرَةِ**﴾[۳]؛ «پروردگار شما، شما را از این درخت نهی نکرده است» مگر به این خاطر که اگر بخورید، فرشته می‌شوید یا جاودانه و همیشگی می‌گردید و برای آنان قسم خورد که من خیرخواه شما هستم و آدم و حوّاء تا قبل از آن، کسی را ندیده بودند که به دروغ به خدا قسم یاد کند؛ ﴿**فَدَلاَّهُما بِغُرُورٍ**﴾[۴]؛ «آنها را فریب داد» و آنها نیز با اطمینان به قسم او، از درخت خوردند و این قضیّه، قبل از نبوّت آدم اتّفاق افتاد و این گناه هم گناه کبیره نبود که آدم مستحقّ عذاب جهنّم شود.

در قسمت دیگری از این حدیث، حضرت می‌فرماید: خداوند عزّ و جلّ حضرت آدم را به‌عنوان حجّت خود بر روی زمین و جانشین در شهرها آفرید و او را برای بهشت نیافریده بود و این عمل آدم، در بهشت واقع شد؛ نه در روی زمین و عصمت در زمین لازم است؛ تا اندازه‌ها و میزان‌های امر خدا (یا تقدیرات امر خدا) مشخص شود و آن‌گاه که به زمین آورده شد و حجّت و خلیفه قرار داده شد، در قرآن آمده است: ﴿**إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِيمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمِينَ**﴾[۵]؛ «خداوند، آدم، نوح، آل‌ابراهیم و آل‌عمران را بر عالمیان برگزید». امّا در آیهٔ ﴿**وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَّ...**﴾، «**لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ**» یعنی بر او

---

۱. اعراف (۷)، آیهٔ ۱۹.
۲. بقره (۲)، آیهٔ ۳۵.
۳. اعراف (۷)، آیهٔ ۲۰.
۴. اعراف (۷)، آیهٔ ۲۲.
۵. آل عمران (۳)، آیهٔ ۳۳.

تنگ نمی‌گیریم [نه به این معنی که بر او توانا نیستیم]. آیا این آیه را نشنیده‌ای؛ ﴿وَ أَمَّا إِذا مَا ابْتَلاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ﴾[1]؛ «وقتی خدا انسان را بیازماید، پس روزی‌اش را تنگ کند»؟ در نتیجه ﴿فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ﴾، یعنی روزی‌اش را بر او تنگ کند و اگر یونس گمان کرده بود که خدا بر او توانایی ندارد، قطعاً کافر شده بود؛ مخصوصاً با توجه به اینکه ظنّ در این‌جا به معنی «یقین» است نه صرف گمان.

و در مورد داود علیه‌السلام، کسانی که طرف شما هستند، در این باره چه می‌گویند؟ علی‌بن جهم گفت: می‌گویند: داود علیه‌السلام در محرابش مشغول نماز بود که ابلیس به شکل پرنده‌ای بسیار زیبا در مقابلش ظاهر شد. داود نماز خود را شکست و برخاست؛ تا پرنده را بگیرد. پرنده به حیاط رفت و داود هم به دنبالش از اطاق خارج شد. پرنده به پشت بام پرید و داود هم در طلب پرنده به پشت‌بام رفت. پرنده از آن جا به داخل حیاط اوریا بن حنّان پرید، داود با نگاه خود، پرنده را دنبال کرد و در این حال، چشمش به همسر اوریا که مشغول غسل بود، افتاد و به او علاقه‌مند شد و از طرفی، قبلاً اوریا را به جنگ فرستاده بود؛ سپس داود به فرماندهٔ لشکر نامه‌ای نوشت که اوریا را جلوتر از تابوت عهد بفرست و فرمانده نیز چنین کرد. اوریا بر مشرکین پیروز شد و این مطلب بر داود، خیلی گران آمد؛ از این رو، دوباره نامه‌ای نوشت و دستور داد تا اوریا را جلوتر از تابوت بفرستند و فرمانده نیز این بار اوریا را جلوتر فرستاد و اوریا کشته شد و داود با همسر او ازدواج کرد.

راوی می‌گوید: حضرت با دست بر پیشانی خود زد و فرمود: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ﴾! شما پیامبری از پیامبران خدا را به تهاون و سبک شمردن درباره نماز نسبت دادید؛ به‌گونه‌ای که می‌گویید: نماز را رها کرده، به دنبال پرنده‌ای رفت؛ سپس او را به عمل منافی عفّت و قتل نسبت دادید. او گفت: یابن رسول‌الله! پس خطای داود چه بوده است [که به جهت آن استغفار کرد]؟

---

۱. فجر (۸۹)، آیهٔ ۱۶.

امام علیه السلام فرمود: ای بی‌نوا! داود گمان کرد که خداوند، کسی را داناتر از او خلق نکرده است. از این رو، خداوند دو فرشته را به سوی او فرستاد و آنان از دیوار محراب بالا رفته، در مقابل داود حاضر شدند و گفتند: ﴿**خَصْمانِ بَغى بَعْضُنا عَلى بَعْضٍ فَاحْكُمْ بَيْنَنا بِالْحَقِّ وَ لا تُشْطِطْ وَ اهْدِنا إِلى سَواءِ الصِّراطِ. إِنَّ هذا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَ لِيَ نَعْجَةٌ واحِدَةٌ فَقالَ أَكْفِلْنِيها وَ عَزَّنِي فِي الْخِطابِ**﴾؛ «ما دو نفر با هم اختلاف داریم و یکی از ما بر دیگری ظلم کرده است؛ به حقّ بین ما حکم کن و خلاف حقّ نگو و ما را به راه درست، راهنمایی کن. این برادر من است؛ نود و نه گوسفند دارد و من فقطّ یک گوسفند دارم و با این حال، به من گفته است: آن یکی را هم به من بسپار و در این بحث و گفت‌وگو، من حریف او نشدم».

داود علیه السلام عجله کرد و بر ضد «مدّعی علیه» حکم داده، چنین گفت: ﴿**لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤالِ نَعْجَتِكَ إِلى نِعاجِهِ**﴾؛ «با درخواست الحاق گوسفند تو به گوسفندانش به تو ظلم کرده است» و از «مدّعی» بیّنه‌ای (دلیل و شاهدی) نطلبید [و حال آن که قاضی باید از شخص مدّعی، دلیل و شاهد بخواهد] و حتّی به «مدّعی علیه» هم نگفت: تو چه می‌گویی؟ این خطا، خطای راه و رسم داوری بود؛ نه آن خطایی که شما معتقد هستید.

آیا نشنیده‌ای که خداوند می‌فرماید: ﴿**يا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوى..**﴾؛ «ای داود! ما تو را در زمین، خلیفه قرار دادیم؛ در بین مردم، به حقّ حکم کن و از هوای نفس، پیروی نکن».

او سؤال کرد: پس قضیّه او با اوریا چه بوده است؟ حضرت فرمود: در دوران حضرت داود علیه السلام، حکم خدا چنین بود که هرگاه زنی شوهرش می‌مرد یا کشته می‌شد، بعد از او، هرگز ازدواج نمی‌کرد و اوّلین کسی که خداوند برایش مباح کرد که با زنی که شوهرش کشته شده، ازدواج کند، داود علیه السلام بود و آن حضرت هم پس از کشته شدن اوریا و تمام شدن عدّهٔ همسرش، با آن زن ازدواج کرد و این همان چیزی است که در مورد اوریا بر مردم گران آمد...

مأمون گفت: معنی این آیه چیست؟: ﴿وَ لَمَّا جاءَ مُوسى لِمِيقاتِنا وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قالَ لَنْ تَرانِي﴾[1]؛ «وقتی موسی در وقت و موعدی که معیّن کرده بودیم، آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: خدایا! خود را به من نشان بده تا به تو بنگرم خداوند فرمود هرگز مرا نخواهی دید».

چگونه ممکن است موسی کلیم اللّه علیه السلام نداند که خداوند تبارک و تعالی، قابل رؤیت نیست و چنین درخواستی نماید؟ حضرت فرمود: موسی کلیم‌اللّه علیه السلام می‌دانست که خداوند برتر از این است که با چشم دیده شود؛ امّا وقتی خداوند با او سخن گفت و او را به خود نزدیک کرده، با او نجوا کرد، موسی نزد قوم خود برگشت و به آنان اطّلاع داد که خداوند عزّ و جلّ با او سخن گفته و او را به خود نزدیک کرده و با او نجوا نموده است که در این موقع آنان گفتند: ﴿لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ﴾[2]؛ «تو را تصدیق نمی‌کنیم»؛ مگر این که همان طور که تو صدای خدا را شنیدی، ما هم بتوانیم به آن گوش دهیم و آن مردم، هفت‌صد هزار نفر بودند. موسی از بین آنان هفتاد هزار نفر برگزید؛ سپس از بین این هفتاد هزار، هفت هزار نفر را انتخاب کرد؛ سپس هفت صد تن و در آخر، هفتاد نفر را از بین آنان برای زمان و موعدی که خدا معیّن کرده بود، برگزید و آنان را به کوه سینا آورد و در پایین کوه متوقّف کرد و خود به بالای کوه رفت و از خداوند تبارک و تعالی خواست که با او سخن گوید و سخن خود را به گوش آنان برساند. خداوند متعال هم با او سخن گفت و آنان نیز سخن خدا را از بالا و پایین، چپ و راست و پشت سر و روبه‌رو شنیدند؛ زیرا خداوند صدا را در درخت آفرید و از آن پراکنده‌اش کرد؛ به گونه‌ای که آنان صدا را از تمام اطراف شنیدند؛ ولی گفتند: قبول نمی‌کنیم که آن چه شنیدیم، کلام خدا باشد؛ مگر این که آشکارا خدا را ببینیم و زمانی که چنین سخن بزرگی بر زبان راندند و تکبّر و سرکشی

---

۱. اعراف (۷)، آیهٔ ۱۴۲.
۲. بقره (۲)، آیهٔ ۵۵.

نمودند، خداوند عزّ و جلّ، صاعقه‌ای بر آنان فرستاد؛ صاعقه‌ای که آنان را به خاطر ظلمشان از بین برد.

حضرت موسی به خداوند عرضه داشت: خداوندا! اگر وقتی نزد بقیّه بنی‌اسراییل برگردم، ایشان بگویند: آنان را بردی و به کشتن دادی؛ چون دروغ گفته بودی که خدا به نجوا با تو سخن گفته است، من چه جوابی به آنان بدهم؟ به همین دلیل، خداوند آنان را زنده کرد و به همراه موسی علیه‌السلام فرستاد و آنان گفتند: اگر درخواست کنی که خدا، خود را به تو نشان دهد، تا تو به او بنگری، خواسته‌ات را اجابت خواهد کرد؛ آن گاه تو به ما بگو خدا چگونه است؛ تا ما او را به بهترین وجه بشناسیم. موسی فرمود: ای مردم! خداوند با چشم دیده نمی‌شود و اصلاً کیفیّت ندارد؛ بلکه با آیات و نشانه‌هایش شناخته می‌شود. آنان گفتند: سخن تو را قبول نداریم؛ مگر این که از خدا چنین درخواستی کنی. موسی عرضه داشت: خداوندا! تو خود گفتار بنی‌اسراییل را شنیدی و تو صلاح آنان را بهتر می‌دانی. خداوند متعال به موسی وحی کرد که ای موسی! آن چه از تو خواستند، از من بخواه، من تو را به نادانی آنان مؤاخذه نخواهم کرد. در این موقع موسی گفت: ﴿**رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْکَ قالَ لَنْ تَرانِي وَ لكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكانَهُ فَسَوْفَ تَرانِي. فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسى صَعِقاً فَلَمَّا أَفاقَ قالَ سُبْحانَکَ تُبْتُ إِلَيْکَ**﴾[1]؛ «خدایا! خود را به من نشان بده؛ تا به تو بنگرم! گفت: هرگز مرا نخواهی دید؛ ولی به کوه بنگر؛ اگر در جای خود قرار گرفت [و موسی در این وقت از کوه به زیر آمده بود]، مرا خواهی دید. وقتی خداوند با آیه‌ای از آیات خود بر کوه تجلّی کرد، کوه را خرد نمود و موسی بیهوش بر زمین افتاد و وقتی به هوش آمد، گفت: تو منزّهی؛ توبه می‌کنم و به سوی تو بازمی‌گردم»؛ یعنی از جهل قوم خود نسبت به شناخت و معرفتی که نسبت به تو داشتم، برمی‌گردم و من از بین آنان اوّلین مؤمن هستم به این که تو دیده نمی‌شوی.

---

۱. اعراف (۷)، آیهٔ ۱۴۳.

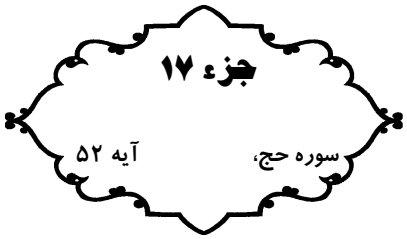

آیات شیطانی و افسانه غرانیق

﴿أَ فَرَأَيْتُمُ اللاّتَ وَ الْعُزّى وَ مَناةَ الثّالِثَةَ الْأُخْرىٰ﴾[1]؛ «آیا سه بت بزرگ، لات و عزی و منات را دیده‌اید»؟

● **پرسش.** سوژه کتاب آیات شیطانی که سلمان رشدی آن را نوشت، چیست و چرا نام کتاب خود را آیات شیطانی گذاشت؟

□ □ □

سلمان رشدی با سوء برداشت از آیهٔ ۵۲ سوره حج، ﴿وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِيٍّ إِلاّ إِذا تَمَنّى أَلْقَى الشَّيْطانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللهُ ما يُلْقِي الشَّيْطانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللهُ آياتِهِ وَ اللهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾[2] و چند آیه از سوره نجم[3] که اول بحث ذکر شد به ضمیمهٔ روایاتی که در برخی تفاسیر اهل‌تسنن وجود دارند، توهماتی را به پیامبرﷺ نسبت داده که سراسر توهین و افترا می‌باشد.

بنابر گفتهٔ او، آیات نازل شده بر پیامبرﷺ بر دو قسم بوده‌اند؛ «رحمانی و شیطانی».

آیات رحمانی قرآن، آیاتی بوده‌اند که جبرئیل بر پیامبر نازل می‌کرد و آیات شیطانی قرآن، آیاتی بودند که شیطان بدون آن که پیامبر بفهمد، خود را به جای جبرئیل جا زده و

---

۱. حج (۲۲)، آیهٔ ۵۲.
۲. حج (۲۲)، آیهٔ ۵۲.
۳. نجم (۵۳)، آیهٔ ۱۹ ـ ۲۳.

بر پیامبر نازل می‌کرد؛ گرچه خداوند بالاخره او را از این مسئله آگاه ساخته و آیات شیطانی را پاک و به جای آن، آیات رحمانی را گذاشته است.

البته حکم ارتداد سلمان رشدی به جهت نقل این نظر نیست؛ بلکه به خاطر این است که در ضمن این بحث تاریخی و اعتقادی، رسول خداﷺ را استهزاء و مسخره کرده است[1].

او آیهٔ ۵۲ سوره حج را این طور معنا کرده است: «ای پیامبر! قبل از تو نیز هیچ رسول و پیامبری را نفرستادیم؛ جز این که هرگاه چیزی تلاوت می‌نمود، شیطان در تلاوتش القاء می‌کرد و مطالبی اضافه می‌نمود؛ ولی خدا آن چه را شیطان القا می‌کرد، محو می‌گردانید؛ سپس آیات خود را استوار و محکم می‌ساخت و خدا، دانای حکیم است».

چرا خداوند، این قدرت را به شیطان داد؟ قرآن چنین می‌فرماید: ﴿**لِيَجْعَلَ مٰا يُلْقِي الشَّيْطٰانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْقٰاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ وَ إِنَّ الظّٰالِمِينَ لَفِي شِقٰاقٍ بَعِيدٍ**﴾[2]؛ «تا آن چه را که شیطان القا می‌کند، برای کسانی که در دل‌هایشان بیماری است و نیز برای سنگ‌دلان، آزمایش باشد و قطعاً ستمکاران در مسیری خلاف هستند و با حق فاصله‌ای دور و دراز دارند».

دربارهٔ آیات سورهٔ نجم، ﴿**أَ فَرَأَيْتُمُ اللاّٰتَ وَ الْعُزّٰى وَ مَنٰاةَ الثّٰالِثَةَ الْأُخْرىٰ**﴾[3]؛ «آیا سه بت بزرگ لات و عزی و منات را دیده‌اید»، در روایات اهل تسنن آمده است که در ادامهٔ این آیات، از سوی شیطان بر پیامبرﷺ، این آیه نازل شد: ﴿**تلک الغَرانیق العُلا و اِنَّ شَفاعتهن لَـتُرجـی**﴾؛ «[این سه بُت] اینها پرنده‌های سفید و خوش بال و پری هستند که بسیار با ارزش هستند و شفاعت این سه بت، مورد آرزوست و امید است که شفاعتشان قبول شود».

طبق این روایات جعلی، پیامبرﷺ متوجه وسوسه شیطان نشد و این آیات را برای مردم خواند. در این هنگام، جبرئیل گفت یا رسول‌الله! چه می‌خوانی؟ اینها، آیات خدا نیست؛ بلکه آیات شیطانی است و بعد، جبرئیل جملات آخر را حذف کرد.

---

۱. به طور مثال، نام مبارک «محمد»ﷺ را به شکل تحریف شده، «ماهوند» بیان کرده که به معنای سالوس و شیطان است!
۲. حج (۲۲)، آیهٔ ۵۳.
۳. نجم (۵۳)، آیهٔ ۱۹ - ۲۰.

این، سوژهٔ کتاب آیات شیطانی است که یک بحث تفسیری در قالب رمّان، همراه با استهزاء پیامبر است و منابع تفسیرش هم احادیث ضعیفی است که از طریق اهل تسنن وارد شده و در منابع شیعی، هیچ اثری از آنها نیست و در کتاب‌های تفسیر، به داستان غرانیق مشهور است؛ یعنی مرغ سفید خوش بال و پر؛ زیرا آن سه بت به غرانیق تشبیه شدند.

برای پاسخ این سؤال، به نکات زیر توجه کنید:

اولاً، آیهٔ ۵۲ سوره حج را اشتباه معنا کرده‌اند.

ثانیاً، روایاتی که به آن استناد کرده‌اند، از اسرائیلیات است؛ یعنی از نظر سندی، بسیار ضعیف هستند و توسط یهود در آن زمان جعل شده‌اند.

معنای صحیح آیه

ریشهٔ اشکال این است که در آیهٔ ﴿**وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِيٍّ إِلاَّ إِذا تَمَنّٰى أَلْقَى الشَّيْطانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ..**﴾، کلمهٔ «تَمنیٰ» و «اُمنیته» را به معنای تلاوت گرفته‌اند؛ یعنی وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله تلاوت می‌کرد، شیطان در تلاوت او دسیسه می‌نمود. در حالی که واضح‌ترین معنای تمنی، آرزوست؛ نه تلاوت. سرزمین منا را هم به این جهت منا گفته‌اند که سرزمین آرزوی ابراهیم و آرزوهای مسلمین بعد از اوست. در نتیجه، معنای صحیح آیه این طور می‌شود: «و پیش از تو [نیز] هیچ رسول و پیامبری را نفرستادیم؛ جز این که هرگاه آرزو می‌کرد [و طرحی برای پیشبرد اهداف الهی خود می‌ریخت] شیطان القائاتی در آن می‌کرد (و با وسوسهٔ مردم، مانع پذیرش آنان می‌شد)؛ پس خدا آن چه را شیطان القاء می‌کرد، محو می‌گردانید؛ سپس خدا آیات خود را استوار می‌ساخت».

همهٔ پیامبران آرزو داشتند که همهٔ مردم ایمان بیاورند و نگران ایمان مردم بودند؛ تا حدی که بر پیامبر اسلام، این آیه نازل شد:

﴿**لَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ أَلاّٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ**﴾[1]؛ «تو جان خود را در راه تبلیغ دین، تباه می‌کنی».

---

۱. شعرا (۲۶)، آیهٔ ۳.

﴿وَ مٰا عَلَى الرَّسُولِ إِلاَّ الْبَلاٰغُ الْمُبِينُ﴾[1]؛ «وظیفهٔ رسول، چیزی جز ابلاغ پیام الهی نیست».

همچنین در آیهٔ دیگری آمده است: «اگر می‌خواستیم، می‌توانستیم همه را مؤمن و امت واحد قرار دهیم و همه را هدایت کنیم»[2]؛ ولی بگذار مختار باشند؛ اگر خواستند، به سراغ ما بیایند و اگر نخواستند، نیایند.

پیامبر آرزو داشت همه مسلمان شوند و همه مؤمن شوند و به همین علت، بسیار زحمت می‌کشید؛ ولی شیطان دسیسه می‌کرد؛ چه شیاطین جن و چه شیاطین انس؛ مثل ابولهب‌ها و ابوسفیان‌ها که قرار گذاشتند مانع هدایت مردم شوند و پیامبر از این جهت، غصه می‌خورد و در نتیجه، آیهٔ ۵۲ سوره حج برای دلداری پیامبر نازل شد و در آن چنین بیان شد: ای پیامبر! هیچ پیغمبری قبل از تو نبود؛ مگر این که او هم چنین آرزویی داشت (آرزوی هدایت همهٔ مردم) و شیطان برای آنها هم مانع ایجاد می‌کرد؛ ولی تو ناراحت نباش که پیروزی با توست؛ ﴿فَيَنْسَخُ اللهُ مٰا يُلْقِي الشَّيْطٰانُ﴾؛ «خدا القائات شیطان را نسخ و بی‌اثر می‌نماید» و بالاخره دین خود را محکم و استوار می‌کند.

پس اصل آیه و معنای آن، حل شد؛ اما آن چه به عنوان مصادیق آیه ذکر کرده‌اند که همان آیه ۱۹ و ۲۰ سورهٔ نجم است، پاسخش این است که آن آیات ساختگی، انصافاً یک وصله ناچسب است و این وقتی معلوم می‌شود که نگاهی به سورهٔ نجم انداخته شود. سورهٔ نجم از اول تا آخرش، مربوط به کوبیدن بت‌پرست‌هاست و اصلاً موضوع سورهٔ نجم، کوبیدن بت‌ها و بت‌پرست‌هاست؛ حال چطور می‌شود به پیغمبری که از روز اول بعثت، مبارزه‌اش با لات و عزی و بت‌پرستی بوده، شیطان چنان آیاتی را در وصف بت‌ها القاء کند و ایشان نفهمد؟ به ویژه جملاتی که هیچ همخوانی با آیات قبل این سوره و با موضوع کوبیدن بت‌پرستی ندارند؟

---

۱. مائده (۵)، آیهٔ ۹۹.

۲. مائده(۵)، آیهٔ ۴۸ ؛ هود (۱۱)، آیهٔ ۱۱.

یکی از جاهایی که واجب است همه به سجده بیفتند، در همین سوره است که مصداق توحید و عبادت خداست؛ نه عبادت و خضوع در برابر بت‌ها.

نکتهٔ دیگر این که در ابتدای همین سوره می‌فرماید: ﴿**وَ مٰا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ إِنْ هُوَ إِلاّٰ وَحْيٌ يُوحىٰ**﴾[1]؛ یعنی رسول خدا، از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید و هر چیزی از زبان مبارکش خارج می‌شود، وحی الهی است که از طریق فرشتهٔ وحی، دریافت نموده است. از این رو، ادعای داستان غرانیق، با صدر و ذیل آیات مبارکهٔ سوره نجم، در تناقض و تضادّ آشکار است.

چطور معقول است که داستان غرانیق را شیطان بتواند وسط این آیات توحید و ضدبت‌پرستی بگنجاند و بگوید: «**تلک غرانیق العلی**»؛ این سه بت را دست‌کم نگیرید. اینان مرغان خوش بال و پری هستند!! که مقام هم دارند «**و ان شفاعتهن لترجی**»؛ «شفاعت آنها مورد امید است» و اینها را پیامبر برای مردم بخواند و جبرئیل به پیغمبر اعتراض کند که چرا خواندی؟ این مطلب، به هیچ وجه، معقول نیست.

افسانهٔ غرانیق، هیچ سند قابل قبولی ندارد؛ بلکه از اسرائیلیات و روایاتی است که یهودی‌های آن زمان جعل نمودند و تنها در برخی کتاب‌های اهل سنت آمده است و شیعیان به برکت اهل‌بیت علیهم‌السلام و تمسک به عترت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از این دسیسه‌ها به دور بوده‌اند؛ زیرا علاوه بر قرآن صامت، از قرآن ناطق و اهل‌بیت علیهم‌السلام که مفسر واقعی قرآن بودند، بهره‌مند می‌باشند.

---

۱. نجم (۵۳)، آیهٔ ۳ ـ ۵.

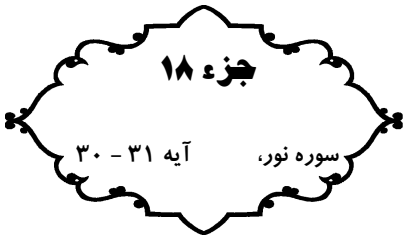

نگاه به نامحرم

﴿قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذٰلِكَ أَزْكىٰ لَهُمْ إِنَّ اللّٰهَ خَبِيرٌ بِمٰا يَصْنَعُونَ وَ قُلْ لِلْمُؤْمِنٰاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصارِهِنَّ...﴾[1]؛ «به مردان با ایمان بگو: دیده فرو نهند و پاکدامنی ورزند که این، برای آنان پاکیزه‌تر است؛ زیرا خدا به آن چه می‌کنند، آگاه است و به زنان با ایمان بگو: دیدگان خود را [از هر نامحرمی] فرو بندند...».

- **پرسش ۱. حد نگاه به نامحرم چیست؟**
- **پرسش ۲. چه اشکالی دارد که جوانان به یکدیگر نگاه کنند و لذت ببرند؟**

□ □ □

دربارهٔ نگاه کردن باید گفت که نه بستن چشم به طور مطلق واجب و نه باز نمودن آن به طور مطلق جایز است.

قرآن از تعبیر «غض» استفاده نموده، گرچه برخی غضّ بصر را به معنای بستن مطلق چشم معنا کرده‌اند؛ ولی مقتضای تحقیق این است که واژهٔ غضّ، به معنای از تیزی انداختن نگاه و خیره نشدن است.

مفسر شهید، آیة‌الله مطهری در این باره می‌فرماید: فرق است بین کلمهٔ بصر و عین؛ یکی به معنای «دیده» است و دیگری به معنای چشم. در واقع، دیده، عمل چشم است

---

۱. نور (۲۴)، آیهٔ ۳۰ - ۳۱.

و از آن طرف هم فرق است بین غضّ و غمض؛ غمض به معنای بستن چشم و بر هم گذاردن پلک‌ها است؛ ولی غضّ به معنای کاهش دادن است؛ پس غضّ بصر، یعنی کاهش دادن نگاه و خیره نشدن.

در آیهٔ ۱۹ سوره لقمان چنین می‌خوانیم: ﴿**وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِکَ**﴾؛ «صدای خودت را کاهش بده».

در آیهٔ ۳ سوره حجرات نیز آمده است: ﴿**إِنَّ الَّذِینَ یَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللّٰهِ**﴾؛ «آنان که صدای خویش را هنگام سخن گفتن در حضور رسول‌خدا ملایم می‌کنند...».[1]

نتیجه این می‌شود که نگاه به طور معمول و متعارف، اشکال ندارد؛ یعنی اگر به حد تیز نگاه کردن و دقت در زیبایی و زشتی فرد نرسد، آیه می‌فرماید که اشکال ندارد.

در روایاتی که این آیه را تفسیر می‌کنند، سه قید زیر آورده شده است:

اول، این که این نگاه، فقط به وجه (گردی صورت) و کفین (دو دست تا مچ) است و نگاه به موها و سایر اعضای بدن خانم‌ها، به هیچ وجه، جایز نیست.

دوم، این که بدون قصد لذت باشد و مراد از لذت و تلذذ، این است که الان که نگاه می‌کند، لذت جنسی و غریزی ببرد و تحریک شود.

سوم، این که آن نگاه، بدون قصد ریبه باشد. برخی تصور می‌کنند که ریبه، به معنای همان تلذذ است؛ در حالی که چنین نیست؛ ریبه، «**خوف الوقوع فی الافتتان**» است؛ یعنی ترس و احتمال این می‌رود که بعد از این نگاه، در آینده، با مشکل مواجه شود؛ یعنی ممکن است الان که نگاه می‌کند، هیچ تغییر و تحریکی در او ایجاد نشود؛ ولی این احتمال می‌رود که در آینده با فکر و خیال‌پردازی و تصور نمودن آن صحنه، به گناه کشیده شود.

در نتیجه، اگر نگاه به زن مسلمان، بدون تلذذ و ریبه و در حد وجه و کفین باشد، اشکال ندارد.

---

۱. ر.ک: شهید مطهری، **مسئله حجاب**.

در مورد نگاه خانم‌ها به مردها، دو قید عدم تلذذ و ریبه هست؛ ولی قید دیگر نیست؛ بلکه نگاه به بدن مردها در حدی که به طور متعارف نمی‌پوشانند، اگر تلذذ و ریبه نباشد، اشکال ندارد.

چه اشکال دارد جوانان به یکدیگر نگاه کنند و لذت ببرند؟

پاسخ این سؤال را خداوند در آیهٔ مورد بحث داده است؛ بعد از آن که فرمود: غضّ بصر داشته باشید و چشم چرانی نکنید، دلیل این حکم را ذکر می‌کند و می‌فرماید: ﴿**ذٰلِکَ أَزْکیٰ لَهُمْ**﴾؛ این کنترل، برای (قلب و دل) شما پاکیزه‌تر است؛ معنایش این است که اکثر لغزش‌ها، ابتدا از یک نگاه شروع می‌شود و دل انسان با نگاه است که می‌رود.

امیرمؤمنان علیه السلام می‌فرماید: «هر کس چشمش را آزاد بگذارد، حسرتش زیاد می‌گردد».[1]

باید بدانیم که خداوند، خالق بشر است و انسان‌ها را دوست دارد. او از این‌که بندگانش لذت ببرند، ناراحت نمی‌شود. خداوند نسبت به مخلوقات خود، بخیل نیست. پس اگر دستوری می‌دهد، به خاطر مصلحت خود ماست. آن خالق حکیم می‌فرماید: اگر نگاه نکنی، برای دل و روحت بهتر است؛ پاک می‌مانی؛ بذر آلودگی‌ها در وجودت کاشته نمی‌شود. یا اینکه به عشق زودهنگام دچار نمی‌شوی. بیشتر عاشق شدن‌ها از نگاه سرچشمه می‌گیرد، انسان وقتی نگاه کرد و عاشق شد چه جوان باشد و چه پیر، اگر به معشوق خود نرسد دچار سختی می‌شود، با نگاه انسان معشوق‌های متعددی پیدا می‌کند و مسلّم است که وصال با همهٔ آنها ممکن نیست. در نتیجه افسردگی و خمودی و غم و غصّه بر آدمی عارض می‌گردد. خلاصه اینکه دل‌مشغول می‌شود و اگر نگاه نکنیم دل سالم می‌ماند ﴿**ذٰلِکَ أَزْکیٰ لَهُمْ**﴾.

استادی می‌گفت: نتیجهٔ تحقیقات یکی از دانشگاه‌های اروپا نشان می‌دهد که موی زن، تشعشعاتی دارد که روی مرد اثر گذاشته، او را تحریک می‌کند.

---

۱. **بحارالانوار**، ج ۱۴، ص ۳۸.

روان‌شناسان نیز می‌گویند: نگاه خیره و تیز در چشم طرف مقابل، موجب تحریک عواطف او می‌شود.

مسئله نامحرم، موضوع ساده‌ای نیست و خیلی مهم است و نیاز به مراقبت دارد. در روایات آمده است که جوانی همراه پیامبر بر یک مرکب نشسته بود. رسول خدا ﷺ متوجه شد او دارد به نامحرم نگاه می‌کند. از این رو صورت او را از سمت نامحرم برگرداند؛ پس گاهی آن جاذبه بر مجاورت و همراهی با رسول خدا ﷺ نیز غلبه می‌کند.

آیه‌ای که به خانم‌ها می‌گوید: ﴿**فَلاَ تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ**﴾؛ «صدای خود را نازک نکنید و با عشوه سخن نگویید؛ پس در قلب کسانی که از نظر روحی بیمارند، نسبت به شما طمع می‌افتد»، خطاب به زن‌های پیامبر است. بنابراین، معلوم می‌شود که جاذبهٔ زن و مردی موجب می‌شود که حتی به زن پیامبر هم رحم نکنند.

روایات در شأن نزول آیهٔ مورد بحث، می‌گویند: مرد جوانی آن چنان غرق در نگاه خانمی شده بود که بعد از گذشتن زن، جوان همچنان با چشمان خود او را نگاه می‌کرد؛ تا این که وارد کوچه تنگی شد و باز همچنان به پشت سر خود نگاه کرد که ناگهان صورتش به دیوار خورد و تیزی استخوانی که در دیوار بود، صورتش را شکافت. جوان به خود آمد و دید خون از صورتش جاری است که در این وقت، آیهٔ کنترل نگاه، بر پیامبر ﷺ نازل شد.[1]

---

۱. **وسائل الشیعه**، ج ۱۴، ص ۱۳۹ ؛ **تفسیر نمونه**، ج ۱۴، ص ۴۶۶.

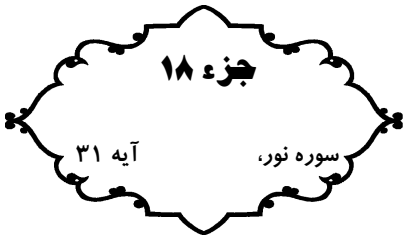

حجاب

﴿وَ لْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلىٰ جُيُوبِهِنَّ وَ لاٰ يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلاّٰ لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ..﴾[1]؛ «و باید روسری خود را بر گردن خویش [فرو] اندازند و زیورهایشان را جز برای شوهرانشان یا پدرانشان یا پدران شوهرانشان یا پسرانشان یا پسران شوهرانشان یا برادرانشان یا پسران برادرانشان یا پسران خواهرانشان یا زنان [همکیش] خود یا کنیزانشان یا خدمتکاران مرد که [از زن] بی‌نیازند یا کودکانی که بر عورت‌های زنان وقوف حاصل نکرده‌اند، آشکار نکنند...».

- **پرسش ۱.** آیا برای حجاب و پوشاندن موی خانم‌ها، آیه‌ای در قرآن وجود دارد؟
- **پرسش ۲.** فلسفهٔ حجاب خانم‌ها چیست؟
- **پرسش ۳.** می‌گویند دستور حجاب برای زمانی بود که زنان مسلمان با کنیزان اشتباه گرفته نشوند و امروزه، این فلسفه وجود ندارد؛ آیا این ادعا درست است؟
- **پرسش ۴.** پوشش کامل برای زن چه پوششی است؟
- **پرسش ۵.** آرایش تا چه حدی برای خانم‌ها جایز است؟
- **پرسش ۶.** چرا حجاب بر مرد واجب نشده است؟
- **پرسش ۷.** چرا بانوان در نماز باید حجاب داشته باشند؛ مگر خداوند نامحرم است؟

---

۱. نور (۲۴)، آیهٔ ۳۱.

● پرسش ۸. آیا جلوگیری از بی‌حجابی، واجب و وظیفهٔ حکومت اسلامی است یا صرفاً یک مسئلهٔ اخلاقی و شخصی است؟

□□□

پاسخ سؤال اول این است که: اصل قانون حجاب اسلامی، از ضروریات دین مبین اسلام است و هیچ مسلمانی نمی‌تواند در آن تردید کند؛ زیرا هم قرآن مجید به آن تصریح کرده است و هم روایات بسیاری بر وجوب آن گواهی می‌دهند. به همین دلیل، فقیهان شیعه و سنی به اتفاق، به آن فتوا داده‌اند.

مقصود ما از حجاب، مطلق پوشش خاص مورد نظر دین است؛ نه معنای اصطلاحی آن که به معنای پرده، حاجب، پوشیدن و پنهان کردن و منع از وصول باشد.[۱]

دربارهٔ وجوب حجاب اسلامی برای خانم‌ها، در قرآن کریم دو آیهٔ صریح وجود دارد؛

الف. در سورهٔ نور از واژه «خُمُر» استفاده شده، ﴿**وَ لْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلىٰ جُيُوبِهِنَّ**﴾؛ «و روسری‌های خود را بر سینه خود افکنند (تا گردن و سینه با آن پوشانده شود)».

ب. در سورهٔ احزاب، آیهٔ ۵۹ از واژهٔ «جلباب» یاد شده است؛ ﴿**يا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْواجِكَ وَ بَناتِكَ وَ نِساءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلابِيبِهِنَّ ذٰلِكَ أَدْنىٰ أَنْ يُعْرَفْنَ فَلا يُؤْذَيْنَ وَ كانَ اللّٰهُ غَفُوراً رَحِيماً**﴾. «ای پیامبر! به همسران و دخترانت و زنان مؤمنان بگو: جلبابها [روسری‌های بلند] خود را بر خویش فرو افکنند، این کار برای اینکه شناخته شوند و مورد آزار قرار نگیرند بهتر است، خداوند همواره آمرزنده رحیم است».

در آیهٔ اول، «خُمُر» جمع «خِمار» و به معنای روسری و سرپوش است[۲] و «جیوب» نیز از واژهٔ «جیب» به معنای قلب و سینه و گریبان است.[۳] خداوند در این آیه پوشش بانوان را به دو شکل گسترش می‌دهد: پوشیدگی سر و گردن و دیگری پوشاندن زینت‌ها.

---

۱. ر.ک: راغب اصفهانی، **المفردات فی غرائب القرآن**.
۲. **المفردات فی غرائب القرآن**، ص ۱۵۹؛ طبرسی، **مجمع البیان**، ص ۲۱۷.
۳. **مجمع البیان**، ج ۷ و ۸، ص ۲۱۷.

تفسیر مجمع‌البیان از علامه طبرسی است، در کتاب این مفسّر شیعه چنین می‌خوانیم: زنان مدینه، اطراف روسری‌های خود را به پشت سـر مـی‌انـداخـتند و سـینه و گـردن و گوش‌های آنان آشکار می‌شد و بر اساس این آیه، موظف شدند اطراف روسری خود را به گریبان‌ها بیندازند؛ تا این مواضع نیز پوشیده باشد.[۱]

مفسّر نام‌آور سنی، فخر رازی یادآور می‌شود: خداوند متعال با به کارگرفتن واژه‌های «ضَرب» و «عَلی» که مبالغه در القا را می‌رساند، در پی بیان لزوم پوشش کامل این نواحی است.[۲]

ابن عبّاس در تفسیر این جمله می‌گوید: «**تغطّی شعرها و صدرها و ترائبها و سوالفها**[۳]؛ زن، مو و سینه و دور گردن و زیر گلوی خود را بپوشاند».

پیامبر اکرمﷺ به اسماء می‌فرمود: «اسماء! وقتی زن بالغ شد، شایسته نیست که (در برابر نامحرم) جز صورت و دست‌هایش دیده شود».[۴]

برخی ادّعا می‌کنند، که حجاب به معنای مقابله با برهنگی را قبول داریم؛ ولی در هیچ جای قرآن از پوشش مو سخن به میان نیامده است؛ اما نادرستی این سخن، آشکار است؛ زیرا علاوه بر گفتار ابن عبّاس و نیز شأن نزول آیه، این واقعیت که زنان مسلمان حتّی قبل از نزول این آیه موهای خود را می‌پوشاندند و آشکار بودن گردن و گوش و زیر گلویشان، تنها مشکل به شمار می‌آمد، تردیدناپذیر است. همچنین در آیه از روسری سخن به میان آمده است.

باید پرسید: آیا روسری جز آن‌چه بر سر می‌افکنند و موها را می‌پوشانند، معنایی دارد؟ افزون بر این، حکم میزان پوشش در روایات متعددی آمده است.[۵]

---

۱. همان.

۲. **التفسیر الکبیر**، ج ۲۳، ص ۱۷۹.

۳. **مجمع البیان**، ج ۷ و ۸، ص ۲۱۷.

۴. ابی داود سجستانی، **سنن ابی‌داود**، ج ۴، ص ۶۲.

۵. ر.ک: فیض کاشانی، **تفسیر الصافی**، ج ۳، ص ۴۳۰ و ۴۳۱.

در آیهٔ دوم، نیز از واژه «جلباب» استفاده شده است. در معنای جلباب، چنین گفته شده است: «**الجلباب: القمیص او الثوب الواسع**؛ جلباب، پیراهن یا هر لباسی است که بزرگ و بلند باشد».

یا: «**الجلباب ثوب اوسع من الخمار دون الرداء تُغطّی به المرأة رأسها و صدرها**؛ جلباب، لباسی است بزرگ‌تر از روسری و مقنعه و کوچک‌تر و کوتاه‌تر از عبا که زن، سر و سینهٔ خود را با آن می‌پوشاند»[۱].

در مجمع البیان و تفسیر تبیان اثر شیخ طوسی چنین آمده است: «جلباب روسری خاصی است که بانوان هنگامی که برای کاری از منزل خارج می‌شوند، سر و روی خود را با آن می‌پوشانند.[۲]

نزدیک ساختن جلباب، «**یدنین علیهنّ من جلابیبهنّ**»[۳]، کنایه از پوشاندن چهره و سر و گردن با آن است؛ یعنی چنان نباشد که چادر یا روپوش‌های بزرگ (مانتو) تنها جنبهٔ تشریفاتی و رسمی داشته، همهٔ پیکرشان را نپوشاند. سزاوار است زنان چنان چادر نپوشند که نشان دهد اهل پرهیز از معاشرت با مردان بیگانه نیستند؛ از نگاه چشم‌های نامحرم نمی‌پرهیزند و از مصادیق «**کاسیات عاریات**»، زنانی که ظاهراً پوشیده هستند، ولی در واقع برهنه‌اند، شمرده شوند.[۴]

قرآن چنین فرمان می‌دهد: «بانوان با مراقبت، جامه‌شان را بر خود گیرند و آن را رها نکنند؛ تا نشان دهد اهل عفاف و حفظ به شمار می‌آیند».

---

۱. ر.ک: شهید مطهری، **مسئله حجاب**، ص ۱۵۸ ـ ۱۵۹؛ سیدعلی‌اکبر قرشی، **قاموس قرآن**، ج ۲، ص۴۱ و ۴۲؛ علامه طباطبائی، **المیزان فی تفسیر القرآن**، ج ۱۶، ص ۳۶۱.

۲. شیخ طوسی، **التبیان فی تفسیر القرآن**، ج ۸، ص ۳۶۱؛ **مجمع البیان**، ج ۷ – ۸، ص ۵۷۸.

۳. **مجمع البیان**، ج ۷–۸، ص ۵۸۰؛ **المیزان**، ج ۱۶، ص ۳۶۱.

۴. روی عن رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: «صنفان من اهل النار لم أرهما قوم معهم سیاط کأذناب البقر یضربون بها الناس و نساء کاسیات عاریات، ممیلات مائلات، رؤسهنّ کأسنمة البُخت المائلة...» (ری‌شهری، **میزان‌الحکمة**، ج ۲، ص ۲۵۹).

تعلیل پایانی آیه نیز بیانگر همین امر است؛ یعنی آن پوششی مطلوب است که خود به خود «دور باش» ایجاد می‌کند و ناپاک‌دلان را نومید می‌سازد.[۱]

بنابراین، جلباب، لباس گشاد و پارچه‌ای است که همهٔ بدن را می‌پوشاند. علاوه بر این، همان طور که مفسران بزرگ، مانند شیخ طوسی و علامه طبرسی فرموده‌انـد، در گـذشته دو نوع روسری برای زنان معمول بود؛ روسری‌های کوچک که آنها را «خِمار» یا «مقنعه» می‌نامیدند و معمولاً در خانه از آنها استفاده می‌کردند و روسری‌های بزرگ که مخصوص بیرون خانه بودند و زنان با این روسری‌های بزرگ که جلباب خوانده می‌شد و از «مقنعه» بزرگ‌تر و از «رداء» (عباء) کوچک‌تر بودند و به چادر امروزی شباهت داشتند، مو و تمام بدن خود را می‌پوشاندند.

اما سؤال دوم که فلسفه حجاب خانم‌ها چیست؟

این سؤال در واقع پرسش از دلیل عقلی و عقلایی مسئله است در این باره باید گفت: علت و **فلسفهٔ لزوم پوشش برای خانم‌ها**، متعدد است و برخی از آنها عبارتند از:

۱. حفظ تعادل جامعه از نظر امنیت و آرامش روانی؛

یکـی از غـرایـز خـدادادی در سـاختمان وجـودی انسـان، غـریزهٔ جـنسی است کـه نیرومندترین و ریشه‌دارترین غریزهٔ آدمی است و در صورت کنترل، علاوه بر تـداوم و استمرار نسل بشر، می‌تواند موجب امنیت روانی انسان‌ها شود. در قوانین اسلام، بـرای استفادهٔ درست از این غریزهٔ حیاتی، راهکار گوناگونی مطرح شده که «حجاب» و وجود حریم بین زن و مرد، یکی از راهکارهای مهم آن است. بدون شک، نبودن حریم بین زن و مرد و آزادی معاشرت‌های تعریف نشده و بی‌بندوبار (با آرایش‌های گوناگون)، هیجان‌ها و التهاب‌های جنسی را فزونی می‌بخشد و تقاضای برهنگی و سکس را به صورت یک عطش روحی و یک خواست سیری‌ناپذیر، درمی‌آورد.

---

۱. **مسئلهٔ حجاب**، ص ۱۶۰ ـ ۱۶۱.

اسلام به قدرت شگرف این غریزهٔ آتشین، توجه کامل داشته و تدابیر زیادی برای تعدیل و رام کردن آن اندیشیده است و در این زمینه، هم برای زنان و هم برای مردان، تکالیف خاصی را معین کرده است. وظیفهٔ مشترک زن و مرد این است که چشم خویش را از نگاه به نامحرم، بپوشانند و از نگاه شهوت‌آمیز، بپرهیزند؛ اما زنان ـ به خاطر جاذبه‌های بیشتر ـ وظیفهٔ خاصی دارند و آن این که بدن خود را از مردان بیگانه بپوشانند و در اجتماع با آرایش‌های تحریک‌آمیز، ظاهر نشوند و به جلوه‌گری و دلربایی نپردازند؛ تا زمینهٔ انحراف مردان و به ویژه جوانان فراهم نشود.

لباس افراد جامعه به ویژه لباس زنان، نمی‌تواند به هر شکل و اندازه‌ای باشد و باید حد و ضابطه‌ای داشته باشد. بی‌بندباری در پوشش و لباس، موجب بی‌بندباری در تحریک غریزهٔ جنسی است. تحقیقات علمی ـ در فیزیولوژی و روان‌شناسی ـ دربارهٔ تفاوت‌های جسمی و روحی زن و مرد، ثابت کرده است که مردان نسبت به محرک‌های چشمی شهوت‌انگیز، حساس‌تر از زنانند و برعکس، زنان در مقابل محرک‌های لمسی، حساسیت بیشتری دارند. این مزیت‌های جنسی در استعداد حسی، آموخته یا اکتسابی نیست؛ بلکه از زمان کودکی آشکار است.

اصطلاح «چشم چرانی» که برای این ویژگی مردان به کار می‌رود، زاییدهٔ حساسیت مردان نسبت به محرک‌های بینایی شهوانی است؛ چون دامنه و برد حس بینایی، زیاد است و از این گذشتهٔ وسعت زیادی از محیط در آن واحد دیده می‌شود.

از سوی دیگر، چون حس لامسه، دامنه و برد زیاد ندارد و فعالیتش محدود به تماس از نزدیک است و هورمون‌های جنسی زن به صورتی دوره‌ای ترشح می‌شوند و به طور متناوب عمل می‌کنند، تأثیر محرک‌های شهوانی بر زن، صورتی بسیار محدود دارد و از این نظر، فعالیت زنان بسیار کم است؛ برخلاف مردان که ترشح اندروژن‌ها در آنان صورتی

یکنواخت دارد و هیچ عامل طبیعی آن را قطع نمی‌کند. مـردان بـه صـورتی گسـترده‌تر، تحت تأثیر محرک‌های شهوانی قرار می‌گیرند و از این نظر، فعال‌ترند.[۱]

۲. حفظ و تحکیم بنیان خانواده؛

بی‌تردید بنیان خانواده، یکی از مقدس‌ترین بنیادهای اجتماعی است که بشر تا به حال به خود دیده است. نقش خانواده در ایجاد جامعهٔ سالم، یک نقش بی‌بدیل است و در این میان، نقش حجاب و پوشش اسلامی در سلامت و استمرار پیوند خانوادگی، غیر قـابل انکار است؛ در مقابل، برهنگی، سمّ کشنده‌ای برای نظم و پیوند موجود در نهاد خانواده است. آمارهای مستند، نشان می‌دهد که با افزایش بـرهنگی در جـهان، طـلاق و از هـم گسیختگی زندگی زناشویی در دنیا، همواره بالا رفته است؛ زیرا «هر چه دیده بیند، دل کند یاد» و هر چه دل در مقولهٔ هوس‌های سرکش بخواهد، به هر قیمتی باشد، بـه دنـبال آن می‌رود و به این ترتیب، هر روز دل به دلبری جـدید مـی‌بندد و بـا قـبلی وداع مـی‌کند؛ اما در محیطی که «حجاب» حاکم است و دیگر شرایط اسـلامی رعـایت مـی‌شوند، دو همسر، تعلق به یکدیگر دارند و احساسات و عشق و عواطفشان، مخصوص یکـدیگر است. در بازار آزاد برهنگی، قداست پیمان زناشویی، مفهومی ندارد؛ خانواده‌ها به سادگی متلاشی می‌شوند و کودکان، بی‌سرپرست می‌مانند.

۳. پیش‌گیری از فحشا و فروپاشی نظم جامعه؛

گسترش دامنهٔ فحشا و افزایش فرزندان نامشروع، یکی از دردنـاک‌تـرین پـیامدهای بی‌حجابی و آزادی‌های بی‌حد و حصر جنسی است که در جوامع غربی و سایر جوامع مشابه، کاملاً مشهود است. عامل اصلی فحشا و ازدیاد فـرزندان نـامشروع، مـنحصر بـه

---

۱. ر.ک: دکتر بهزاد محمود، **تفاوت‌های زن و مرد از نظر فـیزیولژی و روان‌شـناسی**؛ حـداد عـادل، **فـرهنگ بـرهنگی و برهنگی فرهنگی**.

فرهنگ برهنگی و بی‌حجابی نیست؛ بلکه یکی از عوامل اصلی و مؤثر در گسترش دامنه فحشا و جریان روبه‌رشد تولد فرزندان نامشروع، مسئلهٔ برهنگی و بی‌حجابی است. امروزه یکی از مشکلات جوامع غربی، تولد روبه رشد فرزندان نامشروع و بدون شناسنامه است؛ فرزندانی که دارای پدر و مادر نامشخصی هستند و از نظر حقوقی، مشکلات فراوانی را به همراه آورده، نظم اجتماعی جوامع غربی را تهدید می‌کنند.

۴. جلوگیری از نگاه ابزاری به زن و ابتذال وی؛

یکی از مسائل مطرح پیرامون حقوق زنان و بی‌توجهی به آنان، نگاه ابزاری به زنان است. هنگامی که جامعه، زن را با اندام برهنه بخواهد، طبیعی است روزبه‌روز تقاضای آرایش بیشتر و خودنمایی افزون‌تر از او دارد و هنگامی که زن را از طریق جاذبهٔ جنسی‌اش وسیلهٔ تبلیغ کالاها و عاملی برای جلب جهانگردان و مانند اینها قرار دهد، در چنین جامعه‌ای، شخصیت زن تا حد یک عروسک یا یک کالای بی‌ارزش، سقوط می‌کند و ارزش‌های والای انسانی او به کلی به دست فراموشی سپرده می‌شود و به این ترتیب، زن، وسیله‌ای برای اشباع هوس‌های سرکش برخی مردان آلوده و فریبکار می‌شود. عنصر حجاب و پوشش اسلامی، نه تنها زن را از صحنهٔ اجتماع و فعالیت‌های اجتماعی دور نمی‌کند، بلکه زمینه‌های حضور مستمر و فعال زنان را در عرصه اجتماع –به همراه حقوق برخورداری از اجتماعی عادلانه – تضمین می‌کند و شخصیت خدادادی زن را از دستبرد نگاه ابزاری دیگران، مصونیت می‌بخشد.

در روایات آمده است: «**المرأة ریحانة**[1]؛ زن همچون ریحانه و شاخه گلی ظریف است». بی‌تردید اگر باغبان او را پاس ندارد، از دید و دست گلچین مصون نمی‌ماند.

قرآن کریم، زنان ایده آل را که در بهشت جای دارند، به مروارید محجوب و پوشیده در

---

۱. شیخ حر عاملی، **وسائل الشیعة**، ج ۱۴، ص ۱۲۰.

صدف تشبیه می‌کند: ﴿كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ﴾[۱] و گاه آنها را به جواهرات اصیلی چون یاقوت و مرجان که جواهر فروشان آنها را در پوششی ویژه قرار می‌دهند تا همچون جواهرات بَدَلی به آسانی در دسترس این و آن قرار نگیرند و ارزش و قدرشان کاستی نپذیرد، تشبیه می‌کند.

باید توجه داشت که حیا، عفاف و حجاب زن، می‌تواند در نقش عاطفی و تأثیرگذاری او بر مرد، مؤثر باشد. لباس زن، سبب تقویت تخیّل و عشق در مرد است و حریم نگه داشتن، یکی از وسائل مرموز برای حفظ مقام و موقعیّت زن در برابر مرد است.

در واقع، حجاب، موجب محدودیت مردان هرزه‌ای می‌باشد که در صدد کام جویی‌های آزاد و بی حد و حصر هستند و موجب مصونیت زنان از دست این گروه از مردان است. علاوه بر مطالب فوق، استاد مطهری در بیان این که چرا حجاب به زنان اختصاص یافته، می‌گوید:

«اما علت این که در اسلام، دستور پوشش، اختصاص به زنان یافته، این است که میل به خودنمایی و خودآرایی، مخصوص زنان است. از نظر تصاحب قلب‌ها و دل‌ها، مرد شکار است و زن، شکارچی؛ همچنان که از نظر تصاحب جسم و تن، زن، شکار است و مرد، شکارچی. میل زن به خود آرایی از حس شکارچی‌گری او ناشی می‌شود. در هیچ جای دنیا سابقه ندارد که مردان لباس‌های بدن نما و آرایش‌های تحریک کننده به کار برند. این زن است که به حکم طبیعت خاص خود، می‌خواهد دلبری کند و مرد را دل باخته و در دام علاقهٔ خود اسیر سازد. بنابراین، انحراف تبرّج و برهنگی، از انحراف‌های مخصوص زنان است و دستور پوشش هم برای آنان مقرر گردیده است».[۲]

---

۱. واقعه (۵۶)، آیهٔ ۲۳.

۲. **مسئله حجاب**، ص ۸۸.

به عبارت دیگر، **جاذبه و کشش جنسی و زیبایی خاص زنانه و تحریک پذیری جنس مردانه، یکی از علت‌های این حکم است**. توصیه و دستور الهی به پوشش و حجاب برای زنان، به منظور ایجاد محدودیت و محرومیت و چیزهایی از این قبیل که تنها فریب شیطانی‌اند، نمی‌باشد؛ بلکه در واقع برای آگاهی دادن به گوهر ارزشمند در وجود زنان است که باید از آن مراقبت شود؛ تا به تاراج نرود. این، کاملاً معقول است که هر چیزی ارزشمندتر باشد، مراقبت و محافظت بیشتری را می‌طلبد؛ تا از دست راهزنان در امان باشد و به شکل یک ابزار، برای مطامع سودپرستان، در نیاید. به یاد داشته باشیم که غریزهٔ جنسی، نیرومند و عمیق است و هر چه بیشتر اطاعت شود، سرکش‌تر می‌گردد؛ همچون آتش که هر چه به آن بیشتر بدمند، شعله‌ورتر می‌شود و شهوت خود را به صورت یک عطش روحی و خواست اشباع نشدنی، در می‌آورد. وضعیت جهان معاصر و کشانده شدن عده‌ای به همجنس بازی، نشانهٔ آشکاری از این حالت است. بنابراین، رعایت نکردن پوشش اسلامی توسط زنان، نه تنها از بین رفتن حساسیت مردان را به دنبال ندارد، بلکه موجب طغیان غریزهٔ جنسی آنان نیز می‌شود.

اما سؤال سوم که آیا درست است که دستور حجاب برای زمانی بوده که زنان مسلمان با کنیزان اشتباه گرفته نشوند؟

پاسخ این است که: این برداشت را برخی از آیهٔ ۵۹ سوره احزاب کرده‌اند؛ زیرا بعد از آن‌که خداوند زنان را امر به استفاده از جلباب نموده، فرمود:

﴿ذٰلِکَ أَدْنیٰ أَنْ یُعْرَفْنَ فَلاٰ یُؤْذَیْنَ﴾؛ «این، نزدیک‌ترین راهی است که شناخته شوند آزادند؛ نه کنیز؛ تا مورد آزار و اذیت قرار نگیرند».

حقیقت این است که اگر کسی به متون روایی و تاریخ اسلام رجوع کند، به راحتی

خواهد فهمید که هـمان‌طور کـه نـماز و روزه بـه دورانـی خـاصی اخـتصاص نـدارنـد، دستور پوشش نیز چنین است و ادعای عصری بودن آن، بی‌دلیل و غیرکارشناسانه است؛ زیرا در این آیه، یکی از علت‌های وجوب حجاب، این‌گونه بیان شده که زن بی‌حجاب (مانند کنیزان در آن زمان)، در معرض مزاحمت و هتک حیثیت قـرار دارد و در مـقابل، زن با پوشش مناسب و با وقار، وقتی از خـانه بـیرون مـی‌رود، فـاسدان و مـزاحـمان و بیماردلان، جرأت هتک آبروی او را پیدا نمی‌کنند و در واقع، وی را طعمه‌ای مناسب برای شکار خود نمی‌بینند؛ زیرا دارای حریم می‌باشد. پس در این آیه، دلیل حکم بیان شده و آن علت، امروز نیز وجود دارد.

اما سؤال چهارم که پوشش کامل برای زن چه پوششی است؟

پاسخ این است که: در میان فلسفه‌های ذکر شده برای حجاب، دو فلسفه زیر نـقش اساسی‌تری دارند که با یکدیگر دارای ارتباط کامل هستند:

الف. مصونیت زن در برابر طمع‌ورزی‌های هوس‌بازان.

ب. پیش‌گیری از تحریکات شهوانی خارج از ضوابط و هـنجارهای الهـی و تأمـین سلامت و بهداشت معنوی جامعه.

حجاب با چنین نقش و کارکرد مهم و اساسی، پیامی قاطع با خود دارد و آن این است که در برابر همهٔ مردان اجنبی، نوعی هشدار و اعلام «دور باش» می‌دهد و در نتیجه، عواملی که در رساندن این پیام و اثرگذاری آن مؤثرند، عبارتند از:

۱. حدود و میزان پوشش؛

بدون شک هر اندازه بدن زن پوشیده‌تر باشد، نقش نیرومندتری در دورسازی دیدگان نظاره‌گر، ایفا می‌کند. اگر نگاه‌های آلوده را همچنان که در روایات آمده، «تیرهای زهرآلود

شیطان» بدانیم، پوشش زن، همانند قوسی است که تیر از آن کمانه می‌کند و منحرف می‌شود و از اصابت و نفوذ در هدف، باز می‌ماند و بر عکس، هر اندازه بدن زن، برهنه‌تر باشد، تیرهای شیطانی را بیشتر متوجه خود ساخته، از آنها آسیب خواهد دید و از همین روست که چادر را حجاب برتر شناخته‌اند؛ زیرا با وجود شرایط دیگر، بیشترین پوشش و مطمئن‌ترین مصونیت را ایجاد می‌نماید.

۲. کیفیت پوشش؛

میزان ضخامت و حتی کیفیت دوخت لباس، خود بخش مهمی از حجاب را تشکیل می‌دهد. بدون شک، لباس‌های نازک، تنگ و بدن‌نما، فرودگاه پیکان مسموم شیطان و موجب خیره شدن چشم‌های هرزه و آلوده و به فساد کشانندهٔ جامعه است و در مقابل، لباس‌های غیربدن‌نما، دیده‌ها را از زن دور می‌سازد و سلامت معنوی او را تأمین می‌کند.

۳. رنگ‌ها؛

برخی از رنگ‌ها دیده‌ها را خیره می‌سازد و پاره‌ای دیگر، نگاه‌ها را از خود می‌راند و دور می‌سازد. در عین حال، عالمان دین نسبت به خصوص رنگ‌ها، تأکید چندانی نکرده، ولی بر این مسئله پای می‌فشارند که لباس، نباید موجب جلب توجه و عواقب سوء ناشی از آن باشد و از این روست که در طول تاریخ، زنان مسلمان به میل خود، در خارج از خانه و درون جامعهٔ عمومی، لباس مشکی را برای حجاب برگزیدند و این سنت حسنه، مورد تقریر و پذیرش پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان علیهم السلام قرار گرفت؛ زیرا زنان به این وسیله، احساس امنیت و مصونیت بیشتری می‌کردند.

گاهی می‌گویند که لباس مشکی از نظر اسلام مکروه است؛ حال آن که هیچ فقیهی به کراهت چادر و عبای مشکی، فتوا نداده است؛ بلکه در خود روایت، چادر و کفش مشکی استثنا شده است. گاهی شبهه کرده‌اند که چادر مشکلی پوکی استخوان می‌آورد و آرامش

روانی را بر هم می‌زند. اگر چنین بود، خانم‌هایی که ۸۰ سال از چـادر مشکـی اسـتفاده کرده‌اند، باید از پای درآمده باشند؛ حال آن که هیچ آمار علمی که گواه بر گفته‌های آنان باشد، در دسترس نیست. به نظر می‌رسد که پوشش کامل، آن نوع پوششی است که هیچ چشم بیگانه‌ای را متوجه خود نکند یعنی لباسی که برجستگی‌های اندام زن را اصلاً نشان ندهد و اسباب تحریک شهوت مردان را فراهم نکند و خود زن هم با آرایش در جامعه ظاهر نشود.

اما سؤال پنجم که آرایش در مقابل نامحرم، تا چه حدی برای خانم‌ها جایز است؟

پاسخ این است که: در خصوص «آرایش» و «زینت»، این پرسش مهم مطرح است که آیا مفهوم آن، واژهٔ «زیور» (زینت‌های جدا از بدن، مانند جواهرات) را نیز در بر می‌گیرد یا تنها آرایش‌های متصل به بدن، مانند سرمه و خضاب را شامل می‌شود؟

در پاسخ باید گفت: حکم کلی آن است که خودآرایی جایز ولی خودنمایی در مقابل نامحرم، ممنوع است. آرایش، امری فطری و طبیعی است.

بنابراین، خداوند زینت و خودآرایی را نهی نمی‌کند؛ آن‌چه در شرع مـقدس مـمنوع شده، تبرّج و خودنمایی و تحریک و تهییج، به وسیلهٔ آشکار ساختن زینت در مـحافل اجتماعی است؛ چنان که خداوند مـی‌فرماید: ﴿**وَ لا تَـبَرَّجْنَ تَـبَرُّجَ الْـجاهِلِيَّةِ الْأُولى**﴾[1] و نـیز می‌فرماید: ﴿**وَ لا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ ما يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ**﴾[2] این آیه، زنان عرب را که معمولاً خلخال به پا می‌کردند و برای این که نشان دهند خلخال گران‌بها دارند، پای خود را محکم بر زمین می‌کوبیدند، از این کار نهی می‌کرد.

فقیه بزرگوار، علامه مطهری می‌گوید: «از این دستور می‌توان فهمید هـر چـیزی کـه

---

۱. احزاب (۳۳)، آیهٔ ۳۳.
۲. نور (۲۴)، آیهٔ ۳۱.

موجب جلب توجّه مردان می‌گردد، مانند استعمال عطرهای تند و همچنین آرایش‌های جالب نظر در چهره، ممنوع است. به طور کلی، زن در معاشرت، نباید کاری کند که موجب تحریک و تهیج و جلب توجّه مردان نامحرم گردد.

خداوند در آیهٔ ۳۱ سوره نور می‌فرماید: ﴿**وَ لاٰ يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلاّٰ مٰا ظَهَرَ مِنْهٰا**﴾؛ «زنان مؤمن، زینت‌های خود را در مقابل نامحرم، آشکار نمی‌سازند؛ مگر زینت‌هایی که به خودی خود آشکار هستند».

پس زینت‌های زن، دو گونه است؛ یک نوع زینتی که مانند لباس و سرمه و زیر ابرو و رنگ ابرو (به طور متعارف) و انگشتر و دست‌بند، آشکار است و پوشانیدن آن، واجب نیست و نوع دیگر، زینتی که پنهان است؛ مگر آن‌که عمداً بخواهد آن را آشکار سازد؛ مانند گوشواره و گردن‌بند. پوشانیدن این نوع زینت و زیور، واجب است».[۱]

تاکنون مسئلهٔ آرایش و زیور در مقابل نامحرم را بیان نمودیم؛ ولی باید دانست که در مقابل افراد محرم، به ویژه شوهر این محدودیت وجود ندارد.

علامه طباطبائی در تفسیر آیهٔ ۳۲ سوره اعراف می‌فرماید:

خدای متعال در این آیه[۲] زینت‌هایی را معرفی می‌کند که برای بندگانش ایجاد کرده و آنان را فطرتاً به وجود آن زینت‌ها و استعمال و استفاده از آنها، ملهم کرده است و روشن است که فطرت، جز به چیزهایی که وجود و بقای انسان نیازمند آن است، الهام نمی‌کند[۳].

---

۱. ر.ک: **مسئله حجاب**، ص ۱۴۶ - ۱۴۷.

۲. ﴿يٰا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَ كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لاٰ تُسْرِفُوا إِنَّهُ لاٰ يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ. قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللّٰهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبٰادِهِ وَ الطَّيِّبٰاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيٰاةِ الدُّنْيٰا خٰالِصَةً يَوْمَ الْقِيٰامَةِ كَذٰلِكَ نُفَصِّلُ الْآيٰاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾؛ «ای فرزندان آدم! زینت خود را به هنگام رفتن به مسجد با خود بردارید و بخورید و بیاشامید و[لی] زیاده‌روی مکنید که او، اسراف‌کاران را دوست نمی‌دارد. [ای پیامبر!] بگو: «زیورهایی را که خدا برای بندگانش پدید آورده و [نیز] روزی‌های پاکیزه را چه کسی حرام گردانیده»؟ بگو: «این [نعمت‌ها] در زندگی دنیا، برای کسانی است که ایمان آورده‌اند و روز قیامت [نیز] مخصوص آنان می‌باشد». این گونه، آیات [خود] را برای گروهی که می‌دانند، به روشنی بیان می‌کنیم»، (اعراف (۷)، آیه ۳۲).

۳. ر.ک: **المیزان**، ج ۸، ص ۷۹.

حسّ زیبایی دوستی، سرچشمهٔ پیدایش انواع هنرها در زندگی بشر شمرده می‌شود. این گرایش طبیعی، افزون بر آن که آثار مثبت روانی در دیگران پدید می‌آورد، به تحقق آثار گران‌بهای روانی در شخص آراسته نیز می‌انجامد. آراستن خود و پـرهیز از آشـفتگی و پریشانی، در نظام فکری و ذوق سلیم انسان ریشه دارد. پرهیز از خودآرایـی، نـه دلیـل وارستگی از قید نفس است و نه علامت بی‌اعتنایی به دنیا. وضع ژولیده و آشفته و عدم مراعات تمیزی و نظافت ظاهری، خود به خود، شخصیت افراد را در نگاه دیگران، خوار می‌سازد و زبان طعن و توهین دشمن را می‌گشاید. بر این اساس، پوشیدن جـامهٔ زیـبا، بهره‌گیری از مسواک و شانه، روغن زدن به مو و گیسوان، معطر بودن، انگشتر به دست کردن و سرانجام آراستن خویش هنگام عبادت و معاشرت با محرمان، از مستحبات مؤکد و برنامه‌های روزانهٔ مسلمانان است.

حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام بهترین جامه‌های خود را در نماز می‌پوشید و در پاسخ کسانی که سبب این کار را می‌پرسیدند، می‌فرمود: «**اِنَّ اللَّهَ جَمیلٌ وَ یُحِبُّ الْجَمالَ فَاَتَجمَّلُ لِرَبّی**[1]؛ خداوند، زیباست و زیبایی را دوست دارد. پس خود را برای پروردگارم زیبا می‌سازم».

در کتاب‌های حدیثی ما نیز ابواب مفصلی دربارهٔ استحباب این مسئله وجـود دارد، که برای اطلاع بیشتر، می‌توانید بـه حـلیةالمـتقین، نـوشته عـلامه مـجلسی، ص ۵۳،۱۲ و ۹۱ - ۱۰۷ مراجعه کنید.

اما سؤال ششم که چرا حجاب بر مرد واجب نشده است؟

پاسخ این است که: در مورد مردان نیز این گونه نیست که بتوانند با هر نوع لباسی از خانه بیرون آیند و نوع پوشش آنها به هر صورتی جایز باشد؛ بلکه مردان نیز در این جهت، با محدودیت‌های خاص خود نسبت به پوشش، روبه‌رو هستند؛ اما محدودهٔ پوشش آنان،

---

۱. **مجمع البیان**، ج ۳ - ۴، ص ۶۷۳.

به جهت حضور بیشتر در اجتماع و کارهای سخت و به جهت این‌که زن، مظهر جمال و زیبایی و مرد، موتور محرکهٔ اقتصاد در جامعه است، با زنان متفاوت است.

علاوه بر این، همان‌طور که شهید مطهری فرمود، میل به خودنمایی و خودآرایی، مخصوص زنان است و از نظر تصاحب قلب‌ها و دل‌ها، مرد، شکار است و زن، شکارچی؛ همچنان‌که از نظر تصاحب جسم و تن، زن، شکار است و مرد، شکارچی. این زن است که به حکم طبیعت خاص خود، می‌خواهد دلبری کند و مرد را دل‌باخته و در دام علاقهٔ خود، اسیر سازد.

در عین حال، اسلام برای مردان نیز پوششی در حد معقول قرار داده است و مردان نیز آزادی بی‌حد و حصر، در پوشش ندارند. از طرف دیگر، اسلام آنها را بر حفظ نگاه از نامحرم و کنترل شهوت در نگاه، تکلیف کرده است و کنترل نگاه برای مردان، نسبت به زنان، سخت‌تر است. برای توضیح بیشتر، ذکر چند نکتهٔ زیر، ضروری است:

۱. بسیاری از فقها فرموده‌اند که زن نباید به بدن لخت مرد نامحرم (به جز سر و صورت و گردن) نگاه کند و این حکم، دلیل قطعی دارد که در جای خود بیان شده است.

۲. ممکن است نگاه زن به بدن مرد نامحرم، حرام باشد؛ ولی پوشش آن از سوی مرد واجب نباشد؛ همان گونه که نگاه مرد به صورت و دست‌های زن از روی شهوت، حرام است؛ ولی پوشش آن از سوی زن، واجب نیست.

اکنون این پرسش پیش می‌آید که اگر مردی با این وضعیت بیرون آید و بداند که زنان از روی عمد و لذت، به بدنش نگاه می‌کنند، آیا از نظر شرعی مرتکب گناه شده است؟ برخی فتوا به حرمت داده و مردان را از این عمل نهی کرده‌اند.

اصلی‌ترین مستند و مبنای این حکم، قاعدهٔ فقهی «اعانه بر اثم» است که در فقه، کاربرد فراوانی دارد. معنای این قاعده، آن است که هر کس زمینهٔ تحقق و پیاده شدن گناه را برای دیگری فراهم سازد، خود نیز مانند انجام دهندهٔ آن، گناهکار است.

برخی فقها نیز معتقدند که دلیل و قاعدهٔ فـقهی، «تـعاون بـر اثـم» است و نـه «اعـانهٔ بر اثم».

آنان می‌گویند: اگر مرد با لباس آستین کوتاه بیرون آید، به قصد این‌که زنان بـه آنـها نگاه کنند، شریک گناه گردیده، قاعدهٔ فقهی دربارهٔ آن‌ها پیاده می‌شود؛ امـا اگـر بـه ایـن انگیزه نباشد، اشکالی ندارد.

به هر صورت، برای مرد مؤمن، سزاوار نیست که با لباس نامناسب در اجتماع حاضر شود و در مواردی که مفاسد خاصی بر آن مترتب شود، به فتوای فقها، حرام می‌باشد؛ اما توصیه می‌شود که در جزئیات مسئله، به رسالهٔ مرجع تقلید خود مراجعه کنید.

اما سؤال هفتم که چرا بانوان در نماز باید حجاب داشته باشند؟

پاسخ این است: از آن‌جا که در این پرسش، مسئله نماز مطرح است و اساس بسیاری از احکام نماز و سایر عبادت‌ها، فراخوان بشر به تعبد و اظهار بندگی در مـقابل پـروردگار است، ما فقط در حد فهم خود می‌توانیم پاسخ دهیم و دست‌یابی به علت و فلسفه احکام عبادی، بسیار مشکل است و اگر چه همهٔ آنها دارای حکمت و علت خاصی هستند، ولی پی بردن به همهٔ آن اسرار، برای ما میسر نیست.

به هر حال، حجاب و پوشش بانوان در نماز، علت‌ها و فلسفه‌های متعددی می‌تواند داشته باشد که برخی عبارتند از:

الف. این کار، نوعی تمرین مستمر و روزانه، برای حفظ حجاب مـی‌باشد و یکـی از عواملی است که در پاسداشت دائمی پوشش اسلامی زن و جلوگیری از آسیب‌پذیری آن، نقش مهمی ایفا می‌کند. همان‌گونه که هر عبادتی، مانند نماز، تعلیم و تمرین یاد خداوند سبحان و بازگشت به سوی او در آخرت و تزکیه و تربیت خود برای یک زندگی ابـدی می‌باشد، حجاب زن در نماز نیز آموزش، تـمرین و تـذکر پـوشش عـفیفانه اوست کـه

در غیر نماز هم باید همان پوشش، در برابر نامحرم رعایت شود؛ زیرا نماز، آموزشگاه مهم‌ترین معارف و نیازهای حیاتی انسان و پرورشگاه ایمان و تقوا و اخلاق انسانی و الهی، به ویژه عفاف و حجاب است.

نماز، مظهر حقیقت و سیمای ملکوتی دین اسلام می‌باشد. نماز، آیینهٔ دین الهی است. خداوند حکیم، تمام معارف و قوانین مهم و ریشه‌ای و مسائلی که حیات معنوی و اخلاقی و سعادت دنیوی و اخروی انسان و جامعه را تأمین می‌کند، به طور اجمال و کلی، در نماز مقرر فرموده است.

ب. داشتن پوشش کامل در پیشگاه خداوند، نوعی ادب و احترام به ساحت قدس ربوبی است. از این رو، برای مرد نیز ستر عورت، واجب و در بر داشتن عبا و پوشاندن سر در نماز، مستحب است و همین ادب حضور در پیشگاه الهی، زمینه‌ساز حضور معنوی و بار یافتن به محضر حق می‌شود. رعایت این ادب برای زنان، اهمیت بیشتری دارد؛ زیرا به طور معمول، زنان آن‌گاه که در برابر بزرگی قرار می‌گیرند، اولین حرکتی که انجام می‌دهند، حفظ وقار و حجاب خود است؛ البته حکم پوشش در نماز، با حفظ حجاب در برابر نامحرم، تفاوت‌هایی دارد؛ مثلا پوشاندن روی پا در برابر نامحرم، واجب است؛ ولی در نماز، بدون حضور نامحرم، واجب نیست.

ج. زن، مظهر حیا و عفاف است و حیا هم جلوه‌گاه حریم است و بالاتر از حریم خدا، حریمی وجود ندارد؛ در آن جا باید در برابر عظمت کبریائی‌اش باحیا و باعفت بود؛ تا حد بندگی خود را نشان دهیم. این عفت و حیا، هر چند برای مردان هم رعایتش لازم است، اما برای زنان، ضرورت محوری دارد.

اصولاً زنان، مظهر زیبایی و لطافت و ظرافت در خلقت هستند و دُرّها و مرواریدهایی گران‌بها و زیبایند که خداوند، جهت هنرنمایی خود، آنان را خلق کرده و هیچ‌گاه نمی‌خواهد از ارزش آن‌ها کاسته شود. این مخلوق و گوهر ارزشمند هر چه پرده‌نشین

و دارای ناز و کناره‌گیر از بازارهای عمومی باشد، بـر قـدر و مـنزلتش افـزوده مـی‌گردد و به همین دلیل، خدای سبحان تمام بدن او را واجب الستر دانسته، در هر حال، احترامش را واجب شمرده است، حتی وقتی خداوند می‌خواهد از خصوصیات و اهمیت و ارزش حوری‌های بهشتی بگوید و از آنها تعریف کند، می‌فرماید ﴿**حُورٌ مَقْصُورٰاتٌ فِي الْـخِيٰامِ**﴾[1]؛ «حورانی پرده‌نشین در [دل] خیمه‌ها»؛ یعنی ارزش آنها بـه ایـن است کـه اخـتصاصی و پرده‌نشین هستند و در دسترس عموم نمی‌باشند.

حال با توجه به این خصوصیات حیرت‌آور و منحصر به فرد، مسلماً ایـن احـترام و متانت و وقار در نماز و مقابل خداوند، سزاوارتر است و فقط مسئلهٔ محرم و نـامحرمی مطرح نیست.

د. از آنجایی که زن مظهر زیبایی است، با پوشش خود در نماز از توجه به زیبایی‌های اندام خود بازداشته و به خالق این زیبایی‌ها معطوف می‌گردد.

اما سؤال هشتم که آیا جلوگیری از بی‌بند و باری، ولنگاری و بی‌حجابی، واجب و وظیفهٔ حکومت اسلامی است یا صرفاً یک مسئلهٔ اخلاقی و شخصی است؟

پاسخ این است که: مسئله حفظ پوشش و عدم مزاحمت برای بانوان، تنها یک توصیهٔ اخلاقی نیست بلکه حکمی اسلامی و حکومتی به شمار می‌آید و خداوند در ادامهٔ آیـهٔ حجاب در سورهٔ احزاب، می‌فرماید:﴿**لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّکَ بِهِمْ ثُمَّ لا يُجاوِرُونَکَ فِيها إِلاَّ قَلِيلاً**﴾؛ «اگر منافقان و بیماردلان و کسانی که در شهر نگرانی به وجود می‌آورند، از کارهای خود دست برندارند، ما تو را بر ضـد آن‌هـا برخواهیم انگیخت و تو را سخت بر آنان مسلط می‌کنیم؛ تا جز مدتی اندک، در همسایگی تو زندگی نکنند».

---

۱. الرحمن (۵۵)، آیه ۷۲.

در نتیجه، همان‌گونه که امر به همهٔ معروف‌ها و نهی از همهٔ منکرها، بر مؤمنین و بر حکومت اسلامی واجب است، نسبت به مسئلهٔ حجاب نیز این قاعدهٔ کلی شرعی، جاری است و جایز نیست که هیچ کس در مقابل آن، بی‌تفاوت باشد یا آن را کوچک و بی‌اهمیت شمارد.

زنان باید توجه داشته باشند که خداوند در مقابل احکام خویش، غیرت دارد و هیچ‌گاه راضی به ترک دستورات خود نیست و اصلاً مطلب این نیست که بیرون گذاشتن چند تار مو که مسئلهٔ کوچکی است، چه اهمیتی برای خداوند دارد؟ مهم این است که چه خدای بزرگی نافرمانی می‌شود. علاوه بر این‌که فواید انجام دستورات خداوند به خود انسان و جامعه انسانی می‌رسد و به روشنی می‌توان نتیجه گرفت آن چه خداوند حلال کرده خوبی و خوشی را برای مردان و زنان جامعه ما به ارمغان خواهد آورد و آن چه را حرام نموده در کوتاه یا بلند مدت سلامتی و آرامش آدمی را به خطر خواهد انداخت و پشیمانی و پریشانی را در پی خواهد داشت.

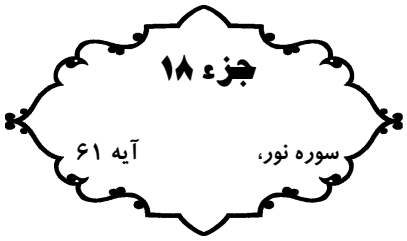

استثنای حق مالکیت انسان

﴿لَیْسَ عَلَی الْأَعْمیٰ حَرَجٌ وَ لاٰ عَلَی الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَ لاٰ عَلَی الْمَرِیضِ حَرَجٌ وَ لاٰ عَلیٰ أَنْفُسِکُمْ أَنْ تَأْکُلُوا مِنْ بُیُوتِکُمْ أَوْ بُیُوتِ آبائِکُمْ أَوْ بُیُوتِ أُمَّهاتِکُمْ أَوْ بُیُوتِ إِخْوانِکُمْ أَوْ بُیُوتِ أَخَواتِکُمْ أَوْ بُیُوتِ أَعْمامِکُمْ أَوْ بُیُوتِ عَمّاتِکُمْ أَوْ بُیُوتِ أَخْوالِکُمْ أَوْ بُیُوتِ خالاٰتِکُمْ أَوْ ما مَلَکْتُمْ مَفاتِحَهُ أَوْ صَدِیقِکُمْ لَیْسَ عَلَیْکُمْ جُناحٌ أَنْ تَأْکُلُوا جَمِیعاً﴾[1]؛ «بر نابینا و بر لنگ و بر بیمار و بر شما گناهی نیست که از خانه‌های خودتان بخورید یا از خانه‌های پدرانتان یا خانه‌های مادرانتان یا خانه‌های برادرانتان یا خانه‌های خواهرانتان یا خانه‌های عموهایتان یا خانه‌های عمه‌هایتان یا خانه‌های دایی‌هایتان یا خانه‌های خاله‌هایتان یا آن خانه‌هایی که کلیدش را در اختیار دارید یا خانه دوستتان، برشما و آنان گناهی نیست که دسته‌جمعی یا به تنهایی و جداجدا غذا بخورید».

- **پرسش ۱.** آیا واقعیت داردکه در قرآن‌آمده که رفتن سریخچال خانهٔ خویشاوندان و غذا خوردن بدون اجازهٔ آنها اشکالی ندارد؟ آیا این کار، حرام و مخالف ادب نیست؟
- **پرسش ۲.** آیا می‌شود انسان از خانهٔ پدرش، چیزی غیرخوردنی، بدون اجازه ببرد؟

□ □ □

ما در فقه اسلامی، قاعده‌ای داریم که هر کسی مالک مال خودش است و مالکیت او، محترم است و کسی در مال دیگری، نمی‌تواند تصرف بکند؛ مگر این که

---

۱. نور (۲۴)، آیهٔ ۶۱.

اجازه بگیرد[1]. بنابراین، ملکیت، یک امر پذیرفته شده است؛ اما چند مورد از این قاعده استثنا شده است و لازم نیست افراد اجازه بگیرید؛ چون خدا برای تصرف، اجازه داده و این خیلی جالب است؛ زیرا نشان‌دهندهٔ صمیمیت است که بدون اجازهٔ صاحب‌خانه، در خانه‌هایشان چیزی بخورید؛ برای این که خویشاوندان نزدیک، احساس بیگانگی نکنند و صفا و صمیمیت میان آنان، زیاد شود.

علاوه بر این، این حکم، یک تعلیم است برای انسان؛ یعنی گرچه به تو گفتم مالک هستی، ولی در مقابل خداوند که مالک‌الملوک است، خودت را مالک ندان و هر جایی که او اجازه داد، تو تسلیم باش.

خداوند می‌فرماید: هیچ ایرادی بر شما نیست که از خانهٔ خودتان بخورید [خانهٔ خود، شامل خانهٔ فرزند و همسر خود انسان نیز می‌شود] و چه بسا شروع مطلب از خانهٔ خود، برای ایجاد روحیهٔ قطع وابستگی به اموال خود باشد؛ زیرا بعضی‌ها در خانهٔ خودشان خوب نمی‌خورند؛ اما جاهای دیگر، خوب می‌خورند و همچنین خانهٔ پدرتان، هرچند فرزند، مستقل و بزرگ شده باشد؛ ولی وقتی به خانهٔ پدر خود رفت، می‌تواند از خوراکی‌ها و امکانات منزل پدر خود استفاده کند و نیازی به اجازه گرفتن نیست و نیز از خانهٔ مادرهایتان؛ پس اگر پدر کسی از دنیا رفت یا پدر و مادر او از هم جدا شدند و مادر مجدداً شوهر کرد، تصور نشود که خانهٔ مادر، خانهٔ غریبه است؛ خیر، روابط و صمیمیت‌ها، باید حفظ شود و به همین دلیل، برای خوردن، نیازی به اجازه گرفتن نیست. ﴿**أَوْ بُيُوتِ إِخْوَانِكُمْ**﴾؛ خانهٔ برادرهایتان که می‌روید، سر یخچال بروید و هرچه خواستید، بخورید و نیازی به اجازه نیست.

﴿**أَوْ بُيُوتِ أَخَوَاتِكُمْ..**﴾ و بعد خانهٔ خواهرهایتان، دایی‌هایتان و خاله‌هایتان همه را می‌گوید. این که مشهور شده می‌گویند: «مگر خانهٔ خاله است»، ریشهٔ قرآنی دارد؛ ولی در

---

۱. «لایجوز لِأحَدٍ اَن یتصرف فی مال غیره الاّ باذنه»؛ «الناس مسلطون علی اموالهم».

این زمان، آیا این چنین است؟ فرهنگ‌ها متأسفانه عوض شده، وقتی انسان خانهٔ خاله‌اش می‌رود، مثل این که خانهٔ غریبه‌ای رفته، تا دعوت نکند، نمی‌رود؛ تا چه رسد به این‌که سر یخچال برود و چیزی بخورد! عمو هم همین‌طور است. اصلاً خانهٔ این افراد که در آیه ذکر شده، باید مثل خانهٔ خود انسان باشد؛ تا رابطه‌ها نزدیک و ارتباط افراد بیشتر شود.

﴿أَوْ مَا مَلَكْتُمْ مَفَاتِحَهُ﴾، کسی که کلید خانه‌اش را به شما می‌دهد و می‌گوید: ما به مسافرت می‌رویم؛ مواظب خانهٔ ما باش؛ چون کلید خانه‌اش را به شما داده، امین این خانه هستید و هر چه خواستید، می‌توانید بخورید!

بعضی‌ها می‌گویند: آیا می‌شود ببریم؟ پاسخ این است که آن چه آیه می‌فرماید، خوردن است؛ نه بردن!

آیا می‌شود انسان از خانهٔ پدرش، چیزی غیر خوردنی، بدون اجازه بردارد؟

در این مورد، نیاز به اجازه است. یک ضرب‌المثل می‌گوید: خوردن دارد؛ ولی بردن ندارد. ما باید به همان حدّ و اندازه‌ای که قرآن اجازه داده، اکتفا کنیم و طبق نظر خود، بر سخن خداوند، اضافه نکنیم.

پس دو نکته مهم از این آیه فهمیده می‌شود؛ یک نکتهٔ علمی -فقهی که اگرچه بنا بر آیات قرآن و روایات، مالکیت هر شخصی محترم است و تصرف در اموال مردم، نیاز به اجازه دارد، اما طبق این آیه، گروهی اجازه نیاز ندارند؛ پس نکتهٔ علمی این است که این آیه، استثنای قاعدهٔ فقهی ملکیت است.

نکتهٔ دوم، اخلاقی و عرفانی است که مالک الملوک، خداست. این آیه می‌فهماند که درست است که من خدا گفتم ملکیت اشخاص محترم است، اما خیلی خودتان را گم نکنید؛ مالک اصلی، خداست.

در حقیقت مالک اصلی خداست این امانت بهر روزی نزد ماست

اگر من اجازه دادم، دیگر شما خود را مالک ندانید. خیلی زشت است انسان به خانمش بگوید: فلان خواهرت یا بچه‌هایش این جا نیایند. اگر کسی مؤدب به آداب اسلامی باشد،

حتی اگر خرده حساب با یکی از افراد ذکر شده در آیه داشته باشد، رفت و آمد آنها را به خانهٔ خود، نهی نمی‌کند. باید آدمی در مقابل مسئله‌ای که خدا اجازه داده، تسلیم باشد؛ حتی اگر موافق میلش نباشد.

بالاخره انسان باید مراعات بکند یا نه؟

منظور از مراعات چیست؟ آن چیزی که صاحب‌خانه خوشش نمی‌آید به آن دست بزنند، دم دست نگذارد و یک جایی پنهان کند؛ امّا یخچال و کابینت، جای پنهان کردن خوراکی‌ها نیست. اگر کسی کلید خانه‌اش را به دست کسی داد، باید قید کابینت و یخچال را بزند. بله، گاهی انسان در خانه‌اش یک کمد دارد برای وسایل شخصی که این را مسلم کسی دست نمی‌زند و آیه، مربوط به آن نیست؛ بلکه مربوط به همین صمیمیت و خوردن است. بعضی‌ها اخلاق بدی دارند؛ وقتی به میهمانی خویشان با دوستان خود می‌روند، می‌گویند: آیا راضی هستی بیشتر بخورم؟ این سؤال، زشت است؛ حتی اگر به شوخی باشد؛ مگر می‌شود راضی نباشد؟! رابطه‌ای که خداوند خواسته بین دوستان و خویشان باشد، نکتهٔ تربیتی و بسیار مفیدی است.

اگر این گروه از خویشاوندان ناراضی باشند، آیا باز هم می‌شود از مالشان خورد یا اجازه گرفتن لازم است؟

در این فرض، اختلاف فتوا وجود دارد؛ یعنی اگر خاله و عمه نهی صریح کردند یا علم به عدم رضایت آنها داشتید، یک مسئله دیگری است.

بعضی از فقها می‌گویند: اینها حق ندارند نهی کنند؛ وقتی خدا اجازه داده، ما حق نهی نداریم. خداوند مالک الملوک است و این مقدار مال خودت نیست؛ مال خداست.

گروه دیگر از فقها می‌فرمایند: آیهٔ مذکور، مربوط به صورت عدم علم به نارضایتی آنهاست؛ نه صورتی که علم به عدم رضایت است.

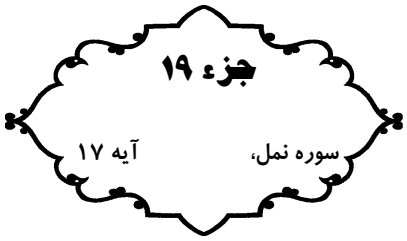

چند سؤال درباره جن

﴿وَ حُشِرَ لِسُلَيْمانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ وَ الطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ﴾[1]؛ «لشکریان سلیمانع از جنّ و انس و پرندگان، نزد او جمع شدند؛ آن‌قدر زیاد بودند که باید توقف می‌کردند تا به هم ملحق شوند».

- **پرسش ۱.** آیا اصل جن واقعیت دارد؟
- **پرسش ۲.** آیا جن تکلیف دارد؟
- **پرسش ۳.** جوهر وجودی جن از چیست؟
- **پرسش ۴.** آیا جن‌ها، مؤمن و کافر دارند؟
- **پرسش ۵.** آیا جن‌ها، زن و مرد دارند؟
- **پرسش ۶.** قدرت جن‌ها به چه اندازه است؟
- **پرسش ۷.** آیا ازدواج انسان با جن، ممکن است؟
- **پرسش ۸.** آیا ابلیس از فرشتگان است یا از جنیان؟

□ □ □

ما مسلمان‌ها نباید شک داشته باشیم که چنین موجودی را خدا آفریده است؛ زیرا قرآن بدان تصریح کرده است و بیش از ۲۰ بار، تنها لفظ «الجن» در سوره‌های مختلف

---

۱. نمل (۲۷)، آیهٔ ۱۷.

قرآن کریم تکرار شده است و یک سوره نیز به این نام می‌باشد و آیات فراوانی از آن در مورد جن است.

در مکه، مسجدی به نام مسجد جن وجود دارد. برخی گفته‌اند که گروهی از جن‌ها در آن مکان به پیامبرﷺ ایمان آوردند و بنا بر نظر برخی، آیات ابتدایی سورهٔ جن در آن جا نازل شد.

از جهت روایات هم مطالب فراوانی دربارهٔ جن وجود دارد. در کتاب بحارالانوار، بخش قابل توجهی با عنوان «حقیقت جن و احوال ایشان» و در مورد ابلیس و شیاطین جنی، وجود دارد. تقریباً می‌توان گفت که یک جلد کامل بحارالانوار درباره جنیان است. در نتیجه، از جهت متون دینی، پای مطلب بسیار محکم است و نمی‌توان این موجودات را انکار کرد و یا از خرافات برشمرد.

پاسخ سؤال دوم:

بله، جن، تکلیف دارد. قرآن می‌گوید: ﴿**وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ**﴾[1]؛ «و جنّ و انس را نیافریدم؛ جز برای آن که مرا بپرستند». البته این بدان معنا نیست که تکالیف آنها، مثل ما می‌باشد؛ بلکه آنها هم به تناسب ساختار وجودی‌شان، بایدها و نبایدهایی دارند.

پاسخ سؤال سوم:

همان‌طور که می‌دانیم، جنس ما انسان‌ها از خاک است اگرچه الان گوشت و استخوانیم، ولی همان‌گونه که ابتدا و اصل خلقت ما از خاک بود، ادامهٔ نسل انسان نیز از خاک است و اگر خاک را از انسان بگیرید، بشر، از بین می‌رود؛ چون گوشت و گیاه و غذایی که می‌خوریم، از خاک است و آخر هم تبدیل به خاک می‌شویم؛ اما عنصر اصلی جن، آتش است.

قرآن می‌فرماید: ﴿**وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ**﴾[2]؛ «و خداوند، جن را از تشعشعی از آتش خلق کرد».

---

۱. ذاریات (۵۱)، آیهٔ ۵۶.
۲. الرحمن (۵۵)، آیهٔ ۱۵.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: وقتی آتش چند رنگ می‌شود، به آن «مارج» می‌گویند و این، اشاره به آن است که جنیان چند جور و چند مدل هستند.

پیامبرﷺ می‌فرماید:[1] جن، پنج نوع است:

۱. قسمی که همیشه به صورت مارها در می‌آیند.

۲. قسمی که همیشه به شکل عقرب‌ها درمی‌آیند.

۳. قسمی که همیشه به صورت حشرات زمینی درمی‌آیند.

۴. نوعی که دارای پر و بال هستند و در هوا مانند ابر و باد پرواز می‌کنند و دارای انقباض و انبساطند (و می‌توانند به شکل موجودات کوچک و بزرگ درآیند).

۵. جن‌هایی که دارای تکلیفند (یا گنه کارند یا درستکار) و خداوند برای آنها، مثل انسان‌ها، وعده و وعید داده است. این جن‌ها، بیشتر در مکان‌های خلوت زندگی می‌کنند و در مجالس هم شرکت می‌کنند.

در آیه دیگری آمده است: ﴿**وَ الْجَانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ**﴾[2]؛ «ما جن را قبل از خلقت انسان، از آتش سخت و برنده خلق کردیم».

تعبیر «من قبل»، به خاطر این است که سابقهٔ خلقت جن، قبل از انسان است.

پاسخ سؤال چهارم:

بله، جن‌ها، مؤمن و کافر دارند. قرآن می‌فرماید: ﴿**وَ أَنَّا مِنَّا الْمُسْلِمُونَ وَ مِنَّا الْقاسِطُونَ**﴾[3]؛ «به پیامبر گفتند: برخی از ما [جن‌ها] ایمان می‌آورند و بعضی ظالمند و ایمان نمی‌آورند».

در سوره احقاف، آیهٔ ۲۹ تا ۳۲، داستان جن‌های ایمان آورنده، نقل شده است. بعضی‌ها ولایت حضرت امیرالمؤمنینؑ را قبول کردند و بعضی قبول نکردند؛ پس نوع پیشرفتهٔ جن‌ها، مثل انسان‌ها هستند و در برخی تکالیف، مشترکند.

---

۱. **بحارالأنوار**، ج ۸۷، ص ۲۲۴، باب ۹ ؛ «**وَ رُوِيَ أَنَّ النَّبِيَّﷺ قَالَ خَلَقَ اللَّهُ الْجِنَّ خَمْسَةَ أَصْنَافٍ صِنْفٌ حَيَّاتٌ وَ صِنْفٌ عَقَارِبُ وَ صِنْفٌ حَشَرَاتُ الْأَرْضِ وَ صِنْفٌ كَالرِّيحِ فِي الْهَوَاءِ وَ صِنْفٌ كَبَنِي آدَمَ عَلَيْهِمُ الْحِسَابُ وَ الْعِقَابُ**».

۲. حجر (۱۵)، آیهٔ ۲۷.

۳. جن (۷۲)، آیهٔ ۱۴.

پاسخ سؤال پنجم:

آری، جن‌ها مذکر و مؤنث دارند. قرآن می‌فرماید: ﴿**رِجالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجالٍ مِنَ الْجِنِّ**﴾[1]؛ «مردانی از انسان‌ها با رجالی از جن، همراه می‌شوند».

این که می‌گوید: «رجال»، معلوم می‌شود که مرد دارند؛ این در حالی است که هیچ وقت در قرآن به ملائکه نسبت مرد یا زن داده نشده است.

پاسخ سؤال ششم:

این طایفه، از نظر قدرت‌های ظاهری، قوی‌تر از انسان‌ها هستند؛ یعنی محدودیت‌های‌شان کمتر است؛ چون می‌توانند بدون وسیله به جاهای مختلف بروند یا به شکل موجودات دیگر درآیند ﴿**وَ أَنَّا لَمَسْنَا السَّماءَ فَوَجَدْناها مُلِئَتْ حَرَساً شَدِيداً وَ شُهُباً**﴾[2]؛ «و ما بر آسمان دست یافتیم و آن را پر از نگهبانان توانا و تیرهای شهاب یافتیم»؛ ولی از نظر شرافت، پایین‌تر از انسان هستند؛ زیرا انسان، اشرف مخلوقات است و علاوه بر این، آنها پیامبری از جنس انسان دارند؛ ولی انسان‌ها پیامبرانی از جنس جن ندارند.

پاسخ سؤال هفتم:

دربارهٔ ازدواج انسان با جنّ، می‌توان استفاده‌هایی از قرآن نمود؛ اگر چه این استفاده‌ها قطعی نیست. حورالعین که برای بهشتیان خلق شده است، قابلیت ازدواج و آمیزش با انسان را دارد.

قرآن می‌فرماید: ﴿**لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لا جَانٌّ**﴾[3]؛ «با این حوریان، قبل از شما، نه انسانی آمیزش کرده و نه جنی» و این، نشان دهندهٔ آن است که جن می‌تواند با حوریان نیز آمیزش کند و الا این حرف (نفی تماس جنیان با حوری)، معنا نداشت. بنابراین، ازدواج و آمیزش انسان‌ها با حوریان و یا جن‌ها، ممکن است و محال عقلی نیست.

---

۱. همان، آیهٔ ۶.
۲. جن (۷۲)، آیهٔ ۸.
۳. الرحمن (۵۵)، آیهٔ ۷۴.

در آیهٔ دیگری آمده است: ﴿وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِکَ وَ أَجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِکَ وَ رَجِلِکَ وَ شارِکْهُمْ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ وَ عِدْهُمْ وَ ما یَعِدُهُمُ الشَّیْطانُ إِلاَّ غُرُوراً﴾[1]؛ «و از ایشان، هر که را توانستی، با آوای خود تحریک کن و با سواران و پیادگانت، بر آنها بتاز و با آنان در اموال و اولاد، شرکت کن و به ایشان وعده بده و شیطان، جز فریب، به آنها وعده نمی‌دهد».

آیه در ارتباط با زمانی است که خدا، شیطان را از درگاه خویش راند و شیطان گفت: می‌روم بنده‌هایت را گمراه می‌کنم و خدا فرمود: هر کاری می‌خواهی بکن؛ تا جایی که می‌فرماید: برو با آنها در مال و اولاد آنها شریک شو.

مشارکت شیطان در اولاد و تولید نسل انسان، می‌تواند به چند صورت زیر فرض شود:

۱. کسانی که از زنا به وجود آمده‌اند که این عمل از وسوسه‌های شیطان است. از ابن‌عباس نقل شده که مقصود از مشارکت شیطان در اولاد انسان، همین است و برخی روایات نیز ناظر به آن است.[2]

۲. فرزندانی که نطفهٔ آنها از مال حرام بسته می‌شود.[3]

۳. مشارکت شیطان برای کسانی که هنگام عمل مجامعت، بسم الله نمی‌گویند.[4]

۴. مشارکت در نطفهٔ کسانی که بغض اهل‌بیت علیهم‌السلام را دارند.[5]

---

۱. اسراء (۱۷)، آیهٔ ۶۴.

۲. **بحارالأنوار**، ج ۶۹، ص ۱۰۰، باب ۹۸ ؛ «عن امیرالمؤمنین علیه‌السلام ... وَ أَمَّا الْوَجْهُ الثَّالِثُ مِنَ الشِّرْکِ فَهُوَ شِرْکُ الزِّنَی قَالَ اللَّهُ تَعَالَی وَ شارِکْهُمْ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ...».

۳. **بحارالأنوار**، ج ۵۷، ص ۳۴۲، باب ۴۱ ؛ «عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ علیه‌السلام قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ شِرْکِ الشَّیْطَانِ قَوْلِهِ وَ شارِکْهُمْ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ قَالَ مَا کَانَ مِنْ مَالٍ حَرَامٍ فَهُوَ شِرْکُ الشَّیْطَانِ قَالَ وَ یَکُونُ مَعَ الرَّجُلِ حَتَّی یُجَامِعُ فَیَکُونُ مِنْ نُطْفَتِهِ وَ نُطْفَةِ الرَّجُلِ إِذَا کَانَ حَرَاماً».

۴. **تفسیر القمی**، ج ۲، ص ۲۲ ؛ «شرکة الشیطان في الأولاد... و في حدیث آخر إذا جامع الرجل أهله و لم یسم شارکه الشیطان».

۵. **الکافی**، ج ۵، ص ۵۰۲ ؛ «... ثُمَّ قَالَ إِنَّ الشَّیْطَانَ لَیَجِيءُ حَتَّی یَقْعُدَ مِنَ الْمَرْأَةِ کَمَا یَقْعُدُ الرَّجُلُ مِنْهَا وَ یُحْدِثُ کَمَا یُحْدِثُ وَ یَنْکِحُ کَمَا یَنْکِحُ قُلْتُ بِأَيِّ شَيْءٍ یُعْرَفُ ذَلِکَ قَالَ بِحُبِّنَا وَ بُغْضِنَا فَمَنْ أَحَبَّنَا کَانَ نُطْفَةَ الْعَبْدِ وَ مَنْ أَبْغَضَنَا کَانَ نُطْفَةَ الشَّیْطَانِ».

از برخی روایات استفاده می‌شود که این مشارکت، مستقیم است[۱] و شیطان، در عمل مجامعت، وارد می‌شود؛ اگر چه برای انسان محسوس نیست.

پاسخ سؤال هشتم:

برخی گفته‌اند که ابلیس، مَلَک است؛ به دلیل این که قرآن می‌فرماید:﴿**فَسَجَدَ الْمَلائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ**﴾[۲]؛ «همهٔ فرشتگان، سجده کردند»، و بعد با «الا»، ابلیس از ملائکه استثنا شده است.

دلیل دیگر این که در خطبه «قاصعه»[۳]، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «چنین نیست که خداوند انسانی را به واسطهٔ غرور، داخل بهشت کند؛ در حالی که ملکی را از بهشت، به خاطر همان گناه، راند» و در این جا مقصود از ملک، شیطان است.

جواب این استدلال‌ها این است که اولاً این آیات را با توجه به آیات دیگر باید معنا کرد. خود قرآن می‌فرماید:﴿**...قالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ**﴾[۴]؛ «...گفت: من از او بهترم؛ مرا از آتش آفریدی و او را از گِل آفریدی»؛ حال آن که ملائکه از آتش نیستند.

در جای دیگری چنین تصریح می‌کند:﴿**وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاَّ إِبْلِيسَ كانَ مِنَ الْجِنِّ ...**﴾[۵]؛ «و [یاد کن] هنگامی را که به فرشتگان گفتیم: «آدم را سجده کنید»؛ پس [همه] جز ابلیس، سجده کردند که از [گروه] جن بود...».

بنابراین، چرا حضرت امیر علیه السلام از لفظ ملک استفاده کرد؟ پاسخ این است که این، یک استعاره است و مقصود، مَلَک و فرشته اصطلاحی نیست و بنا به گفتهٔ برخی، به شیطان نیز ملک می‌گفتند؛ به این دلیل که شش هزار سال با ملائکه بود و به همین دلیل، وقتی به فرشتگان امر می‌شد، شامل حال او هم می‌شد.

---

۱. **بحارالأنوار**، ج ۱۸، ص ۸۸، باب ۹ ؛ «**فَوَ اللَّهِ مَا أَبْغَضَکَ أَحَدٌ إِلاَّ سَبَقَتْ نُطْفَتِي إِلَى رَحِمِ أُمِّهِ قَبْلَ نُطْفَةِ أَبِيهِ وَ لَقَدْ شَارَکْتُ مُبْغِضِيکَ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فِي مُحْکَمِ کِتَابِهِ وَ شارِکْهُمْ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ**».

۲. حجر (۱۵)، آیهٔ ۲۰.

۳. **نهج‌البلاغه**، خطبه ۲۸۷، طلب العبرة ... ص ۲۸۷ ؛ «**... فَمَنْ ذَا بَعْدَ إِبْلِيسَ يَسْلَمُ عَلَى اللَّهِ بِمِثْلِ مَعْصِيَتِهِ کَلاَّ مَا کَانَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِيُدْخِلَ الْجَنَّةَ بَشَراً بِأَمْرٍ أَخْرَجَ بِهِ مِنْهَا مَلَکاً إِنَّ حُکْمَهُ فِي اهل السَّمَاءِ...**».

۴. اعراف (۷)، آیهٔ ۱۲.

۵. کهف (۱۸)، آیهٔ ۵۰.

رابطه دختر و پسر

﴿وَ لَمّٰا وَرَدَ مٰاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِنَ النّٰاسِ يَسْقُونَ وَ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ امْرَأَتَيْنِ تَذُودٰانِ قٰالَ مٰا خَطْبُكُمٰا قٰالَتٰا لاٰ نَسْقِي حَتّٰى يُصْدِرَ الرِّعٰاءُ وَ أَبُونٰا شَيْخٌ كَبِيرٌ. فَسَقىٰ لَهُمٰا ثُمَّ تَوَلّٰى إِلَى الظِّلِّ فَقٰالَ رَبِّ إِنِّي لِمٰا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ. فَجٰاءَتْهُ إِحْدٰاهُمٰا تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيٰاءٍ قٰالَتْ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مٰا سَقَيْتَ لَنٰا﴾[1]؛ «و آن گاه که موسی بر سر آب مدین رسید، گروهی از مردم را یافت که گوسفندان خود را آب می‌دهند و در نزدیکی آنان، دو زن را یافت که دوری می‌گزینند. به آن دو گفت: کارتان چیست و چه می‌کنید؟ گفتند: روش ما این است که گوسفندان را آب نمی‌دهیم؛ تا چوپانان از آبشخور در آیند و گوسفندان خود را از آن خارج سازند. پدرمان پیری سال‌خورده است و خود نمی‌تواند گوسفندانمان را به این جا آورد. آن گاه موسی، گوسفندانشان را آب داد؛ سپس از آبشخور، به سوی سایه رفت و گفت: پروردگارا! من به هر خیری که به سویم بفرستی، سخت نیازمندم؛ سپس یکی از آن دو زن، در حالی که با نهایت حیا و عفت گام برمی‌داشت، نزد موسی آمد و به وی گفت: پدرم تو را فرامی‌خواند؛ تا مزد آب دادنت به گوسفندان را به تو بپردازد».

● **پرسش ۱. نظر اسلام و قرآن دربارهٔ رابطهٔ دختر و پسر چیست؟**

● **پرسش ۲. آیا در این زمان نیز رابطهٔ سالم ممکن است؟**

□ □ □

---

۱. قصص (۲۸)، آیهٔ ۲۳.

در آیات مذکور، خداوند داستان حضرت موسی علیه السلام و دختران شعیب را ذکر می‌فرماید و از آن جا که این نقل توسط خداوند در قرآن صورت گرفته و مورد رد و ردع شارع مقدس واقع نشده است، امضا و تقریر شارع نسبت به آن فهمیده می‌شود؛ یعنی، عمل شخص حضرت موسی علیه السلام آن هم قبل از بعثت او، ممکن است برای ما حجت نباشد؛ ولی تأیید و امضای آن توسط قرآن، آن را حجت می‌کند.

در این آیات، راه‌های روابط سالم، بیان شده که عبارتند از:

۱. رابطه نباید برای صرف رابطه و لذت غریزی باشد؛ بلکه اگر به اقتضای یک فعالیت اجتماعی و عملی جائز باشد، اشکال ندارد؛ ﴿**فَسَقیٰ لَهُمٰا**﴾.

۲. نگاه به نامحرم، باید به دور از هوا و هوس باشد؛ ﴿**وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِنَ النّٰاسِ يَسْقُونَ وَ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ امْرَأَتَيْنِ**﴾؛ «گروهی از مردم را یافت که دام‌های خود را آب می‌دهند و پشت سرشان دو زن را یافت که دوری می‌گزینند».

در این آیه، برای دیدن مردم و دختران، از واژهٔ «**وَجَدَ**» استفاده شده، یعنی همان‌طور که مردم را دید، آنها را نیز دید و دیدن آنها، چشم‌چرانی نبود؛ بلکه «برخورد نمودن» بود.

قرآن کریم می‌فرماید: ﴿**قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصٰارِهِمْ**﴾[1]؛ «ای پیامبر! به مردان مؤمن بگو: در مقابل زنان، غضّ بصر داشته باشند؛ یعنی نگاه خویش را از تیزی انداخته، به نامحرم، خیره نشوند» و به تعبیر علامهٔ شهید، مرتضی مطهری، نگاه خریدارانه نسبت به زنان نداشته باشند.

همچنین به زنان چنین توصیه می‌فرماید:

﴿**وَ قُلْ لِلْمُؤْمِنٰاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصٰارِهِنَّ**﴾[2]؛ «ای پیامبر! به زنان مؤمن بگو که آنها نیز در قبال مردان، غضّ بصر داشته باشند».

خداوند حکیم، امر به مطلق چشم بستن نمی‌فرماید؛ بلکه آن چه حائز اهمیت است،

---

۱. نور (۲۴)، آیهٔ ۳۰.

۲. نور (۲۴)، آیهٔ ۳۱.

خیره نگاه نکردن و خودداری از نگاه‌های وسوسه‌انگیز و مسموم است که از آن، به چشم‌چرانی تعبیر می‌شود.

پیامبر اکرمﷺ می‌فرماید: «**النظر الی محاسن النساء سهم من سهام ابلیس فمن ترکه اذاقه اللّٰه طعم عبادة تسّر**[1]؛ نگاه وسوسه آلود به زیبایی زنان، تیری از تیرهای شیطان است؛ پس اگر کسی آن را ترک کند، خداوند طعم بندگی را به او می‌چشاند که دل شاد گردد».

جالب این است که خالق بشر بعد از اعلام وجوب کنترل نگاه و حفظ قوهٔ شهوت، در آیهٔ ۳۰ سورهٔ نور می‌فرماید:

﴿**ذٰلِکَ أَزْکیٰ لَهُمْ**﴾؛ «این کنترل، برای انسان‌ها پاکیزه‌تر است».

پاکیزگی مطلق که در این آیهٔ شریفه ذکر شده، شامل طهارت روح، صلابت در عمل و سلامت فکر از هر گونه اضطراب و سوءظن و تشویش خاطر است و در واقع، راهکار پیش‌گیری از ابتلا به ضررهای احتمالی را خداوند، در یک کلمه بیان می‌فرماید و آن، کنترل نگاه است. اگر از همان ابتدا، چشم انسان از نگاه‌های مسموم حفظ گردد، مشکلات، یکی پس از دیگری پیش نخواهد آمد.

۳. زنان در فعالیت اجتماعی، نباید با مردان مختلط شوند؛ ﴿**لاٰ نَسْقِي حَتّٰی یُصْدِرَ الرِّعٰاءُ**﴾؛ «گوسفندانمان را آب نمی‌دهیم؛ تا چوپانان دور شوند». ﴿**وَ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ امْرَأَتَیْنِ تَذُودٰانِ**﴾؛ «پشت سرشان دو زن را دید که دوری می‌گزینند».

۴. سخن گفتن با نامحرم، اشکال‌ندارد؛ ولی در سخن گفتن، دو طرف باید مراعات اختصار ومتانت را بنمایند؛ ﴿**قٰالَ مٰا خَطْبُکُمٰا قٰالَتٰا لاٰنَسْقِي حَتّٰی یُصْدِرَ الرِّعٰاءُ**﴾؛ «موسی گفت: چرا گوسفندان خود را آب نمی‌دهید؟ گفتند: ما آنها را آب نمی‌دهیم؛ تا چوپان‌ها همگی خارج شوند».

پس سخن گفتن زن و مرد با یکدیگر، تا هنگامی که مفسده‌ای برای طرفین نداشته باشد، آزاد است و مفسده، همان‌طور که ممکن است از محتوای سخن حاصل گردد

---

۱. شیخ عباس قمی، **سفینة البحار**، ج ۲، ص ۵۹۶.

-مثل این که سخنان آنان غیرمتعارف و وسوسه‌انگیز باشد - ممکن است از کیفیت سخن نیز حاصل شود؛ یعنی با کرشمه و ناز سخن بگویند.

قرآن خطاب به زنان می‌فرماید: ﴿**فَلاٰ تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ**﴾[1]؛ «زنان هنگام سخن گفتن با نامحرم، نباید صدای خود را نازک کنند [که کنایه از ناز و عشوه است]؛ زیرا کسانی که در قلبشان وسوسه و مرض روحی وجود دارد، به طمع می‌افتند».

۵. فعالیت اجتماعی زنان، اشکال ندارد؛ اما تا حد امکان باید کارهای مردانه و زنانه از یکدیگر تفکیک شوند؛ مگر در موارد ضرورت و از آن جا که شغل چوپانی متناسب با مرد است، آنها دلیل و ضرورت کار خود را بیان کردند؛ ﴿**وَ أَبُونٰا شَيْخٌ كَبِيرٌ**﴾؛ «پدر ما، مرد کهن‌سالی است [و قادر بر این کار نیست]».

۶. مکان ارتباط، نباید خلوت و خصوصی باشد؛ ﴿**وَ لَمّٰا وَرَدَ مٰاءَ مَدْيَنَ**﴾؛ «و هنگامی که به محل آب شهر مدین رسید».

۷. زنان در هنگام حضور در منظر نامحرم، باید با کمال حیا حاضر شوند و پوشش و نوع راه رفتن و برخوردها، نباید جلب توجه کند؛ ﴿**تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيٰاءٍ**﴾؛ «در حالی که دختر شعیب با نهایت حیا گام بر می‌داشت».

۸. طرفین، ارتباط را از خانواده خویش مخفی نکنند و سعی کنند آنها از این‌گونه مسائل، مطلع شوند و حتی پدر می‌تواند محرم این گونه امور باشد؛ ﴿**قٰالَتْ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ**﴾؛ «دختر شعیب به موسی گفت: پدرم تو را می‌خواند».

۹. اگر جوانی نیازمند تشکیل خانواده و ازدواج است، به جای روابط ناسالم و گناه، بر خدا توکل کند و رابطهٔ خویش را با او نزدیک نماید؛ ﴿**ثُمَّ تَوَلّٰى إِلَى الظِّلِّ فَقٰالَ رَبِّ إِنِّي لِمٰا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ**﴾؛ «موسی رو به سایه آورد و گفت: پروردگارا! هر خیر و نیکی برای من بفرستی، به آن نیازمندم».

---

۱. احزاب (۳۳)، آیهٔ ۳۱.

۱۰. انسان از رابطه‌ای که هیچ‌گونه امکان ازدواج در آن نیست، باید پرهیز کند؛ زیرا هیچ گاه نمی‌تواند آن را تحت چارچوب‌های ارزشی شرع و عرف درآورد و در قضیهٔ موسی علیه السلام، این امکان وجود داشت؛ ﴿إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنْكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ﴾؛ «شعیب گفت من می‌خواهم یکی از این دو دخترم را به ازدواج تو درآورم».

این بحث‌ها برای زمان‌های گذشته که این همه عوامل تحریک و روابط اجتماعی وجود نداشته، قابل قبول است؛ ولی آیا در این زمان نیز رابطهٔ سالم ممکن است؟

مسئلهٔ دوستی دختر و پسر، بر خلاف تصور برخی افراد که گمان می‌کنند محصول شرایط زمان فعلی ماست، از دیرزمان با همین عنوان، مطرح بوده است.

قرآن شریف در وصف مردان شایسته، به بانوان، چنین سفارش می‌کند: مردانی مناسب همسری‌اند که پنهانی و به صورت نامشروع، با زنان، دوستی و رابطه نداشته باشند؛ ﴿وَ لاٰ مُتَّخِذِي أَخْدٰانٍ﴾[1]؛ «کسانی که دوست دختر، اختیار نکرده باشند».

همچنین به مردان، چنین سفارش می‌کند: زنانی شایسته همسری هستند که به صورت پنهانی، با مردان رابطهٔ دوستی نداشته باشند؛ ﴿وَ لاٰ مُتَّخِذٰاتِ أَخْدٰانٍ﴾[2]؛ «کسانی که دوست پسر اختیار نکرده باشند».

بنابراین، در زمانی که ماهواره، اینترنت و انواع تلفن‌ها و پیامک و محیط‌های کار و تحصیل مختلط وجود نداشت، باز هم این مسئله دارای موضوعیت و مورد ابتلای انسان‌ها، به ویژه جوانان بوده است و این، حاکی از کشش و جاذبه‌ای فوق‌العاده قوی، بین دو جنس مرد و زن است. اگر این جاذبه‌ها نبودند، هیچ گاه کانون خانواده در زندگی انسان، شکل نمی‌گرفت؛ هیچ مردی در شبانه روز برای آسایش و رضایت همسرش، در محیط‌های سخت کاری، زحمت نمی‌کشید و زنان نیز راضی به انجام امور سخت و طاقت‌فرسای خانه و خانواده نبودند.

---

۱. مائده (۵)، آیهٔ ۵.
۲. نساء (۴)، آیهٔ ۲۵.

اصولاً زندگی مشترک طولانی مدت بین دو انسانی کـه دارای تـربیت مـتفاوت و خـصوصیات و سلیقه‌های مختلف هستند، چگونه ممکن است؟

اگر آن جاذبهٔ معجزه‌آسا نبود، چه بسا نظام احسن جهان، دچار از هم‌گسیختگی می‌شد و ایثار و عشق برای بشر که فرزند خاک است و از افلاک بی‌خبر، واژه‌ای کاملاً ناشناخته بود و گرمی از زندگی، رخت برمی‌بست. خلق این کشش، یکی از هنرهای خالق حکیم است؛ اما در طول تاریخ، همواره شاهد رفتارها و واکنش‌هایی یک سویه، همراه با افراط از طرفی و تفریط از جانب دیگر، در مواجهه با این موضوع بوده‌ایم. بعضی با عینکی کاملاً سیاه بین و گروهی دیگر با دیدگاهی صددرصد موافق، به رابطهٔ بین دختر و پسر نگریسته‌اند.

برای تکمیل بحث، مناسب است برخی از پیامدهای رابطه با جنس مـخالف را بـیان نماییم:

۱. عاشق شدن؛

نوع خلقت انسان، به ویژه در سن جوانی، به گونه‌ای است که جنس مخالف، برای او جاذبه دارد و اگر ارتباط پیوسته بین پسر و دختری برقرار باشد، بعد از مدتی، به یکدیگر علاقه‌مند می‌شوند و اگر این ارتباط و دوستی ادامه یابد، از حد علاقه نیز گذشته، شیفته و عاشق یکدیگر می‌شوند؛ تا حدی که معایب یکدیگر را نمی‌بینند و به قول معروف: «علاقهٔ قبل از تفکر، مانع تفکر بعد از علاقه می‌گردد».

این عشق و علاقه، فقط به جهت ارتباط حاصل می‌شود و منشأ آن، غریزهٔ جنسی است و به دور از ملاک‌ها و معیارهای منطقی، عقلایی و عرفی می‌باشد و به همین جهت، آن را به‌عنوان ضرر مطرح می‌کنیم.

بیشتر جوانانی که این‌گونه عاشق می‌شوند، علاوه بر این که از جهت سـن، شـغل و موقعیت خانوادگی، دارای شرایط ازدواج نیستند، شناخت کاملی از طرف مقابل و خانوادهٔ او نیز ندارند.

عقل می‌گوید: این وابستگی، به مصلحت نیست و تمام انرژی و نشاط جوان را می‌گیرد؛ به طوری که جوان از فعالیت‌های درسی و اجتماعی، بازمی‌ماند و مبتلا به نوعی افسردگی و کسالت می‌شود.

در عین حال، دل، راضی به حکم عقل نیست و روزبه روز، مایل به روابط بیشتر و نزدیک‌تر است و به جای این‌که به عواقب آن توجه کند، در پی رسیدن به خواسته‌های نفسانی است و در این جاست که تعارض عقل و دل که از آن به تعارض عقل و عشق نیز تعبیر می‌شود، رخ می‌دهد. در این نوع علاقه و ارتباط، حتی گاهی احساس معنویت به جوان دست می‌دهد که ممکن است به جهت لطافت روح باشد؛ ولی نباید تردید داشت که حتی این احساس نیز منشأ غریزی و شهوانی دارد.

باید توجه کرد که ما درصدد نشان دادن تصویری مخّرب از مطلق عشق نیستیم؛ بلکه این نوع عشق، با این شرایط و در این سن را مضر می‌دانیم.

ممکن است شخصی معتقد باشد که او با وجود ارتباط‌های پیوسته با جنس مخالف، دچار این نوع عشق و پیامدهای آن نمی‌شود و دلیل این ادعا را عادی شدن مسئله بیان کند؛ اما نباید غافل شد که با وجود امکان عادی شدن این گونه روابط برای برخی اشخاص، باز هم آنان به فردی برخورد خواهند کرد که برایشان عادی نبوده، دارای جاذبه و کشش باشد و در نتیجه، عادی شدن این مسئله، نسبی است و به صورت مطلق، قابل پذیرش نیست و همواره کسانی خواهند بود که از دیگران ممتاز بوده، در نظر انسان، جلوه‌های ویژه‌ای داشته باشند.

بنابراین، کسی که به دنبال رابطه و دوستی با جنس مخالف باشد، به ویژه در سن نوجوانی و جوانی، به یقین، دچار چنین آسیبی می‌گردد. این‌مشکل، به حدی مهم است که روان‌شناسان از آن با عنوان ناهنجاری روحی که نوعی بیماری است، یاد می‌کنند و معتقدند که به جای واژهٔ عشق و عاشقی، باید از تعبیر هوس و شهوت استفاده کرد.

این ناهنجاری، هوسی است که بر اثر ارتباطی کاملاً احساسی و ناشی از عواطف و غرایز دختر و پسر شکل گرفته و نگاه دو طرف به یکدیگر، قطعاً نگاه جنسی است و هدف آن، فقط خود رابطه است که بیشتر از طریق دیدارها و تلفن‌های مخفیانه صورت می‌پذیرد و با ضعف اراده، تشویش خاطر، نگرانی، افسردگی و غصه‌های طولانی مدت، همراه است و جوان را از واقعیات زندگی دور کرده، به عالم تخیّل و مستی فرو می‌برد و مسلّم است که انتظار نشاط، سرزندگی، ترقی در تحصیل و روابط اجتماعی فعّال و مفید از این شخص، انتظاری بیهوده است و حتی خود او هم توقع دارد که دیگران به‌عنوان یک بیمار با او برخورد کنند.

جالب این جاست که این همه علاقه و خماری پی‌درپی جوان، به خاطر ارتباط با شخصی است که نه خانواده‌اش را به خوبی می‌شناسد و نه حتی خود او را و نه پسر و دختر با فرهنگ یکدیگر آشنا هستند؛ نه شرایط کفو بودن و هم‌شأنی لحاظ شده و نه خانواده‌ها از این مسئله خبر دارند و حتی اگر این مسائل هم نبود، باز موانع متعددی بر سر راه ازدواج آنها وجود داشت و هیچ امکانی برای تبدیل این فراق به وصال، قابل تصور نبود و دختر و پسر، خودشان نیز معترف به این امورند؛ ولی در واقع، در تعارض عقل و هوس که از آن به تعارض عقل و عشق تعبیر می‌شود، می‌سوزند.

اگر این امور، تعقل و تصور شود، می‌توان تصدیق کرد که این نوع عشق، یک ضرر است که موجب به هم خوردن آرامش روحی می‌گردد و این‌که برخی می‌گویند: «ارتباط، باعث آرامش است»، صحیح نیست.

این نوع عشق و این مجاز، مجازی نیست؛ تا پلی برای رسیدن به حقیقت باشد؛ بلکه تنها ثمرهٔ آن، دل مشغولی و از بین رفتن تمرکز هواس و حتی افت تحصیلی است و با عشق‌های حلال و عقلایی که اغلب از راه‌های متعارف، اخلاقی و شرعی حاصل می‌شود، کاملاً متفاوت است.

۲. تقویت حرص و خواسته‌های جنسی؛

در این گونه ارتباط‌ها، هر یک از دو طرف، ابتدا به حداقل‌ها راضی و خشنود هستند و شاید هدفی جز نگاه کردن و سخن گفتن با یکدیگر ندارند؛ ولی هنگامی که رفاقت و معاشرت حاصل شد، دیگر به این حدّ قانع نیستند و خواهان ارتباط بیشتر می‌شوند؛ به شکلی که قدم به قدم و مرحله به مرحله، خواسته‌های طرفین فزونی یافته، ارتباط پیشین را به هیچ وجه، کافی و ارضاکننده به حساب نمی‌آورند.

حال این سؤال پیش می‌آید که تا کجا می‌توان این وضع را ادامه داد و تا چه اندازه مصلحت است که اثرات مخرّب آن را بر اعصاب تحمّل کرد؟ خواسته‌های جنسی انسان، تمام شدنی و محدود نمی‌باشد و شخص، هیچ گاه به ارتباط با یک فرد، قناعت نمی‌کند و مایل به گسترش این گونه ارتباط‌ها با افراد گوناگون است و اگر کسی تصور کند که در این مسئله، سیر و اشباع می‌شود، سخت در اشتباه است.

با کنترل غریزه، می‌توان آن را از لجام گسیختگی رهانید و مقداری آن را مهار کرد؛ ولی این غریزه، هیچ‌گاه ساکت و خاموش نمی‌شود.

۳. عدم رضایت نسبت به همسر خود در آینده؛

ارتباط‌های غیر متعارفی که در چارچوب فرهنگ دینی و اجتماعی ما نباشند، از آن‌جا که در طول زمان با افراد مختلف، متعدد و متنوع صورت می‌پذیرد، موجب می‌شوند که چنین شخصی در زندگی آیندهٔ خود، دچار مشکل شده، زندگی‌اش سرد و عاری از نشاط گردد و کانون خانواده که باید محلی امن برای آرامش زن و مرد و فرزندان دلبند آنان باشد، گاهی از هم فرو می‌پاشد و یا تبدیل به محیطی تلخ، سرد و تنش‌زا می‌شود.

زندگی کسانی که به اقتضای شغل خود، ارتباط‌های وسیع و صمیمی با جنس مخالف دارند، مانند بازی‌گران و هنرپیشگان، شاهد این مدعاست.

دلیل این رویداد تلخ، چند مسئله است؛ اول این‌که جو بدبینی نسبت به همسر و به طور

کلی جنس مخالف، در ذهن هر یک از طرفین شکل گرفته است و گاهی در ذهنشان خطور می‌کند که مبادا همسر من نیز در گذشته یا زمان حال، دارای چنین ارتباط‌های مخفیانه‌ای باشد و یا با خود می‌گویند: کسی که به این راحتی و بدون اطلاع خانواده و عزیزترین نزدیکان خود با من طرح دوستی ریخت و نسبت به مسائل شرعی نیز تقیّدی نداشت، شاید در دوران همسری با من نیز چنین کاری را انجام دهد! رفته رفته این‌گونه ذهنیت‌ها تبدیل به سوءظن‌های گسترده‌ای می‌شود و سایهٔ شوم آن بر زندگی گسترانده شده، باعث می‌شود خانه و زندگی به زندانی غیرقابل تحمّل تبدیل شود؛ خانه و خانواده‌ای که باید کانون مهر و محبت و آرامش و گرمی باشد و هر یک از زن و مرد، در سختی‌های طاقت‌فرسای زندگی، به آن پناه آورند و دل‌گرمی‌شان به آن آشیانه باشد و با پشتوانهٔ آن، در مقابل ناملایمات و دشواری‌ها، چون سرو، ایستادگی و مقاومت نمایند.

دلیل دوم این رویداد تلخ، عدم توانایی در ابراز محبت خالص و صمیمی نسبت به همسر، در این گونه افراد است. کسی که تا به حال به جهت ارتباط‌های خود با جنس مخالف، مجبور به انواع ابراز محبت به افراد مختلف بوده، در قبال همسر آیندهٔ خود، آن چنان عاجز خواهد بود که همسرش به راحتی، تصنّعی بودن ابراز محبت او را درک می‌کند. این مسئله، درست عکس تصور برخی افراد است که این ارتباط‌ها را نوعی آموزش برای دوران زناشویی خود می‌دانند؛ زیرا محبت و ابراز آن، بیش از آن‌که وابسته به تکنیک‌های رنگارنگ باشد، مربوط به دل و قلب و عمق وجود انسان‌هاست. محبت، هنگامی که از دل برمی‌خیزد، بر دل می‌نشیند و کسی که دل او خانهٔ افراد دیگری شده، مدت‌ها مشغول هوا و هوس‌های غیرموجّه بوده، چگونه می‌تواند طوری عشق بورزد که انگار تا به حال به کسی چنین علاقه‌ای نداشته است؟

نوع خلقت انسان اجازهٔ این گونه بازی‌گری را به او نمی‌دهد. ادعای یادگیری و آموزش ابراز محبت، درست مانند ادعای عادی شدن این گونه روابط یا مثل ادعای شناخت جنس مخالف، ادعایی غیرواقعی است.

شناخت واقعی افراد در این موارد، چگونه ممکن است؛ در حالی که تمام تلاش دو طرف در این گونه روابط، بر مخفی نمودن واقعیات اخلاق و کردار خویش استوار است؟ آنان، حقیقت خلق و خوی خویش را وارونه جلوه می‌دهند؛ به گونه‌ای که به طور کلی، چهرهٔ واقعی آنها در پشت ظاهرسازی‌ها و نمایش‌های مختلف، گُم می‌شود.

علم و تجربه به ما می‌گوید: اگر کسی به این گونه روابط، عادت کرد، نه تنها این مسئله برایش عادی نمی‌شود، بلکه او به این مسئله عادت می‌کند؛ عادتی که ترک آن، بسیار مشکل است و هیچ همسری در آینده، تحمل آن را نخواهد داشت.

۴. خطر به دام‌افتادگی؛

یکی دیگر از ضررهای روابط دختر و پسر، خطر به دام افتادن در نقشه‌های شوم شیّادان و بی‌رحمان نسبت به عرض و آبرو و عفت افراد است.

نمی‌خواهیم بگوییم که در همهٔ موارد، این اتفاق خواهد افتاد؛ ولی احتمال آن در همهٔ ارتباط‌ها وجود دارد. اگر دختر بداند که این شخص، عضو گروه‌های فاسد، فریب‌کار و شبکه‌های قاچاق زنان و دختران است، هرگز با او دوست نمی‌شود. در همهٔ این گروه‌ها و باندها، طرح دوستی به شکلی طبیعی و در قالبی محبت‌آمیز و فریبنده صورت می‌گیرد؛ به طوری که سرانجام، جوان ساده، سر از خانه‌های تیمی و محیط‌های خطرناک درمی‌آورد؛ مکانی که برای فرار، راهی در آن وجود ندارد. در آن‌جا همهٔ سراب‌ها به یک‌باره خشک و تبدیل به جهنمی سوزان می‌گردند؛ جهنمی که بیش از آن‌که گوشت و پوست دختر جوان را بسوزاند، دل او را می‌سوزاند؛ دلی که با ساده‌اندیشی، تصور می‌کرد علاقه‌مند شخصی با وفا و بامحبت شده است؛ شخصی دارای همهٔ خوبی‌ها که اگر فراق آنها تبدیل به وصال گردد، حتماً به معنای خوشبختی تمام عیار خواهد بود؛ اما زهی تأسف و اندوه که همهٔ بافته‌ها، رشته شده و راهی برای بازگشت و جبران، نمانده است.

این مسئله، مخصوص دختران نیست؛ بلکه پسران جوان و بی‌تجربه نیز در بسیاری از مواقع، گرفتار چنین دام‌هایی می‌شوند.

آنان با بی‌توجهی و بدون قصد ازدواج، به ورطه‌ای گام می‌نهند که آن را سرشار از لذت و سرمستی می‌بینند؛ ولی بعد از مدتی، شرایطی پیش می‌آید که دختر، ناچار است بگوید: اگر با من ازدواج نکنی، آبرویت را می‌برم و همه چیز را فاش خواهم کرد.

در این شرایط، معمولاً پسرها چاره‌ای جز تن دادن به ازدواج ندارند؛ ازدواجی که از سر ترس و زبونی است؛ ازدواجی که در آن، طرف مقابل، هیچ یک از ملاک‌های یک همسر شایسته را ندارد.

ما از این واقعه با عنوان، «به دام افتادگی» پسران تعبیر می‌کنیم که خوش‌بینانه‌ترین فرض قابل تصور، برای به دام افتادن آنان است؛ زیرا فرضی است که دوست دختر آنان، عضو باندهای منحرف و خطرناک و نیز مبتلا به بیماری‌های جنسی نباشد و فقط به خاطر حفظ منافع و آبروی خود، اقدام به وارد نمودن چنین فشاری نماید و در غیر این صورت، مسئله صورت‌های دیگری نیز پیدا خواهد کرد.

۵. افزایش هزینهٔ زندگی؛

این مسئله گر چه به اهمیت ضررهای گذشته نیست، ولی ذکر آن، خالی از لطف نمی‌باشد؛ زیرا برای پسر و دختری که دانشجو و محصل هستند و درآمد خاصی ندارند، خریدن هدیه‌های جشن تولد و رفتن به بعضی تفریح‌گاه‌ها، پرداخت قبض‌های تلفن همراه و دیگر هزینه‌ها، نوعی فشار روحی است که رفته رفته موجب از بین رفتن عزت نفس، خودباوری و نشاط روحی آنان می‌شود. اگر آنان چنین ارتباطی نداشتند، می‌توانستند به لباسی ساده‌تر و زندگی‌ای کم هزینه‌تر، اکتفا کنند.

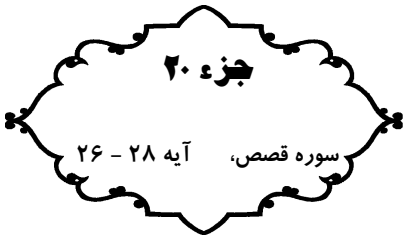

خواستگاری و مهریه

﴿قٰالَتْ إِحْدٰاهُمٰا يٰا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ. قٰالَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنْكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هٰاتَيْنِ عَلىٰ أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمٰانِيَ حِجَجٍ فَإِنْ أَتْمَمْتَ عَشْراً فَمِنْ عِنْدِكَ وَ مٰا أُرِيدُ أَنْ أَشُقَّ عَلَيْكَ سَتَجِدُنِي إِنْ شٰاءَ اللّٰهُ مِنَ الصّٰالِحِينَ. قٰالَ ذٰلِكَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ فَلاٰ عُدْوٰانَ عَلَيَّ وَ اللّٰهُ عَلىٰ مٰا نَقُولُ وَكِيلٌ﴾[1]؛ «یکی از آن دو [دختر] گفت: ای پدر! او را استخدام کن؛ زیرا بهترین کسی است که استخدام می‌کنی؛ هم نیرومند [و هم] در خور اعتماد است. [شعیب] گفت: من می‌خواهم یکی از این دو دختر خود را [که مشاهده می‌کنی]، به نکاح تو در آورم؛ به این [شرط] که هشت سال برای من کار کنی، و اگر ده سال را تمام گردانی، اختیار با توست و نمی‌خواهم بر تو سخت گیرم و مرا ان شاءالله از درستکاران خواهی یافت. [موسی] گفت: این [قرار داد]، میان من و تو باشد که هر یک از دو مدت را به انجام رسانیدم، بر من تعدی [روا] نباشد و خدا بر آن چه می‌گوییم، وکیل است».

- **پرسش ۱.** آیا خواستگاری دختر یا خانوادهٔ او از پسر جایز است؟
- **پرسش ۲.** به نظر اسلام، مهریه چقدر باید باشد؟

□ □ □

---

۱. قصص (۲۸)، آیهٔ ۲۶ - ۲۸.

خواستگاری دختر یا خانوادهٔ دختر از پسر، از نظر شرعی اشکال ندارد؛ ﴿**قَالَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنْكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ**﴾[1]؛ «شعیب به موسی گفت: من می‌خواهم یکی از دو دخترم را به نکاح تو درآورم».

این جمله، خواستگاری خانوادهٔ دختر از پسر است و حتی شاید بتوان گفت قبل از این که این کلام از زبان شعیب صادر شود، جملهٔ ﴿**قَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ**﴾[2] نوعی خواستگاری دختر از پسر همراه با ظرافت و کنایه بود و از آن جاکه شعیب متوجه آن کنایه شد، پیشنهاد ازدواج دخترش با موسی را مطرح کرد.

بنابراین، از نظر شرعی اشکال ندارد؛ ولی باید توجه داشت که دختر شعیب، خودش مستقیماً اقدام به این کار ننمود؛ بلکه از طریق خانواده و پدر، این پیشنهاد صورت گرفت و لازم به تذکر است گرچه از نظر شرعی این کار مباح است، ولی باید رسوم و آداب منطقه‌ها و زمان‌های مختلف، مراعات شود.

در زمان ما اگر پیشنهاد از طرف دختر یا خانوادهٔ او باشد، معمولاً اثر خوبی بر جای نمی‌گذارد؛ حتی گاهی اثر عکس می‌دهد و در نتیجه، از نظر عرفی، بهتر است خواستگاری از طرف پسر باشد.

پسرها این روحیه را دارند که اگر ده بار هم جواب منفی بشنوند، تحملش را داشته، مأیوس و سرخورده نمی‌شوند؛ ولی شما فرض کنید دختری با مادرش برای خواستگاری بروند منزل یک آقا پسر و بعد مادر پسر بگوید: پسر من آمادگی ازدواج ندارد و می‌خواهد ادامه تحصیل دهد!

خوب، چه حالی به دختر و مادر او دست می‌دهد؟ مسلماً حالت خوبی نیست؛ ولی برعکس آن طوری نیست؛ مادر پسر می‌گوید: پسر من می‌خواهد غلام شما و دست بوس شما شود

---

۱. قصص (۲۸)، آیهٔ ۲۷.
۲. همان، آیهٔ ۲۶.

و کوچکی شما را بکند و... این، هیچ عیب نیست؛ در حالی که اگر این حرف‌ها از مادر دختر صادر شود، از نظر عرفی صورت خوشی ندارد.

ضمناً مهریه می‌تواند کار و عمل باشد و لازم نیست حتماً پول نقد باشد؛ ﴿عَلىٰ أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمانِيَ حِجَجٍ﴾[1]؛ «به شرط آن که هشت سال برای من کار کنی».

ملاک داماد و شوهر خوب هم، امانت‌داری و ایمان و قدرت کار و کسب است؛ ﴿إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ﴾[2]؛ «بهترین کسی است که استخدام می‌کنی؛ هم نیرومند و هم در خور اعتماد است».

دختران شعیب دیدند او در ماجرای کمک رسانی به آنها، نه یک کلمه حرف نامربوط زد و نه یک نگاه بد به نامحرم کرد و از طرفی، قدرت بازوی خوبی هم دارد.

این معیارها برای شوهر آیندهٔ یک دختر، لازم است؛ تا یک زندگی مناسب و خوب را بتواند اداره و مدیریت کند؛ زیرا صرف قیافهٔ مرد یا مدرک و امثال آن، نمی‌تواند کافی باشد.

پاسخ سؤال دوم:

مقدار مهریه، باید متناسب وضع داماد و جامعه باشد؛ ﴿عَلىٰ أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمانِيَ حِجَجٍ..﴾[3]؛ «[شعیب] گفت: من می‌خواهم یکی از این دو دختر خود را [که مشاهده می‌کنی]، به نکاح تو در آورم؛ به این [شرط] که هشت سال برای من کار کنی...».

شعیب دید موسی پول ندارد؛ ولی توان و عرضهٔ کار کردن دارد؛ به همین جهت، مهریهٔ نقد از او خواستن، بی‌انصافی بود و برخلاف کار کردن؛ زیرا استخدام شخص باتقوایی مثل شعیب شدن، آن هم برای عمل حلالی چون چوپانی (در آن زمان)، هم مصلحت بود و هم با شرایط موسی علیه‌السلام سازگاری داشت.

---

۱. همان، آیهٔ ۲۷.
۲. همان، آیهٔ ۲۶.
۳. همان، آیهٔ ۲۷.

مقدار مهریه

از این آیه و از روایات مربوط به مهریه، به روشنی استفاده می‌شود که مهریه، باید قابل پرداخت باشد و داماد باید توان پرداخت آن را داشته باشد.

در صدر اسلام، مهریه به عروس و خانوادهٔ او داده می‌شد و معمولاً برای هزینه‌های شروع زندگی، آن را خرج می‌کردند؛ به‌عنوان مثال، رسول‌اکرمﷺ ۵۰۰درهم به‌عنوان مهریهٔ دختر بزرگوارش، حضرت زهراعليها السلام قرار داد و هنگامی که حضرت علی‌علیه السلام آن را پرداخت کرد، رسول‌خداﷺ آن را بر سه بخش تقسیم فرمود؛ با ثلث آن جهاز عروس را خرید؛ با ثلث دیگر آن برای عروس، لباس عروسی تهیه کرد و ثلث آخر را نیز صرف مجلس جشن و ولیمهٔ عروسی کرد.

حضرت موسی هم بدون فاصله، بعد از خواندن عقد، شروع به کار برای حضرت شعیب کرد و شعیب نیز مسکن و خوراک داماد و عروس را تأمین می‌کرد؛ یعنی مهریه، دست مایهٔ شروع زندگی شد. این، فلسفهٔ مهریه است.

مهریه‌ای که در زمان ما مرسوم است، اصلاً مهریه نیست؛ یک نوع ضمانت است که داماد دختر را طلاق ندهد؛ یعنی عاقبت‌اندیشی جهت بعد از طلاق یا جلوگیری از طلاق است.

حال با توجه به فلسفهٔ مهریه، مقدار آن در زمان‌های مختلف، متفاوت می‌شود. در زمان رسول خداﷺ که مهریهٔ حضرت زهراعليها السلام پانصد درهم بود، اگر تاریخ را کنکاش کنیم، خواهیم فهمید که قیمت یک گوسفند خوب، دو درهم بود؛ یعنی با آن مهریه، می‌شد ۲۵۰ گوسفند خرید. البته قبول داریم که نمی‌شود ارزش پول این زمان و آن زمان را با مقایسه یک نوع کالا، مشخص کرد؛ ولی به‌طور تقریبی می‌شود حدس زد. حال اگر به درهم بخواهیم حساب کنیم، هر درهم نقره در زمان ما، اگر هزار تومان باشد، مهرالسنه پانصدهزار تومان می‌شود که مبلغ معقولی برای این زمان نیست.

اجرت یک کارگر نیز در زمان ما در مدت هشت سال، یعنی ۹۶ ماه قابل مقایسه با پانصدهزار تومان نیست. البته دامادی که پول نقد ندارد پدر زن می‌تواند با او شرط کند که هر زمان که مالک خانه‌ای شد، مقداری از خانه‌اش را به نام دختر و عروس نماید یا داماد بگوید که توقع جهاز سنگین را ندارد.

به عقیدهٔ ما با این بیان، هم مصلحت دختر و خانواده او رعایت می‌شود و هم مصلحت پسر. ما معتقدیم که مهریه‌های بسیار سنگین، مانند هزار سکهٔ طلا، از نظر شرع و عرف، ناکارآمد می‌باشند و مهریه‌های بسیار سبک، مانند یک شاخه نبات نیز هیچ توجیه عرفی و شرعی ندارد.

در پایان تذکر دو نکتهٔ زیر مفید است:

۱. عروس در آیهٔ مورد بحث، مردد بین دو نفر نبوده، بلکه همان دختری است که برای موسی پیغام برد و به پدر گفت: «که او را استخدام کن؛ او قدرتمند و امین است» و پدر از کنایهٔ او، مطلب را فهمید و قرینهٔ این مطلب این است که قرآن تعبیرش برای هر دو مورد یکی است؛ ﴿**قَالَتْ إِحْدٰاهُمٰا يٰا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ**﴾ و ﴿**أُنْكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ**﴾ که برای هر دو موضع، از واژهٔ «**احدی**» استفاده شده و این، اشاره دارد که هر دو قضیه، مربوط به یک دختر است.

۲. مهریه نیز مردد بین هشت سال و ده سال نبوده، بلکه مهریه، همان هشت سال مستخدمی موسی برای شعیب علیه‌السلام بود و دو سال دیگر به عنوان تفضّل و لطف موسی علیه‌السلام مطرح شد.

پیامبران خاورمیانه

﴿وَ مٰا كٰانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرىٰ حَتّٰى يَبْعَثَ فِي أُمِّهٰا رَسُولاً يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيٰاتِنٰا وَ مٰا كُنّٰا مُهْلِكِي الْقُرىٰ إِلاّٰ وَ أَهْلُهٰا ظٰالِمُونَ﴾[1]؛ «و پروردگار تو [هرگز] ویرانگر شهرها نبوده است؛ تا [پیشتر] در مرکز آنها پیامبری برانگیزد که آیات ما را بر ایشان بخواند و ما شهرها را -تا مردمشان ستمگر نباشند- ویران‌کننده نبوده‌ایم».

- **پرسش ۱. چرا بیشتر پیامبرانی که در قرآن نام برده شده‌اند، از منطقهٔ خاورمیانه هستند؟**
- **پرسش ۲. آیا در غرب، پیامبری ظهور کرده است؟**
- **پرسش ۳. چرا در قرآن نام تعداد کمی از پیامبران آمده است؟**

□ □ □

نخست باید دانست که یکی از مهم‌ترین وظایف پیامبران، به ویژه پیامبران اولواالعزم، هدایت و داوری میان مردمی است که به دلیل شکل‌گیری نظام اجتماعی و تزاحم منافع، با همدیگر اختلاف پیدا کرده بودند؛ زیرا انسان‌ها در ابتدا به صورت گروه‌های کوچک و به طور اشتراکی، زندگی می‌کردند؛ اما رفته رفته، با پیدایش آتش و فلز و گسترش امکانات، برخی بر برخی سلطه پیدا کردند و بسیاری از آنان از هدایت الهی، دور شدند و آن یکپارچگی اولیه را از دست دادند. این مسئله در سرزمین‌های دارای تمدن کهن که به‌طور

---

۱. قصص (۲۸)، آیهٔ ۵۹.

عموم در منطقهٔ خاورمیانه بودند، شکل گرفت؛ زیرا آدم و حوا در این منطقه هبوط یافتند؛ ﴿**وَ بَثَّ مِنْهُمٰا رِجٰالاً كَثِيراً وَ نِسٰاءً**﴾[1]؛ «از آن دو نفر، مردان و زنان فراوانی گسترش پیدا کردند». از این رو، بیشتر پیامبران و به ویژه پیامبران اولواالعزم، در این مناطق، مبعوث شدند.

در قرآن مجید چنین می‌خوانیم: ﴿**كٰانَ النّٰاسُ أُمَّةً وٰاحِدَةً فَبَعَثَ اللّٰهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتٰابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النّٰاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلاَّ الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مٰا جٰاءَتْهُمُ الْبَيِّنٰاتُ بَغْياً بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَ اللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَشٰاءُ إِلىٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِيمٍ**﴾[2]؛ «مردم، امتی یگانه بودند؛ پس خداوند، پیامبران را نوید آور و بیم دهنده برانگیخت و با آنان، کتاب [خود] را به حق فرو فرستاد؛ تا میان مردم در آن چه با هم اختلاف داشتند، داوری کند و جز کسانی که [کتاب] به آنان داده شد - پس از آن که دلایل روشن برای آنان آمد - به خاطر ستم [و حسدی] که میانشان بود [هیچ‌کس]، در آن اختلاف نکرد؛ پس خداوند، آنان را که ایمان آورده بودند، به توفیق خویش، به حقیقت آن چه که در آن اختلاف داشتند، هدایت کرد و خدا هر که را بخواهد به راه راست، هدایت می‌کند».

یکی از لوازم نبوت عامه، این است که هیچ مردمی بدون راهنما نباشند و ممکن نیست خداوند ملتی را بدون راهنما، رها کند؛ زیرا خدا، مربی و مدبر انسان است و انسان، مسافری است که عوالمی را پشت سر گذاشته، عوالمی پیش روی دارد و انسان، بدون راهنمایی وحی، نمی‌داند از کجا آمده است و به کجا می‌رود.

قرآن کریم در این مورد می‌فرماید: هیچ امتی، بدون بیم‌دهنده نخواهد بود؛ ﴿**إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلاّٰ خَلاٰ فِيهٰا نَذِيرٌ**﴾[3].

انفکاک بشریت و نبوت، ممکن نیست یا خود پیغمبر در یک جامعهٔ معین به سر می‌برد و یا نماینده و جانشین او و یا کتاب و تعالیمش.

---

۱. نساء (۴)، آیهٔ ۱.
۲. بقره (۲)، آیهٔ ۲۱۳.
۳. فاطر (۳۵)، آیهٔ ۲۴.

اهمیت استراتژیک خاورمیانه

علت این که بیشتر پیامبرانی که در قرآن نام آنها آمده، از منطقهٔ خاورمیانه می‌باشند، این است که خاورمیانه، محل تلاقی سه قارهٔ بزرگ آسیا، اروپا و آفریقا و مشتمل بر قلمروها و آب راه‌هایی است که در زمرهٔ پراهمیت‌ترین مناطق استراتژیک جهان می‌باشد.

خاورمیانه به لحاظ مجاورت با دو اقیانوس اطلس و هند و وجود دریاهایی مانند دریای مدیترانه، دریای احمر، دریای خزر، دریای سیاه و همچنین خلیج فارس، از مهم‌ترین مناطق کرهٔ زمین است. علاوه بر این، وجود کانال‌ها و تنگه‌های استراتژیکی چون تنگهٔ هرمز (محل اتصال خلیج فارس و دریای عمان)، تنگه‌های بسفر و داردانل (در شمال غرب ترکیه)، تنگهٔ باب المندب (محل اتصال دریای سرخ به خلیج عدن در جنوب غربی عربستان)، تنگهٔ جبل‌الطارق (محل اتصال دریای مدیترانه با اقیانوس اطلس)، نقش برجستهٔ خاورمیانه را دو چندان کرده است و به همین جهت، خاورمیانه از نخستین خاستگاه‌های تمدن جهان بوده است. بسیاری از باورها و آیین‌های جهان، از این جا برخاسته‌اند. این منطقه، زادگاه ادیان مهمی چون یهودیت، مسیحیت و اسلام بوده است و مکان‌های مقدس و متبرک این سه دین نیز در این منطقه قرار دارند.

آدم و حوا در این منطقه (حجاز) هبوط نمودند و نسل بشر در آن جا رشد کرد و در نتیجه، نیاز به پیامبر و رهنما داشتند و بعد از گذشت سالیان طولانی، نسل آدم از این منطقه به مناطق دیگر کرهٔ زمین مهاجرت نمودند و چه بسا این مهاجرت وقتی اتفاق افتاد که ادیان الهی، شکل گرفته بودند و مردم، پیامبران اولواالعزم را می‌شناختند.

آیا در غرب، پیامبری ظهور کرده است؟

باید گفت ممکن است در آن مناطق، جمعیتی نبود و یا اگر بود، ما دلیلی نداریم که خداوند برای آنها انبیایی نفرستاده است؛ چون انبیایی که آمار و نامشان در قرآن و کتاب‌های روایی هست، معدود هستند و نام همگی آنان در دسترس ما نیست.

خدای سبحان می‌فرماید: ﴿**مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنٰا عَلَيْکَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْکَ**﴾[1]؛ «ما پیش از تو، رسولانی فرستادیم؛ سرگذشت گروهی از آنان را برای تو باز گفته و گروهی را برای تو بازگو نکرده‌ایم». از این رو، شاید در غرب نیز انبیایی بوده‌اند که در قرآن، سرگذشت آنان نیامده است و علت عدم ذکر نام و سرگذشت آنها، بیان سرگذشت پیامبران بزرگ و تمدن‌ساز بوده، به طوری که نیازی به طرح داستان دیگر پیامبران، نبوده است.

استاد جوادی آملی می‌گوید: «گروهی از عارفان و حکیمان به استناد برخی از تواریخ، حضرت ادریس را همان هرمس پنداشته‌اند؛ همچنان که حضرت شیث را همان آغاثاذیمون دانسته‌اند و عده‌ای شاید بر اثر همین مطلب، هرمس و آغاثاذیمون و فیثاغورس و ارسطو را از انبیا می‌دانند»[2].

البته به‌طور قطع می‌توان گفت که خداوند متعال، هیچ گروه و امتی را عذاب نخواهد کرد؛ مگر این که پیام وحی برای آنان قابل دسترسی باشد؛ چنان که در قرآن مجید می‌خوانیم: ﴿**وَ مٰا كٰانَ رَبُّکَ مُهْلِکَ الْقُریٰ حَتّٰی يَبْعَثَ فِي أُمِّهٰا رَسُولاً يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيٰاتِنٰا وَ مٰا كُنّٰا مُهْلِکِي الْقُریٰ إِلاّٰ وَ أَهْلُهٰا ظٰالِمُونَ**﴾[3]؛ «و پروردگار تو [هرگز] ویرانگر شهرها نبوده است؛ تا [پیشتر] در مرکز آنها پیامبری برانگیزد که آیات ما را بر ایشان بخواند و ما شهرها را –تا مردمشان ستمگر نباشند – ویران‌کننده نبوده‌ایم».

همچنین آیهٔ ﴿**مٰا كُنّٰا مُعَذِّبِينَ حَتّٰی نَبْعَثَ رَسُولاً**﴾[4]؛ «ما هرگز عذاب نمی‌کنیم؛ مگر این که رسولی را بفرستیم».

اگر افرادی به جهت سلطهٔ سران شرک و کفر، از وحی الهی محروم باشند، از مستضعفان به شمار خواهند آمد و در قیامت، مشمول رحمت الهی قرار خواهند گرفت؛

---

۱. غافر (۴۰)، آیهٔ ۷۸.
۲. جوادی آملی، **سیره پیامبران در قرآن**، ص ۲۳۶.
۳. قصص (۲۸)، آیهٔ ۵۹.
۴. اسراء (۱۷)، آیهٔ ۱۵.

چنان که در قرآن مجید می‌خوانیم: ﴿**إِلاَّ الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجٰالِ وَ النِّسٰاءِ وَ الْوِلْدٰانِ لاٰ يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لاٰ يَهْتَدُونَ سَبِيلاً**﴾[1]؛ «مگر آن مردان و زنان و کودکان فرودستی که چاره‌جویی نتوانند و راهی نیابند».

پاسخ سؤال سوم:

تعداد پیامبران الهی بنا بر قول مشهور، یک‌صد و بیست و چهارهزار نفر است؛ ولی نام‌های تعداد کمی از آنان در قرآن آمده است؛ زیرا بیشتر پیامبران، صاحب شریعت مستقل نبوده‌اند؛ بلکه دعوت‌کننده به شریعت پیامبر اولواالعزم دیگر بوده‌اند که به آنها پیامبران تبلیغی گفته می‌شود و بسیاری از پیامبران، بر یک شهر یا روستا و یا حتی برخی بر یک خانواده مبعوث بوده‌اند.

اسامی پیامبرانی که در قرآن آمده، عبارتند از: آدم، نوح، ادریس، هود، صالح، ابراهیم، لوط، اسماعیل، الیسع، ذوالکفل، الیاس، یونس، اسحاق، یعقوب، یوسف، شعیب، موسی، هارون، داوود، سلیمان، ایوب، زکریا، یحیی، اسماعیل صادق‌الوعد، عیسی و محمد صلی الله علیه و آله.

برخی هم پیامبری‌شان محل بحث است که عبارتند از: ذی‌القرنین، عمران پدر مریم و عُزیر.

در برخی آیات هم اوصاف پیامبرانی ذکر شده، امّا اسم آن پیامبر نیامده؛ مثل آیهٔ ۲۴۳ و ۲۴۶ بقره که به ترتیب در مورد حزقیل و اشموئیل می‌باشند و آیهٔ ۲۵۹ بقره که در مورد ارمیا یا عُزیر می‌باشد. همچنین آیهٔ ۶۵ که در مورد خضر می‌باشد؛ اگر چه پیامبری جناب خضر، محل بحث است.[2]

در روایات نیز نام برخی انبیا آمده است؛ همچون شعیا؛ حیقوق یا حبقوق، دانیال، جرجیس، حنظله و خالد.[3]

---

۱. نساء (۴)، آیهٔ ۹۸.

۲. **المیزان**، ج ۲، ص ۱۴۰.

۳. ر.ک: **بحارالانوار**، ج ۱۲ و ۱۴ ؛ **مفاتیح الجنان**، دعای عمل ام‌داود.

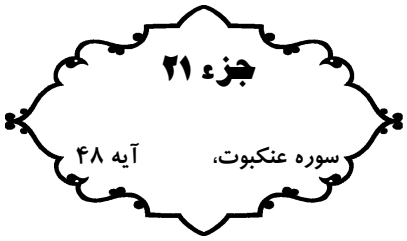

خط نوشتن پیامبر اکرمﷺ

﴿وَ ما كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتابٍ وَ لا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ﴾[1]؛ «تو هرگز پیش از این کتابی نمی‌خواندی و با دست خود چیزی نمی‌نوشتی، مبادا کسانی که در صدد (تکذیب و) ابطال سخنان تو هستند، شک و تردید کنند».

- **پرسش ۱.** آیا واقعیت دارد که پیامبر اسلام، سواد خواندن و نوشتن نداشت؟
- **پرسش ۲.** اگر این امر واقعیت دارد، دلیل آن چیست؟
- **پرسش ۳.** نامه‌های پیامبر و همچنین آیات قرآن را چه کسی می‌نوشت؟
- **پرسش ۴.** اگر واقعاً پیامبر خط نمی‌نوشت، چرا در آخر عمر شریف خود فرمود: قلم و دوات بیاورید؛ چیزی بنویسم؛ تا هرگز گمراه نشوید؟

□□□

آری، یکی از ویژگی‌های پیامبر اسلامﷺ، این است که او امّی بوده است. منبع این مطلب در درجهٔ اول، خود قرآن است؛ در آیات ۱۵۷ و ۱۵۸ سورهٔ اعراف، پیامبر با صفت امّی (النبیّ الأُمّی) وصف شده است.

منبع بعدی، تاریخ است؛ مورّخان، مسلمانان و حتی غیر مسلمانان، ادّعا نکرده‌اند که آن

---

۱. عنکبوت (۲۹)، آیهٔ ۴۸.

حضرت در دوران خردسالی، نوجوانی یا جوانی و پیری، نزد معلّم و آموزگاری، خواندن یا نوشتن آموخته است؛ به‌عنوان نمونه، ویل دورانت در تاریخ تمدّن می‌نویسد: «ظاهراً هیچ کس در این فکر نبود که وی [رسول اکرمﷺ] را نوشتن و خواندن آموزد... معلوم نیست که محمدﷺ شخصاً چیزی نوشته باشد. پس از نیل به مقام پیامبری، کاتب مخصوص داشت، معذلک، معروف‌ترین و بلیغ‌ترین کتاب زبان عربی به زبان وی جاری شد و دقایق امور را بهتر از مردم تعلیم دیده می‌شناخت».[۱]

واژهٔ امّی، مرکب از «ام» و [یاء] نسبت است و در میان مفسران و اندیشمندان اسلامی، در مورد این ترکیب چند دیدگاه وجود دارد که برخی عبارتند از:

الف) شخصی که به او امی گفته می‌شود، به «امت عرب» منسوب است و از صفات بارز و عمومی عرب در آن روزگار، آن بوده که خواندن و نوشتن نمی‌دانسته‌اند. از پیامبر نقل شده است که «ما امت امی هستیم که نمی‌نویسیم».[۲]

ب) مراد از ام، مادر است که در این صورت مقصود، انتساب به حالت مادر زادی است که با آن حالت، انسان خواندن و نوشتن نمی‌داند. این، دیدگاه اکثر محققان علوم اسلامی است. احتمالات دیگری نیز ذکر شده است.[۳]

همهٔ این دیدگاه‌ها بر این نکته وفاق دارند که واژه امّی، بر پیامبرﷺ به این معنی اطلاق شده است که پیامبر اسلام، درس نخوانده و مکتب ندیده بوده و نزد هیچ آموزگاری، شاگردی نکرده است.

قرآن در سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۴۸، به صراحت این مطلب را ذکر کرده است؛ ﴿**وَ مٰا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتٰابٍ وَ لاٰ تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذاً لاَرْتٰابَ الْمُبْطِلُونَ**﴾؛ «و تو هیچ کتابی را پیش از این

---

۱. **عصر ایمان**، ج ۴، بخش اول، ص ۲۰۷.
۲. فخر رازی، **تفسیر کبیر**، ذیل آیهٔ ۱۵۷ سوره اعراف.
۳. ر.ک: استاد مرتضی مطهری، **مجموعه آثار**، ج ۴، ص ۲۲۹ – ۲۳۲.

نمی‌خواندی و با دست خود [کتابی] نمی‌نوشتی وگرنه، باطل‌اندیشان، قطعاً به شک می‌افتادند».

علامه طباطبائی در تفسیر المیزان، ذیل همین آیه، نخواندن و ننوشتن پیامبرﷺ را به امی بودن او نسبت داده است. به این ترتیب، امّی بودن پیامبرﷺ به این معنی که خواندن و نوشتن را نزد کسی یاد نگرفته و بر همان حالت مادرزادی تا زمان بعثت باقی بوده، مسلّم است.

نکتهٔ مهم این است که امّی بودن، به معنی بی‌سواد بودن و جهل نیست و این امر در مورد هر کسی امکان دارد؛ یعنی ممکن است کسی سواد خواندن و نوشتن نداشته باشد؛ اما سینهٔ او گنجینه اسرار و حکمت‌های عقلی و الهی باشد. مؤمنان، زاهدان و عارفانی بوده‌اند که گرچه سواد کلاسیک نداشته‌اند، اما توان تشخیص حق از باطل [فرقان] را که سرچشمه حکمت است، داشته‌اند.

قرآن می‌فرماید: «هر کس تقوا بورزد، ما قدرت تشخیص حق از باطل را به او می‌دهیم»[1].

در حدیث نیز آمده است: «هر کس چهل روز برای خداوند، اخلاص بورزد، سرچشمه‌های حکمت از قلب او بر زبانش جاری می‌گردد»[2].

روشن است که این امر، اختصاصی به آنان که سواد خواندن و نوشتن دارند، ندارد. پیامبر اسلامﷺ با آن که امّی بود، بر اثر تقوا، به چنان شرح صدر و ظرفیّتی دست یافت که توانست طرف خطاب مستقیم خداوند قرار گرفته، از طریق وحی، به آستانهٔ حقیقت واصل گردد و کتابی بی‌مانند، همچون قرآن را برای بشر به ارمغان آورد و تمدّنی عظیم را بر بنیاد

۱. «إِنْ تَتَّقُوا اللّٰهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقاناً»، انفال (۸)، آیه ۲۹.
۲. **عیون اخبار الرضا**علیه‌السلام، ج ۱، ص ۲۲۲.

آن، استوار سازد و آموزگار بزرگ انسان‌ها گردد. پس باید توجه داشت که علم با سواد، یکی نیست و چنین نیست که هر عالمی، با سواد باشد و یا هر باسوادی، عالم باشد. بسیاری از افراد هستند که سواد خواندن و نوشتن دارند؛ ولی از علوم و به خصوص علوم الهی، بی‌بهره‌اند. کسانی هم هستند که دارای علمند؛ ولی از سواد خواندن و نوشتن، بی‌بهره یا کم‌بهره‌اند.

در زمان پیامبر اکرمﷺ یکی از معدود کسانی که سواد خواندن و نوشتن داشت، معاویةبن ابی‌سفیان بود؛ ولی از جاهل‌ترین افراد بود و در قرن اخیر، شخصی به نام کربلایی کاظم وجود داشت ـ جسم شریف وی در قبرستان قم‌نو در شهر مقدس قم مدفون است ـ که به عنایت امام زمان(عج)، حافظ تمام قرآن شده بود و قرآن را به شکل نور می‌دید؛ در حالی که فاقد سواد بود.

بنابراین، علم، با سواد، تلازم ندارد و نوشتن، یکی از راه‌های حفظ علم و یکی از راه‌های اطلاع از علم است؛ یعنی صرفاً یک وسیله است؛ مخزن علم، جان آدمی است؛ نه ورق کاغذ.

دلیل خط ننوشتن پیامبر چیست و چرا آن حضرت هیچ‌گاه به مکتب نرفت؟

پیامبرﷺ قلم به دست نگرفت و به مکتب نرفت؛ تا معلوم شود که او قرآن را از کسی یاد نگرفته است و از پیش خود ننوشته است؛ تا کسی نتواند بگوید که او، یک نویسندهٔ زبردست بوده است و قرآن را نوشته است؛ چون کسی قبول نمی‌کند که یک شخص مکتب نرفته، توانایی نوشتن یک اثر بی‌مانند را داشته باشد.

اعراب به پیامبر اکرمﷺ تهمت می‌زدند که او قرآن را از برخی از افراد عالم فراگرفته است یا می‌گفتند: او کاهن است یا می‌گفتند: او شاعر است[1] و هیچ یک از این تهمت‌ها

---

۱. ر.ک: طور (۵۲)، آیهٔ ۲۹ ـ ۳۴ ؛ دخان (۴۴)، آیهٔ ۱۳ و ۱۴؛ انبیا (۲۱)، آیهٔ ۵؛ حاقه (۶۹)، آیهٔ ۴۱.

در مردم اثر نمی‌کرد؛ چون همه می‌دانستند که پیامبرﷺ نه پیش کسی چیزی آموخته و نه کتابی خوانده و نه مطلبی نوشته است و کسی با این سابقه، نمی‌تواند کتابی چون قرآن را خودش بنویسد.

بنابراین، آیهٔ مورد بحث، پاسخ این سؤال را داده است و آن این که ﴿**إِذاً لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ**﴾؛ «مبادا کسانی که در صدد (تکذیب و) ابطال سخنان تو هستند، شک و تردید کنند».

نامه‌های پیامبر و همچنین آیات قرآن را چه کسی می‌نوشت؟

به دستور پیامبرﷺ به منظور صیانت از قرآن، کار کتابت و حفظ آن در سینه‌ها، همزمان انجام می‌گرفت؛ زیرا در زمان آن حضرتﷺ تعداد اندکی از مردم با خواندن و نوشتن، آشنایی داشتند و اسباب و ابزار کتابت هم‌چنان که باید، آماده و مناسب نبود؛ به همین جهت، صیانت از قرآن، به دو صورت، یعنی حفظ آن به طریق کتابت و حفظ در سینه‌ها، همزمان و همراه هم انجام می‌گرفت؛ تا نوشتن، پشتیبان حفظ باشد و حفظ، یاور نقش لفظ.

بنابراین، هرگاه چیزی از آیات قرآن نازل می‌شد، پیامبرﷺ، گروهی از اصحاب خود را فرامی‌خواند و آنان قرآن را با نظارت مستقیم و مستمر آن حضرتﷺ می‌نوشتند و حافظان بسیاری هم از میان اصحاب، آن را حفظ و به تواتر، نقل می‌کردند و بدین ترتیب، پیغمبرﷺ به تدریج، آنهایی را که قادر بر نوشتن بودند، برای کتابت وحی، انتخاب و گزینش می‌کرد و آنها را هم که در این زمینه کمبود داشتند، تشویق به آموختن می‌کرد و چنین بود که کاتبان یا نویسندگان وحی، در زمان رسول خداﷺ قرآن را بر روی کاغذ و قطعات سنگ و استخوان و لیف خرما و پوست و بر هر چیزی که قابل نوشتن بود، نگارش می‌کردند.

با این که کاتبان وحی از اصحاب برگزیده بودند و وحی را آن چنان که پیغمبرﷺ دستور می‌داد، می‌نوشتند، با این همه پیامبر اکرمﷺ، نظارت دقیقی بر کار کاتبان داشت و به موجب روایات، پس از املای وحی، پیغمبرﷺ از کاتب وحی می‌خواست که آن چه را نوشته، برای او بخواند و اگر اشکالی در آن نوشته بود، آن را رفع می‌کرد.

اما دربارهٔ کاتبان وحی و نیز شمارهٔ ایشان، اختلاف نظر است؛ به طوری که تعداد آنان را از ۱۰ تا ۴۵ نفر ذکر کرده‌اند.

در تجارب السّلف، چنین آمده است: «رسولﷺ را ده کاتب بود؛ بعضی وحی می‌نوشتند و بعضی حساب صدقات و بردگان که از غزوات آوردندی...»[۱] و سپس اسامی دبیران پیغمبرﷺ ذکر شده است و در تاریخ یعقوبی آمده است: «و نویسندگانش که وحی و نامه‌ها و قراردادها را می‌نوشتند، عبارت بودند از...»[۲].

یعقوبی همچنین اسامی سیزده نفر را ذکر کرده است. در نتیجه، کاتبان از حیث نقش و وظیفه نیز متفاوت بودند؛ یعنی کسانی مثل زید و اُبَیّ بیشتر به کار نوشتن وحی اشتغال داشتند و عدهٔ دیگری هم آیات را می‌نوشتند و هم نامه‌ها و رساله‌ها را تنظیم می‌کردند و عده‌ای هم مانند حضرت علیؑ، عثمان، اُبَیّ، زید، ابوموسی، مصعب، حنظلةبن الربیع به دعوت رسول خداﷺ کتابت می‌کردند و عدهٔ دیگر ظاهراً به سبب علاقهٔ شخصی و از روی عشق و ایمان و به منظور کمک به حفظ آن، آیات را می‌نوشتند.

روایات نشان می‌دهد که چهار تن از کاتبان وحی، یعنی حضرت علیؑ، اُبَیّبن کعب، زیدبن ثابت و عثمان، به خاطر ملازمت مداوم با رسول‌خداﷺ دارای موقعیت و مقامی برجسته در امر کتابت وحی بوده‌اند.[۳]

---

۱. **تجارب السلف**، ص ۶.
۲. **تاریخ یعقوبی**، ص ۴۴۶.
۳. خرمشاهی، **دانشنامهٔ قرآن**، حرف «ک» (با تلخیص).

اگر واقعاً پیامبر خط نمی‌نوشت، چرا در آخر عمر، وقتی در بستر بیماری بود و گروهی از اصحاب هم نزد وی حضور داشتند، فرمود: کاغذ و قلمی بیاورید تا چیزی بنویسم که پس از من، هرگز گمراه نشوید؟[1]

به نظر ما، غرض پیامبرﷺ از این جمله، نوشتن نبود؛ بلکه از ابتدا غرض اصلی حضرت برای آزمایش و اتمام حجت با اصحاب بود و در واقع، پیامبر این جمله را فرمود تا آن شخص بگوید: «**ان الرجل لیهجر**[2]؛ به درستی که این مرد، هذیان می‌گوید» و همهٔ حاضران به باطن واقعی برخی مدعیان خلافت بعد از رسول خداﷺ پی ببرند.

دلیل ما این است که مسئله از چند صورت خارج نیست؛ زیرا یا باید خود پیامبر آن وصیت را می‌نوشت یا حضرت علی‌ؑ یا یکی دیگر از کاتب‌ها.

در فرض اول، حکمت ترک نوشتار حضرت در طول عمر شریفش از بین می‌رفت و در واقع، دارای مفسده‌ای بزرگ بود و دشمنان می‌گفتند: پس رسول خداﷺ سواد خواندن و نوشتن داشته، تا به حال، نعوذ بالله دروغ می‌گفته و قرآن را هم از روی کتاب‌های دیگری که چه بسا در اختیارش بوده، نوشته است.

علاوه بر این، اگر پیامبرﷺ در آن زمان خط می‌نوشت، در طول تاریخ و حتی برای مردم آن زمان، قابل استدلال و حجت نبود؛ زیرا قبل از آن، پیامبرﷺ نمونه خط نداشت که بتوان این خط را با آن خط مقایسه کرد و به صدقش پی برد و به راحتی می‌توانستند در این که این خط از پیامبرﷺ است، تردید و شبهه کنند و به عبارت دیگر، آن خط، قابل کارشناسی نبود و در اثبات امامت و خلافت بعد از رسول خداﷺ نمی‌توانست قابل استناد باشد.

---

۱. **تاریخ طبری**، ج ۱، ص ۲۲۸؛ **بحارالانوار**، ج ۳۰، ص ۵۳۵ و ج ۲۸، ص ۲۸۸ ؛ اربلی، **کشف الغمه فی معرفةالائمه**، ص ۱۱۴ و ۹۷.

۲. همان.

در فرض دوم که حضرت علی‌علیه‌السلام آن وصیت را می‌نوشت، اشکالش این است که حضرت علی‌علیه‌السلام در این مسئله ذی‌نفع بود؛ زیرا وصیت پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله به وصایت و خلافت او بود و در نتیجه، قابل شبهه و تردید بود.

در فرض سوم که دیگران کتابت می‌کردند، اشکالش این است که یک خط، مهم‌تر و بالاتر از بلند کردن دست علی‌علیه‌السلام مقابل یک‌صد هزار نفر در غدیر خم نبود و منافقین که در قلب‌هایشان مرض داشتند، زیر بار این خط هم نمی‌رفتند و با تأویل و اشکال تراشی، آن را از حجیت می‌انداختند؛ مانند این‌که می‌گویند: مولی به معنای دوست است؛ نه ولیّ و امام و امثال این‌گونه ایرادات سبک و مغرضانه.

در نتیجه، قطعاً پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله از آن جملهٔ خود مقصودی داشت و استقصایی که ما کردیم، نشان می‌دهد که هدف وی، اتمام حجت و روشن‌گری بوده، نه کتابت؛ زیرا آن وصیت را نه تنها در غدیرخم، بلکه در طول ۲۳ سال رسالت خویش، بارها به مردم گوشزد فرموده بود.

آوازه خوانی زن

﴿**فَلاٰ تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ**﴾[1]؛ «پس با ناز و نازک کردن صدا، سخن مگویید؛ زیرا آن که در دلش بیماری است، طمع می‌ورزد».

● **پرسش. آیا آوازه خوانی زن در صورتی که مردان نامحرم صدای او را بشنوند، جایز است؟**

□□□

در پاسخ باید بگوییم که صرف سخن گفتن و حرف زدن معمولی و عادی زن با مرد نامحرم، تا زمانی که ایجاد مفسده ننماید، از نظر شرعی، عرفی و عقلایی، جایز است. همچنین است صورتی که زن با خانم‌ها یا با محارم خود سخن بگوید و صدای او را مرد نامحرمی بشنود. همهٔ اینها جایز است؛ حتّی اگر ضرورتی برای سخن گفتن وجود نداشته باشد. البته با توجه به این که خانم‌ها دارای جاذبه و کشش‌های فراوانی برای آقایان هستند، بهتر است تا آن جا که ممکن است، از طول دادن سخن و حرف‌های غیرضروری با مرد نامحرم، خودداری کنند. در این گونه امور، خانم‌ها هر مقدار احتیاط کنند، خوب و مطلوب است؛ تا اندازه‌ای که نسبت به بلند نماز خواندن[2] و بلند لبیک گفتن[3] خانم‌ها در صورتی که نامحرم صدای آنان را می‌شنود، نهی شده است.

---

۱. احزاب (۳۳)، آیهٔ ۳۲.

۲. **وسائل الشیعه**، کتاب الصلاة، باب ۲۵ و ۳۱ از ابواب قرائت در نماز.

۳. همان، کتاب حج، باب ۳۸ از ابواب احرام.

آن چه مورد بحث ماست و در رابطهٔ با آن نظرهای مختلفی وجود دارد، خوانـندگی زن مقابل مردان نامحرم است؛ خواه این خوانندگی آواز اشعار باشد یا قرائت قرآن و تواشیح.

این مسئله، دو صورت دارد؛ صورت اول آن است که خوانندگی و تکیه بر صوت خانم مقابل مردان، دارای مفسده باشد؛ یعنی آنها را به ارتکاب حرام اندازد و موجب تلذذ غریزی و جنسی آنان گردد یا احتمال واقع شدنشان در حرام را به وجود آورد. در این صورت، هـیچ اختلافی وجود ندارد که خواندن و شنیدن برای خواننده و مردان شنونده، حرام است.

صورت دوم آن است که زن خواننده نمی‌داند این عمل او برای شنوندگان مفسده‌ای دارد یا خیر و این فرضی است که مورد اختلاف نظر اهل تحقیق قرار گرفته است.

به نظر ما آیهٔ ﴿**فَلاَ تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ**﴾[1]، دلالت بر حرمت، حتی در این صورت می‌نماید؛ زیرا «**تَخْضَعْنَ**» از ریشهٔ خضوع به معنای نازک کردن صـداست و شکی نیست که خواندن مطلبی با تکیه بر صوت و آواز، از بارزترین مصادیق آن است و در نتیجه، در گفتار زنان، هر صوتی که مصداق خضوع باشد، مشمول دلالت این آیهٔ شریفه می‌شود؛ خواه مضمون آن کلام، مباح و معروف باشد یا مستهجن و بد؛ البته اگر مضمون کلام مستهجن یا مشتمل بر دروغ و تهمت و مفسده باشد، روشن است که از این جهت نیز حرام است؛ اما بحث ما فعلاً در کیفیت ادای جملات توسط زنان است؛ نه مضمون خود جمله و به همین جهت، حتی اگر قرآن و تواشیح بخوانند، اشکال دارد.

اگر گفته شود آن چه در آیه مورد نهی قرار گرفته، آوازی است که موجب طمع و وسوسه در قلب و دل مردان شنونده‌ای شود که در قلبشان مرضِ بی‌ایمانی و بی‌تقوایی و وسوسه وجود دارد و خانمی که خوانندگی می‌کند، علم ندارد که در میان حضار و شنوندگان، چنین مردی وجود دارد و در نتیجه، مسئله از باب شک در حرمت است و فقها گفته‌اند که در چنین شکی، حکم به حرمت نمی‌شود و برائت از حرمت جاری می‌گردد.

---

۱. احزاب (۳۳)، آیهٔ ۳۲.

در پاسخ می‌گوییم: موضوع نهی و حرمت، صرف خضوع و نازک کردن کلام است؛ نه «خضوع در قولی که موجب طمع در دل شخص مریض» گردد؛ زیرا این قید، قابل تحصیل نیست؛ مگر برای کسانی که علم غیب داشته باشند؛ یعنی زن از کجا بفهمد که شخص مریض از نظر ایمان و تقوا در میان حضار وجود دارد یا خیر؟

بنابراین، اگر آن جملهٔ ﴿فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ﴾، جزء موضوع حرمت و نهی باشد، لغو است؛ زیرا مکلف که یک خانم خواننده است، نه علم به سلامت مستمعین خود دارد و نه علم به مرض آنها و در نتیجه، باید موضوع حرمت، نفس «خضوع در قول زن» باشد.

اگر اشکال شود که ملاک حرمت، خضوع در قول است که نوعاً و به طور غالب، موجب طمع در قلب شخص مریض شود، مانند غنا که ملاک حرمت آن این است که برای نوع انسان‌ها مهیج باشد، نه تک تک اشخاص بخصوص.

در پاسخ می‌گوییم: قبول داریم که آن چه موجب طمع و وسوسهٔ انسان‌ها می‌شود، یک امر عرفی است؛ مانند مهیج بودن در غنا؛ ولی عرف نسبت به اشخاص متعارف و متعادل، آن را می‌فهمد؛ یعنی درک می‌کند که این کیفیت و نوع از آواز، انسان‌های معمولی را دچار مفسده و مشکل می‌کند؛ ولی نسبت به کسانی که در قلبشان مرض است، این درک را ندارد؛ زیرا امیال و هواهای نفسانی اشخاص مریض، قابل درج در یک ضابطهٔ مشخص نیست؛ چون مردم در شدت و ضعف مرض روحی و ایمانیشان، متفاوت هستند و این در حالی است که آیهٔ شریفه اطلاق دارد و با اطلاقش، همهٔ مراتب مرض را شامل می‌شود و به عبارت دیگر، موجبات طمع شخصی که دچار بیماری ضعف ایمان است، یک امر مشخص و محدود نیست که عرف بتواند آن را تشخیص دهد و بدین جهت، خداوند در آیهٔ مذکور خواسته از ایجاد طمع و وسوسهٔ همهٔ مریض‌ها جلوگیری کند[1] به همین جهت،

---

۱. پس موضوع حرمت، قولی که «علم داشته باشی که موجب افساد در قلوب مستمعین گردد»، نیست؛ تا گفته شود تمسک به دلیل در شبههٔ موضوعیهٔ خود دلیل است و مجرای برائت می‌باشد.

براساس اطلاق این آیه زنان از خضوع و نازک کردن صدا، حتّی برای کسی که پشت درب خانه زنگ یا در می‌زند، نهی شده‌اند؛ در حالی که خانمی که در داخل خانه است، نمی‌داند آیا کسی که پشت در است، در قلبش بیماری روحی و ایمانی وجود دارد یا خیر.

بنابراین موضوع نهی و حرمت در آیهٔ مورد بحث، نفس خضوع در قول است و موضوع آیه، خضوع خاص نیست؛ زیرا تحصیل علم به وجود این قید برای مکلف، غیرممکن است و تحت هیچ ضابطه‌ای در نمی‌آید.

در نتیجه، معنای عرفی آیه این می‌شود: ای خانم‌ها! صدای خود را نازک نکنید؛ این عمل، حرام است؛ زیرا من که خالق شما هستم، می‌دانم که این کار موجب طمع و وسوسه انسان‌های سست ایمان می‌گردد و این بدان معناست که کسی که همین الان فی قلبه مرض است، بالفعل وسوسه می‌شود و کسی که فعلاً فی قلبه مرض نیست، این کار شما، موجب مرض و وسوسهٔ او در آینده می‌گردد؛ یعنی این کار، بیماری‌زاست.

بنابراین، به نظر ما، از این آیه می‌توان استفاده کرد که خوانندگی زن برای نامحرم، چه به صورت تک‌خوانی و چه به صورت دسته‌جمعی مطلقاً حرام است و این کار در شأن یک زن مؤمن و متین و با شخصیت نیست.

لازم به ذکر است که هیچ یک از مراجع تقلید و فقها نیز به شکل مطلق، قائل به حلیت این عمل نشده‌اند؛ بله، برخی فرموده‌اند «اگر مفسده نداشته باشد، اشکال ندارد» و با توجه به این که مراد از مفسده، اعم از مفسدهٔ بالفعل و بالقوه است، باید گفت: با شناختی که از روحیات آقایان و جاذبهٔ خانم‌ها برای آنها، مخصوصاً مردهایی که جوان و مجرد هستند، وجود دارد، تحقق مفسده، امری قطعی است؛ زیرا کمترین مرتبهٔ مفسده و ضرر در این موارد، تیره و تار شدن روح و سلب حال عبادت و ذکر خداست که اگر ادامه پیدا کند، زمینه برای دوری از خدا و ارتکاب گناهان فراهم می‌شود و این ضرر، هم برای خانم خواننده قابل تصور است و هم برای مرد شنونده.

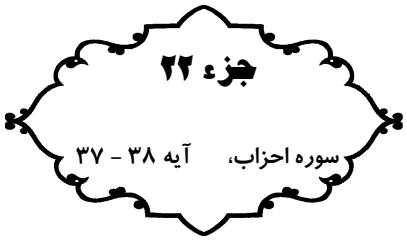

عشق پیامبر به زینب!

﴿وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللهَ وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ اللهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ...﴾[1]؛ «و آن گاه که بـه کسی که خدا بر او نعمت ارزانی داشته بود و تو [نیز] به او نعمت داده بودی، مـی‌گفتی: همسرت را پیش خود نگاه‌دار و از خدا پروا بدار و آن چه را که خدا آشکار کنندهٔ آن بود، در دل خود نهان می‌کردی و از مردم می‌ترسیدی...».

● **پرسش.** آیا درست است که قرآن در این آیه می‌گوید: پیغمبر اکرمﷺ از زینب همسر زید که زن پسرخواندهٔ پیامبرﷺ بوده، خوشش آمده و عاشق او شده بود؛ ولی آن را در دل خود پنهان می‌کرد و خداوند گفت: ﴿وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللهُ مُبْدِيهِ﴾؛ «در دل خود، چیزی را پنهان می‌کنی که خداوند آن را آشکار می‌سازد»؟

□ □ □

قبل از نزول آیهٔ ۳۷ و ۳۸ سورهٔ احزاب، این گونه رایج بوده که اگر کسی را به‌عنوان پسرخوانده انتخاب می‌کردند، مانند پسر خودشان به حساب آمده و همسر او، عـروس خانواده می‌شد. پیغمبر اکرمﷺ نیز «زیدبن حارثه» را که برده بود، خرید و آزاد کرد و بعد او

---

۱. احزاب (۳۳)، آیهٔ ۳۷ و ۳۸.

را به عنوان پسرخواندهٔ خودش قبول کرد. پیغمبرﷺ زید را خیلی دوست می‌داشت و بعد از مدتی «زینب بنت جحش» را که دختر عمّه‌اش بود، به ازدواج زید درآورد و به تعبیری، عروس پیغمبرﷺ شد؛ ولی بعضی خواستند سوء استفاده کنند که پیغمبر بعد از مدتی عاشق زینب شد؛ زید هم دست از سرش کشید و پیغمبرﷺ زینب را گرفت.

خداوند تبارک و تعالی با آیاتی که فرستاد، سنت جاهلی دربارهٔ پسرخواندگی را رد کرد؛ چنان‌که در آیهٔ ۴۰ سوره احزاب می‌فرماید: ﴿**مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ**﴾؛ «پیغمبر، پدر هیچ یک از شما نیست».

در اسلام، پسرخوانده و پدر خوانده، مانند پسر و پدر واقعی نیستند که از یکدیگر ارث ببرند یا زن پسرخوانده، مانند عروس انسان، حرام ابدی باشد.

اصل داستان این بود که «زید» با «زینب» اختلاف داشت و بارها زید و زینب آمدند و پیامبرﷺ وساطت و اصلاح می‌کرد و از آیات هم فهمیده می‌شود که پیغمبرﷺ زید را از خدا می‌ترساند و می‌فرمود: دست از اختلاف بردارید؛ اما در هر صورت، بالاخره با هم نساختند؛ پس بنا شد که زید، زینب را طلاق بدهد. خداوند نیز این آیات را نازل کرد: ﴿**فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللهِ مَفْعُولًا**﴾؛ وقتی زید، زینب را طلاق داد، ما او را به تزویج تو در می‌آوریم که مردم نترسند؛ اگر خواستند عروس پسرخواندهٔ خودشان را بعد از طلاق بگیرند و خدا جایز کرده است و حرجی نیست».

جبرئیل آمد به پیغمبر گفت: حالا که قرار است زید، زینب را طلاق بدهد، هر وقت او را طلاق داد، شما زینب را بگیر؛ تا سنت جاهلی غلطی که زن پسر خوانده را عروس حساب می‌کنند، از بین برود؛ ولی این مسئله به صورت آیه نازل نشده بود. پیغمبرﷺ از این حکم ترسید و آن را در دل خود نگه‌داشت. فرض کنید الان پسری زنش را طلاق دهد

و پدر شوهر برود و عروس را بگیرد؛ چقدر مورد تهمت قرار می‌گیرد و چقدر زشت است؟ پیغمبرﷺ وحشت زده شد که با این سنت و آداب اجتماعی، مگر می‌شود این کار را کرد؟ مدتی او در نگرانی بود که این آیه نازل شد:

﴿وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِ﴾؛ «یاد بیاور پیغمبر که تو می‌گفتی به کسی که خدا به او نعمت داده بود».

﴿وَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ﴾؛ «و تو هم به او نعمت داده بودی و از بردگی، نجاتش دادی و آزادش کردی».

﴿أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ﴾؛ «همسرت را نگه‌دار».

﴿وَ اتَّقِ اللّٰهَ﴾؛ «تقوا پیشه کن» و اختلاف نکنید و به یاد بیاور وقتی به یاد آن حکم جبرئیل می‌افتادی [که بعد از طلاق زینب، با او ازدواج کن] می‌ترسیدی؛

﴿وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ﴾؛ «و مخفی می‌کردی در خودت آن چیزی را که جبرئیل به تو گفته بود» و بالاخره خدا آشکارش کرد.

خداوند می‌خواهد عروس خواندگی را لغو کند و تو از ترس آبرو یا ترس از تکذیب مردم نسبت به این حکم، مخفی می‌کردی در خودت آن چه را که خدا اراده کرده روشن کند و به عنوان حکم خدا، بیانش کند.

﴿وَ تَخْشَى النَّاسَ﴾؛ «ای پیغمبر! تو از مردم می‌ترسیدی».

﴿وَ اللّٰهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشٰاهُ﴾؛ «خدا سزاوارتر است که از او ترسیده شود».

با توکل به خدا، برای شکستن این سنت، اقدام کن و بعد از این که زید، زینب را طلاق داد، تن به این ازدواج بده، تا این سنت، لغو شود. به دنبال این ازدواج، بدخواهان با داستان‌سرایی و با تهمت زدن به پیامبرﷺ، افسانه‌پردازی کردند و حتی کار را به جایی رساندند که گفتند: اگر پیغمبر از زنی خوشش آمد، بر شوهرش حرام می‌شود و به ازدواج پیامبرﷺ در می‌آید!

اگر بناست پیغمبری، پیغمبر باشد، باید سنت‌های اجتماعی غلط را بشکند؛ ﴿**لِكَيْ لاٰ يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوٰاجِ أَدْعِيٰائِهِمْ**﴾؛ «تا دیگر مؤمنین، زن پسرخوانده را عروس حساب نکند و این سنت، شکسته شود».

﴿**وَ كٰانَ أَمْرُ اللهِ مَفْعُولاً**﴾؛ معلوم می‌شود که بر پیغمبرﷺ خیلی سخت بود که خداوند می‌فرماید: ای پیغمبر! این که گفتم، شدنی است و هیچ خوفی به خود راه مده.

بنابراین، قضیه عشق و عاشقی یک افسانهٔ دروغین است که متأسفانه از برخی منابع اهل تسنن به افکار عمومی سرایت کرده است. این کجا و اعتقاد شیعه به عصمت پیامبر و نزول آیهٔ ﴿**يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ**﴾ در شأن پیامبر و اهل بیت او کجا؟

این موضوع، مانند شایعهٔ آیات شیطانی و افسانهٔ غرانیق که در برخی منابع اهل سنت مانند تفسیر طبری و سیرهٔ ابن هشام آمده و موجب سوء استفاده بدخواهان شده است، موضوعی ساختگی است و ساحت پیامبرﷺ از هرگونه آلودگی و خطا، پاک و منزه است و آن حضرت، اشرف مخلوقات و سیّد و سرور تمامی پیامبران می‌باشد.

به عنوان یک نتیجه گیری، می‌توان گفت: پیامبرﷺ در این واقعهٔ تاریخی با بزرگواری و از خود گذشتگی، بر دو سنت جاهلی زیر خط بطلان کشید:

۱. از زینب دختر جحش که از خانوادهٔ معتبری بود، برای زید، پسر حارثه که از بردگان آزاد شده بود، خواستگاری کرد و سنت غلط اختلاف طبقاتی را شکست.

۲. سنت غلط «عروس خواندگی» را نیز شکست.

این سنت‌شکنی‌ها لازم بود توسط خود پیامبرﷺ انجام شود؛ تا در جامعه، تثبیت و نهادینه گردد؛ اگرچه انجام آنها برای پیامبرﷺ، بسیار سخت بود و توهین‌ها و تهمت‌هایی را به دنبال داشت.

تعدد زوجات پیامبر اسلامﷺ

﴿يٰا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنّٰا أَحْلَلْنٰا لَکَ أَزْوٰاجَکَ اللاّٰتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ﴾[1]؛ «ای پیامبر! ما زنانی را که مهرشان را ادا کردی، بر تو حلال نمودیم».

- **پرسش ۱. علت تعدد زوجات پیامبر اکرمﷺ چه بود؟**
- **پرسش ۲. آیا سایر مسلمانان نیز می‌توانند نُه همسر هم‌زمان با هم اختیار کنند؟**
- **پرسش ۳. آیا درست است که پیامبرﷺ از هر زنی خوشش می‌آمد، بر او حلال می‌شد؟**

□ □ □

برای پاسخ این سؤال، به چند نکتهٔ زیر توجه کنید:

۱. تعدد زوجات و همسران در آن زمان، در منطقهٔ عربستان، یک امر عادی و متداول بود و مخصوص به رسول خداﷺ نبود و مسائل هر زمان و مکان را باید با توجه به معیارها و استانداردهای همان زمان و مکان، تحلیل کرد. رسول‌خداﷺ با بسیاری از رسوم زمان خود که در تضاد با اهداف و اصول تربیتی اسلام نبودند، مخالفتی نکرد؛ بلکه با واقع‌گرایی، با آنها برخورد نمود.

۲. اگر سخنی دربارهٔ ازدواج‌های متعدد مطرح است، دربارهٔ مقطع پس از رحلت نخستین همسر پیامبر، یعنی خدیجه کبریعليها السلام است؛ زیرا ازدواج‌های متعدد او

---

۱. احزاب (۳۳)، آیهٔ ۵۰.

در ۱۰ سال آخر عمر، یعنی در حد فاصل سنین ۵۳ تا ۶۳ سالگی رخ داد؛ دوره‌ای که سال‌های اقامت در مدینه را شامل می‌شود و به طور قطع، آن ازدواج‌ها، عوامل گوناگون دینی، سیاسی، فردی و اجتماعی داشت؛ زیرا سن ۵۳ سالگی، اقتضایی برای خوش‌گذرانی جنسی مرد ندارد.

علاوه بر این، بسیاری از زنانی که پیامبرﷺ با آنان ازدواج کرد، بیوه بودند؛ جز یک نفر و اکثر آنها از جهت سنی بالا و حتی پیر بودند و معلوم است که این روش و این نوع ازدواج، روش شهوت رانان نیست. با این محاسبه، یک انسانِ محقق دوراندیش، نمی‌تواند برای آن حضرت، انگیزه‌های شهوانی در نظر بگیرد؛ چون ازدواج‌های متعدد، هنگامی ناپسند است که بر محور امیال جنسی غیرمتعارف، استوار باشد که دربارهٔ پیامبر اکرمﷺ، چنین برداشتی، ناصواب است. همچنین انسان‌های شهوات‌ران و تنوع طلب، معمولاً از ازدواج شانه خالی می‌کنند و به کامرانی‌های گذرا و آنی می‌پردازند؛ در حالی که در زندگی پیامبرﷺ چنین امری مشاهده نشده است.

۳. در تحلیل ازدواج‌های پیامبرﷺ، افراط و تفریط‌های فراوانی صورت گرفته، برخی مطلقاً آنها را بد دانسته‌اند و برخی می‌گویند: پیامبر، دلش خواست و گرفت؛ همان طور که اگر شما هم میل داشته باشید و مانعی نباشد، می‌گیرید! گروه سوم معتقدند که ازدواج‌های پیامبرﷺ برای گسترش اسلام بوده است؛ ولی مقتضای تحقیق این است که کلی گویی نکنیم؛ زیرا ظاهراً حکمت ازدواج‌ها مختلف بوده است و همه را به یک شکل نمی‌توان تحلیل کرد؛ زیرا تعدادی از آن ازدواج‌ها هیچ اثری در گسترش اسلام نداشته‌اند؛ مثل ازدواج با عایشه، دختر ابوبکر که از قبیله‌ای کوچک به نام بنی‌تیم بود که اگر همهٔ آنها هم بر اثر این ازدواج مسلمان می‌شدند، به اختلاف‌هایی که بعد از رحلت پیامبرﷺ رخ داده، نمی‌ارزید. پس ما معتقدیم که این ازدواج‌ها، دلایل مختلفی داشته‌اند. یکی از کسانی که

این دلایل را به خوبی بررسی کرده، مرحوم علامه طباطبائی در المیزان است. ما نقل تحقیق وی را برای این بحث، مفید و کافی می‌دانیم.

علامه می‌فرماید: اولین ازدواج آن حضرت با خدیجه کبری علیها السلام بوده و حدود بیست سال و اندی از عمر شریفش را (که تقریباً یک ثلث از عمر آن جناب است)، تنها با این یک همسر گذراند و به او اکتفا نمود که سیزده سال از این مدت بعد از نبوت و قبل از هجرت (از مکه به مدینه) بود.

پیامبر در حالی که هیچ همسری نداشت، از مکه به مدینه هجرت نمود و به نشر دعوت و اعلای کلمه دین پرداخت و آن گاه با زنانی که بعضی از آنها باکره و بعضی بیوه و همچنین بعضی جوان و بعضی دیگر عجوز و سال‌خورده بودند، ازدواج کرد و همهٔ این ازدواج‌ها در مدت نزدیک به ده سال انجام شد و پس از این چند ازدواج، ازدواج با زنان دیگر بر آن جناب، تحریم شد؛ مگر همان چند نفری که در حباله نکاحش بودند و معلوم است که چنین عملی با این خصوصیات، ممکن نیست با انگیزهٔ عشق به زن توجیه شود؛ چون نزدیکی و معاشرت با این‌گونه زنان، آن هم در اواخر عمر و آن هم از کسی که در اوان عمرش ولع و عطشی برای این کار نداشته، نمی‌تواند با انگیزهٔ شهوت‌رانی باشد.

پس برای یک دانشمند اهل تحقیق، اگر انصاف داشته باشد، راهی جز این باقی نمی‌ماند که تعدد زوجات رسول خدا صلی الله علیه و آله در اواخر عمر را با عواملی دیگر، غیر زن دوستی و شهوت‌رانی، توجیه کند.

اینک در توضیح آن می‌گوییم:

رسول خدا صلی الله علیه و آله با بعضی از همسرانش به منظور کسب نیرو و به دست آوردن اقوام بیشتر و در نتیجه، به خاطر جمع‌آوری یار و هوادار بیشتر، ازدواج کرد و با بعضی دیگر به منظور جلب دل‌جویی و در نتیجه، ایمن شدن از شر خویشاوند آن همسر ازدواج کرد

و با بعضی دیگر به این انگیزه ازدواج کرد که هزینهٔ زندگی‌شان را تکفل نماید و به دیگران بیاموزد که در حفظ پیر زنان از فقر و مسکنت و بی‌کسی، کوشا باشند و مؤمنین، رفتار آن جناب را در بین خود سنتی قرار دهند و با بعضی دیگر به این منظور ازدواج کرد که با یک سنت جاهلیت، مبارزه کند و عملاً آن را باطل سازد. حال هر یک را جداگانه بررسی می‌کنیم؛

۱. ازدواجش با «زینب دختر جحش»، به منظور مبارزه با یک سنت جاهلی بوده است؛ چون او نخست همسر زیدبن حارثه ـ پسرخوانده رسول خداﷺ ـ بود و زید او را طلاق داد و از نظر رسوم جاهلیت، ازدواج با همسر پسرخوانده، ممنوع بود؛ چون پسرخوانده در نظر عرب جاهلی، حکم پسر را داشت و همان طور که یک مرد نمی‌تواند همسر پسر واقعی خود را بگیرد، از نظر اعراب، ازدواج با همسر پسرخوانده نیز ممنوع بود و رسول خداﷺ با زینب ازدواج کرد تا این رسم غلط را بر اندازد و آیاتی از قرآن در این باره نازل گردید.

۲. ازدواجش با «سوده دختر زمعه»، به این جهت بود که وی بعد از بازگشت از هجرت دوم از حبشه، همسر خود را از دست داد و اقوام او همه کافر بودند و او اگر به میان اقوامش برمی‌گشت یا او را به قتل می‌رساندند و یا شکنجه‌اش می‌کردند و یا بر گرویدن به کفر، مجبورش می‌کردند؛ از این رو، رسول‌خداﷺ برای حفظ او از این خطرها، با او ازدواج کرد.

۳. ازدواجش با «زینب دختر خزیمه»، به این دلیل بود که همسر وی عبداللّه‌بن جحش در جنگ اُحد کشته شد و او زنی بود که در جاهلیت به فقرا و مساکین بسیار انفاق و مهربانی می‌کرد و به همین جهت، یکی از بانوان آبرومند و سرشناس آن دوره بود و او را مادر مساکین نامیده بودند و رسول‌خداﷺ خواست با ازدواج با وی، آبروی او را حفظ کند و از فضایل او، تقدیر نماید.

۴. یکی دیگر از ازدواج‌های آن حضرت، با «ام‌سلمه» بود که نام اصلی‌اش «هند» بود و قبلاً همسر عبداللّه‌بن ابی‌سلمه، پسر عمهٔ رسول‌خدا ﷺ و برادر شیری آن جناب بود و او اولین کسی بود که به حبشه هجرت کرد؛ زنی زاهد، فاضل، دین‌دار و خردمند بود و بعد از آن که همسرش از دنیا رفت، رسول خدا ﷺ به این جهت با او ازدواج کرد که زنی پیر و دارای فرزند بود و نمی‌توانست یتیمان خود را اداره کند.

۵. ازدواجش با «صفیه دختر حی‌بن اخطب»، بزرگ یهودیان بنی‌النضیر، به این علت صورت گرفت که پدرش ابن اخطب در جنگ بنی‌النضیر کشته شد و شوهرش در جنگ خیبر، به دست مسلمانان به قتل رسیده بود و در همین جنگ، در بین اسیران قرار گرفته بود؛ رسول خدا ﷺ او را آزاد کرد؛ سپس او را به ازدواج خودش در آورد؛ تا به این وسیله، هم او را از ذلت اسارت حفظ کرده باشد و هم داماد یهودیان شده باشد و یهود به این خاطر، دست از توطئه بر ضد او بردارند.

۶. سبب ازدواجش با «جویریه» که نام اصلی‌اش «برة» و دختر «حارث»، بزرگ یهودیان بنی‌المصطلق بود، بدین جهت بود که در جنگ بنی‌المصطلق، مسلمانان دویست خانه‌وار از زنان و کودکان این قبیله را اسیر کرده بودند و رسول خدا ﷺ با ازدواج با جویریه، با همهٔ آنان خویشاوند شد و مسلمانان چون اوضاع را چنین دیدند، گفتند: همهٔ اینها خویشاوندان رسول خدا ﷺ هستند و سزاوار نیست اسیر شوند و ناگزیر همه را آزاد کردند و مردان بنی‌المصطلق نیز چون این رفتار را دیدند، همه مسلمان شدند و به مسلمین پیوستند و در نتیجه، جمعیت بسیار زیادی به نیروی اسلام اضافه شد و این عمل رسول خدا ﷺ و آن عکس‌العمل قبیله بنی‌المصطلق، اثر خوبی در دل عرب به جای گذاشت.

۷. ازدواجش با «میمونه» که نامش «بره» و دختر «حارث هلالیه» بود، به این خاطر بود که

وی بعد از مرگ شوهر دومش، ابی رهم پسر عبدالعزی، خود را به رسول خداﷺ بخشید؛ تا کنیز او باشد و رسول خداﷺ در برابر این اظهار محبت، او را آزاد و با او ازدواج کرد.

۸. سبب ازدواجش با «ام‌حبیبه» (رمله) دختر «ابی سفیان» این بود که وقتی او با همسرش عبیداللّه بن جحش برای دومین بار به حبشه مهاجرت کرد، شوهرش در آن جا به دین نصرانیت در آمد و خود او در دین اسلام ثبات قدم به خرج داده و این عملی است که باید از ناحیهٔ اسلام، قدردانی بشود و از سوی دیگر، پدرش از سر سخت‌ترین دشمنان اسلام بود و همواره برای جنگیدن با مسلمین، لشکر جمع می‌کرد؛ بنابراین، رسول خداﷺ با او ازدواج کرد؛ تا هم از عمل نیکش قدردانی کند، و هم پدرش دست از دشمنی با او بردارد و هم خود او از خطر، محفوظ بماند.

۹. ازدواجش با «حفصه»، دختر عمر نیز بدین جهت بود که شوهر او خنیس‌بن حذافه، در جنگ بدر، کشته شد و او بیوه زن بود و تنها همسری که هنگام دختری‌اش با آن جناب ازدواج کرد، عایشه دختر ابی‌بکر بود.[1]

ازدواج با عایشه، با هیچ یک از دلایل مذکور، مطابقت ندارد. شاید انسان تصور کند با توجه به این که او سبب بسیاری از اختلافات بعد از رسول خداﷺ و عامل جنگ جمل شد و سبب شد تا مزد رسالت، و عمل به آیهٔ ﴿**قُلْ لاٰ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبىٰ**﴾[2]، تحقق پیدا نکند، بهتر بود که رسول خدا با او ازدواج نکند؛ ولی پاسخ این است که ازدواج رسول‌خداﷺ با عایشه، به جهت فراهم آوردن زمینهٔ امتحان امت اسلام بعد از خود بود؛ چون اسباب امتحان، در هر زمانی باید وجود داشته باشد؛ تا معلوم شود چه کسانی با تمسک به عقل و سنت و سفارش‌های پیامبرﷺ، راه حق را می‌پیمایند.

---

۱. **ترجمه تفسیر المیزان**، ج ۴، ص ۳۰۸ ـ ۳۱۱ (با تلخیص).
۲. شوری (۴۲)، آیهٔ ۲۳.

نکتهٔ آخر در این رابطه، این است که شروع و پایان این ازدواج‌ها، به دستور خداوند بوده، زیرا بعد از این تعداد ازدواج، این آیهٔ شریفه نازل شد:﴿**لاٰ یَحِلُّ لَکَ النِّسٰاءُ مِنْ بَعْدُ وَ لاٰ أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوٰاجٍ وَ لَوْ أَعْجَبَکَ حُسْنُهُنَّ...**﴾[1]؛ «از این پس، دیگر [گرفتن] زنان جدید و یا این که به جای زنان موجود، زنان دیگری بگیری و آنان را تبدیل کنی، بر تو حلال نیست؛ هر چند زیبایی آنها برای تو مورد پسند افتد؛ به استثنای کنیزان و خدا همواره، بر هر چیزی مراقب است».

آیا سایر مسلمانان نیز می‌توانند نُه همسر اختیار کنند؟

تعدد زوجات برای مسلمین، تا چهار همسر، جایز است و جواز ازدواج با نُه همسر از اختصاصات پیامبرﷺ و به دستور خداوند بوده، همان‌گونه که وجوب نماز شب و جواز روزهٔ وصال، یعنی چند روز به یک افطار روزه گرفتن، از مختصات آن جناب است.

سؤال سوم در واقع به این برمی‌گردد که معنای این قسمت آیهٔ شریفه که می‌فرماید: ﴿وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهٰا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرٰادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهٰا خٰالِصَةً لَکَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ﴾، چیست؟

قاعدهٔ کلی ازدواج زن و مرد، خواندن عقد است که متشکل از ایجاب و قبول می‌باشد. ایجاب، وظیفهٔ زن است (**انحکتُ، زوّجتُ و...**) و قبول، وظیفهٔ مرد (برخلاف تصور تودهٔ مردم که گمان می‌کنند وظیفهٔ زن قبول و «بله» گفتن است) و این که از خانم‌ها در مراسم عروسی، «بله» می‌گیرند، برای وکالت در خواندن عقد، توسط عاقد است و آن «بله»، جزء عقد نیست.

حال یکی از اختصاصات رسول اکرمﷺ این بود که علاوه بر عقد متعارف،

---

۱. احزاب (۳۳)، آیهٔ ۵۰.

اگر خانمی خود را به وی هبه می‌کرد و حضرت قبول می‌کرد، آن خانم به همسری وی در می‌آمد.

این فراز از آیه، همین مسئله را بیان می‌فرماید: «اگر زن مؤمنی خود را به پیامبر بخشید و هبه نمود، اگر پیامبر مایل بود، می‌تواند آن را قبول کند و این حکم، مخصوص تو می‌باشد و دیگر مؤمنان، در آن شریک نیستند».

برخی از معاندان، شایعه کردند که این آیه می‌خواهد بگوید که پیامبرﷺ از هر خانمی خوشش آمد، با او محرم می‌شود؛ در حالی که این طور نیست؛ زیرا نکاح و ازدواج، باید دارای قانون و ضابطه باشد و این حکم نیز عاری از ضابطه نیست؛ فقط فرقش با عقدهای معمولی در این است که زن به جای استفاده از لفظ «انحکت یا زوّجت»، از لفظ «وهبت نفسی» استفاده می‌کند و پیامبرﷺ قبول می‌کند و فرق دیگرش این است که در این ازدواج، مهریه وجود ندارد.

برخی مورخان می‌گویند: این آیه، مصداق پیدا نکرد و پیامبرﷺ هبهٔ هیچ خانمی را قبول نکرد و برخی دیگر یک مورد برای آن ذکر کرده‌اند و آن، ازدواج آن حضرتﷺ با میمونه، دختر حارث هلالیه بود و علامه طباطبائی(ره) معتقد به این نظر بود.

لعن و سلام

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فِي الدُّنْيٰا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذٰاباً مُهِيناً﴾[1]؛

«بی‌گمان کسانی که خدا و پیامبر او را آزار می‌رسانند، خدا آنان را در دنیا و آخرت، لعنت کرده و برایشان عذابی خفت‌آور، آماده ساخته است».

- **پرسش ۱. چرا ما در شعارهایمان از مرگ، مانند «مرگ بر آمریکا» استفاده می‌کنیم؟**
- **پرسش ۲. چرا ما برخی مخالفان را لعن می‌کنیم؟ آیا اینها موجب نمی‌شود که آنها هم به ما ناسزا بگویند و اختلافات بیشتر شود؟**

□ □ □

واقعیت این است که اصل لعن در قرآن، وجود دارد؛ مهم آن است که معنای «لعن» را بدانیم و کسانی را که سزاوار «لعن» هستند، مشخص کنیم و با چگونگی و کیفیت «لعن» نیز آشنا باشیم؛ تا به طور منطقی، این کار را انجام دهیم و نیز احساسات و عواطف دیگران را تحریک یا جریحه‌دار نکنیم.

---

۱. احزاب (۳۳)، آیهٔ ۵۷.

معنای لعن

«لعن» در لغت به معنای راندن و دور کردن است[۱] و در اصطلاح، به معنای دور شدن از رحمت الهی، سلب توفیق و گرفتار شدن به عذاب الهی است[۲] که صفت فعل خداوند است که خواه در دنیا و خواه در آخرت، همان عذاب و عقوبت است... و لعنت سایر لعنت‌کنندگان، درخواست دوری از رحمت خداست که اثر روانی در جامعه انسانی نیز دارد و موجب دوری و طرد شخص ملعون می‌شود و شخص ملعون را از حیث اجتماعی، رسوا می‌سازد. پس در لعنت، تنها نفرین و ابراز تشفی و تنفر نیست؛ بلکه اعتراض به تمام ستم‌گری‌ها و کتمان حقیقت‌ها و ظلم‌هاست.

از روایات متعدد فهمیده می‌شود که جریان لعن فرستادن و لعنت کردن، ریشه‌ای سیاسی -اجتماعی دارد. در جوامع امروزی نیز شعار مرگ که در مبارزات سیاسی ـ اجتماعی بر ضد شخص یا گروهی داده می‌شود، موجب نفرت و تأثیر روانی خاصی در جامعه است. اگر این اعلام نفرت توسط گروه حق و جویای حقیقت انجام شود، موجب روشن‌گری، بیداری و توجه دادن به ابعاد سیاسی ـ اجتماعی دین است.

لعنت شدگان در قرآن عبارتند از:

۱. کتمان کنندگان حق[۳].

۲. کشندگان و قاتلان مؤمنان[۴].

۳. پیمان شکنان و مفسدان[۵].

۴. آزاردهندگان خداوند و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله[۶].

---

۱. **مفردات راغب**، ص ۷۴۱.
۲. جوادی آملی، **تفسیر تسنیم**، ج ۵، ص ۴۶۱.
۳. بقره (۲)، آیهٔ ۱۵۹.
۴. نساء (۴)، آیهٔ ۹۳.
۵. رعد (۱۳)، آیهٔ ۲۵.
۶. احزاب (۳۳)، آیهٔ ۵۷.

آزار دهندگان پیامبرﷺ

پیامبر اسلامﷺ از سوی بسیاری از مشرکان، منافقان و حتی تازه مسلمانان بدخواه، اذیت و آزار دید و این‌آزارها نسبت به آن‌حضرت و خاندان و فرزندانش، حتی پس از رحلت وی نیز ادامه یافت که به چند نمونهٔ آن اشاره می‌شود:

۱. قالَ رسولُ اللهﷺ: «**فاطِمَةُ بِضعَةٌ مِنّی مَن آذاها فقد اٰذانی**[۱]؛ فاطمه، پاره تن من است؛ هر کس او را آزار دهد، مرا آزار داده است».

۲. قالَ رسولُ اللهﷺ: «**مَن آذَی عَلِیّاً فَقَد آذَانِی**[۲]؛ هر کس علی را بیازارد، همانا مرا آزرده است».

حال حضرت علیؑ در خطبهٔ شقشقیه نهج‌البلاغه از برخی اشخاص ابراز ناراحتی می‌کند و می‌فرماید که از طرف آنان، مورد اذیت و آزار قرار گرفته است.

حضرت فاطمهؑ نیز به جهت فدک و جریان‌های دیگر، از دست برخی افراد، آزرده خاطر شد و شدیدترین آزارها و جنایات در صحنهٔ کربلا و در روز عاشورا به وقوع پیوست؛ به طوری که حقانیت و مظلومیت امام حسینؑ و خاندان پیامبرﷺ در طول تاریخ، به طور کامل روشن شد و یزیدیان و لشکریان ابن زیاد و بنی‌امیه، بیش از پیش، رسوا گشتند. پس اشخاصی، علی و فاطمه و حسن و حسینؑ را آزار دادند و پیامبرﷺ فرمود: هر کس علی و فاطمه را آزار دهد، مرا آزار داده و قرآن می‌فرماید: ﴿**إِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذٰاباً مُهِیناً**﴾[۳]؛ «بی‌گمان، کسانی که خدا و

---

۱. **صحیح مسلم**، ج ۷، ص ۱۴۱، باب فضائل فاطمه ؛ **صحیح بخاری**، ج ۴، ص ۲۱۰، باب مناقب قرابة الرسول ؛ **مسند احمد حنبل**، ج ۴، ص۵ ؛ **سنن ترمذی**، ج ۵، ص ۳۶۰.

۲. **مسند احمد حنبل**، ج ۳، ص ۴۸۳ ؛ **صحیح ابن حبان**، ج ۱۵، ص ۳۶۵ ؛ **مستدرک حاکم**، ج ۳، ص ۱۲۱ ؛ **الاصابه**، ج ۴، ص ۵۳۴ ؛ **اسد الغابه**، ج ۴، ص ۱۱۴.

۳. احزاب (۳۳)، آیه ۵۷.

پیامبر او را آزار می‌رسانند، خدا آنان را در دنیا و آخرت لعنت کرده و برایشان عذابی خفت‌آور آماده ساخته است».

البته باید بدانیم که «لعن»، غیر از «سب» و دشنام است؛ چنان که در قرآن مجید می‌خوانیم: ﴿**وَلاَ تَسُبُّواْ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللّهِ فَيَسُبُّواْ اللّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ كَذَلِكَ زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ ثُمَّ إِلَى رَبِّهِم مَّرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُواْ يَعْمَلُونَ**﴾[1]؛ «و آنهایی را که جز خدا را می‌خوانند، دشنام مدهید که آنان از روی دشمنی [و] به نادانی خدا را دشنام خواهند داد. این گونه برای هر امتی، کردارشان را آراستیم، آن گاه بازگشت آنان به سوی پروردگارشان خواهد بود و ایشان را از آن چه انجام می‌دادند، آگاه خواهد ساخت».

همچنین امام علی علیه‌السلام هنگامی که در جنگ صفین، لشکریانش در مقابل دشنام‌های لشکریان معاویه، زبان به دشنام آنان گشودند، آنان را از دشنام دادن منع کرد و فرمود: «**انی اکره لکم ان تکونوا سبابین...**[2]؛ من خوش ندارم شما دشنام‌دهنده باشید...». از این رو، لازم است از هرگونه دشنام، کلمات ناسزا و رفتارهای افراطی و توهین‌آمیز، خودداری شود.

در دعاها و زیارات و روایات معتبر شیعی، نسبت به برخی از چهره‌های سیاسی مشهور، هیچ‌گاه با ذکر نام، نفرین و لعنت به عمل نیامده است و حتی ـ در نهج‌البلاغه ـ امام علی علیه‌السلام از آنان با ذکر نام، اعتراض و شِکوه نمی‌کند – اگر چه معلوم است که اعتراض آن حضرت نسبت به چه کسانی است – بلکه بیشتر تلاش شده تا معیار دوستی و دشمنی ارائه گردد. رعایت این نکته، در حساسیت‌زدایی و حفظ اتحاد میان مسلمانان، تأثیرگذار است؛ اگر چه باید معیارها و مفاهیم را بدون کاستی و انحراف، ارائه کرد؛ تا نسل‌های آینده، بر عمق مظلومیت شیعه و آن چه بر امامان معصوم علیهم‌السلام رفته است، آگاهی یابند.

---

۱. انعام (۶)، آیهٔ ۱۰۸.

۲. **نهج‌البلاغه**، خطبهٔ ۲۰۶.

خطر بنی‌امیه

امام علی علیه‌السلام و خاندان رسالت، با تمام ناسپاسی‌ها و مظلومیت‌هایی که تحمل کردند، جهت حفظ وحدت مسلمانان، حریم‌ها را رعایت کردند؛ اما نسل ابوسفیان، آن جا که منافع و دنیاطلبی خودشان را در خطر می‌دیدند، هیچ‌گونه حریمی را رعایت نمی‌کردند و به همین جهت، حضرت امیرالمؤمنین، علی علیه‌السلام در نهج‌البلاغه نسبت به خطر بنی‌امیه، هشدار می‌دهد و نسبت به ستم‌گری‌هایشان بر ضد دین و مردم، خبر می‌دهد[1]؛ «آگاه باشید! همانا ترسناک‌ترین فتنه‌ها در نظر من، فتنهٔ بنی‌امیه بر شماست؛ فتنه‌ای کور و ظلمانی که سلطه‌اش همه جا را فراگرفته و بلای آن، دامن‌گیر همهٔ نیکوکاران است... فتنه‌های بنی‌امیه، پیاپی با چهره‌ای زشت و ترس‌آور و ظلمتی مانند تاریکی عصر جاهلیت، بر شما فرود می‌آید»[2].

پدیدار شدن حکومتی چون بنی‌امیه، نتیجهٔ رفتارهای ناشایست بعد از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله است. عدم ترویج صحیح اندیشه‌های دینی، عدم نشر مناسب و شایستهٔ فرهنگ قرآنی، مشغول کردن مردم به جنگ‌های غیرضروری و بسنده کردن به ظاهر قرآن و بازماندن از حقیقت و ژرفای آن، منع کتابت حدیث، جلوگیری از پرسش‌گری و ایجاد فضای خفقان و وحشت در جامعه، خشونت‌ورزی و مقابلهٔ تند و سخت با مخالفان، تلاش برای حفظ حکومت و قدرت به هر نحو ممکن و ادعای تلاش در راه حفظ دین برای عوام، خانه‌نشین کردن علی علیه‌السلام، این مبلغ راستین اسلام و یاور بی‌بدیل پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و رشد جهالت و خرافات و تعصبات و به ویژه دنیاگرایی، موجب شد تا مردم به حکومتی مانند حکومت معاویه و یزید، تن دهند و گردن به فرمان آنان نهند.

---

۱. «الا و ان اخوف الفتن عندی علیکم فتنة بنی‌امیه فانها فتنة عمیاء مظلمه...».
۲. **نهج‌البلاغه**، ترجمه دشتی، خطبهٔ ۹۳، ص ۱۲۳.

حریم شکنی معاویه کار را به جایی رساند که مورد اعتراض فرزند خلیفهٔ اول قرار گرفت.

هنگامی که محمدبن ابی‌بکر به حکومت منصوب شد، نامه‌ای به معاویه نوشت و در آن به بیان فضایل امام علی علیه‌السلام در جهاد و حلم و سبقت در اسلام و... و ذکر مطاعن و خباثت‌های معاویه، اشاره کرد و در آن، معاویه را «**انت اللعین ابن اللعین**» خطاب نمود.

وقتی این نامه به معاویه رسید، پاسخی نوشت که بخشی از آن چنین است: «هان ای پسر ابی‌بکر! اندیشهٔ خود بنمای و اندازه و قدر خویش بشناس... این پدر تو بود که مهار سلطنت مرا زمینه‌سازی و اساس ملک مرا تثبت کرد. اگر آن چه با علی می‌کنیم، درست است، پدرت اول این کاره بود و اگر ستم و جور است، پدرت اصل آن بوده و ما به یاری او، این کار را کرده‌ایم. هنگامی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وفات کرد، پدر تو و فاروق او عمر، اول کسی بودند که حق وی گرفتند و مخالفت او نمودند؛ آن گاه او را به بیعت خود دعوت کردند و چون او تعلل کرد، در صدد قتل او بر آمدند. پس تو اول پدرت را عیب‌جویی کن یا این حرف‌ها را ترک کن»[1].

لعن کنندگان امام علی علیه‌السلام!!

صحیح مسلم تصریح می‌کند که معاویةبن ابی سفیان به سعد ابن ابی‌وقاص گفت: «**مَا لَکَ لا تَسُبُّ أبَا تُرابٍ**[2]؛ چرا ابوتراب را ناسزا نمی‌گویی»؟

همچنین ده‌ها حدیث دیگر حاکی از این است که معاویه سب و لعن نسبت به حضرت علی علیه‌السلام را پایه‌گذاری کرد.

---

۱. ابن ابی الحدید، **شرح نهج‌البلاغه**، ج ۳، ص ۱۸۹.
۲. **صحیح مسلم**، حدیث ۲۴۰۴.

حریز بن عثمان، علی علیه‌السلام را در صبحگاهان، هفتاد مرتبه و در شامگاهان نیز هفتاد مرتبه، لعن می‌کرد؛ «**إنَّهُ کانَ یَلعَنُ عَلیاً فی الصَّبَاحِ سَبعینَ مَرَّةٍ و فِی العِشَاءِ سَبعِینَ مَرَّةٍ**»[1].

رفتار معاویه و یزید با بهترین اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و عزیزترین افراد نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، هیچ‌گونه توجیهی ندارد. آنها حتی به دشنام و ناسزا اکتفا نکردند، بلکه به قتل و جنایت آلوده شدند.

خداوند متعال، کسانی را که تنها کتمان حق کرده‌اند، سزاوار لعنت دانسته است؛ ﴿**إِنَّ الَّذِینَ یَکْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَیِّنَاتِ وَالْهُدَى مِن بَعْدِ مَا بَیَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِی الْکِتَابِ أُولَئِکَ یَلعَنُهُمُ اللّهُ وَیَلْعَنُهُمُ اللاَّعِنُونَ**﴾[2]؛ «کسانی که نشانه‌های روشن و رهنمودی را که فرو فرستاده‌ایم، بعد از آن که آن را برای مردم در کتاب توضیح داده‌ایم، نهفته می‌دارند، آنان را خدا لعنت می‌کند و لعنت‌کنندگان، لعنتشان می‌کنند».

آیا چنان افرادی که نه تنها کتمان حق کردند، بلکه اظهار باطل نمودند و جامعهٔ بشریت را از امام به حق، محروم ساخته‌اند، سزاوار لعن و نفرین در طول تاریخ نیستند؟

البته باید بدعت‌گذاران و قاتلان را از پیروان ناآگاه، جدا دانست و نسبت به دوست‌داران اصحاب راستین پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله احترام گذاشت و با سلام و سلامتی با آنها زندگی مسالمت‌آمیز داشت و هر چه بیشتر از فضایل اهل بیت علیهم‌السلام برای آنان گفت؛ تا با حق و حقیقت، بیش از پیش، آشنا شوند.

---

۱. **تهذیب التهذیب**، ج ۲، ص ۲۰۷.
۲. بقره (۲)، آیهٔ ۱۵۹.

معنای عرضهٔ امانت بر انسان

﴿**إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبٰالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهٰا وَ أَشْفَقْنَ مِنْهٰا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسٰانُ إِنَّهُ كٰانَ ظَلُوماً جَهُولاً**﴾[1]؛ «ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه داشتیم؛ ولی آنها از حمل آن خودداری کردند و از آن هراس داشتند؛ اما انسان، این بار را بر دوش کشید. او بسیار ظالم و جاهل بود (قدر این مقام عظیم را نشناخت و به خودش ستم کرد)».

- **پرسش ۱. آن امانت که خداوند بر انسان عرضه کرد، چه بود؟**
- **پرسش ۲. چرا بعد از آن که انسان آن بار امانت را پذیرفت، نسبت ظلوم و جهول به او داده شد؟**

□ □ □

در این آیه، خداوند متعال، جایگاه ویژه و ظرفیت و استعداد عظیم انسان را بیان می‌کند و متذکر می‌شود که اگر انسان موقعیت خود را دریابد و جایگاه خود را در عالم و جهان هستی چنان که هست، در یابد، به چه اوجی از کمال و عظمت، نایل می‌شود.

در این جا چند نکتهٔ زیر قابل توجه است:

---

۱. احزاب (۳۳)، آیهٔ ۷۲.

۱. مفسران دربارهٔ امانت، تفسیرهای مختلفی ذکر کرده‌اند که هر کدام در جای خود، صحیح و به جا می‌باشد. عده‌ای «امانت» را به «ولایت الهی» و مزین بـه زیـنت اسـما و صفات الهی شدن و به طور کلی، خداگونه گشتن، تـفسیر کـرده‌انـد و عـده‌ای آن را بـه «معرفت» خداوند و برخی به «تعهد و مسئولیت» و پاره‌ای به «تکالیف» و بعضی به «عقل» و برخی روایات به قبول ولایت علی علیه‌السلام و اولاد طاهرینش، تفسیر کرده‌اند.

چیزی که مهم می‌باشد، این است که تنها موجودی که می‌تواند هم درجهت کمال و هم در جهت پستی و سقوط، تا بی‌نهایت پیش برود، انسان است و این خصوصیت، حتی در فرشتگان بزرگ نیز یافت نمی‌شود و این نیز مرهون اختیاری است که خداوند، به انسان ارزانی داشته است که بتواند از پایین‌ترین سطح ماده، به اوج اخلاص و آخرین قلهٔ تکامل و مقام قرب الهی برسد.

در نتیجه، می‌توان گفت که آن امانت، اختیار است؛ این نظر، جمع بین اقوال دیگر نیز می‌باشد؛ زیرا تعهد و مسئولیت، عقل و تکلیف و ولایت الهی و ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، همه و همه، زیرمجموعه و از لوازم اختیار انسان می‌باشند و مختار بودن انسان، موجب شد که خداوند بفرماید: ﴿**إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً**﴾ و در غیر این صورت، اگر ملاک خلیفهٔ خدا شدن، صرف عقل بود، اشکال ملائکه وارد می‌شد؛ زیرا آنها عقل محض هستند.

۲. از این جا معلوم می‌شود که عرضه کردن امانت به آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها و امتناع آنها از پذیرش این امانت، به این معناست که آنها به گونه‌ای خلق شده‌اند که استعداد و آمادگی لازم را برای تحمل این بار سنگین نداشتند و امتناع آنها، امتناع استعدادی و خلقی است؛ یعنی خداوند به جز انسان، به موجودی دیگر این ظرفیت و گنجایش را نداده است و سر باز زدن کوه‌ها و زمین و آسمان‌ها بدین‌جهت است؛ یعنی آنها به زبان حال خود، عدم استعداد و شایستگی خود را برای پذیرش این امانت بزرگ الهی، اعلام کردند.

بنا بر آن چه گفته شد، منظور از امانتی که در آیه ذکر شده، تفاسیر متعددی است که عبارتند از:

۱. امانت ولایت الهیه و کمال صفت عبودیت که از طریق معرفت و عمل صالح حاصل می‌شود.

۲. صفت اختیار و آزادی اراده.

۳. عقل که ملاک تکلیف و معیار ثواب و عقاب است.

۴. معرفةالله.

۵. ولایت اهل‌بیت علیهم‌السلام.

گفته شد با کمی دقت روشن می‌شود که این تفسیرهای مختلف، با هم متضاد نیستند. برای به دست آوردن پاسخ جامع، باید نظری به انسان بیفکنیم و ببینیم او چه دارد که آسمان‌ها و زمین‌ها و کوه‌ها، فاقد آن هستند. انسان، موجودی است با استعدادی فوق‌العاده که می‌تواند با استفاده از آن، مصداق کامل خلیفةالله شود و می‌تواند با کسب معرفت و تهذیب نفس و کمالات، به اوج افتخار برسد و از فرشتگان آسمان هم بگذرد. این استعداد، همراه با آزادی اراده و اختیار است؛ یعنی این راه را که از نقطه‌ای شروع کرده است و به سوی بی‌نهایت می‌رود، با پای خود و با اختیار، طی می‌کند. آسمان و زمین و کوه‌ها، دارای نوعی معرفت الهی هستند و ذکر و تسبیح خدا را می‌گویند؛ در برابر عظمت او، خاضع و ساجدند؛ ولی همهٔ اینها به صورت تکوینی و اجباری است و به همین دلیل، تکاملی در آنها وجود ندارد. تنها موجودی که عرصه‌های قوس صعودی و نزولی‌اش، بی‌نهایت است و به طور نامحدود، قادر به پرواز به سوی قلهٔ تکامل است و تمام این کارها را با اراده و اختیار انجام می‌دهد، انسان است و این است امانت الهی که همهٔ موجودات از حمل آن سرباز زدند و انسان به میدان آمد و یک تنه، آن را بر دوش کشید.

بنابراین، در یک جمله، کوتاه و مختصر، باید گفت که امانت الهی، همان استعداد

خلافت الهی و قابلیت تکامل به صورت نامحدود، آمیخته با اراده و اختیار و رسیدن به مقام انسان کامل و بندهٔ خاص خدا شدن و پذیرش ولایت الهیه است.

همچنین با تعبیر دیگری نیز می‌توان از این امانت یاد کرد و گفت: امانت الهی، همان تعهد و قبول مسئولیت است. بنابراین، آنها که امانت را صفت اختیار و آزادی انسان دانستند، به گوشه‌ای از این امانت بزرگ، اشاره کرده‌اند و آنها که آن را به عقل یا اعضای پیکر و یا فرائض و واجبات و یا تکلیف تفسیر نموده‌اند، هر کدام به سوی شاخه‌ای از این درخت بزرگ پربار، دست دراز کرده و میوه‌ای چیده‌اند.

در پایان اشاره به این نکته نیز شایان توجه است که امانت الهی را می‌توان شامل همهٔ نعمت‌ها و همهٔ تعهدات فردی و اجتماعی دانست که به عنوان امانت الهی، در اختیار انسان می‌باشند و انسان وظیفه دارد به تعهدات خود عمل کند؛ اما متأسفانه بسیاری از انسان‌ها به دلیل حرص، طمع و حسادت، از ادای این امانت الهی، خودداری می‌کنند و عنوان «ظلوم و جهول»، سزاوار آنان می‌شود.

پاسخ سؤال دوم:

در رابطه با ستم‌گری و نادانی که در این آیه آمده، تفاسیر متعددی وجود دارد که عبارتند از:

۱. «جهول» به معنای «جهل ذاتی» است؛ یعنی انسان خود به خود و بدون عنایات الهی، در جهل و بی‌خبری است و اگر از هر طریقی، علم و دانشی کسب کند، همه از عنایات و فیوضات ربانی و به اصطلاح، علم افاضی است؛ حتی در مورد پیامبران و امامان علیهم‌السلام نیز چنین است و تنها خداوند است که علم مطلق است و علم او، ذاتی است و دیگر موجودات، همگی به «او» وابسته‌اند.

۲. «جهول» به معنای «جهل نسبی» است؛ یعنی انسان هراندازه دانش بیاموزد و معرفت

کسب کند، دانسته‌های او در برابر نادانسته‌هایش، آن چنان اندک است که گویی قطره‌ای در برابر دریاست.

۳. جهل دیگری که با سیاق این آیه سازگارتر است، ناآگاهی نسبت به رسالت الهی انسان و تکلیف و لوازم آن می‌باشد و از همین‌جاست که «ظلوم» بودن نیز رخ می‌نماید؛ زیرا عدم توجه جدی به وظایفی که انسان در برابر خالق خویش دارد، موجب سرپیچی از فرامین وی و ستم در ابعاد و اشکال مختلف آن می‌شود و این، وضعیتی است که اکثر مردم جهان گرفتار آنند. بنابراین، انتساب جهول و ظلوم به انسان، به طور مطلق نیست؛ بلکه نسبی است و حتی به طور یکسان نیست؛ بلکه دارای مراتب مختلف است؛ البته این کمبود، قابل رفع است و یکی از فلسفه‌های بعثت انبیا، آگاهی بخشی به انسان است.

نکتهٔ دیگر این است که در برابر ظلوم و جهول، نقطهٔ مقابلی وجود دارد که عبارت است از عدل و علم؛ موجودی که می‌تواند «ظلوم» و «جهول» باشد، الزاماً باید بتواند «عادل» و «عالم» نیز باشد بنابراین، نه تنها این دو صفت در این آیهٔ شریفه، مذمتی برای انسان نمی‌باشد، بلکه به گونه‌ای ظریف مدح انسان است.

بنابراین، می‌توان آیه را این‌گونه تفسیر نمود: «ما امانت را به آسمان و زمین عرضه نمودیم؛ ولی آنها از تحمل آن سرپیچی کردند؛ اما انسان آن را پذیرفت؛ زیرا او می‌تواند بسیار عادل باشد و بسیار عالم باشد؛ اما بسیاری از انسان‌ها، این استعداد و توانمندی خود را ضایع می‌کنند و «ظلوم و جهول» می‌باشند و به همین جهت، در آیهٔ دیگری آمده است: ﴿وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُورُ﴾[1].

---

۱. سبأ (۳۴)، آیهٔ ۱۳.

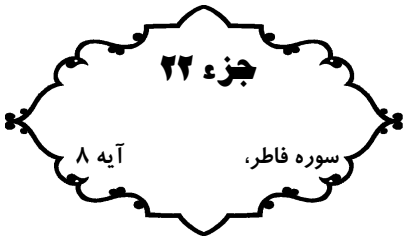

مشیت الهی در هدایت و گمراهی

﴿**فَإِنَّ اللّٰهَ يُضِلُّ مَنْ يَشٰاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشٰاءُ فَلاٰ تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَرٰاتٍ إِنَّ اللّٰهَ عَلِيمٌ بِمٰا يَصْنَعُونَ**﴾[1]؛ «خداست که هر را که بخواهد گمراه می‌کند و هر که را بخواهد، هدایت می‌کند؛ پس مبادا به سبب حسرت‌های [گوناگون برای هدایت آنان] جانت [از کف] برود. قطعاً خدا به آن چه می‌کنند، داناست».

● **پرسش. در قرآن، آیات متعددی داریم که می‌گوید: خداوند، هر کس را بخواهد، گمراه می‌کند و هر کس را بخواهد، هدایت می‌کند[2] و یا هر کس را بخواهد، عزت می‌دهد و هر کس را بخواهد، خوار می‌کند[3]؛ آیا این، جبر نیست؟**

□ □ □

در این باره، جواب‌های متعددی وجود دارد که برخی عبارتند از:

۱. گمراه کردن از سوی خدا، به معنای واگذار کردن انسان گناهکار به حال خودش است؛ نه این که خداوند، کسی را گمراه کند؛ به طور مثال، بچه‌ای که لج‌بازی می‌کند، پدر و مادر دست او را رها می‌کنند و همین قدر که او را رها می‌کنند، بچه یک مقدار که

---

۱. فاطر (۳۵)، آیهٔ ۸.
۲. همان.
۳. آل عمران (۳)، آیهٔ ۲۳.

راه می‌رود، می‌افتد و یا از چاله و جوی نمی‌تواند بپرد و یا راه را گم می‌کند. رابطهٔ انسان‌ها با خداوند نیز این طور است و همیشه انسان‌ها به کمک و لطف خداوند نیاز دارند.

حال اگر برخی انسان‌ها، به گناه و خطا آلوده شدند و از لطف و مهلت الهی، سوءاستفاده کردند، خداوند، آنها را به حال خودشان واگذار می‌کند و همین قدر که به آنها کمک و لطف نکند، آنها به بیچارگی و گمراهی کشیده می‌شوند؛ مانند پدر یا مادری که دست فرزندش را رها کند و آن فرزند به گرفتاری‌های فراوان مبتلا گردد؛ بدون این که نیازی باشد بچه را در چاله و جوی هل دهند. گمراه کردن از سوی خدا نیز به همین معناست که آنها را رها می‌کند؛ نه این که آنها را گمراه می‌سازد؛ چون از سوی خدا جز خوبی، چیزی صادر نمی‌شود.

علامه طباطبائی(ره) در این باره می‌فرماید: «خداوند متعال برای انسان‌ها، دو نوع هدایت و یک نوع گمراهی دارد؛ یک هدایت عام دارد برای همهٔ ما که رسول و کتاب را برای همهٔ انسان‌ها فرستاده است و همگان را از عقل و فطرت، بهره‌مند ساخته است. این، همان هدایت عام برای همهٔ انسان‌هاست. یک هدایت خاص نیز برای متقیان و اولیا دارد که نمی‌گذارد کج بروند؛ بلکه دستگیری‌شان می‌کند که از آن به هدایت پاداشی نیز یاد شده است؛ یعنی کسانی که به هدایت عام الهی پاسخ مثبت داده‌اند و رعایت تقوا و حجت الهی را داشته‌اند، خداوند، آنها را از لطف و هدایت ویژه‌ای نیز بهره‌مند می‌سازد؛ اما گمراهی و ضلالت عام، از سوی خداوند نیست؛ یعنی این‌گونه نیست که خداوند، شرایط گمراهی همهٔ مردم را فراهم کند؛ اما گمراهی برای گروهی خاص از سوی خدا وجود دارد؛ به این معنا که اگر کسی بدی کرد، به واسطهٔ کار بدش، خدا او را به حال خودش وا می‌گذارد؛ مجبور به گناهش نمی‌کند؛ بلکه اسباب هدایت را نیز فراهم می‌نماید؛ اما چون شخص گناهکار به خطای خودش ادامه داده است، خداوند او را به خودش واگذارش

می‌نماید. بنابراین، اگر خداوند کسی را گمراه می‌کند، به واسطهٔ سوء اختیار خود انسان است؛ یعنی چون بد اختیار کرده است، به حال خودش واگذارش می‌کند؛ اما اگر خوب اختیار کرده بود، خداوند، او را هدایت خاص می‌کرد».

۲. استاد جوادی آملی پس از آن که دیدگاه علامه طباطبائی را بیان مـی‌کند، در ادامـه می‌فرماید: عبارت ﴿**یُضل مَن یشاء**﴾، دلالت دارد کسانی که بدی کرده‌اند و پس از مهلت الهی همچنان اصرار به ظلم و بدی دارند، اینان سزاوار تنبیه‌اند و خداوند، ایـنان را بـه ورطـهٔ گمراهی و سقوط می‌کشاند که در اصطلاح، «اضلال کیفری» گفته می‌شود؛ یعنی کسانی که شایستگی و لیاقت بهره‌مندی از ولایت الهی را ندارند، خداوند، شیطان را بر آنها مسلط می‌کند و آنان را رسوا و گرفتار می‌سازد؛ چنان که در قرآن می‌خوانیم: ﴿**اِنّٰا أَرْسَلْنَا الشَّیٰاطِینَ عَلَی الْکٰافِرِینَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا**﴾[1]؛ «ما شیطان‌ها را بر کافران گماشته‌ایم؛ تا آنان را تحریک و دگرگون کنند».

بنابراین، نسبت به کسانی که به‌طور عمدی کافرند و اصرار بر ادامهٔ گناه دارنـد، تـنها واگذاردن به حال خودشان نیست؛ بلکه خداوند، آنها را در گرفتاری‌ها غوطه‌ور می‌سازد.

۳. منظور از گمراه کردن از سوی خداوند، این است که هر گناهی که از ما سر بـزند، می‌توانیم به خدا نیز نسبت دهیم؛ چون قدرت گناه را خدا داده، زیرا می‌توانیم هم دروغ بگوییم و هم راست؛ چون مختاریم و خداوند است که ما را مختار خلق کرده، پس نسبت دادن به او، صحیح است؛ چنان که دربارهٔ مرگ، گاهی خداوند می‌فرماید: «ملک الموت»، جان شما را می‌گیرد و گاهی می‌فرماید: ملائک و گاهی می‌فرماید: ﴿**اللّٰهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ**﴾. چه کسی به عزرائیل، این قدرت و اختیار را داده؟ خدا. پس هم صحیح است بگوییم: عزرائیل جان او را گرفت و هم صحیح است بگوییم: خداوند جان او را گرفت.

---

۱. مریم(۱۹)، آیهٔ ۸۳.

حال اگر من کاری کنم و خداوند در آن به‌طور مستقیم دخالت داشته باشد و اجبار مستقیم باشد، این، جبر است و جهنم رفتنم قبیح است؛ اما اگر فقط در همین حد باشد که خداوند چون مرا مختار آفرید، می‌توانم بگویم: خدا این کار را کرد، بدیهی است که خداوند، مقصر نیست؛ به‌طور مثال، اگر بچه کار بد می‌کند، می‌شود گفت: پدر این کار را کرده، چون اصل وجود فرزند، از پدر است و گاهی هم که لعنت می‌فرستند، می‌گویند: بر پدرش لعنت یا صلوات؛ چون پدر در اصل وجودش، دخیل بود و نسبت دادن به سبب بالاتر، صحیح است.

البته اگر پدر در تربیت کوتاهی نکرده باشد و به کار بد فرزند، راضی نباشد، نباید کار بد فرزند را به پدر انتساب داد. نسبت به خدا نیز این چنین است و در نتیجه، می‌توان گفت که بنابر مشیت و ارادهٔ عمومی خداوند، افعال به خداوند انتساب دارند؛ اما برخی کارها مورد دستور و رضایت خداوند نیز می‌باشند؛ مثل واجبات و مستحبات و برخی کارها حتی مورد نکوهش و سرزنش خداوند هستند؛ مانند محرمات و مکروهات.

بنابراین، از یک سو به عنوان مشیت عمومی و نظام عمومی جهان، همهٔ خیرها و شرها به خداوند انتساب دارد؛ چنان‌که در قرآن مجید می‌خوانیم: ﴿**وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هٰذِهِ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ فَمٰا لِهٰؤُلاٰءِ الْقَوْمِ لاٰ يَكٰادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثاً**﴾؛ «و اگر [پیشامد] خوبی به آنان برسد، می‌گویند: «این از جانب خداست؛ و چون صدمه‌ای به ایشان برسد، می‌گویند: این از طرف توست. بگو: همه از جانب خداست. [آخر] این قوم را چه شده است که نمی‌خواهند سخنی را [درست] دریابند».[1]

از سوی دیگر، از آن جا که خداوند تنها به خیر و خوبی دستور می‌دهد و تنها به خوبی‌ها رضایت دارد، سزاوار است که تنها خوبی‌ها به خداوند نسبت داده شود و بدی‌ها

---

۱. نساء(۴)، آیهٔ ۷۸.

به خود انسان نسبت داده شود؛ زیرا سبب و منشأ بدی، خود انسان خطاکار می‌باشد و به همین جهت در آیهٔ بعد می‌خوانیم: ﴿**مٰا أَصٰابَکَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ وَ مٰا أَصٰابَکَ مِنْ سَیِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِکَ**﴾[1]؛ «هر چه از خوبی‌ها به تو می‌رسد، از جانب خداست و آن چه از بدی به تو می‌رسد، از خود توست».

بنابراین، اگر در برخی آیات، گمراه شدن یا جهنمی شدن برخی انسان‌های خطاکار و یا تبهکار به خداوند نسبت داده شده، به جهت آن است که آنها به سوء اختیار خود، راه کژی و انحراف را در پیش گرفته‌اند و ارادهٔ خداوند بر این قرار گرفته که کسانی که شایستگی و لیاقت ولایت خدا را ندارند، از طریق شیطان و وسوسه‌ها، گمراه شوند و از آن جا که در جهت بهشتی شدن تلاش نکرده‌اند، بلکه به طور عمد و با جسارت، راه انحراف را در پیش گرفته‌اند، به جهنم وارد گردند.

بهترین دلیل بر این که این‌گونه آیات، با اختیار انسان منافات ندارد، بلکه هدایت و گمراهی، نتیجهٔ عملکرد خود انسان می‌باشد، این است که در پایان آیه آمده است: ﴿**إِنَّ اللّٰهَ عَلِیمٌ بِمٰا یَصْنَعُونَ**﴾؛ «خداوند به آن چه انجام می‌دهند، آگاه است».

---

۱. همان، آیهٔ ۷۹.

نماز قضای پدر

﴿وَ لاٰ تَزِرُ وٰازِرَةٌ وِزْرَ أُخْریٰ وَ إِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلیٰ حِمْلِهٰا لاٰ یُحْمَلْ مِنْهُ شَیْءٌ وَ لَوْ کٰانَ ذٰا قُرْبیٰ...﴾[1]؛ «و هیچ باربر دارنده‌ای، بار [گناه] دیگری را برنمی‌دارد و اگر گران‌باری [دیگری را به یاری] به سوی بارش فراخواند، چیزی از آن برداشته نمی‌شود؛ هر چند خویشاوند باشد».

- **پرسش ۱. فقها می‌گویند: نماز قضای پدر، بر پسر بزرگ، واجب است؛ آیا این حکم، منافات با آیهٔ ﴿وَ لاٰ تَزِرُ وٰازِرَةٌ وِزْرَ أُخْریٰ﴾ ندارد؟ چرا باید گناه و تکلیف پدر را پسر بزرگ بر دوش بکشد؟**
- **پرسش ۲. چرا این مسئله بر بقیهٔ فرزندان (پسر و دختر) یا بر همه به صورت مشترک، واجب نشده است؟**
- **پرسش ۳. چرا انجام نماز و روزهٔ قضای مادر، بر فرزندان، واجب نشده است؟**

□ □ □

اصل وجود این مسئله را می‌پذیریم؛ یعنی فقها فتوا داده‌اند که پدر در صورتی که به جهت عذری مثل مسافرت و مریضی نتوانسته نمازش را به جا آورد، پس از مرگش،

---

۱. فاطر (۳۵)، آیهٔ ۱۸.

بر پسر بزرگ‌تر او واجب است که انجام دهد؛ حتی بیشتر فقها فرموده‌اند: در صورتی که پدر از روی نافرمانی، نتوانسته نماز و روزه‌اش را انجام دهد، بنا بر احتیاط واجب، پسر بزرگ‌تر باید آن را قضا کند.[۱]

برخی می‌گویند: این مسئله فقط در صورتی است که پدر، نمازهای خود را از روی بی‌مبالاتی ترک نکرده باشد؛ امّا این نظر مورد قبول همهٔ فقها نیست و در فرض مذکور نیز بسیاری از علما فرموده‌اند که پسر بزرگ‌تر بنا بر احتیاط واجب، باید آن نمازها را نیز به جا آورد.

آن چه مهم است، درک فلسفهٔ این حکم در حد توان تعقل ما انسان‌هاست؛ در نتیجه، می‌گوییم: در صورتی که پدر از روی بی‌مبالاتی نماز را ترک نکرده باشد، بلکه به علت مریضی یا فراموشی، این اتفاق افتاده باشد، خیلی جای سؤال نیست؛ زیرا ادای چنین نمازی برای پدر، قطعاً جبران آن همه زحمت و حق پدر است.

اشکال عمده، صورتی است که پدر از روی عمد و بی‌مبالاتی، نماز را ترک کرده باشد که در این صورت، می‌گوییم: این مسئله، یک تکلیف بر پسر بزرگ‌تر است؛ نه رفع تکلیف از پدر؛ تا گفته شود چرا وظیفهٔ پدر را پسر باید بر دوش بکشد؟ بنابراین، پدر که از روی بی‌مبالاتی، نمازش را ترک کرده، در روز قیامت، مؤاخذه و عذاب می‌شود و او نیز مانند بقیهٔ مردم، در برابر اعمال خود، مسئول می‌باشد و حتماً بازخواست می‌شود و مورد عقوبت شدید واقع خواهد شد؛ حتی اگر پسر وی نمازهای او را به جا آورد؛ زیرا این نماز، ربطی به آن نماز ندارد. آن نماز، تکلیف پدر بود که به جا نیاورده بود و این نماز، تکلیف پسر است؛ مانند بقیهٔ تکالیف پسر. اگر از اول، خداوند به جای هفده رکعت،

---

۱. ر.ک: **توضیح المسائل مراجع**، مطابق با فتاوای دوازده نفر از مراجع معظم تقلید، قم: انتشارات اسلامی، ج ۱، ص ۷۸۹، م ۱۳۹۰.

سی و چهار رکعت نماز را در شبانه روز بر پسر بزرگ واجب می‌کرد، آیا جای اعتراض داشت؟ بنابراین، در قبال انجام این عبادت، خداوند، به پسر، ثواب و اجر عنایت می‌کند؛ پس پسر، گناه پدر را بر دوش نمی‌کشد.

البته همان‌طور که انجام خیرات و صدقه دادن به نیت والدین، در حق آنها مؤثر است، ادای نماز و روزهٔ قضا نیز از باب فضل الهی، بی‌تأثیر در وضع آنها در برزخ و قیامت نیست؛ ولی این قضیه، مسئلهٔ دیگری است و هیچ گاه به طور کامل، جای نمازهای پدر را نمی‌گیرد.

اما این که چرا خداوند این تکلیف را بر دوش پسر گذاشته، علت‌ها و حکمت‌های گوناگونی می‌تواند داشته باشد که به تعدادی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱. به جهت فرهنگ سازی احترام به والدین و فهماندن ارزش آنها؛ این دستور اسلامی، نمایانگر عظمت و ارزش پدر و مادر است که در هیچ دین و مکتبی به اندازه اسلام، مورد توجه واقع نشده است. از این رو، قرآن کریم بعد از عبادت خداوند، احسان و احترام به پدر و مادر را مورد تأکید قرار می‌دهد و می‌فرماید: ﴿**وَقَضىٰ رَبُّکَ أَلاّٰ تَعْبُدُوا إِلاّٰ إِيّٰاهُ وَ بِالْوٰالِدَيْنِ إِحْسٰاناً**﴾[1]؛ «و پروردگار تو مقرر کرد که جز او را مپرستید و به پدر و مادر [خود] احسان کنید».

احسان پسر بزرگ‌تر به پدر و مادر بعد از مرگ، در شمار مهم‌ترین و محبوب‌ترین چیزها نزد خداوند است. خداوند بعد از دستور به توحید که شالودهٔ خلقت و هدف نهایی است، به احسان به پدر و مادر دستور می‌دهد که این امر، نشان دهندهٔ اهمیت و اولویت احسان فرزندان نسبت به پدر و مادر می‌باشد.

۲. به جهت فرهنگ‌سازی مدیریت پسر بزرگ‌تر نسبت به خانواده؛ به همین جهت

---

۱. اسراء (۱۷)، آیهٔ ۲۳.

در ارث نیز سهم او از بقیه متمایز است و در مقابل این تکلیف، پسر بزرگ‌تر از ارث بیشتری برخوردار می‌گردد؛ یعنی اموال اختصاصی پدر، مثل انگشتر، اسلحه، وسیلهٔ سواری و... به پسر بزرگ می‌رسند که در فقه اسلامی از آنها به «حبوه» تعبیر شده است و این حکم، امروزه نیز جریان دارد؛ البته ثوابی که از ناحیهٔ انجام آن نمازها و روزه‌ها به وی می‌رسد، بسیار زیادتر از آن است که با ارزش آن ارث مازاد، مقایسه گردد.

وقتی خداوند می‌خواهد مدیریت شخصی را جا بیندازد و فرهنگ‌سازی کند، تکلیف بیشتری نیز بر دوشش می‌گذارد؛ تا مدیریت او، توجیه‌پذیر باشد «**رئیس القوم، خادمهم**».

۳. به جهت اهمیت نماز و روزه و عدم رضایت خداوند نسبت به ترک آنها؛ چه در صورت سهوی و چه در صورت عمدی؛ یعنی نماز و روزه آن قدر برای شارع مقدس مهم هستند که برای انجام آنها و فهماندن این اهمیت، چنین احکامی را وضع کرده است؛ به طوری که حتی اگر انسان برای وضو، آب نداشته باشد و برای تیمم نیز هیچ چیزی که تیمم بر آن صحیح است، وجود نداشته باشد (فاقد طهورین باشد) باز فقها طبق روایات می‌فرمایند: چنین شخصی مستحب است نماز را ترک نکند و هرگاه امکان تحصیل طهارت برایش مهیا شد، با وضو مجدداً آن نماز را اعاده کند؛ یعنی خداوند، راضی به ترک نماز، حتّی برای انسان بی‌طهارت نیست.

چرا این مسئله بر بقیهٔ فرزندان، واجب نشده است؟

اگر نماز و روزهٔ قضای پدر بر همهٔ فرزندان واجب می‌شد، ممکن بود این مسئله مانند میراث مالی، مورد اختلاف ورثه گردد و در نتیجه، منجر به ترک آن شود. علاوه بر این، پر رنگ کردن مدیریت پسر بزرگ بعد از فوت والدین، مسئلهٔ مهم و حائز اهمیتی است و عدم وجوب آن بر دختران با توجه به عذرهایی که دارند، نوعی تخفیف در حق آنان است.

دربارهٔ مادر نیز پاسخ این است که بسیاری از فقها در این مسئله بین مـادر و پـدر فـرقی نگذاشته‌اند و نماز و روزهٔ قضای مادر را نیز بر پسر بزرگ‌تر واجب می‌دانند که برای اطلاع بیشتر، می‌توان به رساله‌های عملیهٔ مراجع تقلید، مراجعه کرد.

نکتهٔ مهم

پسر بزرگ‌تر می‌تواند از ثلث میراث پدر و مادر، قبل از تقسیم آن، هزینهٔ خواندن نماز و ادای روزه را جدا کند و شخص دیگری را برای انجام آن، اجیر نماید و بدین‌سان، اگر مقدار آن زیاد باشد، مشکلی برای پسر بزرگ پیش نخواهد آمد.

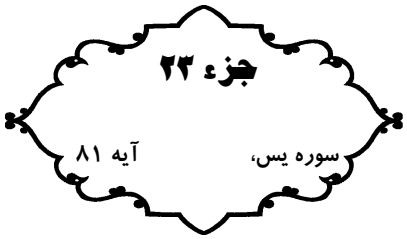

معاد جسمانی یا روحانی

﴿أَ وَ لَيْسَ الَّذي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِقادِرٍ عَلى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلى وَ هُوَ الْخَلاَّقُ الْعَليمُ﴾[1]؛ «آیا کسی که آسمان‌ها و زمین را آفریده، توانا نیست که [باز] مانند آنها را بیافریند؟ آری، اوست آفرینندهٔ دانا».

- **پرسش ۱. معاد در روز قیامت، آیا جسمانی است یا روحانی؟**
- **پرسش ۲. اگر معاد جسمانی است، چه پاسخی برای شبههٔ آکل و مأکول دارید؟**

□ □ □

این بحث ممکن است ظاهرش ساده باشد؛ ولی خیلی جای فکر دارد و در میان عالمان (به ویژه بین فیلسوفان و متکلمان)، اختلاف نظرهای جدی وجود دارد.

ابوعلی سینا می‌گوید: «از نظر عقلی، نمی‌توانیم ثابت کنیم که معاد، جسمانی است و راهی برای اثبات آن نیست؛ ولی چون صادق مصدّق، رسول اکرمﷺ فرموده، از باب وحی، من قبول می‌کنم».[2]

ظاهر آیات قرآن و روایات این است که معاد، جسمانی است.

خداوند در سورهٔ قیامت می‌فرماید: ﴿بَلى قادِرينَ عَلى أَنْ نُسَوِّيَ بَنانَهُ﴾[3]؛ «آری [بلکه]

---

۱. یس (۳۶)، آیهٔ ۸۱.
۲. بوعلی سینا، **شفا**، مقاله نهم الهیات.
۳. قیامت (۷۵)، آیهٔ ۴.

تواناییم که [خطوط] سر انگشتانش را [یکا یک] درست [و بازسازی] کنیم».

این تعبیر، خیلی زیبا است. خداوند می‌توانست از تعبیرهای مختلفی استفاده نماید؛ اما گفت: سرانگشتان شما را بر می‌گردانیم؛ چون سرانگشت همهٔ انسان‌ها با همدیگر فرق می‌کند و هر چه انسان‌ها شبیه هم باشند، ولی محال است سرانگشت دو انسان با همدیگر یکسان باشند؛ به همین جهت از مجرم‌ها و متهم‌ها و برای برخی سندها، اثر انگشت می‌گیرند و این که می‌گویند: با پیشرفت علم، لطائف قرآن بیشتر معلوم می‌شود، به خاطر همین نکات است. خداوند نمی‌فرماید که قیافه‌ها، ابروها و یا بینی‌های شما را مثل اول درست می‌کنیم. گرچه بینی دو نفر یا چشم‌های دو نفر نیز هیچ وقت مثل هم نیستند و در تمام عالم نمی‌توانید حتی دو عدد عدس پیدا کنید که کاملاً شبیه هم باشند؛ ولی در هر حال، تعبیر سرانگشت، دارای ظرافت و دقت بیشتری است و ظاهر این تعبیر، آن است که معاد، جسمانی می‌باشد.

در آیهٔ دیگری آمده است: ﴿**إِنَّ الَّذينَ كَفَرُوا بِآياتِنا سَوْفَ نُصْليهِمْ ناراً كُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَيْرَها لِيَذُوقُوا الْعَذابَ إِنَّ اللَّهَ كانَ عَزيزاً حَكيماً**﴾[1]؛ «به زودی کسانی را که به آیات ما کفر ورزیده‌اند، در آتشی [سوزان] درآوریم که هر چه پوستشان بریان گردد، پوست‌های دیگری برجایش نهیم؛ تا عذاب را بچشند. آری، خداوند، توانای حکیم است».

تقریباً همهٔ آیاتی که دربارهٔ معاد است، معاد را جسمانی تصویر می‌کنند؛ زیرا در آنها مطالبی مانند سوختن گوشت و پوست، شهادت دادن دست و پا بر ضد انسان و... آمده است و نیز در آیات مربوط به بهشت، مطالبی مانند جام‌هایی از نقره، لباس‌های حریر، حورالعین و... ذکر شده که همهٔ آنها حکایت از معاد جسمانی دارد.

در روایات هم مطالب فراوانی در مورد قیامت، بهشت و جهنم یافت می‌شود که ظهور اکثر قریب به اتفاق آنها در معاد جسمانی است.

---

۱. نساء (۴)، آیهٔ ۵۶.

شبهه آکل و مأکول

برخی دربارهٔ معاد جسمانی اشکال کرده‌اند و اصل مسئله را زیر سؤال برده‌اند. «ابن‌کمونه»، شبهه‌ای را مطرح کرده و گفته است: یک قبر بیاورید و خاک آن قبر را وزن کنیم؛ مثلاً صد کیلو خاک داشته باشد و دورش را هم به تعبیر ما، بتون کنیم که فرسایشی نداشته باشد و در این قبر، مردگان متعددی دفن کنید؛ مثلاً هر پنجاه سال، یک مرده در این قبر دفن کنید و از این قبر، گیاهانی بروید و انسان بعدی از آن تغذیه کند و بعد از مرگش، در همان قبر دفنش کنند و در مجموع که حساب کنیم، می‌بینم پانصد کیلو بدن آدمی در این قبر دفن کرده‌ایم؛ ولی در مجموع، پانصد کیلو خاک نداریم. چطور خدا می‌خواهد از این صد کیلو خاک، پانصد کیلو آدم درست کند؟ علاوه بر این، چه بسا از این خاک، گیاهی سبز شود و مقداری از اجزای بدن آن مرده، جذب گیاه شود و آن گیاه را انسان بعدی بخورد و جزء بدن او شود و در واقع، یک جزء در دو بدن یا بیشتر قرار می‌گیرد. حال در روز قیامت، آن جزء با کدام بدن ظاهر می‌شود و پاداش یا عذاب می‌بیند؟ این، شبههٔ «ابن‌کمونه» است.

جواب‌های متعددی به این شبهه داده شده که برخی عبارتند از:

پاسخ اول:

برخی می‌گویند در انسان سلول‌های لایتجزایی وجود دارد که سلول‌های اصلی جسم هستند و آنها تجزیه نمی‌شود و این سلول‌ها، جزء اعضای بدن هیچ‌کس نمی‌شوند و در نتیجه، این سلول‌ها می‌مانند و انسان مورد نظر، از همان سلول‌های بنیادی بازآفرینی می‌شود. اگر قضیهٔ سلول‌های غیرقابل تجزیه درست باشد و بپذیریم که همهٔ بدن از تکثیر آن سلول یا سلول‌ها تشکیل می‌شود، این پاسخ، قابل قبول است.

پاسخ دوم:

خداوند، قدرت دارد زیرا خودش می‌فرماید: ﴿...**أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ**﴾[1]؛

---

۱. بقره (۲)، آیهٔ ۱۰۶.

«...مگر ندانستی که خدا بر هر کاری تواناست»؟ بنابراین، خداوند، قدرت دارد و می‌تواند این کار را هم انجام دهد. در قرآن آمده است:﴿**وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلاً وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظامَ وَهِيَ رَميمٌ**﴾؛ «و برای ما مَثَلی آورد و آفرینش خود را فراموش کرد؛ گفت: چه کسی این استخوان‌ها را که چنین پوسیده است، زندگی می‌بخشد»؟

بعد خدای متعال جواب این اشکال را می‌دهد؛﴿**قُلْ يُحْييهَا الَّذي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَليمٌ**﴾[1]؛ «بگو: همان کسی که نخستین‌بار آن را پدید آورد و اوست که به هر [گونه] آفرینشی، داناست». پس همان کسی که اولین‌بار این انسان را خلق کرد، می‌تواند دوباره او را بازآفرینی کند.

مورد دوم، داستان ابراهیم خلیل علیه‌السلام است که عرض کرد:﴿**...رَبِّ أَرِني كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتى قالَ أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلى وَ لكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبي قالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءاً ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتينَكَ سَعْياً وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزيزٌ حَكيمٌ**﴾[2]؛ «و [یاد کن] آن گاه که ابراهیم گفت: پروردگارا! به من نشان ده چگونه مردگان را زنده می‌کنی؟ فرمود: مگر ایمان نیاورده‌ای؟ گفت: بله، ولی تا دلم آرامش یابد. فرمود: پس، چهار پرنده برگیر و آنها را پیش خود، ریز ریز گردان؛ سپس بر هر کوهی، پاره‌ای از آنها را قرار ده، آن گاه آنها را فراخوان؛ شتابان به سوی تو می‌آیند و بدان که خداوند، توانا و حکیم است»؛ امّا ظاهراً این پاسخ، فقط قدرت خداوند را بر معاد جسمانی فی‌الجمله ثابت می‌کند؛ یعنی در صورتی که موجودات مرده باشند؛ ولی مواد اولیهٔ آنها موجود باشد و نمی‌تواند پاسخ شبههٔ ابن‌کمونه باشد؛ زیرا در فرضی که او تصویر کرده، خاک، کمتر از وزن انسان‌های مرده است و حتی اگر بتوان یک مورد از مثال او را درست کرد، به عنوان نقض بر امکان معاد جسمانی، کافی است.

---

۱. یس (۳۶)، آیهٔ ۷۹.
۲. بقره (۲)، آیهٔ ۲۶۰.

پاسخ سوم:

ظاهر آیات و روایات، دلالت دارند که در قیامت و بهشت و جهنم، انسان‌ها دارای بدن هستند و نمی‌توان تنها به معاد روحانی اعتقاد داشت؛ ولی نیازی به این جسم که در دنیا بوده، نیست. خداوند برای روح هر انسان، جسمی شبیه همان جسمی که در دنیا داشته، خلق می‌کند؛ به طوری که قابل شناخت و قابل تطبیق است و به عبارت دیگر، «صورت» و شخصیت هر کس، ثابت است؛ اگرچه مادهٔ او متفاوت باشد و اصلاً نیازی نیست که همین جسم باشد؛ زیرا اولین اشکالش این است که خداوند، جسم چند سالگی را می‌آورد؟ هفت‌سالگی؛ بیست سالگی یا هفتاد سالگی؟ چون جسم انسان، حتی در این دنیا، تغییر می‌کند و پس از چند سال، سلول‌های بدن عوض می‌شوند؛ بنابراین، باید جسم متناسب با نعمت‌های بهشتی و عذاب‌های جهنمی، آفریده شود.

مگر نه این است که در روایت بیان شده: زبان غیبت‌کننده در قیامت تا آن شهری که شخص غیبت شونده زندگی می‌کرده دراز می‌شود؟ پس با ظاهر روایت، سازگار نیست که همین جسم باشد. بنابراین، لازم نیست همین سلول‌ها و همین مولکول‌ها موجود شوند؛ بلکه شبیه آنها خلق می‌شود و حتی با اثر انگشت در دنیا هم مطابقت دارد و از نظر «صورت»، شبیه آن است؛ اما از نظر «ماده»، با آن متفاوت می‌باشد.

حال اشکال دیگری مطرح می‌شود و آن این که چطور خداوند می‌خواهد یک جسم دیگر را بسوزاند؛ در حالی که او با جسم و سلول‌های دیگری که در دنیا داشته گناه کرده است؟

جوابش این است که جسم گناه نکرده؛ بلکه روح و حقیقت انسان گناه کرده است و تمام شادی‌ها، غم‌ها، سختی‌ها و عذاب‌ها، متعلق به روح است و جسم، فقط ابزار انتقال درد و شادی به روح می‌باشد؛ یعنی با دیدن صحنه‌ای فرح‌انگیز، روح شاد می‌شود و نیز در هنگام سوختن با آتش، این روح است که درد می‌گیرد.

سؤال: اگر بنا باشد روح عذاب شود یا لذت ببرد، پس چه نیازی به بدن هست؟ آیا همان معاد روحانی کفایت نمی‌کند.

جواب این است که ما دو نوع عذاب و دو نوع شادی داریم؛ برخی غم و شادی‌ها، درونی هستند؛ مانند محبتی که از تصور محبوب در قلب ما ایجاد می‌شود و احساس شادی و خوشی درونی پیدا می‌کنیم و یا غمی که از احساس درونی و یا اندوه قلبی نسبت به پوچی و بی‌هدفی در زندگی، برای ما ایجاد می‌شود. گاهی نیز غم‌ها و شادی‌های روحی، از عوامل بیرونی سرچشمه می‌گیرند؛ مانند شادی‌ای که بر اثر دیدن صحنه‌ای زیبا یا ناراحتی‌ای که بر اثر سوختن بدن، به روح وارد می‌شود و در هر دو نوع، روح، نیازمند جسم است. در نوع اول، اگر مغز نباشد، تصور محبوب یا هدف، ممکن نیست و در نوع دوم، اگر چشم یا پوست نباشد، آن حس و درک، ممکن نیست. اگر کسی کور مادر زاد باشد، امکان ندارد بفهمد سرخی گل سرخ یعنی چه؛ چون از طریق چشم که ابزار دیدن رنگ‌هاست، آن روح آگاه می‌شود و اگر بخشی از این ابزارهای جسمی نباشد، بخشی از آگاهی‌های روح قطع می‌شود و امکان رسیدن به آن، به طور شفاف و کامل، ممکن نیست. در نتیجه، به جهت این که لذت‌ها و عذاب‌ها در قیامت، به طور کامل به انسان‌ها برسند، لازم است علاوه بر معاد روحانی، معاد جسمانی نیز باشد؛ اگرچه «بدن قیامتی»، متناسب با نظام قیامت می‌باشد.

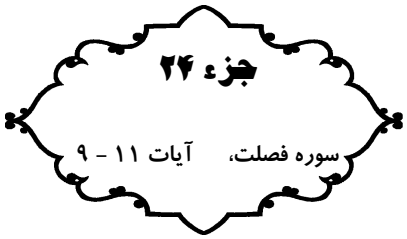

آفرینش زمین و آسمان

﴿قُلْ أَ ئِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِی خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَينْ وَ تجْعَلُونَ لَهُ أَنـدَادًا ذَالِکَ رَبُّ الْعَالَمِينَ. وَ جَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ مِن فَوْقِهَا وَ بَارَکَ فِيهَا وَ قَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِّلسَّائِلِينَ. ثمَّ اسْتَوَى إِلىَ السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ﴾[1]؛ «بگو آیا شما به آن کسی که زمین را در دو روز بیافرید، کافر می‌شوید و برای او مثل و مانند قرار می‌دهید؟ این است پروردگار جهانیان و در زمین از فراز آن [لنگرآسا] کوه‌ها نهاد و در آن، خیر فراوان پدید آورد و مواد خوراکی آن را در چهار روز، اندازه‌گیری کرد [که] برای خواهندگان، درست [و متناسب با نیازهایشان] است؛ سپس آهنگِ [آفرینشِ] آسمان کرد در حالی که آن، بخار بود؛ پس به آن و به زمین فرمود: خواه یا ناخواه، به صحنه وجود بیایید و آن دو گفتند: فرمان‌پذیر آمدیم».

● **پرسش ۱. چرا خداوند، آسمان‌ها و زمین را در شش شبانه‌روز خلق کرد؛ مگر این‌طور نیست که قدرت خداوند، بی‌نهایت است و هر چه اراده کند، انجام می‌شود؛ ﴿إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾[2]؛ «چون به چیزی اراده فرماید، این بس که بگوید: «باش» پس [بی‌درنگ] موجود می‌شود»؟**

---

۱. فصلت (۴۱)، آیهٔ ۹ ـ ۱۱.
۲. یس (۳۶)، آیهٔ ۸۲.

● **پرسش ۲. خداوند در سورهٔ فصلت، خلقت آسمان و زمین را در هشت روز بیان می‌کند و در آیهٔ ۱۲ همین سوره، در مورد خلقت هفت آسمان می‌فرماید: «آن‌گاه نظم هفت آسمان را در دو روز استوار فرمود و در هر آسمانی [نظم] امرش را وحی فرمود که مجموعاً، هشت روز می‌شود»؛ درحالی‌که در آیهٔ ۳۸ سوره «ق»، می‌فرماید: ﴿وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ ما مَسَّنا مِنْ لُغُوبٍ﴾[1]؛ حال پرسش این جاست که کدام یک از هشت روز یا شش روز درست است؟**

● **پرسش ۳. خداوند، ابتدا آسمان‌ها را خلق کرد یا زمین را؟**

□ □ □

خداوند به دو صورت زیر، آفرینش و قدرت‌نمایی دارد:

۱. آفرینش تدریجی؛ مانند مراحل شکل‌گیری زمین و آسمان و مراحل رشد جنین و آفرینش انسان.

۲. آفرینش دفعی و یک‌باره؛ مانند انجام معجزات و القای روح و زنده‌گردانیدن موجودات که با یک فرمان انجام می‌شود (کن فیکون)؛ البته بنا به گفتهٔ برخی بزرگان، آفرینش تدریجی خداوند نیز با یک فرمان انجام می‌گیرد (کن فیکون)؛ به این معنا که خداوند، آغاز و انجام موجودات را در علم لدنی خویش می‌بیند و ارادهٔ یک‌بارهٔ او بر آفرینش آن تعلق می‌گیرد؛ اما ظهور و تحقق آن موجود، به تدریج انجام می‌گیرد. بنابراین، شکی نیست که خدای متعال، می‌تواند با یک «کن فیکون»، هر چه را بخواهد، خلق کند.

برخی گمان می‌کنند که خداوند در گذشته خلق می‌کرده، ولی (نعوذ بالله) الآن دیگر خلق نمی‌کند؛ در حالی که در این زمان هم او لحظه به لحظه، در حال خلقت است؛ مثلاً در دنیای امروز، متخصصین گل و گیاه، هزار نوع گل رز از تغییرات ژنتیک، درست می‌کنند؛

---

۱. «و در حقیقت، آسمان‌ها و زمین و آن چه را که میان آن دو است، در شش هنگام آفریدیم و احساس ماندگی نکردیم».

در حالی که درگذشته، یک نوع گل رز بیشتر نبوده، جوابش روشن است؛ آن هزار جور گل رز را هم خدا خلق کرده، ولی به وسیلهٔ عقل بشر؛ زیرا عقل و نیروی بشر را نیز خداوند در نهاد او قرار داده است؛ پس مقصود از «کن فیکون»، تنها این نیست که به طور ناگهانی آفرینش تحقق پیدا کند؛ بلکه در حقیقت، مقصود از آیهٔ ﴿**إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ**﴾ آن است که اگر بخواهد، می‌تواند هر امر ممکنی را محقق کند؛ چه یک‌باره و دفعی و چه به طور تدریجی؛ ولی هیچ چیز، بدون شرایط و لوازم آن، خلق نمی‌شود؛ بلکه خداوند، همه چیز را طبق حساب و کتاب و نظم طبیعی درست می‌کند و در روایات هم به این نکته اشاره شده است[1]. زمین و آسمان هم از این قاعده خارج نیستند. دانشمندان می‌گویند: آسمان به این شکل نبوده، بلکه آسمان و ستاره‌ها در ابتدا، توده‌ای از گاز بوده‌اند و در طی میلیاردها سال، به شکل کنونی درآمده‌اند. تعبیر قرآن در آیهٔ ۱۱ از سورهٔ فصلت نیز «دخان» است و این خود یکی از عجایب قرآن است که در آن روزگار و قبل از دانش‌های بشری، به حقایق علمی، اشاره کرده است.

پاسخ سوال دوم؛

باید دانست که تعبیر «یوم» در این آیات، به معنی یک شبانه روز (۲۴ ساعت) نیست؛ چون شبانه‌روز در جایی است که خورشیدی باشد و زمین در مدار آن، به دور خودش بچرخد؛ تا این حرکت زمین به دور خودش، سبب تشکیل شبانه‌روز شود و آن حرکت زمین به دور خورشید، مفهوم سال را تشکیل دهد؛ پس در هنگام خلقت آسمان و زمین، اصلاً روز به این معنا قابل تصور نبوده است و در نتیجه، «روز» باید، معنای دیگری داشته باشد؛ چنان‌که در روایات نیز آمده است: «... **وَ اعْلَمْ بِأَنَّ الدَّهْرَ يَوْمَانِ يَوْمٌ لَکَ وَ يَوْمٌ عَلَيْکَ**...[2]؛ بدان که روزگار، دو روز است؛ یک روز به نفع تو و یک روز به زیان تو».

---

۱. **الکافی**، ج ۱، ص ۱۸۳؛ «**عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه‌السلام أَنَّهُ قَالَ أَبَى اللَّهُ أَنْ يجْرِي الْأَشْيَاءَ إِلاَّ بِأَسْبَابٍ فَجَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ سَبَباً وَ جَعَلَ لِكُلِّ سَبَبٍ شَرْحاً وَ جَعَلَ لِكُلِّ شَرْحٍ عِلْما...**».

۲. **شرح‌نهج‌البلاغة**، ص ۱۸، ۶۰ و ۷۲.

بسیاری از بزرگان فرموده‌اند: «یوم» در این‌گونه آیات و روایات، به معنی «دوران» است؛ به این معنی که خلقت آسمان‌ها و زمین، دوران‌های متفاوتی را طی کرده است.

دانشمندان می‌گویند: عمده‌ترین مراتب تشکیل دورهٔ زمین، دو دورهٔ «مذاب» و «جامد» می‌باشد، که هر کدام نیز دارای مراحلی بوده است و اما اختلافی که در تعداد ۶ روز و ۸ روز، در دو سوره ذکر شد، به صورت زیر قابل حل است:

آیهٔ ۳۸ سورهٔ «ق» به صراحت اعلام کرده که آسمان‌ها و زمین و آن چه را میان آن دو است، در شش روز آفریدیم؛﴿**وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مٰا بَيْنَهُمٰا فِي سِتَّةِ أَيّٰامٍ**﴾. این آیه، می‌تواند معیار اصلی باشد و در آیات دیگر مانند سورهٔ «فصلت»، آیهٔ ۹ آمده است: آفرینش زمین، در دو روز انجام گرفته است؛﴿**خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ**﴾ و همچنین در آیهٔ ۱۲ آمده است: آسمان‌ها در دو روز برافراشته شده‌اند؛﴿**فَقَضٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ فِي يَوْمَيْنِ**﴾ که جمع آنها چهار روز می‌شود. در نتیجه، آن چه میان آسمان و زمین فراهم شده و شرایط حیات و زیست را برای موجودات فراهم ساخته در مدت دو روز انجام گرفته است که مجموعاً شش روز می‌شود.

سؤال:

در آیهٔ شریفه آمده است:﴿**وَ قَدَّرَ فِيهٰا أَقْوٰاتَهٰا فِي أَرْبَعَةِ أَيّٰامٍ**﴾؛ «مواد خوراکی و شرایط حیات را در چهار روز، اندازه‌گیری کرده است» که این مقدار، با دو روزی که ما گفتیم سازگار نیست.

دربارهٔ این آیه شریفه نیز چند نظر مطرح شده که عبارتند از:

۱. مقصود از تقدیر اقوات (خوراکی‌ها) در چهار روز، چه بسا چهار فصل باشد؛ از این رو، نباید این چهار روز را با آنها جمع کرد.

طبق این جواب، دو روز خلقت زمین و دو روز خلقت آسمان است و در این آیه، در مورد مابینها سکوت کرده، اما در سورهٔ «ق» که صحبت از شش روز است، به جهت کلمهٔ

«مابینهما»، می‌توان گفت که دو روز هم آفرینش ما بین آسمان و زمین طول کشیده است که مجموع آن، شش روز می‌شود و بحث اقوات هم بحث دیگری است که مربوط به چهار فصل سال می‌باشد.

۲. پاسخی که المیزان از زمخشری[1] نقل کرده، این است که در آیهٔ ۱۰ سورهٔ فصلت، یک مبتدا و خبر باید در تقدیر گرفت و آن، «کل ذلک کائن» است و آیه با این تقدیر، دو جملهٔ مجزا می‌شود؛ ﴿... **خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ**﴾؛ تا جایی که می‌فرماید: ﴿**وَ قَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا**﴾ و جملهٔ «**کل ذلک کائن فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ**»، یعنی کل خلقت زمین و تقدیر اقوات، در چهار روز است و اگر تقدیر اقوات این سوره را ناظر به «مابینهما» در سوره «ق» بدانیم، کاملاً مشکل برطرف می‌شود و مجموع، همان شش روز می‌شود.

۳. برخی مثل صاحب مجمع البیان[2]، تقدیر را چیز دیگری گرفته، می‌نویسد: «**و قدر الاقوات فی تتمة اربعة ایام من حین بدء الخلق**»؛ یعنی در بقیهٔ چهار روز از آغاز آفرینش، تقدیر اقوات کرد. به این صورت که دو روز آن خلقت زمین و دو روز دیگر تکمیل آن با تقدیر اقوات بود که مجموع آن چهار روز می‌شود.

به نظر ما از این سه جواب، جواب اول از همه منطقی‌تر است و هیچ تقدیری هم نیاز ندارد.

تقدم خلقت با آسمان‌ها بود و یا زمین؟

در آیات فوق فرمود: ﴿... **خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ .... ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ...**﴾؛ یعنی ابتدا خلقت زمین بوده، سپس خدای متعال، به آسمان توجه کرده است.

کلمهٔ «استوی»، وقتی با «الی» بیاید، به معنی توجه کردن و پرداختن به چیزی است؛ در حالی که روشن است که اول آسمان‌ها بوده‌اند و بعد، زمین خلق شده است و شکی نیست

---

۱. زمخشری، **تفسیر کشاف**، ج ۴، ص ۱۸۸.
۲. **مجمع البیان**، ج ۹، ص ۵.

که عمر کهکشان، از زمین بیشتر است و از جهت نقلی نیز در سورهٔ نازعات می‌فرماید: ﴿**ءَأَنتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمِ السَّمَاءُ بَنَئهَا... وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَالِکَ دَحٰهَا**﴾؛ «آیا آفرینش شما دشوارتر است یا آسمانی که [او] آن را برپا کرده است... و پس از آن، زمین را با غلتانیدن، گسترد».

این آیات، بر تقدم خلقت آسمان اشاره دارد.

دو پاسخ از این سؤال می‌توان داد: یکی این که «ثم» در آیه ﴿**ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ**﴾ را دلیل بر تقدم و تأخر آفرینش نگیریم و به زمان آن مربوط ندانیم؛ بلکه بگوییم که مقصود آیه، فقط خبر دادن است؛ مثل این که شما از دو حادثه خبر می‌دهید و خبر حادثهٔ دوم را مقدم می‌کنید؛ با این که زمان وقوع حادثهٔ دوم، متأخر است.

پاسخ دیگر این که «ثم»، اگر چه بعد بودن را می‌رساند، ولی دلیل نمی‌شود که در آیات سورهٔ فصلت، می‌خواهد بگوید که قبل از این «ثم»، هیچ آفرینشی نسبت به آسمان صورت نگرفته است و ابتدا، خلقت زمین بوده، بلکه خبر دادن خود را از آفرینش زمین شروع کرده است و اساساً این دو خلقت، با هم در تعامل بوده‌اند و رفت و برگشت‌هایی داشته‌اند. این جواب، شاهدی در خود آیه دارد؛ ﴿**ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ**...﴾؛ یعنی متوجه آسمان شد؛ در حالی که دود بود؛ پس معلوم می‌شود که قبل از زمین، آفرینشی در مورد آن تحقق داشته و این توجه به خلقت آن که بعد از خلقت زمین صورت گرفته، تکمیلی است؛ یعنی اول آسمان‌ها را به صورت دخان خلق نموده، سپس زمین را و بعد از زمین، دوباره توجه به آسمان‌ها کرد و خلقت تکمیلی را انجام داده است.

در این پاسخ، مطابقت بین خبر دادن و واقع شدن هم حفظ شده است.

مزد رسالت

﴿قُلْ لاٰ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبىٰ﴾[1]؛ «بگو من هیچ مزد و پاداشی بررسالتم درخواست نمی‌کنم؛ جز دوست‌داشتن نزدیکانم [اهل‌بیتم]».

- **پرسش ۱. نزدیکان (قربا) پیامبرﷺ، چه کسانی هستند؟**
- **پرسش ۲. نظر برادران اهل تسنن دربارهٔ این آیه چیست؟**

□ □ □

در سوره شعرا، خدای‌تعالی به برخی از پیامبران، مانند حضرت نوح و لوط و هود می‌فرماید: به مردم بگویید که من مزد رسالت نمی‌خواهم؛ ﴿إِنْ أَجْرِيَ إِلاّٰ عَلىٰ رَبِّ الْعٰالَمِينَ﴾ و همه پیامبران مأمور بودند به امت خود بگویند که ما مزد رسالت نمی‌خواهیم؛ اما در سورهٔ شوری، پیامبر اکرمﷺ از طرف خداوند مأمور شد که مزد رسالت بخواهد و این که می‌گویند پیامبر ما مزد نخواست، اشتباه است. این نص قرآن است که می‌فرماید: ﴿قُلْ لاٰ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبىٰ﴾؛ یعنی مزد رسالت خاتم انبیا، مودّت نسبت به اهل‌بیت او بود و معنای مودّت، محبت شدید است. بنابراین، باید گفت:

اولاً، پیامبر خداﷺ مزد خواست.

---

۱. شوری (۴۲)، آیهٔ ۲۳.

ثانیاً، پیامبر به دستور خداوند، مزد خواست.

ثالثاً، مزد او، مادی نبود؛ بلکه مودت قربی (دوستی و محبت نزدیکانش) بود.

دلالت آیه بر درخواست مزد نیز روشن است؛ زیرا برای مزد نخواستن، استثنا آورده است و هر کجا از یک نفی، چیزی استثنا شود، نتیجه، مثبت می‌شود. هنگامی که شما می‌گویید: امروز هیچ کس خانه ما نیامد، الاّ پدرم، نتیجه این است که کسی به خانهٔ شما آمده است. در نتیجه، هنگامی که آیهٔ شریفه می‌فرماید: «بگو من مزد نمی‌خواهم، الاّ مودت اهل‌بیتم». معنایش این است که مودت اهل بیت توسط مردم، مزد رسالت است.

برای توضیح بیشتر به بیان ذیل توجه کنید:

اهل تسنن دو دانشمند و عالم بزرگ و برجسته دارند که عبارتند از:

۱. زمخشری؛ او، امام مفسرین اهل تسنن است و در سال ۵۲۸ فوت کرد. وی نویسندهٔ تفسیر مشهور «الکشاف» است که مادر تفاسیر اهل‌تسنن است و نمی‌توانید از اهل تسنن کسی را پیدا کنید که ادعا کند زمخشری و تفسیر کشاف را قبول ندارد.

۲. فخر رازی؛ او نویسندهٔ تفسیر «الکبیر» است که از قوی‌ترین تفسیرهای اهل تسنن است. فخر رازی واقعاً نابغه بوده، شاید می‌توانسته معنای یک جمله را ۷ یا ۸ شکل عوض کند و توجیهات مختلفی برای آن بیاورد. او در زمینهٔ توجیه و استشکال، بی‌نظیر بود و گمان نمی‌رود در جهان اهل‌تسنن، متفکرتر از فخر رازی کسی وجود داشته باشد.

حال قربی چه کسانی هستند؟

زمخشری می‌گوید قربای پیامبر آل پیامبرند[1] و فخر رازی بعد از نقل کلام زمخشری می‌نویسد: «**و اَنَا اقول آلُ محمدﷺ هُم الذین یَوول امرهم الیه فکل مَن کان امرهم الیه اشدّ و اکمل**

---

۱. **الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل**، ذیل آیهٔ ۲۳ سورهٔ شوری.

كانوا هم الآل و لاٰ شک انّ فاطمةَ و علياً و الحسن والحسين كان التعلّق بينهم و بين رسول‌الله ﷺ اشدَّ التعلّقات و هذا كالمعلوم بالنقل المتواتر فوجب اَن يكونوا هم الآل... اَمّا غيرهم فهل يدخلون تحت لفظ الآل فمختلفٌ فيه»[1]؛ «و من می‌گویم: آل‌محمد، کسانی هستند که امرشان به او برمی‌گردد؛ پس هر شخصی که امرش شدیدتر و کامل‌تر به پیامبر ﷺ بود، او آل است و شکی نیست که تعلّق فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم‌السلام به پیامبر، از همه شدیدتر بود و این مطلب، مانند معلوم به نقل متواتر است [حدیثی که هزاران نفر آن را نقل کرده باشند] پس واجب است که آنها آل باشند... اما غیر از این چهار نفر، آیا داخل در لفظ آل می‌شوند، مورد اختلاف واقع شده است».

«و رَویٰ صاحب الكشاف انّه لَمّا نزلت هذه الآية قيل يا رسول الله مَن قرابتک هؤلاء الّذين وجبت علينا مودّتهم؟ فقال علی و فاطمه و ابناهما، فثبت انّ هؤلاء الأربعة اقارب النبیّ ﷺ و اذا ثبت هذا وَجَب ان يكونوا مخصوصين بمزيد التعظيم و يدل عليه وجوه: ...الثانی: لاٰ شک انّ النبیّ ﷺ كان يُحبّ فاطمة علیها‌السلام قال ﷺ فاطمة بضعة منّی يؤذينی ما يؤذيها و ثبت بالنقل المتواتر اَنّ رسول الله ﷺ انّه كان يحبُّ عليا والحسن والحسين و اذا ثبت ذلک وجب علی كل الأمّة مثله... لقد كان لكم فی رسول الله اسوة حسنة»؛ «صاحب کشاف روایت کرده هنگامی که این آیه نازل شد، گفته شد یا رسول‌الله ﷺ اقربایی که مودّتشان بر ما واجب است، چه کسانی هستند؟ پس حضرت فرمود: علی و فاطمه و دو پسر آنان؛ پس ثابت شد که این چهار نفر، نزدیکان پیامبر ﷺ هستند و حال که این مطلب ثابت شد، واجب است که آنها اختصاص یابند به زیادی تعظیم و احترام و بر این وجوب احترام و مودّت، ادله‌ای دلالت می‌کنند... یکی از آن دلیل‌ها این است که پیامبر ﷺ، فاطمه را بسیار دوست می‌داشت و می‌فرمود: فاطمه، پارهٔ تن من است؛ هر چیزی که او را اذیت کند، مرا اذیت می‌کند و با نقل متواتر، ثابت شده که پیامبر ﷺ،

---

۱. **التفسير الكبير و مفاتيح الغيب**، ذیل آیهٔ ۲۳ سورهٔ شوری.

علی و حسن و حسین علیهم‌السلام را دوست می‌داشت و هنگامی که این مطلب ثابت شد، واجب است که همهٔ امت مانند او باشند... زیرا قرآن می‌فرماید: «به درستی که برای شما در رسول خدا، اسوهٔ حسنه است»[1].

فخر رازی همچنین می‌نویسد:

«نَقَل صاحب الکشّاف عن النبیّ صلی‌الله‌علیه‌وآله: مَن مات علی حبّ آل محمد ماتَ شهیدا.

مَن مات علی حبّ آل محمد مات مغفوراً له.

مَن مات علی حبّ آل محمد مات تائباً.

مَن مات علی حبّ آل محمد مات مؤمناً مستکمل الایمان.

مَن مات علی حبّ آل محمد بشّره ملک الموت بالجنّة.

مَن مات علی حبّ آل محمد فتح له فی قبره بابان الی الجنّة.

مَن مات علی حبّ آل محمد جعل الله قبره مزار ملائکة الرحمة».

«صاحب کشاف از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده است: هر کس بر محبت آل‌محمد بمیرد، شهید مرده است.

ـ هر کس بر محبت آل محمد بمیرد، مغفوراً له (پاک از گناه) مرده است.

ـ هر کس بر محبت آل محمد بمیرد، تائب و توبه کننده، مرده است.

ـ هر کس بر محبت آل محمد بمیرد، مؤمن مرده، در حالی که ایمانش کامل بوده است[2].

ـ هر کس بر محبت آل محمد بمیرد، مَلَک الموت، او را به بهشت بشارت می‌دهد.

ـ هر کس بر محبت آل محمد بمیرد، در قبر او، دو درب به سوی بهشت باز می‌شود.

ـ هر کس بر محبت آل محمد بمیرد، خداوند، قبر او را زیارتگاه ملائکهٔ رحمت می‌گرداند[3].

---

۱. **الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل**، ذیل آیهٔ ۲۳ سورهٔ شوری.

۲. این عبارت، اشاره به «**الیوم اکملت لکم دینکم**» است.

۳. اگر قبر محبّ اهل‌بیت، زیارتگاه ملائکه رحمت است، پس قبر خود آنها چیست؟ عرش خدا است؛ همان‌گونه که

سپس زمخشری روایات جهت نفی، یعنی بغض را نیز از پیامبرﷺ نقل می‌کند؛

من مات علی بغض آل محمد جاء یوم القیمة مکتوباً بین عینیه آیس مِن رحمةالله.

من مات علی بغض آل محمد مات کافراً.

من مات علی بغض آل محمد لم یشمّ رائحة الجنّة.

هذا هوالّذی رواه صاحب الکشّاف؛

ـ هر کس که بر بغض آل‌محمد بمیرد، در روز قیامت در حالی می‌آید که بین دو چشمش نوشته شده: این شخص، مأیوس از رحمت پروردگار است.[1]

ـ هر کس که بر بغض آل‌محمد بمیرد، کافر مرده است.

ـ هر کس که بر بغض آل‌محمد بمیرد، بوی بهشت را استشمام نمی‌کند.

این، آن چیزی بود که زمخشری در کشاف نقل کرده است».

دلیل دیگری که فخر رازی نقل می‌کند، این است: «**انّ الدّعاء للآل منصب عظیم و لذلک جُعل هذا الدعاء خاتمة التشهد فی الصلاة و هو قوله اللّهم صلّ علی محمد و علی آل محمّد و هـذا التعظیم لم یوجد فی حق غیر الآل فکل ذلک یدل علی انّ حب آل محمد واجب**؛ دعا برای آل محمد، مقام بزرگی است و به همین جهت، این دعا در انتهای تشهد هر نماز، واجب شده، همه باید بگویند: «**اللهم صل علی محمد و علی آل‌محمد**»[2] و این احترام و بزرگ‌داشت، در حق هیچ کسی غیر از آل محمد، یافت نشده است؛ **پس تمام این مطالب، دلالت می‌کند که حبّ آل‌محمد، واجب است**».

بر همین اساس و بنا بر دلایل مختلف دیگری که از پیامبر اکرمﷺ نقل شده است، همهٔ

➔ می‌فرماید: «**مَن زار الحسین علیه‌السلام کمن زار الله فی عرشه**».

۱. یعنی مبغض اهل بیت در دو جهان از شیئیت خارج می‌شود؛ زیرا اگر شیء و چیزی حساب می‌شد، مشمول روایت «**رحمته وسعت کلّ شیء**» می‌شد؛ در حالی که او مأیوس از رحمت خداست.

۲. همهٔ مذاهب اهل تسنن، مانند شیعه‌ها، صلوات بر محمد و آل محمد را در تشهد نماز، واجب می‌دانند.

برادران اهل‌تسنن، بدون‌هیچ‌گونه‌استثنایی (حتی‌وهابی‌ها)، ادعا می‌کنند که ما محبّ و دوست‌دار اهل‌بیت پیامبرﷺ هستیم و طبق درک عقل، محبت، جهت نفی و اثبات دارد؛ یعنی اگر کسی را دوست دارید، باید با دشمنان او نیز دشمن باشید.

حال سؤال این است که محبت علی‌ابن ابیطالب علیه‌السلام با معاویه که دستور داد نام علی علیه‌السلام را در زیر کفش‌ها حک کنند و زیر پا لگدمال کنند و به سخنران‌ها دستور داد که علی علیه‌السلام را سبّ کنند، چطور جمع می‌شود؟

تا زمان عمر ابن عبدالعزیز، سبّ علی علیه‌السلام در خطبه‌ها ادامه داشت و آنها علی‌ابن ابیطالب علیه‌السلام را لعن می‌کردند. **حبّ علی که در این کتاب‌ها نوشته شده، با لعن علی و با لگدمال کردن نام علی و با جنگیدن با علی در جنگ صفین، چگونه جمع می‌شود؟**

بنابراین، باید این تناقض را جواب دهند؛ یا باید بگویند علی یا بگویند معاویه. مگر می‌شود انسان هم قاتل و هم مقتول را دوست داشته باشد؟ چطور می‌شود که تو هم پدرت را که مظلوم واقع شده و هم قاتل پدرت را دوست داشته باشی؟ حقیقت محبت، این است که «**سلم لمن سالمکم و حرب لمن حاربکم؛ موالی لمن والیتم معادٍ لمن عادیتم؛ محب لمن احبکم مغبض لمن ابغضکم**» و در نتیجه، یا باید دست از معاویه برداشت یا از علی دست برداشت و با تواتر ادله، از علی علیه‌السلام نمی‌توان دست برداشت.

سؤال این است که اگر شما محب این چهار نفر (علی، فاطمه، حسن، حسین) هستید، معاویه این وسط چه کاره است؟ هند جگرخوار در این وسط چه کاره است؟ می‌گویند: آنها را هم دوست داریم! می‌گویند: معاویه خال‌المؤمنین، یعنی دایی مؤمنین است؛ چون خواهرش، زن پیغمبر است! در مدینه کتابی دیدم با بهترین صحافی و جلد که عنوانش «فضایل امیرالمؤمنین یزیدبن معاویه» بود (البته یزید بین آنها اختلافی است؛ بعضی‌ها در این حد تعریف می‌کنند و بعضی‌ها سکوت می‌کنند).

سؤال این است که محبت به علی و فاطمه و حسن و حسین با محبت به عـایشه، چگـونه جمع می‌شود؟ عایشه سوار شتر در جنگ جمل، به جنگ اینها رفت و ۱۴ هزار نفر را در جنگ جمل به کام مرگ کشید. آیا کسی هست که جواب داشته باشد؟

فرض کنید ما نمی‌گوییم درِ خانهٔ حضرت فاطمه علیها السلام را آتش زدند (در روایات خود اهل تسنن آمده که در را آتش زدند؛ امّا شلاق زدن و کتک زدن در روایات ما هست و در منابع آنها نیست). ما می‌گوییم اصلاً فرض کنید آتش هم نزدند، اما فاطمه با اینها موافق بود یا با آنها مخالف و قهر بود؟ در یک خط بودند یا در دو خط بودند؟ در مـنابع بـرادران اهل تسنن آمده است که ابی‌بکر در هنگام مرگ گفت: ای کـاش مـن سـه کـار را انـجام نمی‌دادم؛ یکی از این کارها این بود که ای کاش فاطمه را به خاطر فدک، نرنجانده بودم! در منابع معتبر اهل‌سنت، چنین آمده است: «**فوجدت فاطمه علی ابی‌بکر فی ذلک**؛ فاطمه از رفتار ابی‌بکر، رنجیده و آزرده خاطر گشت»[1]. فاطمه نزد ابی‌بکر رفت؛ ولی او گفت: مـا ارث نمی‌توانیم بدهیم و خود ابی‌بکر گفت: فاطمه، رنجیده شد و بعد از آن واقعه و نزاع بر سر فدک، فاطمه ابی‌بکر را ترک کرد و با او سخن نگفت؛ تا این که از دنیا رفت.

سؤال این است که این رنجش که در اثر اذیت شدن فاطمه بود با روایت «فاطمة بضعة منّی یؤذینی ما یؤذیها» چگونه قابل جمع است؟

برای حل این تناقض دو جواب داده‌اند؛

جواب اول:

آیهٔ: ﴿**تِلْکَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَها ما کَسَبَتْ وَ لَکُمْ ما کَسَبْتُمْ وَ لا تُسْئَلُونَ عَمّا کانُوا یَعْمَلُونَ**﴾[2]؛ «آنها امتی بودند که در گذشتند. اعمال آنان، مربوط به خودشان بود و اعمال شما نیز مربوط به خود

---

۱. **صحیح بخاری**، ج ۵، ص ۸۲.
۲. بقره (۲)، آیهٔ ۱۳۴.

شماست و شما هیچ‌گاه مسئول اعمال آنها نخواهید بود».

شأن نزول این آیه، این است که بعضی‌ها مسلمان می‌شدند؛ در حالی که پدران آنها بت‌پرست بودند و به این جهت، شرمنده بودند که پدرانشان کافرند یا این‌که پدران آنها به جنگ پیامبر رفته بودند و این آیه نازل شد که به آنها بگو ناراحت نباشند؛ زیرا خود آنها اصل هستند و وقتی مسلمان شده‌اند، چه اهمیتی دارد که پدران آنها چه کسی بوده؟! و به قول معروف، هر کسی را داخل گور خودش می‌گذارند و آنها طبق اعمال خود، مؤاخذه می‌شوند؛ ﴿**تِلْکَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ**﴾ و شما هم طبق اعمال خودتان مؤاخذه می‌شوید؛ ﴿**وَ لَکُمْ مٰا کَسَبْتُمْ**﴾. این آیه را برای پاسخ به این شبهه می‌آورند و می‌گویند که گذشته‌ها، گذشته است.

جواب دوم:

می‌گویند: معاویه، عایشه، طلحه، زبیر و همهٔ کسانی که به جنگ علی و اهل‌بیت پیامبر علیهم‌السلام رفتند، به اجتهاد خود عمل کردند و می‌گویند: شکی نیست که حق با حضرت علی علیه‌السلام بوده، فاطمه و حسن و حسین هم معلوم است که محبت به آنها واجب است؛ امّا این که معاویه و عایشه به جنگ اینها رفتند، از روی اجتهادشان بوده است و مجتهد اگر در اجتهاد به هدف خورد، دو ثواب می‌برد و اگر به هدف نخورد و خطا کرد، یک ثواب می‌برد؛ پس یزید یک ثواب را می‌برد!! چون به جهت تشخیص و اجتهادش!! امام حسین علیه‌السلام را کشت.

پاسخ این است که در بحث ما، دعویٰ بر سر همان امت گذشته است که کدام یک ولیّ و رهبر دینی و اجتماعی امت اسلامی باشند؟ کسانی که می‌دانیم خطا کرده‌اند یا کسانی که می‌دانیم حق بوده‌اند؟ این اشخاص، مزد رسالت را نداده‌اند؛ چه از روی اجتهاد و چه تقلید و اکنون برادران اهل تسنن می‌پذیرند که این، یک اجتهاد غلط و خطا بوده است و حتی

می‌گویند: معاویه، نباید با علی‌علیه‌السلام می‌جنگید؛ اما اجتهادش این بود و در نتیجه، گناهکار نیست.

در پاسخ این استدلال باید گفت:

اولاً، اینها مجتهد نبودند.

ثانیاً، اجتهاد در مسائل فقهی است نه در این امور.

ثالثاً، بر فرض هم که این‌گونه امور، اجتهادی باشند و بر فرض محال هم که آنها مجتهد بوده باشند، ولی حال که برای مسلمانان و برای ما روشن شده که در اجتهادشان گمراه بودند، نباید از آنان پیروی کنیم. کسی که ما فهمیده‌ایم خلاف قرآن و روایات پیامبر عمل کرده، نباید دنبال او برویم و فرقی ندارد که عمل خلاف آنها مستند به اجتهاد بوده یا تقلید و در هر صورت، مزد رسالت را ندادند؛ چه اجتهاداً و چه تقلیداً و بدین جهت، دوست داشتن آنها یا قبول داشتن آنها یا پیروی از آنها، خلاف قرآن و سنت پیامبر اعظم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله است و با وجوب محبت به اهل‌بیت‌علیهم‌السلام تناقض دارد. بنابراین، بر فرض این که آنها در اجتهادشان جاهل قاصر بوده باشند و خطای آنها گناه محسوب نشود و حتی دارای یک اجر (از دو اجر اجتهاد) باشند و بهشتی هم باشند، ولی برای مسلمین، قابل پیروی نیستند و عقلاً نمی‌توانند پیشوای مسلمانان باشند.

مودّت قربیٰ

﴿قُلْ لاٰ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبیٰ﴾[1]؛ «بگو من هیچ مزد و پاداشی بر رسالتم درخواست نمی‌کنم؛ جز دوست داشتن نزدیکانم [اهل‌بیتم]».

● **پرسش.** چگونه قابل تصور است که مزد رسالت خاتم پیامبران و کامل‌ترین دین، محبت اهل‌بیت او باشد؟ آیا این، یک حرف احساسی نیست؟

□ □ □

پاسخ این سؤال را خداوند در قرآن داده است؛ در سورهٔ فرقان، آیهٔ ۵۷ می‌فرماید: ﴿قُلْ مٰا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلاّٰ مَنْ شٰاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلیٰ رَبِّهِ سَبِيلاً﴾؛ «بگو من در برابر آن [ابلاغ آیین خدا]، هیچ‌گونه پاداشی از شما نمی‌طلبم؛ مگر کسی که بخواهد راهی به سوی پروردگارش برگزیند [این پاداش من است]».

توضیح: اگر در یک موضوع، دو استثنا آورده شود ـ مانند: ۱. امروز هیچ‌کس خانه ما نیامد؛ الاّ برادرم. ۲. امروز هیچ‌کس خانه ما نیامد؛ الاّ حسن ـ در این صورت، یا هر دو مطلب دروغ است یا یکی از آن دو و اگر بخواهد دو مطلب صادق و صحیح باشد، باید یکی از آن دو مطلب، انطباق بر دیگری داشته باشد و در واقع، آن دو مطلب، یکی باشد؛ یعنی در مثال مذکور، اگر حسن همان برادر گوینده باشد، هر دو جمله صادق هستند.

---

۱. شوری (۴۲)، آیهٔ ۲۳.

حال در قرآن کریم، دو استثنا در موضوع مزد رسالت پیامبرﷺ وارد شده است؛

۱. در سورهٔ شوری می‌فرماید: من مزد رسالت نمی‌خواهم؛ الاّ محبت به اهل‌بیتم.

۲. در سوره فرقان می‌فرماید: من مزد رسالت نمی‌خواهم؛ الا پیمودن راه خدا.

از آن جا که کذب و اشتباه در قرآن و کلام خداوند راه ندارد، از این دو استثنا، یک موضوع فهمیده می‌شود و آن این که محبت به اهل بیت، همان پیمودن راه خداست.[1]

محبت، تبعیت می‌آورد و اگر انسان شخصی را دوست داشته باشد، سعی می‌کند پیرو او باشد و به خواسته‌ها و سلیقه‌های او، احترام بگذارد و یک محبّ (دوستدار)، هیچ‌گاه مخالفت با محبوب خویش نمی‌نماید.

در نتیجه، سود این محبت، رسیدن به خداست؛ زیرا اهل‌بیت پیامبرﷺ راهی به غیر از راه خدا نمی‌روند و به همین جهت، قرآن در سورهٔ سبأ، آیهٔ ۴۷ می‌فرماید: ﴿**قُلْ مٰا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ**﴾؛ «بگو: هر اجر و پاداش از شما خواسته‌ام، برای خود شماست [به نفع شما است]».

نکتهٔ مهم:

از آن جا که محبت واقعی، هم جهت نفی دارد و هم جهت اثبات، مزد رسالت واقعی، محبتی است که با بغض و دوری از دشمنان اهل‌بیتﷺ ـ که دشمنان خدا نیز هستند ـ همراه باشد و در نتیجه، ثمرهٔ محبت به اهل‌بیت پیامبرﷺ نزدیک شدن به خداوند و دور شدن از دشمنان خداست (تولی و تبری) و قطعاً می‌توان گفت که مهم‌تر و اثرگذارتر از این مسئله در دین‌داری انسان‌ها، وجود ندارد؛ زیرا اگر چیزی از این امر، مهم‌تر بود، آن چیز، باید مزد رسالت بیست و سه سالهٔ خاتم انبیا قرار می‌گرفت.

---

۱. در این بیان از مطالب استاد قرائتی، استفاده شده است.

خوشی کافران و گرفتاری مؤمنان

﴿وَ لَوْ لاٰ أَنْ يَكُونَ النّٰاسُ أُمَّةً وٰاحِدَةً لَجَعَلْنٰا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمٰنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ وَ مَعٰارِجَ عَلَيْهٰا يَظْهَرُونَ﴾[1]؛ «و اگر نه آن بود که [همهٔ] مردم [در انکار خدا]، امتی واحد گردند، قطعاً برای خانه‌های آنان که به [خدای] رحمان کفر می‌ورزیدند، سقف‌ها و نردبان‌هایی از نقره که بر آنها بالا روند، قرار می‌دادیم».

● **پرسش. چرا بیشتر مؤمنان در سختی و گرفتاری هستند و بیشتر کافران در آسایش و خوشی هستند؛ مقصود از این آیه چیست؟**

□ □ □

این آیه در صدد بیان آن است که مال و ثروت و مقامات مادی، ارزش ذاتی و پایدار ندارند و اگر مردم کم ظرفیت و دنیاطلب، به سوی بی‌ایمانی و کفر متمایل نمی‌شدند، خداوند این سرمایه‌ها را تنها نصیب این گروه می‌کرد؛ تا همگان بدانند که مقیاس ارزش و شخصیت انسان، این امور نمی‌باشد.

در قرآن مجید می‌خوانیم:

﴿وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلى ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا لِنَفْتِنَهُمْ فيهِ﴾[2]؛ «هرگز چشم خود

---

۱. زخرف (۴۳)، آیهٔ ۳۳.
۲. طه (۲۰)، آیهٔ ۱۳۱.

را به نعمت‌های مادی که به گروه‌هایی از آنها دادیم، میفکن که اینها شکوفه‌های زودگذر زندگی دنیاست و برای آن است که آنان را با آن بیازماییم و روزی پروردگارت، بهتر و پایدارتر است».

بدیهی است که بسیاری از کفار و مخالفان، زندگی مرفه و پر زرق و برقی دارند.

قرآن کریم، پیامبرﷺ و مسلمان‌ها را دل‌داری می‌دهد و امر به شکیبایی و صبر می‌کند و می‌گوید: این ظواهر فریبنده، مانند شکوفه‌هایی هستند که زود می‌شکفند و پژمرده می‌گردند و بر روی زمین می‌ریزند و چند صباحی بیشتر پایدار نمی‌مانند.

در واقع، آیات قرآن، در مقام بیان بی‌ارزشی متاع دنیا نسبت به آخرت است و بیان این‌که آن‌چه خداوند به پیامبرﷺ و مسلمان‌ها داده، بهتر و پایدارتر است که عبارتند از: ایمان، اسلام، قرآن و آیات الهی و روزی‌های حلال و پاکیزه و نعمت‌های جاودان آخرت.

نکتهٔ دیگر آن است که کفار در این جا از زندگی ظاهری بهره‌مند می‌شوند و در آخرت، عاقبت بدی در انتظارشان است؛ ولی مؤمنین در این‌جا گرچه به‌ظاهر، بهره‌مند نیستند، ولی در همین دنیا آزمایش شده، خالص می‌شوند و عاقبت نیکی در انتظار آنهاست.

نکتهٔ بعدی آن است که هدف قرآن در این آیات، این است که معیار شخصیت انسان‌ها، ثروت و زینت نیست؛ گرچه این امکانات مادی، بد نیست؛ امّا مهم این است که به آنها به صورت یک ابزار نگاه شود؛ نه یک هدف متعالی و نهایی. بنابراین، نه بهره‌مند بودن گروهی از کفار و ظالمان از این مواهب مادی، دلیل بر شخصیت مطلوب آنهاست و نه محروم بودن مؤمنان از آنها، دلیل بدی مؤمنان است؛ بلکه استفاده از این امور، در حد معقول و به صورت یک ابزار، ضرری به ایمان و تقوای انسان نمی‌زند، این، همان

تفکر صحیح اسلامی و قرآنی است و در نتیجه، آسایش و آرامش واقعی، تنها در سایهٔ ایمان است.

البته فقر و غنا، هم در میان مؤمنین و هم در میان کفار وجود دارد و بهره‌مندی از ثروت‌ها و لذت‌های دنیوی، اختصاصی به کفار ندارد؛ گرچه افراد ثروتمند، فعلاً در میان کفار بیشتر می‌باشند؛ چون تمام هدف و تلاش آنها در راستای جمع‌آوری ثروت و برخورداری از لذایذ دنیوی است؛ ولی رنج و شادی دو قسم است؛ رنج و شادی روحی و جسمی که اولی بسیار مهم‌تر است. گاهی انسان رنج جسمی دارد؛ ولی رنج روحی ندارد و تحمل آن برایش راحت است؛ ولی رنج روحی، تحملش دشوارتر است و رنج کفار، اغلب از نوع روحی است؛ چون عامل اساسی در رنج روحی، دوری و بُعد از خداست و آنان از خدا دورند و عامل امنیت روحی، قرب به خداست و این عامل، در اختیار مؤمنین است.[1]

حال با توجه به مقدمهٔ مذکور، علت پول‌دار بودن کفار و گنه‌کاران را می‌توان در علت‌های ذیل جست و جو کرد:

۱. بسیاری از اموری که در نظر مردم، موجب راحتی هستند و ثروت و امکانات محسوب می‌شوند، همان‌ها مجرای عذاب آخرت می‌باشند؛ چنان که آیهٔ شریفه در مورد منافقان می‌فرماید: ﴿**فَلا تُعْجِبْکَ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ إِنَّما یُرِیدُ اَللَّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ بِها فِی اَلْحَیاةِ اَلدُّنْیا**﴾[2].

در مورد کفار نیز آمده است که جهنم، همین الآن بر آنان احاطه دارد و آنان در یک شرایط روحی جهنمی به سر می‌برند؛ ﴿**وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیطَةٌ بِالْکافِرِینَ**﴾[3]؛ «و حال آن که جهنم،

---

۱. یونس (۱۰)، آیهٔ ۶۲، ۶۳و ۶۵ ؛ بقره (۲)، آیهٔ ۱۱۲ ؛ زمر (۳۹)، آیهٔ ۶۱.
۲. توبه (۹)، آیهٔ ۵۴.
۳. عنکبوت (۲۹)، آیهٔ ۵۴.

قطعاً بر کافران احاطه دارد»؛ حتی اگر از زندگی لذتی ببرند. حداکثر بهره‌مندی آنها از لذایذ، در همین دنیاست و وقتی این لذت‌ها را با لذایذ بهشتیان مقایسه کنیم، می‌بینیم که بسیار ناچیزند.[۱]

۲. بسیاری از مشکلات، دارای اثر تربیتی و سازنده‌ای هستند و رفاه و تنعم بیش از حد، سستی و غفلت‌آور است؛ ﴿**كَلاَّ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغىٰ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنىٰ**﴾[۲]؛ «هرگز [انسان مرز خود را نمی‌شناسد] او طغیان می‌کند زمانی که خود را از خدای خود بی‌نیاز می‌بیند».

۳. برخی از تنگ‌دستی‌ها و مصایب، کفارهٔ گناهانند[۳] که از باب لطف خداوند، در دنیا بر مؤمنان وارد می‌شود و کفار و گناه‌کاران از آن مصایب محرومند.

۴. گاهی اوقات اینها برای مؤمن، امتحان الهی است؛ تا معلوم شود که آیا همانند دوران فراوانی نعمت، باز هم ایمان خود را حفظ می‌کند یا نه؟ و در مقابل، برای کافران استدراج است؛ ﴿**سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لاٰ يَعْلَمُونَ**﴾[۴]؛ «به تدریج، از جایی که نمی‌دانند، گریبانشان را خواهیم گرفت»؛ یعنی از باب مکر الهی به آنها نعمت می‌دهد؛ ولی به یک باره آنان را گرفتار کرده، دچار عذاب و جهنمشان می‌سازد.

۵. از آن جا که کافران بیشتر فعالیت خود را متوجه دنیا می‌کنند، طبیعی است که برداشت و بهرهٔ بیشتری داشته باشند؛ در حالی که مؤمنان به دلیل عبادت‌ها و مسئولیت‌های دینی، مانند جهاد و رعایت تقوا و معنویت‌گرایی، وقت کمتری برای دنیا می‌گذارند.

۶. از سوی دیگر، مؤمنان به جهت رعایت احکام الهی، دست یابی به مال را

---

۱. حدید (۵۷)، آیهٔ ۲۰ ؛ انعام (۶)، آیهٔ ۳۲ ؛ عنکبوت (۲۹)، آیهٔ ۶۴ ؛ لقمان (۳۱)، آیهٔ ۲۴.
۲. علق (۹۶)، آیهٔ ۶ و ۷.
۳. **کافی**، ج ۲، ص ۴۴۶، ح ۹ و ۱۰ ؛ **بحارالانوار**، ج ۶، ص ۱۶۰، ح ۲۶.
۴. اعراف (۷)، آیهٔ ۱۸۲ ؛ قلم (۶۸)، آیهٔ ۴۴.

از هر طریقی، جایز نمی‌دانند؛ اما کافران، محدودیت شرعی ندارند و طبیعی است که کافران از دارایی بیشتری برخوردار باشند.

در قرآن آمده است: ﴿**مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعاجِلَه عَجَّلْنا لَهُ فيها ما نَشاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلاها مَذْمُومًا مَدْحُورًا. وَ مَنْ أَرادَ الْآخِرَة وَ سَعى لَها سَعْيَها وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولئِکَ كانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا**﴾[1]؛ «هر کس خواهان [دنیای] زودگذر است، به زودی هر که را خواهیم، [نصیبی] از آن می‌دهیم؛ آن گاه جهنم را که در آن خوار و رانده شده، داخل خواهد شد، برای او مقرر می‌داریم و هر کس خواهان آخرت است و نهایت کوشش را برای آن بکند و مؤمن باشد، آنانند که تلاش آنها مورد حق‌شناسی واقع خواهد شد».

از این آیهٔ شریفه به خوبی استفاده می‌شود که اگر کسی در این دنیا فعالیتی داشته باشد و خدا بخواهد، بهره و برداشت خود را خواهد داشت و طبیعی است اگر کسی بیشتر فعالیت کند، برداشت بیشتری خواهد داشت.

۷. از آن جا که خداوند، هیچ تلاشی را بدون پاسخ نخواهد گذاشت، کافران را که از پاداش بهشتی بهره‌ای ندارند، از زیورآلات دنیا بهره‌مند می‌سازد.

در پایان تذکر این مطلب لازم است که گاهی علّت تنگدستی برخی از مؤمنان فهم غلط آنان نسبت به زهد و بعضی از روایات است که در مذمت دنیا وارد شده‌اند، در حالی که آن روایات در مقام مذمت وابستگی و حرص به دنیا است و زهد نیز به معنای دل نبستن به دنیا است نه نداشتن و فقیر بودن. به همین جهت امیرالمؤمنین علیه‌السلام تلاش‌های فراوانی برای حفر چاه و کشاورزی و ایجاد باغات متعدد می‌فرمود و در نهایت آن را در راه خداوند وقف می‌نمود.

---

۱. اسراء (۱۷)، آیهٔ ۱۸ و ۱۹.

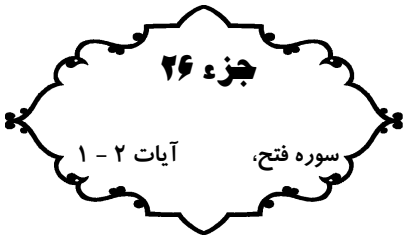

گناه پیامبرﷺ

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحًا مُّبِينًا لِّيَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنبِکَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْکَ وَ يهْدِيَکَ صِرَاطًا مُّسْتَقِيمًا﴾[1]؛ «ما تو را پیروزی بخشیدیم؛ [چه] پیروزی درخشانی! تا خداوند از گناه گذشته و آیندهٔ تو درگذرد و نعمت خود را بر تو تمام گرداند و تو را به راهی راست، هدایت کند».

● **پرسش ۱. در سورهٔ فتح، قرآن به طور صریح و آشکار، از ذنب و گناه پیامبر اسلامﷺ یاد کرده است؛ چگونه این مطلب با عصمت پیامبرﷺ، سازگار است؟**

● **پرسش ۲. آیهٔ ﴿وَ اسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ کانَ تَوَّابا﴾ در سورهٔ نصر را چگونه معنا می‌کنید؟**

□ □ □

دقت در این آیات، که خداوند قبل از مسئلهٔ گناه پیامبرﷺ از «فتح مبین» یاد کرد و این که «فتح مبین»، مقدمه و سبب آمرزش گناه پیامبرﷺ شد، به خوبی نشان می‌دهد که این گناه، از نوع پلیدی و زشتی نیست که با توبه، آمرزیده شود؛ بلکه از نوع دیگری است که با فتح و پیروزی، مشکلش حل می‌شود و به همین جهت، لازم است نخست دربارهٔ «فتح مبین» و سپس درباره منظور آیات از گناه پیامبرﷺ، توضیح داده شود.

بنا بر متون تفسیری، منظور از «فتح مبین»، موفقیت در «صلح حدیبیه»، قبل از فتح مکّه

---

۱. فتح (۴۸)، آیهٔ ۱ و ۲.

است؛ البتّه برخی آن را به فتح مکّه نیز تفسیر کرده‌اند؛ ولی شأن نزولش، قبل از فتح مکّه و هنگام صلح حدیبیّه است. خدای متعال در سال هفتم هجرت، صلح حدیبیه را به‌عنوان یک پیروزی قرار داد که گناهان گذشته و آیندهٔ پیامبرﷺ را بیامرزد؛ قبل از پیروزی پیامبرﷺ در فتح مکّه که هنوز اسلام در سراسر جزیرةالعرب و مکه حاکم نشده بود و عظمت شخصیت پیامبرﷺ و مهربانی (امان دادن) وی را به‌طور کامل ندیده بودند، پیامبرﷺ را به‌عنوان یک فرد گناهکار می‌شناختند؛ زیرا پیغمبرﷺ اوضاع مکّه را به هم ریخته بود؛ به‌طوری که پسری مثل «مصعب»، با پدرش «عُمیر» که از اشراف مکه بود، اختلاف پیدا کرده بود و مادرها با بچّه‌ها و بچّه‌ها با پدرها، مخالف شدند و به‌طور کلی، وضعیت اشراف، متزلزل شده بود؛ برده‌هایی مثل بلال، دیگر به حرف مولایشان گوش نمی‌دادند و جنگ‌های بسیاری اتفاق افتاده بود. به همین جهت، از نظر مشرکان و اعراب جاهلی، پیامبرﷺ، گناهکار بود. در این میان، صلح حدیبیه اتفاق افتاد و شایعات غیرواقعی دربارهٔ خشونت پیامبرﷺ همگی نقش برآب شدند و مقدمهٔ فتح مکّه، فراهم شد؛ چون صلح حدیبیه اگر نبود، فتح مکّه نیز ممکن نمی‌شد و با این پیروزی، مکّی‌های کافر و معاند، مسلمان شدند و همان‌هایی که می‌گفتند: پیغمبرﷺ گناه‌کارترین انسان‌هاست، به او ایمان آوردند و آن جوّ بد اجتماعی بر ضد پیامبرﷺ، کاملاً عوض شد و تمام اتهامات، پاک شده، ذهنیت‌های اشتباه، به‌طور کلّی از ذهن مردم، برطرف شدند.

مشابه این آیه، دربارهٔ حضرت موسیعليه‌السلام است، که داستان آن به این شرح است: فردی از بنی‌اسراییل با یک قبطی از هواداران فرعون، درگیر شده بود و حضرت موسیعليه‌السلام که به جهت دادخواهی آن شخص بنی‌اسرائیلی وارد ماجرا شده بود، فرد قبطی را با مشت از پا درآورد! کار موسیعليه‌السلام، قتل عمد حساب نمی‌شد و مجازات هم نداشت؛ چون او برای انجام وظیفه، از مظلوم، دفاع کرده بود؛ ولی به هرحال، آن شخص مُرد و موسیعليه‌السلام مجبور به فرار شد و به طرف مدین نزد حضرت شعیبعليه‌السلام رفت.

نکتهٔ مهم این است که وقتی وحی آمد که باید به سوی فرعون بروی، حضرت موسی علیه‌السلام اظهار نگرانی کرد و به خداوند عرضه داشت: ﴿وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخافُ أَنْ يَقْتُلُونِ﴾ [1]؛ «آنان بر [گردن] من گناهی دارند و می‌ترسم مرا بکشند».

تعبیر این است که می‌گوید: من در نظر آنها گنه کارم؛ امّا در واقع و از نظر خداوند، موسی علیه‌السلام، گناهکار نبود.

در آیهٔ مورد بحث نیز همین‌طور است. خداوند می‌فرماید: ما تو را پیروزی درخشانی بخشیدیم؛ تا گناهان پیشین و پسین تو را ببخشم؛ ﴿ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ ما تَأَخَّرَ﴾ و این، به جهت عزّتی است که خدا با صلح حدیبیه و سپس با فتح مکه و با پیروزی کامل، به پیامبرش صلی‌الله‌علیه‌وآله هدیه می‌دهد؛ تا جایی که می‌فرماید: آن حرف‌هایی که در آینده هم برایت درمی‌آورند، آنها هم پوشیده می‌شوند؛ سپس در آخر آیه می‌فرماید: ﴿وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيکَ﴾؛ «نعمت را بر تو تمام می‌کند»؛ ﴿وَ يَهْدِيَکَ صِراطاً مُسْتَقِيماً. وَ يَنْصُرَکَ اللّٰهُ نَصْراً عَزِيزاً﴾.

پس با فتح و نصرت ذکر شده و این قرائن موجود در آیه، معلوم می‌شود که گناه مورد نظر، به معنای معصیت و سرپیچی از فرمان خداوند نیست و نمی‌شود که یک پیغمبر، سرپیچی از دستور خدا کند و برفرض هم اگر معقول بود و می‌شد تصوّر کرد، با توجه به قرائنی که عرض شد، هیچ ربطی با فتح و پیروزی نداشت.

در حدیثی در عیون اخبارالرضا، چنین آمده است: مأمون گفت: یا ابا الحسن! معنی آیهٔ: ﴿لِيَغْفِرَ لَکَ اللّٰهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ ما تَأَخَّرَ﴾ [2]؛ «تا خدا گناه قبل و بعد تو را بپوشاند»، چیست؟ حضرت فرمود: از نظر مشرکین مکّه، کسی گناهکارتر از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله نبود؛ زیرا آنان قبل از بعثت، سیصد و شصت بت را می‌پرستیدند و آن‌گاه که آن حضرت ایشان را به (کلمهٔ مبارکهٔ) «لا اله الاّ اللّه» دعوت کرد، این موضوع، بر آنان گران آمد و گفتند: ﴿أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً

---

۱. شعراء (۲۶)، آیهٔ ۱۴.
۲. فتح (۴۸)، آیهٔ ۲.

واحِداً إِنَّ هذا لَشَيْءٌ عُجابٌ. وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هذا لَشَيْءٌ يُرادُ. ما سَمِعْنا بِهذا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هذا إِلاَّ اخْتِلاقٌ﴾[1]؛ «آیا به جای خدایان متعدّد، یک خدا قرار داده است.

این، مطلب عجیبی است. سران آنان به حرکت آمده، گفتند: بروید و بر اعتقاد به خدایان خود استوار بمانید؛ این، چیزی است که از شما [مردم] خواسته می‌شود ما چنین حرف‌هایی را در بین امّت آخر [یعنی معاصرین یا آنان که قبل از ما بوده‌اند] نشنیده‌ایم. این سخن، جز دروغ و افترا، چیز دیگری نیست»[2] و آن زمان که خداوند عزّ و جلّ، مکّه را برای پیامبرش فتح کرد، فرمود: ای محمّد! ﴿**إِنَّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِيناً لِيَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ ما تَأَخَّرَ**﴾[3]؛ «ما مکّه را با پیروزی قطعی و آشکار، برای تو فتح کردیم؛ تا خدا گناه قبلی و بعدی تو را بپوشاند»؛ یعنی همان چیزی که از نظر اهل مکّه، به خاطر دعوت به توحید در گذشته و بعد از آن، گناه محسوب می‌شد؛ زیرا بعضی از مشرکین مکّه، مسلمان شدند و بعضی از مکّه خارج شدند و آنان که ماندند، نتوانستند در آن زمان که آن حضرت، مردم را به توحید دعوت می‌کرد، به حضرت ایراد بگیرند و در نتیجه، با غلبهٔ حضرت بر آنان، آن چه از نظر آنان گناه محسوب می‌شد، پوشیده شد.

شاهد دیگر این که «غفران» در لغت به معنای پوشاندن است و خداوند متعال با این پیروزی، گناهکار بودن پیامبرﷺ را که در ذهن مردم استقرار پیدا کرده بود، پوشاند.

امّا آیهٔ ۳ سورهٔ نصر که می‌فرماید: ﴿**وَ اسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ کانَ تَوَّاباً**﴾[4]؛ «ای پیغمبر! از او آمرزش بخواه که وی، همواره توبه‌پذیر است».

این جا پاسخ دیگری می‌توان داد که استغفار، گاهی از گناه و تقصیر از انجام محرمات

---

۱. ص (۳۸)، آیهٔ ۵ ـ ۷.
۲. **عیون أخبار الرضا**علیه‌السلام، ترجمه غفاری و مستفید، ج۱، ص: ۴۱۲.
۳. فتح (۴۸)، آیهٔ ۱ ـ ۲.
۴. نصر (۱۱۰)، آیهٔ ۳.

الهی است که استغفار ما، معمولاً به جهت این سنخ از گناهان است و گاهی استغفار از قصور است و مثلاً شخص استغفار می‌کند که چرا نماز شبم ترک شد و یا این که چرا در نماز شب، حضور قلب لازم را نداشتم؟ این بدان خاطر است که مراحل کمال، پلّه پلّه است و حتی برای خاتم‌الانبیاءﷺ هم همین طور است و به این جهت، استغفار پیامبرﷺ و امامان‌علیهم‌السلام، تعارف نیست؛ بلکه واقعیّت است؛ ولی با توجه به مقام بلند ایشان (که از درک عقل ما خارج است)، می‌بایست معنا شود. بنابراین استغفار آنها، مانند استغفار ما از گناه‌هایی که مرتکب می‌شویم، نیست.

توضیح بیشتر اینکه: کاملاً مشخص است که پیغمبر اسلامﷺ بیشتر از ما به شکر خدای متعال نیاز دارد. چون نعمتی که خدا به وی داده، به ما نداده است.

پیغمبر اکرمﷺ اگر همهٔ شبانه روز را هم خالصانه عبادت کند، جان هم بدهد، باز ذهنیتش این است که خدایا در مقابل این نعمت بزرگ (خاتم‌الانبیایی) که تو به من داده‌ای، نماز و عبادت من چیزی نیست. ۲۳ سال مجاهدت، چیزی نیست. کم نعمتی نیست که خدا او را اشرف موجودات قرار داده، اشرف انبیاء قرار داده، از عیسی، موسی‌علیهماالسلام و دیگران، شأنش بالاتر است؛ حتّی روز قیامت همهٔ پیغمبرها احساس سختی می‌کنند و متوسل به حضرت خاتمﷺ می‌شوند؛ ببینید چه واقعهٔ سختی است! حقیقتاً روز قیامت و این دادگاه عدل الهی، چقدر مشکل است که حتی پیامبران هم به حضرت ختمی مرتبتﷺ؛ متوسل می‌شوند. بنابراین، چون وی دارای چنین مقامی است، استغفار او نیز با توجه به آن مقامات، باید معنا شود.

حضرت امیرعلیه‌السلام در شبانه روز ۷۰ مرتبه استغفار می‌نمود. رسول‌اللّهﷺ نیز روزی ۷۰ بار استغفار می‌کرد[1]. اینها، استغفار از گناه نیست.

---

۱. **مستدرک‌الوسائل**، ج ۵، ص ۳۲۰؛ «عَنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ أَنَّهُ قَالَ إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي وَ إِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً».

حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: «**حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِين**»[1]؛ «خوبی‌های نیکان، بدی مقربان به شمار می‌آیند»؛ به طور مثال، قبولی دانش‌آموزان متوسط با نمرهٔ چهارده، چه بسا با تشویق همراه باشد؛ اما برای دانش‌آموزان با استعداد، چنین نمره‌ای افت تحصیلی و باعث شرمندگی است.

آیة‌الله حسن زاده آملی در ***الهی‌نامه*** می‌گوید: «الهی! مردم همه‌شان از گناه استغفار می‌کنند؛ من از نمازم استغفار می‌کنم». اگر انسان خدا را بشناسد، این، حرف درستی است؛ نمازی که ما می‌خوانیم، واقعاً شرم‌آور است!

امام سجّاد علیه‌السلام برای وداع ماه رمضان، ناله می‌زد؛ اشک می‌ریخت و استغفار می‌کرد. استغفارش از چیست؟ شاید از این باشد که آن طور که باید، شکر نعمت خدا را به جا نیاورده است.

امام راحل رحمه‌الله در چهل حدیث می‌فرماید: خیلی‌ها می‌گویند این موارد از قبیل ضرب‌المثل است؛ «به در می‌گوید؛ دیوار بشنود»؛ یعنی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امامان علیهم‌السلام می‌خواهند استغفار و توبه را به ما یاد می‌دهند؛ ولی این طور نیست؛ امیرالمؤمنین علیه‌السلام واقعاً خودش را گنه‌کار می‌داند؛ نه این که فقط ما یاد بگیریم؛ بلکه واقعاً او دارد استغفار می‌کند؛ البته گناه او، مانند انسان معمولی نیست. او حتّی مکروه انجام نمی‌دهد. گناه او، این است که احساس می‌کند این همه نعمت که خدا به او داده، شکر نعمتش را نمی‌تواند به جا آورد؛ بلکه باید گفت: محال است کسی بتواند حق شکر را به جا آورد.

سعدی در مورد همین تنفس عادی می‌گوید:

پس در هر نفسی، دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی، شکری واجب.

از دست و زبان که بر آید　　کز عهدهٔ شکرش به در آید

---

۱. **بحارالأنوار**، ج ۲۵، ص ۲۰۵، باب ۶ ؛ «**عصمتهم و لزوم عصمة الإمام** علیه‌السلام».

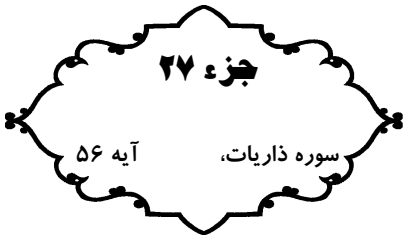

هدف از خلقت

﴿وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ﴾[1]؛ «و جنّ و انس را نیافریدم؛ جز برای آن که مرا پرستش و عبادت کنند».

● **پرسش. هدف خداوند از این که ما را خلق کرد، چه بود؟**

□ □ □

در آیه می‌فرماید: من شما (انسان‌ها و جنیان) را خلق نکردم؛ مگر برای این که مرا عبادت کنید؛ البته عبادت، فقط به معنی نماز و روزه نیست؛ «یعبدون»، یعنی بندگی کنید. از آن جا که خداوند، منبع و سرچشمهٔ همه خوبی‌ها و زیبایی‌هاست و از هرگونه نقص و کاستی به دور است، بندگی خدا و پیروی از دستورات پروردگار و تسلیم در برابر او، آدمی را به همهٔ خوبی‌ها و زیبایی‌ها می‌رساند و از همهٔ زشتی‌ها و کاستی‌ها دور می‌سازد. بنابراین، دستور به بندگی، برای رشد و کمال خود انسان‌هاست و به عبارت دیگر، خداوند، موجودات را آفرید و به آنان وجود داد؛ تا به آنها جودی کند و آنها رشد کنند و سودی کنند.

من نکردم خلق، تا سودی کنم　　بلکه تا بر بندگان جودی کنم[2]

---

۱. ذاریات (۵۱)، آیهٔ ۵۶.

۲. مولوی، **مثنوی معنوی**، دفتر دوم، بخش ۳۶.

پس خدای متعال، خلق کرد؛ تا جود کند و موجودات، بهره‌مندی و رشد داشته باشند.

این جا سؤالی پیش می‌آید که کسی بگوید: **اگر ما نخواهیم که آفریده شویم و رشد کنیم، چه کسی را باید ببینیم؟ خدایا! مگر نمی‌خواهی من رشد کنم؟ من رشد نمی‌خواهم! من اصلاً نبودن را به بودن، ترجیح می‌دهم، من که خود راضی به این خلقت نبودم، پس به زور آفریده شدم! پس چرا مرا آفریدی؟**

در پاسخ باید گفت: این انتظاری که بعضی اشخاص دارند که چرا برای خلق شدن، با آنها مشورت نشده، انتظار بی‌جایی است که دلایل آن عبارتند از:

اولاً، قبل از خلقت و وجود، چیزی نبوده که با آن مشورت شود و با عدم که مشورت نمی‌شود.

ثانیاً، به چنین انسانی گفته می‌شود که هر عقل و وجدانی، گواهی می‌دهد که «هستی»، بهتر از «نیستی» است. لامپ اگر نور ندهد، نقص است و اگر نورافشانی داشته باشد، نقص نیست. خاصیت فیض خدا این است که فیاض باشد و نوردهی داشته باشد و اگر بتواند، بیافریند و اگر نیافریند، جای اعتراض دارد. بنابراین، به طور قطعی، «دارایی»، بهتر از «نداری» و «بودن»، بهتر از «نبودن» است. بله، این ما هستیم که با انتخاب‌ها و رفتار و اعمال غلط، عاقبت خود را خراب می‌کنیم؛ در حالی که «وجود و بودن»، سعادت و خوبی است.

ممکن است کسی چنین بگوید: مگر خدا نمی‌خواست به ما جود و خوبی کند، پس چرا جهنمی‌ها را خلق کرد؟ آیا بهتر نبود که فقط بهشتی‌ها را خلق می‌کرد؟

اولاً، آفرینش انسان، بدون وجود گنه‌کاران، ممکن است؛ اما چنین انسانی، ویژگی و امتیاز انسان مخلوق فعلی را نخواهد داشت؛ زیرا امتیاز انسان، نسبت به فرشتگان و دیگر موجودات، قدرت انتخاب و اختیار او در عرصه‌های گوناگون است و لازمهٔ اختیار، از یک سو تلاش و از سوی دیگر، سستی است؛ از یک سو رشد علمی و معنوی و از سوی دیگر، سقوط در ورطهٔ زشتی‌ها و پلیدی‌هاست.

ثانیاً، اگر زشتی‌ها نباشند، زیبایی و خوبی‌ها به طور کامل نمایان و درخشان نمی‌شوند. اگر بیماری نباشد، ارزش سلامتی، به طور کامل، قابل درک نیست (البته نه این که اصلاً قابل تشخیص نباشد؛ بلکه به تمام و کمال قابل درک نیست). نظام احسن این است که بدها و خوب‌ها با هم مقایسه بشوند؛ ﴿**قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمى وَ الْبَصيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُماتُ وَ النُّورُ... قُلِ اللَّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ الْواحِدُ الْقَهَّارُ**﴾[1]؛ «بگو: آیا نابینا و بینا یکسانند یا تاریکی‌ها و روشنایی برابرند؟ بگو: خدا، آفرینندهٔ هر چیزی است و اوست یگانهٔ قهار».

خداوند خودش فرموده که این نظام، نظام احسن است. احسن، یعنی خوب‌ترین. اگر بهتر از این ممکن بود، اسم این را احسن نمی‌گذاشت و برای انسان نمی‌گفت: ﴿...**فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقينَ**﴾[2]؛ «... آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است».

ثالثاً، اگر به مجموع نظام هستی نگاه بیندازیم، نظام احسن است و در مجموعهٔ نظام هستی، بخشش و فیض بیشتر می‌باشد.

حافظ را در نظر بگیرید؛ **آیا از اشعار حافظ سوء استفاده می‌شود یا نمی‌شود؟**

جواب این است که: گاهی سوء استفاده می‌شود؛ بالاخره بعضی‌ها اشعار حافظ را با غنای حرام و یا قصدهای فاسد، می‌خوانند؛ ولی در مجموع، اشعار حافظ خوب هستند. بنابراین، اگر بشر می‌فهمید که حافظ چنین توانایی و استعدادی را داشت، اما او شعر نمی‌سرود و هنگامی که از او می‌پرسیدند: چرا شعر نمی‌گویی، می‌گفت: می‌ترسم که پانصد سال دیگر از شعر من سوء استفاده بشود و عده‌ای جهنمی بشوند، به او می‌گفتند: تو که قدرت گفتن شعر را داری، شعر را بگو و مردم را از هنرت محروم نکن و آنها که جهنمی می‌شوند، تقصیر خودشان است. خلاصه اگر شعر نمی‌سرود، در مجموع، جفا به این نعمت خدادادی کرده بود.

---

۱. رعد (۱۳)، آیهٔ ۱۶.
۲. مؤمنون (۲۳)، آیهٔ ۱۴.

حافظ، هنر شعر گفتن دارد؛ اما خدا، بی‌نهایت هنر دارد؛ ﴿**الَّذي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طينٍ**﴾[1]؛ «همان کسی که هر چیزی را که آفریده است، نیکو آفرید و آفرینش انسان را از گِل، آغاز کرد».

بنابراین، اگر خداوند که توانایی آفریدن دارد، نیافریند، جای اعتراض دارد و اکنون که آفریده، سپاس‌گزاری‌اش سزاوار است.

پس اگر اصلاً ما را خلق نمی‌کرد، جای اعتراض داشت؛ اگر چه برای ما نمایان نمی‌شد؛ زیرا ما که نبودیم تا بفهمیم؛ اما روشن است که هر چیزی که قابل خلقت باشد و خدا خلق نکند، نقص در آفرینش خداست و اگر خلق می‌کرد، ولی فقط خوب‌ها را می‌آفرید، باز نقص بود؛ مثلاً اگر خدای متعال، فقط عیسی و موسی علیهما السلام را خلق می‌کرد؛ در این صورت، شاید نظام حسن بود؛ ولی نظام احسن نبود؛ زیرا اگر دشمنان امیرمؤمنان علیه السلام نبودند و حقش را غصب نمی‌کردند، ارزش سلمان، تا روز قیامت، به همین مقدار هم معلوم نمی‌شد. این ارزش، وقتی به وجود می‌آید که دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام باشند و سلمان، میزان کارش را علی علیه السلام قرار بدهد و دنبال غیر علی علیه السلام نرود؛ چنان که اگر در عالم خلقت، شیطان نبود، اصلاً بهشتی شدن و امام حسین علیه السلام شدن، هنر نبود. شما فرض کنید اگر هوای نفس وجود نداشت، شیطان هم نبود و مسلماً همهٔ ما انسان‌های خوبی بودیم؛ ولی بساط امتحان الهی و مجاهدت، جمع می‌شد و چیزی شبیه خلقت ملائکه، رخ می‌داد و این، دیگر خلقِ جدیدی نبود؛ بلکه تکرار همان خلقت ملائکه بود.

البته نباید فراموش کرد که بسیاری از این نوع اشکالات، وقتی ظهور پیدا می‌کند که انسان با سختی‌ها و ناملایمات مواجه می‌شود و در مقابل آنها به زانو در می‌آید و در آن سختی‌ها، به همه چیز بدبین می‌شود و به خلقت خدا ایراد می‌گیرد و به زمین و زمان اعتراض می‌کند؛ اما در خوشی‌ها و راحتی‌ها، این شبهات اساساً زمینهٔ بروز پیدا نمی‌کند؛

---

۱. سجده (۳۲)، آیهٔ ۷.

بدین‌جهت، باید نخست، تا حد توان، از ایجاد بن‌بست‌ها جلوگیری کرد و در صورت بروز، برای خروج از آن، صبر و توکل داشت. بی‌جهت نیست که در یک سورهٔ کوچکی مثل سوره عصر، توصیه به حق و توصیه به صبر، مورد عنایت خاص قرار گرفته است.

ثالثاً، در برخی موارد فرزندان و نسل یک شخص گنهکار، راه سعادت را پیش می‌گیرند. حال اگر خداوند مانع وجود گنهکاران گردد در واقع راه فیض به آن نسل خوب را نیز مسدود نموده است.

رابعاً، خداوند، مالک‌الملوک است و قدرت مطلقه دارد و معنا ندارد که مالک از مملوک خود اجازه بگیرد؛ ﴿**لاٰ یُسْأَلُ عَمّٰا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُونَ**﴾[1]؛ «در آن چه [خدا] انجام می‌دهد، چون و چرا راه ندارد؛ [ولی] آنها [انسان‌ها] مورد سؤال قرار می‌گیرند». او مورد سؤال قرار نمی‌گیرد و این ما هستیم که باید مورد سؤال واقع شویم.

اصولاً انسان باید حد خود را رعایت کند و معنای قادر مطلق را هم بفهمد و برای قدرت و توانایی او، احترام قائل باشد. خداوند هر کاری را می‌تواند انجام دهد؛ ولی خودش فرمود که با وجودی که می‌توانم، ظلم نمی‌کنم و طبق عدالت و حکمت، عمل می‌نمایم. حال وقتی چنین خالقی می‌فرماید: من مصلحت را در خلق موجودات دیدم و به همین علت، دست به آفرینش زدم، اگر مخلوق ضعیف و جاهل و فقیری از روی گردن‌کشی بگوید: چرا خلق کردی؟ من نمی‌خواستم تو خلق کنی؛ آیا جای تعجب نیست و آیا اعتراض او با عقل، سازگار است؟!

عقل در پاسخ چنین کسی می‌گوید: اگر معنای ﴿**وَ مٰا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاّٰ لِیَعْبُدُونِ**﴾ و ثمرات و خیرات این بندگی مطلق را می‌فهمیدی، جواب سؤالت روشن بود و اگر نمی‌فهمی، تو در مقابل قدرت مطلق خالق قادر، حق اعتراض نداری؛ ﴿**لاٰ یُسْئَلُ عَمّٰا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُونَ**﴾.

---

۱. انبیاء (۲۱)، آیهٔ ۲۳.

«سابقون» در قرآن

﴿وَ السّابِقُونَ السّابِقُونَ أُولٰئِکَ الْمُقَرَّبُونَ فِي جَنّٰاتِ النَّعِيمِ ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ﴾[1]؛ «و سبقت‌گیرندگان، مقدمند؛ آنانند همان مقربان [خدا] در باغستان‌های پر نعمت؛ گروهی از پیشینیان و اندکی از متأخران».

● **پرسش. منظور از «السابقون» و اوصاف آنها در سورهٔ واقعه چیست و چرا تعداد آنها در امت پیامبر اکرمﷺ نسبت به امت‌های قبل، کمتر است؟**

□ □ □

منظور از «سابقون»، پیشگامان می‌باشند و پس از بررسی و دقت در آیات و روایات، می‌توان به این نتیجه رسید که منظور از «اول» و «آخر»، گاهی به طور نسبی مربوط به یک امت است؛ چنان‌که دربارهٔ مهاجرین و انصار در قرآن، چنین می‌خوانیم: ﴿وَ السّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهٰاجِرِينَ وَ الْأَنْصٰارِ﴾[2].

اما کاربرد واژهٔ «اولین» به طور مطلق، شامل همهٔ امت‌های گذشته می‌باشد؛ در مقابل واژهٔ «آخرین» که منظور از آن، امت پیامبر خاتمﷺ می‌باشد.

---

۱. واقعه (۵۶)، آیهٔ ۱۰ ـ ۱۴.
۲. توبه (۹)، آیهٔ ۱۰۰.

قرآن، خطاب به پیروان پیامبر اسلامﷺ می‌فرماید: ﴿**هٰذا يَوْمُ الْفَصْلِ جَمَعْنٰاكُمْ وَ الْأَوَّلِينَ**﴾[1]؛ «این [همان] روز داوری است؛ شما و [همگی] پیشینیان را گرد می‌آوریم».

پس از این مقدمه و با نگاهی فراگیر به آیات و روایات مشابه، به این نتیجه می‌رسیم که منظور از «سابقون»، پیشگامان امت‌ها می‌باشند؛ پیشگامانی مانند پیامبران و اوصیا که به مقام قرب الهی نایل شده‌اند و بدیهی است که تعداد پیامبران و اوصیای آنان در امت‌های پیشین، گروه فراوانی را تشکیل می‌دهند؛ چنان که در قرآن مجید می‌خوانیم: ﴿**وَ كَمْ أَرْسَلْنٰا مِنْ نَبِيٍّ فِي الْأَوَّلِينَ**﴾[2]؛ «و چه بسیار پیامبرانی که در [میان] گذشتگان، روانه کردیم».

بنابراین، تعبیر به ثله (جماعت یا جماعت بیشتر) در رابطه با پیشینیان، به لحاظ کثرت پیامبران پیشین و تعداد امت‌های آنها و وجود پیشگامان آن امت است که سبب می‌شود تعداد آنها فزونی یافته، نسبت به پیشگامان امت محمدﷺ، از کمیت بیشتری برخوردار گردند؛ زیرا روشن و مسلم است که در امت اسلامی، پیشگامان در پذیرش اسلام، در صدر اول، گروه اندکی بودند که نخستین آنها از مردان، علیؑ و از زنان، خدیجهؑ بود[3].

ناگفته نماند که کمتر بودن تعداد سابقون امت حضرت محمدﷺ، دلیل بر برتری مقام امت‌های پیشین نمی‌باشد؛ به سبب این که براساس تعالیم اسلامی، کثرت عددی، دلیل بر کثرت کیفی نمی‌تواند باشد. از این رو، همان‌گونه که پیامبرﷺ افضل انبیای گذشته است ـ چنان که در آیه ۲۵۳ سوره بقره چنین می‌خوانیم: ما بعضی از رسولان را بر بعضی دیگر برتری دادیم ـ امت وی هم بر سایر امت‌های گذشته، برتری دارد و در آیهٔ ۱۱۰ سوره آل‌عمران آمده است: ﴿**كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنّٰاسِ**﴾؛ «شما بهترین امت برانگیخته شده از میان امت‌ها هستید».

---

۱. مرسلات (۷۷)، آیهٔ ۳۸.
۲. زخرف (۴۳)، آیهٔ ۶.
۳. طبرسی، **مجمع البیان**، ج ۹، ص ۳۵۹.

احتمال دیگر این است که مقصود از «اولین» و «آخرین»، اولین و آخرین در همین امت آخرالزمان و امت محمدی صلی الله علیه و آله باشد؛ منتها سابقین در میان اولین این امت، بیشترند؛ چون بیشتر اولیا و شهدا و پیشوایان بزرگ، به ویژه امامان معصوم علیهم السلام در دورهٔ نخست و نزدیک به زمان وحی و نزول قرآن بوده‌اند[۱].

در همین رابطه در روایت آمده است که: راوی گفت: «از رسول خدا صلی الله علیه و آله معنای آیهٔ شریفهٔ ﴿**وَ السّابِقُونَ السّابِقُونَ. أُولٰئِکَ الْمُقَرَّبُونَ. فِي جَنّٰاتِ النَّعِيمِ**﴾[۲] را پرسیدم، فرمود: جبرئیل به من گفت اینان عبارتند از علی و شیعیان او، آری علی و شیعیانش جلوتر از هر کس دیگر به بهشت در می‌آیند و به کرامت و احترامی که نزد خدا دارند مقرب درگاه خدایند».[۳]

۱. صدرالمتألهین شیرازی، **تفسیر سوره واقعه**، ترجمهٔ محمد خواجوی، ص ۲۹.
۲. واقعه (۵۶)، آیات ۱۲ - ۱۰.
۳. علامه طباطبایی، **تفسیر المیزان**، ج ۱۹، ص ۲۲۰.

امام مهدی(عج) در قرآن

﴿**هُوَالَّذی اَرْسَلَ رَسُوْلَهُ بِالْهُدی وَ دِیْنِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّیْنِ کُلِّهِ وَلَوْ کَرِهَ الْمُشرِکُوْنَ**﴾[1]؛ «او کسی است که رسولش را با هدایت و آیین حق فرستاد؛ تا او را بر همهٔ آیین‌ها غالب گرداند؛ هر چند مشرکان ناخوش دارند».

- **پرسش ۱. آیا در قرآن برای ظهور امام مهدی(عج) و پیروزی نهایی مسلمانان، آیه‌ای داریم؟**
- **پرسش ۲. اگر حضرت مهدی(عج) ظهور کند، با چه نوع اسلحه‌ای به مبارزه با ابرقدرت‌ها اقدام می‌کند؟**

□ □ □

در قرآن مجید، خداوند، وعدهٔ غلبه و پیروزی اسلام را بر تمام ادیان جهان، داده است. در این که منظور از پیروزی اسلام بر تمام ادیان چیست، مفسّران، احتمالات زیادی داده‌اند.

فخر رازی پنج احتمال ذکر کرده که از میان آنها، دو احتمال زیر حائز اهمیت است:

۱. منظور پیروزی و غلبهٔ منطقی و استدلالی است؛ یعنی خداوند، منطق اسلام را بر سایر ادیان پیروز می‌گرداند.

---

۱. صف (۶۰)، آیهٔ ۹.

۲. منظور پیروزی نهایی بر تمام ادیان و مذاهب، به هنگام نزول عیسی علیه السلام و قیام مهدی علیه السلام است که اسلام، جهانگیر خواهد شد.

بی‌شک تفسیر آیه به پیروزی منطقی و استدلالی، آن هم به صورت وعده‌ای برای آینده، مفهوم درستی ندارد؛ زیرا پیروزی منطق اسلام از همان آغاز، آشکار بود و علاوه بر این، مادهٔ «ظهور» و «اظهار» در آیهٔ شریفهٔ ﴿**لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ**﴾ و در دیگر آیات مشابه، به طوری که از موارد استعمال آنها در قرآن مجید استفاده می‌شود، به معنی غلبهٔ خارجی و عینی است؛ چنان‌که در داستان اصحاب کهف می‌خوانیم:

﴿**اِنَّهُمْ اِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ**﴾[1]؛ «اگر آنها بر شما دست یابند و پیروز شوند، سنگسارتان خواهند کرد».

از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیهٔ فوق چنین نقل شده است: «**وَاللهِ ما نَزَلَ تَأويلُها بَعْدُ وَ لا يَنْزِلُ تَأويلُها، حَتّى يَخْرجَ الْقائِمُ فَاذا خَرَجَ الْقائِمُ لَمْ يَبْقَ كافِرٌ بِاللهِ الْعَظيم**»[2]؛ «به خدا سوگند! هنوز مضمون این آیه [در مرحله نهایی] تحقق نیافته است و تنها زمانی تحقق می‌پذیرد که حضرت قائم علیه السلام، خروج کند و به هنگامی که او قیام نماید، کافری نسبت به خداوند، در تمام جهان باقی نمی‌ماند».

این نکته نیز حائز اهمّیت است که جملهٔ ﴿**هُوَ الَّذى اَرْسَلَ رَسُوْلَهُ بِالْهُدى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّه**﴾ در سه سوره از قرآن آمده است[3]. این تکرار، نشان می‌دهد که قرآن مجید با تأکید هر چه بیشتر این مسئله را پی‌گیری کرده است.

در حدیث دیگری که در منابع اهل سنّت از ابوهریره نقل شده، می‌خوانیم که منظور از جملهٔ ﴿**لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّه**﴾، خروج عیسی‌بن مریم علیه السلام است و می‌دانیم که خروج

---

۱. کهف (۱۸)، آیهٔ ۲۰.
۲. **نورالثقلین**، ج ۲، ص ۲۱۲.
۳. توبه، آیهٔ ۳۳؛ فتح، آیهٔ ۲۸؛ صف، آیهٔ ۹.

عیسی‌بن مریم علیه‌السلام، طبق روایات اسلامی، به هنگام قیام حضرت مهدی(عج) است.[۱]

پیروزی و غلبه حضرت مهدی(عج) و تشکیل حکومت جهانی، ممکن است به طور اعجاز و خرق عادت انجام یابد و ممکن است با فراهم شدن اسباب و علل ظاهری باشد و ممکن است به هر دو صورت واقع شود؛ چنان‌که پیشرفت و غلبهٔ پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و قوای اسلام، به هر دو صورت بود. بر این اساس، مؤلفه‌ها و عوامل زیر در پیروزی سریع و قاطع آن حضرت(عج) نقش دارند:

یک. ناگهانی بودن قیام؛

حضرت مهدی(عج) زمانی ظهور می‌کند که دشمن در غفلت و بی‌خبری قرار دارد و با قیام ناگهانی وی (بغته)، غافل‌گیر شده، پیروزی‌های سریعی به دست خواهد آورد. در توقیع شریف آن حضرت آمده است: «پس همانا امر ما، به طور ناگهانی خواهد بود»[۲].

دو. اصلاح سریع کارها با امدادهای غیبی؛

طبق روایات، خداوند، حجت خود را در قیام بزرگ و شکوهمندش، یاری می‌دهد و با انواع امدادهای غیبی، پیروزی او را آسان و کارهایش را به سرعت، اصلاح می‌کند. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: «مهدی از ما اهل‌بیت است؛ خداوند، (امر) او را در یک شب اصلاح می‌کند»[۳].

موارد امدادهای غیبی خداوند عبارتند از:

۱. **ایجاد ترس در دل دشمنان**؛ حضرت مهدی(عج) یاری شده با ترس (مؤیّدٌ بالرعب)

---

۱. **الدّرالمنثور**، ج ۳، ص ۲۳۱.
۲. **احتجاج**، ج ۲، ص ۳۲۶.
۳. **کمال الدین**، ج ۱، ص ۱۵۲، ح ۱۵.

است؛ یعنی خداوند، چنان رعب و ترس او را در دل دشمنان می‌اندازد که قدرت هر عکس‌العمل شدید و سفاکانه را از آنها سلب می‌کند و حتی ترس از سپاهیان آن حضرت، یک ماه جلوتر از حرکت آنها، بر دشمن حاکم می‌شود.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «خداوند... مهدی را به سه لشکر تأیید می‌کند... که یکی از آنها رعب است». «**یویده ثلاثه اجناد... الرعب**»[1].

۲. **یاری شده با فرشتگان**؛ از جمله تأییدات و امدادهای غیبی الهی، فرستادن ملائک برای یاری امام مهدی(عج) و جهاد آنان همراه با آن حضرت(عج) است.

در روایتی آمده است: «خداوند او را به سه هزار ملک، یاری خواهد کرد...». «هنگامی که قائم آل محمد ظهور نماید، خداوند او را به وسیلهٔ گروه‌های فرشتگان نشان‌دار، پیاپی فرود آورده شده و مقرب یاری خواهد کرد؛ «**بالملائکه المسومین و المردفین و المنزلین و الکروبین**». جبرئیل، فرشتهٔ امین وحی، پیشاپیش آن حضرت و میکائیل، سمت راست و اسرافیل، سمت چپ او خواهد بود. ترس و رعب به مسافت یک ماه، پیشاپیش و سمت راست و طرف چپش حرکت خواهد کرد و فرشتگان مقرب، در کنار او خواهند بود»[2].

۳. **یاری شده با نیروهای طبیعی**؛ برای حضرت قائم، حتی زمین نیز مهیا و آماده می‌شود؛ «**تطوی له الارض**»[3]. بر این اساس، ممکن است خداوند به وسیلهٔ نیروهایی چون باد و دیگر نیروهای طبیعت، حضرت مهدی(عج) را یاری رساند؛ چنان که همهٔ نیروهای طبیعت (باد و صاعقه و...) مسخر حضرت سلیمان علیه‌السلام بودند. با تسلط حضرت مهدی(عج) به نیروهای طبیعت و تصرف در آنها با اذن الهی، پیروزی‌هایی نصیب وی خواهد شد.

---

۱. **الغیبة نعمانی**، ص ۱۹۸.
۲. همان، ص ۲۳۴ ؛ **بحارالانوار**، ج ۵۲، ص ۳۴۸.
۳. صافی، **منتخب الاثر**، ص ۴۶۸.

در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده است: «... [وقتی] قائم ما مهدی ظهور کند، تمام مشرکان در روی زمین محو می‌شوند؛ تا جایی که سنگ به سخن می‌آید و به مؤمن می‌گوید: ای مؤمن! درون من کافری است؛ مرا بشکن و او را به قتل برسان»[۱].

سه. توانمندی و فرماندهی بی‌نظیر امام(عج)؛

یکی از مهم‌ترین عوامل پیروزی حضرت مهدی(عج)، صلابت، شجاعت و رهبری بی‌نظیر آن حضرت در جهاد با دشمنان دین حق است.

آن حضرت در این مصاف سرنوشت‌ساز هم از توانمندی و نیروی جسمی و شخصی برخوردار است و هم در مدیریت و فرماندهی نظامی، مقتدرانه و قاطعانه برخورد می‌کند.

امام رضا علیه السلام در مورد وی می‌فرماید:

«قائم کسی است که وقتی ظهور می‌کند، در سن پیران است؛ ولی به نظر جوان می‌آید؛ اندامی قوی و تنومند دارد؛ به طوری که اگر دست را به سوی بزرگ‌ترین درخت دراز کند، آن را از ریشه بیرون می‌آورد و اگر میان کوه‌ها فریاد برآورد، صخره می‌شکند و از جا کنده می‌شود. عصای موسی و انگشتر سلیمان، همراه او هستند»[۲].

امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: «پدرم فدای فرزند نیکوترین کنیزان باد که [ظالمان و کافران را] خوار و ذلیل خواهد کرد و جام زهرآگین به کامشان خواهد ریخت و با شمشیر، با آنان برخورد خواهد کرد»[۳].

---

۱. **الغیبة نعمانی**، ص ۲۲۹، ح ۱۱.
۲. **کمال الدین**، ج ۲، ص ۴۸ ؛ **کشف الغمه**، ج ۳، ص ۳۱۴.
۳. **الغیبة نعمانی**، ص ۲۲۹، ح ۱۱.

چهار. یاری مؤمنان و صالحان؛

بسیاری از مسلمانان، از پیشتازان و پیشگامان ملت‌هایی هستند که به گرد آن خورشید جهان‌افروز، حلقه می‌زنند و زیر پرچم او، قرار می‌گیرند و به یاری‌اش می‌شتابند که مهم‌ترین اینان، ۳۱۳ تن از یاران خاص آن حضرت(عج) و آن‌گاه، ده‌هزار نیروی زبدهٔ رزمی و... هستند.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «۳۱۳ تن از یاران حضرت، با او بیعت می‌کنند؛ ولی حضرت در مکه می‌ماند؛ تا عدد یاران به ده هزار تن برسد و آن‌گاه، به طرف مدینه حرکت می‌کند»[1].

پنج. تسلیم شدن مسیحیان؛

براساس روایات فراوان، حضرت عیسی علیه‌السلام به هنگام قیام امام‌مهدی(عج)، از آسمان فرود می‌آید و به آن امام، اقتدا می‌کند و به امامت او، نماز می‌گزارد.

هم‌چنین فرماندهی سپاه حضرت را به دست می‌گیرد و در سرکوبی دشمنان به امام یاری می‌رساند. پس از این واقعه، همه مسیحیان به دستور او، زیر پرچم امام‌عصر(عج)، وارد می‌شوند و اسلام واقعی را می‌پذیرند و از طرفداران امام‌عصر می‌شوند؛ البته می‌دانیم که ملت‌های اروپا و آمریکا و بخشی از قارهٔ آفریقا، مسیحی‌اند و تسلیم شدن آنان، نقش بسزایی در پیروزی حضرت و برداشته شدن موانع دارد.

امام‌باقر علیه‌السلام می‌فرماید: «هنگامی که ده هزار پیکارگر آگاه، گرد آن حضرت آمدند، دیگر یهودی و مسیحی یافت نمی‌شود؛ جز این‌که به او و قیام جهانی‌اش ایمان می‌آورند و او را تصدیق می‌کنند»[2].

---

۱. **منتخب الاثر**، ص ۶۸۴.

۲. عبدالهادی الابیاری، **العرائس الواضحه**، ص ۲۰۹، قاهره (به نقل از **امام‌مهدی از ولادت تا ظهور**، ص ۶۹۶) ؛ ر.ک: **نور الابصار**، ص ۱۵۵ ؛ **معجم احادیث امام مهدی(عج)**، ج ۵، ص ۱۷۶.

روشن است که این دگرگونی عظیم، به سرعت در نظام‌های مختلف جهانی، اثر عمیق خود را می‌گذارد و در تسلیم شدن آنان نیز نقش خواهد داشت.

شش. جنگ‌ها و نابودی دشمنان قبل از ظهور؛

امام صادق علیه السلام فرمود: «قبل از قیام قائم، هر مرگی وجود دارد؛ مرگ سرخ و مرگ سفید؛ تا این که از هر هفت نفر، پنج نفر می‌میرند؛ مرگ سرخ، کشته شدن است و مرگ سفید، بیماری طاعون است»[1].

در روایت دیگری می‌فرماید: «حضرت خروج نمی‌کند؛ تا این‌که یک ثلث از مردم کشته شوند و ثلث دیگر از دنیا بروند و ثلث دیگر، باقی بمانند»[2].

بنابراین، آن چه در برخی روایات دربارهٔ کشتار فراوان ذکر شده، مربوط به کشتارهایی است که قبل از قیام آن حضرت به دست ستمگران واقع می‌شود؛ مانند جنگ جهانی دوم، جنگ‌های خاورمیانه، جنگ‌های دجال و سفیانی و شیوع بیماری‌های مرموز و... .

هفت. استقبال همگانی و مردمی؛

ظهور امام مهدی(عج) زمانی اتفاق می‌افتد که مردم در مشکلات و سختی‌های فراوان هستند و با یأس از مکاتب بشری و حکومت‌های خود، در انتظار قیام منجی موعود به سر می‌برند و به همین جهت، در برابر امام مهدی(عج)، سر تسلیم و خضوع فرود می‌آورند و زمام امور خویش را به دست توانمند و کارگشای او می‌سپارند؛ بدان امید که نجات و نیک‌بختی بشریت را تضمین نماید و در عمل نیز چنین خواهد شد و آن حضرت ریشهٔ

---

۱. **معجم الملاحم و الفتن**، ج ۴، ص ۲۹۱.
۲. همان، ص ۷۵.

فقر و ظلم، نابرابری، فساد و... را بر خواهد کند و حکام جور را عزل خواهد نمود و خداوند نیز محبت و عشق آن حضرت را در دل مردم خواهد افکند و آنان با او بیعت کرده، گرد او جمع خواهند شد.

در روایتی آمده است: «امت اسلامی به مهدی(عج) مهر می‌ورزند و به او پناه می‌برند؛ آن چنان که زنبورهای عسل به ملکهٔ خود پناه می‌برند؛ عدالت را در پهنهٔ گیتی می‌گستراند و...»[1].

در پایان می‌توان پیروزی انقلاب اسلامی، بدون لشگرکشی و جنگ‌های مسلحانهٔ طولانی و نیز فروپاشی شوروی، بدون استفاده از قدرت هسته‌ای و استفاده از موشک‌های قاره‌پیما را نمونه‌های خوبی برای این بحث دانست. بنابراین گاهی برخی فروپاشی‌ها و شکست‌ها، حتی برای ابرقدرت‌ها، نیازی به تسلیحات ندارد.

---

۱. **منتخب الاثر**، ص ۵۹۸، ح ۲.

حق طلاق

﴿**يٰا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذٰا طَلَّقْتُمُ النِّسٰاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ...**﴾[1]؛ «ای پیامبر! هر زمان خواستید زنان را طلاق دهید، در زمان عده، آنها را طلاق گویید... [زمانی که از عادت ماهانه پاک شده و با همسرشان نزدیکی نکرده باشند]».

● **پرسش. آیا درست که از نظر اسلام، حق طلاق در زندگی زناشویی، با مرد است و آیا این مسئله، ظلم به زن نیست؟**

□□□

در اصلِ این‌که به‌نظر اسلام، حق طلاق با مرد است، شکی نیست؛ البته راه‌هایی نیز برای دادن این حق به زن، پیش‌بینی شده است که در پایان به آنها اشاره خواهیم کرد؛ اما اصل این حکم، به نظر ما، کاملاً قابل دفاع است و در آن، مصلحت خانواده و خانم‌ها رعایت شده است؛ زیرا زندگی جمعی، نیاز به مدیر دارد. اسلام نیز کسی را که کمتر در مقابل عواطف و احساسات، تحت تأثیر قرار می‌گیرد و از نظر مدیریت جمعی، قوی‌تر است، به‌عنوان مسئول ادارهٔ زندگی مشترک، معرفی و هزینهٔ ادارهٔ این زندگی را بر او واجب کرده است و تصمیم‌گیری در مورد انحلال آن را نیز در مرحلهٔ نخست، به او سپرده است.

---

۱. طلاق (۶۵)، آیهٔ ۱.

با بررسی صورت‌های مسئله، در می‌یابیم که مسئلهٔ طلاق و جدایی، به چند صورت زیر قابل تصور است:

۱. اصلاً در ازدواج و زندگی مشترک، حق طلاق وجود نداشته باشد و به قول بعضی‌ها، زن با لباس سفید به خانهٔ شوهر بیاید و با لباس سفید (کفن) از خانهٔ او خارج شود. این فرض به طور قطع، صورت خوبی نیست؛ زیرا گاهی واقعاً ادامهٔ زندگی مشترک، برای دو طرف، غیرقابل تحمل است و اجبار بر ادامهٔ آن، از نظر روحی و روانی و مسائل دیگر، به ضرر طرفین می‌باشد و زندگی‌شان روز به روز سخت‌تر شده، تبدیل به جهنمی در دنیا می‌گردد و حتی چه بسا این ناسازگاری، دین و ایمان آنها را متزلزل کند و منجر به تهمت‌ها و دروغ‌ها و اذیت‌های فراوان گردد و در نتیجه، اصرار به ادامهٔ زندگی مشترک، حتی آخرت آن دو را نیز تباه می‌سازد.

۲. حق طلاق منحصراً در دست زن باشد که این فرض با توجه به احساسات شدید و هیجانی خانم‌ها، آمار طلاق را در موارد غیرضروری، بالا می‌برد؛ زیرا از نظر آمار، غالباً خانم‌ها خواهان طلاق هستند. گاهی این تقاضا بر اثر یک دعوا و ناسازگاری ابتدایی است و بدون دخالت دادن بزرگ‌ترها و ریش‌سفیدهای خویشاوند، انجام می‌شود و قبل از طرح مسئلهٔ جدایی، راه‌های دیگری نیز قابل تصور است.

البته ممکن است گفته شود چون به خانم‌ها بیشتر ظلم می‌شود، آنها بیشتر تقاضای طلاق دارند. ولی با یک تحقیق مختصر درخواهیم یافت که در ایران، اروپا و غرب، از نظر آمار، اکثر تقاضای طلاق از طرف خانم‌هاست و این مسئله به خاطر احساسات ایشان است، نه فقط به خاطر ظلمی که به آنها می‌شود، تقریباً جای تردید وجود ندارد؛ زیرا در غرب که فمینیسم و زن‌سالاری حاکم است و تمام حقوق زن و مرد مساوی است، باز هم تقاضای طلاق از سوی خانم‌ها به مراتب بیشتر است و آمار آن جا برای بحث ما کارگشاست. در آن جا تمام حقوق به طور تساوی، قانون‌گذاری شده است و حتی

در مواردی به مرد ظلم شده است و به همین جهت در غرب، بیشتر مردها از ثبت ازدواج و پیوند زناشویی رسمی، واهمه و ترس دارند؛ زیرا کافی است که زن در دادگاه تقاضای طلاق کند؛ در این صورت، علاوه بر فرزند، نصف دارایی‌های مرد از زمان ازدواج ـ اعم از خانه و وسایل زندگی و حقوق مرد ـ را به زن می‌دهند؛ در حالی که زن و مرد مساوی بودند و هر دو کسب درآمد می‌کردند و بچه هم مربوط به هر دوی آنهاست و صاحب آن، فقط مرد نیست که تمام مخارج او را از حقوق مرد به زن بدهند.

مردها در آن‌جا می‌گویند: چرا در صورت طلاق، آن هم با تقاضای زن، نصف دارایی‌های زن را به ما نمی‌دهند؟

بنابراین، علاوه بر شرق، در غرب و جوامع غیراسلامی نیز تقاضای طلاق خانم‌ها بیش از آقایان است و به نظر ما، این مسئله، به دلیل شدت عاطفه و احساسات خانم‌هاست.

۳. زن و مرد هر یک به‌طور مستقل و در عرض یکدیگر، این حق را داشته باشند. این فرض نیز آمار طلاق را بالا می‌برد. کشورهای غربی همین فرض را در قانون خود وضع کرده‌اند و آمار طلاق بسیار بالا رفته است؛ زیرا راه‌های تحقق آن وسیع‌تر معین شده است.

۴. این حق به دست هر دو به صورت اشتراکی و با توافق طرفین باشد و مقصود از این فرض، انحصار تحقق طلاق براساس توافق است. معنای این صورت، این است که اگر مرد به تنهایی تقاضای طلاق داشت یا زن به تنهایی تقاضای طلاق داشت، پذیرفته نشود و فقط در صورتی بتوانند از یکدیگر جدا شوند که هر دو نسبت به طلاق، رضایت و توافق داشته باشند. در این فرض، روشن است که طلاق، خیلی محدود و سخت می‌شود؛ زیرا در اختلاف‌های مختلف، این احتمال به صورت قوی وجود دارد که یکی از دو طرف لجبازی کند و برای اذیت کردن طرف مقابل هم که شده، با طلاق موافقت نکند.

اصولاً مسئله طلاق در اغلب مواقع (اکثر قریب به اتفاق) به هنگام اختلاف و دعوا و منازعه مطرح می‌شود؛ نه هنگام خوشی و توافق و تفاهم، در نتیجه، اگر حق طلاق به صورت اشتراکی و توافقی به دست هر دو باشد، خیلی از طلاق‌هایی که مصلحت تحقق دارند، محقق نمی‌شوند و مفاسد فرض اول (عدم وجود حق طلاق) پیش می‌آید و با حکمت جعل قانون طلاق، منافات دارد؛ زیرا ممکن است یک نفر خواستار طلاق و دیگری خواهان عدم آن باشد و در این صورت، سدی در برابر آن ایجاد می‌شود.

۵. فرض آخر این است که حق طلاق، منحصراً در دست مرد باشد؛ زیرا او کمتر در مقابل عواطف و احساسات، تحت تأثیر قرار می‌گیرد و از نظر مدیریت جمعی، قوی‌تر است و او به‌عنوان مدیر و مسئول ادارهٔ زندگی مشترک، معرفی و هزینهٔ ادارهٔ این زندگی بر او واجب شده است و تجربه نیز نشان داده که مردها کمتر و دیرتر تقاضای طلاق می‌کنند و در نتیجه، آمار طلاق، پایین می‌آید.

سؤال: ممکن است مرد در این صورت ظلم کند.

پاسخ این است که این حرف را قبول داریم؛ زیرا همواره امکان سوء استفادهٔ مرد از این حکم و ظلم او به زن، وجود دارد و صد در صد منتفی نمی‌باشد؛ ولی مفسدهٔ آن کمتر از مفسدهٔ سایر فرض‌های مذکور است و شارع مقدس، برای تقلیل همین مقدار از مفسده نیز راه‌هایی در اسلام پیش‌بینی نموده است که برخی از آن راه‌ها عبارتند از:

الف) در برخی عیب‌های مرد، اصلاً نیاز به طلاق نیست و زن می‌تواند عقد را یک طرفه فسخ کند.

ب) به زن اجازه داده شده که در ضمن عقد، شرط کند که در برخی موارد، وکالت در طلاق داشته باشد. در عقدنامه‌های جاری کشور، چندین مورد از این شرط‌ها موجود است؛ مثلاً در ضمن عقد نکاح زن می‌تواند شرط کند که اگر مرد معتاد شد یا مرتکب کاری

شود که منافات با شئون خانواده‌اش دارد، زن، وکیل در اجرای طلاق باشد یا هر شرط دیگری که زن طبق مصالح خود، به آن نیاز داشته باشد.

ج) طلاق قضایی؛ شارع به حاکم اسلامی و قاضی عادل، اختیار و اجازه داده در مواردی که مرد در مسئلهٔ زندگی زناشویی به زن ظلم می‌کند، با تقاضای زن و با تشخیص قاضی و طی مراحلی از قبیل تعیین حَکَم و ریش‌سفید برای حل اختلاف، اقدام به طلاق زن از مرد کند؛ پس از نظر قانونی، دست قاضی بسته نیست.

نتیجهٔ بحث این می‌شود که گرچه در مجموع، طلاق بد و مبغوض خداوند است و هیچ حلالی نزد خداوند، مبغوض‌تر از طلاق نیست؛ ولی اصل جعل حکم آن دارای مصلحت‌هایی است و در اسلام، فرضی که کمترین مفسده را دارد، به‌عنوان قانون قرار داده شد و حتی شاید نتوان در این فرض نیز مفسده را به صفر رسانید؛ زیرا اصل طلاق، کاری زشت و عملی از سر ناچاری است و در عین حال که در برخی موارد، حکمت و مصلحت دارد، ولی در همان فرضی که مصلحت دارد و حتی توافقی هم هست، دارای مفسده نیز می‌باشد و این است معنای حدیث «**الطلاق ابغض الحلال عندالله**[1]؛ مبغوض‌ترین حلال‌ها نزد خداوند، طلاق است».

---

۱. ر.ک: شیخ طوسی، **الخلاف**، ج ۴، ص ۴۸۴؛ هندی، **کشف اللثام**، ج ۲، ص ۱۲۶.

اهمیت و اثر اخلاص

﴿**عَيْناً يَشْرَبُ بِهٰا عِبٰادُ اللّٰـهِ يُـفَجِّرُونَهٰا تَـفْجِيراً..**﴾[1]؛ «چشمه‌ای که بندگان خدا از آن می‌نوشند و [به دل‌خواه خویش] جاری‌اش می‌کنند».

● **پرسش. مگر چند قرص مختصر نان، چقدر قیمت داشت که خداوند به خاطر انفاق آن، یک سوره در شأن حضرت علی علیه‌السلام و حضرت زهرا علیهاالسلام و امام حسن و امام حسین علیهماالسلام نازل نمود؟**

□ □ □

پاسخ این است که آن چه باعث اهمیت انفاق اهل‌بیت علیهم‌السلام شد و به آن ارزش و قیمتی فراوان و رنگ و بویی الهی داد، اخلاص آنها در این عمل بود.

به این مثال توجه کنید:

روزی شخصی را دیدند که یک کاسه در دست دارد. به او گفتند: در این کاسه چیست و به کجا می‌روی؟ گفت: این ماست است و به دریا می‌روم؛ تا دریا را دوغ کنم. گفتند: با یک کاسه ماست که دریا دوغ نمی‌شود! گفت: می‌دانم؛ ولی اگر بشود، می‌دانی چه می‌شود؟

حال بحث ما در سوره «دهر» این است که نه تنها می‌شود با یک کاسه ماست، دریا را دوغ کرد، بلکه می‌توان آن را ﴿**عَيْناً يَشْرَبُ بِهٰا عِبٰادُ اللّٰهِ**﴾ کرد.

---

۱. انسان (۷۶)، آیهٔ ۶.

افطار اهل‌بیت علیهم‌السلام چند قرص نان بیشتر نبود؛ ولی وقتی آن را انفاق کردند، گفتند: ﴿**إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللّٰهِ**﴾؛ «فقط برای رضای خداوند، به شما غذا می‌دهیم».

﴿**لا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزاءً وَ لا شُكُوراً**﴾؛ «ما نه مزدی از شما می‌خواهیم و نه انتظار تشکر از سوی شما را داریم». خداوند هم در پاسخ این عمل و این جمله فرمود: حالا که به خاطر من است و حالا که از دیگران انتظار مزد و تشکر ندارید، من به شما مزد می‌دهم.

آن مزدها عبارتند از:

۱. ﴿**فَوَقاهُمُ اللّٰهُ شَرَّ ذٰلِكَ الْيَوْمِ**﴾؛ «خداوند آنها (اهل‌بیت) را از شر روز قیامت، حفظ می‌کند».

روز قیامت به گفتهٔ قرآن شریف، به مقدار پنجاه هزار سال دنیای ماست؛ ﴿**فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ**﴾[1]؛ «در آن روز، همهٔ انسان‌ها وانفسا می‌گویند و حتی انبیای الهی نیز به خاتم انبیا پناه می‌برند»!

۲. ﴿**وَ لَقّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً**﴾؛ «خداوند آنها را در روز قیامت، ملاقات می‌کند؛ در حالی که غرق شادی و سرورند».

۳. ﴿**وَ جَزاهُمْ بِما صَبَرُوا جَنَّةً**﴾؛ «پاداش شکیبایی آنها بهشت است».

۴. ﴿**وَ حَرِيراً**﴾؛ «لباس حریر به آنها داده می‌شود».

۵. ﴿**مُتَّكِئِينَ فِيها عَلَى الْأَرائِكِ**﴾؛ «در بهشت، بر تخت‌هایی تکیه می‌زنند».

۶. ﴿**لا يَرَوْنَ فِيها شَمْساً**﴾؛ «گرمای آفتاب را نمی‌بینند» (کنایه از اذیت نشدن به وسیلهٔ آفتاب است).

۷. ﴿**وَ لا زَمْهَرِيراً**﴾؛ «سرمای شدید به آنها نمی‌رسد».

۸. ﴿**وَ دانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلالُها**﴾؛ «سایه‌های باغ بهشت بر آنها فرو می‌افتد».

۹. ﴿**وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُها تَذْلِيلاً**﴾؛ «چیدن میوه‌های باغ‌های بهشت برای آنها آسان است»؛ یعنی شاخه‌های درخت خم می‌شوند و میوهٔ خود را به آنها تعارف و عرضه می‌کنند.

---

۱. معارج (۷۰)، آیهٔ ۴.

۱۰. ﴿وَ يُطٰافُ عَلَيْهِمْ بِآنِيَةٍ مِنْ فِضَّةٍ﴾؛ «گرداگرد آنان، ظرف‌هایی از نقره است».

۱۱. ﴿وَ أَكْوابٍ كٰانَتْ قَوٰارِيرَا. قَوٰارِيرَا مِنْ فِضَّةٍ قَدَّرُوهٰا تَقْدِيراً﴾؛ «قدح‌هایی بلورین از نقره که آنها را در اندازه‌های مناسب آماده کرده‌اند، نزدشان است».

۱۲. ﴿وَ يُسْقَوْنَ فِيهٰا كَأْساً كٰانَ مِزٰاجُهٰا زَنْجَبِيلاً﴾؛ «از جام‌هایی که طعم زنجبیل دارند، نوشانیده می‌شوند».

۱۳. ﴿عَيْناً فِيهٰا تُسَمّٰى سَلْسَبِيلاً﴾؛ «در بهشت آنان، چشمه‌ای است که سلسبیل نامیده می‌شود».

۱۴. ﴿وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدٰانٌ مُخَلَّدُونَ إِذٰا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤاً مَنْثُوراً﴾؛ «در گرد آنان نوجوانانی (خدمت‌گزاران بهشتی) همیشه می‌گردند که هرگاه آنان را ببینی، گمان کنی که گوهرهایی پراکنده هستند».

۱۵. ﴿وَ إِذٰا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيماً﴾؛ «هر بار که نگاه کنی، نعمتی را که به آنها عطا شده، خواهی دید».

۱۶. ﴿وَ مُلْكاً كَبِيراً﴾؛ «به آنها ملک و سرزمین‌های فراوان عطا می‌شود».

۱۷. ﴿عٰالِيَهُمْ ثِيٰابُ سُندُسٍ خُضْرٌ﴾؛ «به آنها لباس‌هایی داده می‌شود که از حریر نازک سبز رنگ است».

۱۸. ﴿وَ إِسْتَبْرَقٌ﴾؛ «به آنها لباس‌های دیبای ضخیم داده می‌شود».

۱۹. ﴿وَ حُلُّوا أَسٰاوِرَ مِنْ فِضَّةٍ﴾؛ «با دست بندهایی از نقره، آنان آراسته شده‌اند».

۲۰. ﴿وَ سَقٰاهُمْ رَبُّهُمْ شَرٰاباً طَهُوراً﴾؛ «پروردگارشان به آنها نوشیدنی پاک می‌نوشاند». خداوند بیست نعمت را ذکر می‌کند؛ سپس می‌فرماید: شمایی که گفتید:

﴿لاٰ نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزٰاءً وَ لاٰ شُكُوراً﴾.

﴿إِنَّ هٰذٰا كٰانَ لَكُمْ جَزٰاءً وَ كٰانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُوراً﴾.

این است مزد شما و تلاشتان حتماً مورد تشکر خداوند قرار می‌گیرد؛ یعنی اگر کسی

مزد دنیوی مردم را نخواهد، مزد الهی به او می‌دهند و اگر کسی به فکر و به دنبال تشکر انسان‌ها نباشد، خداوند از کارهای خوب او تشکر می‌کند.[۱]

بنابراین، اگر یک کاسه ماست یا چند قرص کوچک نان با اخلاص انفاق شود و اگر انسان کار خوبی را انجام دهد و آن را واقعاً رها کند و دیگر چشم به مردم و آن کار نداشته باشد و نظرش فقط به خدا باشد، نه تنها می‌توان با آن، دریا را دوغ کرد، بلکه می‌توان آن را ﴿**عَيْناً يَشْرَبُ بِهٰا عِبٰادُ اللّٰهِ**﴾ کرد و می‌توان آن را ﴿**شَرٰاباً طَهُوراً**﴾ کرد.

۱. اصل این بحث را نگارنده از استاد محسن قرائتی استفاده کرده است.

فضایل اهل‌بیت علیهم‌السلام

﴿**وَ يُطْعِمُونَ الطَّعٰامَ عَلىٰ حُبِّهِ مِسْكِيناً وَ يَتِيماً وَ أَسِيراً**﴾[1]؛ «و غذای (خود) را با این که به آن علاقه (و نیاز) دارند، به مسکین و یتیم و اسیر می‌دهند».

● **پرسش. دربارهٔ فضایل اهل‌بیت علیهم‌السلام در سورهٔ انسان و همچنین شأن نزول آن توضیح دهید.**

□ □ □

آیاتی از سورهٔ انسان به طور آشکار، در شأن امیرالمؤمنین علیه‌السلام، زهرای اطهر علیهاالسلام و حسنین علیهماالسلام نازل شد.

اصل داستان این بود که امام‌حسن و امام‌حسین علیهماالسلام مریض شده بودند و به پیشنهاد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای بهبودی بچه‌ها نذر کردند که سه روز، روزه بگیرند. بچه‌ها خوب شدند و آنها نیز نذرشان را ادا کردند و روزه گرفتند. هنگام افطار اول، مسکینی[2] آمد و گفت: «**السلام علیکم اهل‌بیت محمد، مسکین من مساکین المسلمین اطعمونی اطعمکم الله من موائد الجنّة**» و آنان افطارشان را که چندقرص نان بود، به او دادند. شب دوم یتیمی آمد و باز هم افطارشان را بخشیدند. شب سوم اسیری آمد و باز هم افطارشان به او بخشیدند.[3]

---

۱. انسان (۷۶)، آیهٔ ۸.
۲. مسکین کسی است که وضعش از فقیر بدتر است.
۳. ر.ک: **تفسیر المیزان**، ج ۲۰، ص ۲۲۲.

اسیر به کسی می‌گفتند که در جنگ‌ها دستگیر شده، نزد مسلمانان به عنوان برده خدمت می‌کرد که گاهی به دلیل فقر صاحب خود، اسیر نیز نیازمند غذا و پوشاک از دیگران می‌شد و یا بعد از آزادی، همچنان نیازمند بود و از دیگران درخواست کمک می‌کرد.

بنا بر روایت دیگر، «هنگامی که حضرت فاطمه علیها السلام از مقداری جو غذا تهیه کرده بود، اول مسکینی آمد و امام علی علیه السلام یک سوم آن را به او داد و هنوز ننشسته بود که یتیمی آمد و حضرت یک سوم دیگر را به او داد و هنوز افطار نکرده بودند که اسیری آمد و یک سوم باقیمانده را به او دادند و خودشان تنها با آب افطار کردند».

در هر صورت، هنگامی که خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیدند، حضرت رنگ صورت بچه‌ها و امیرالمؤمنین علیه السلام را که مشاهده کرد، تعجب کرد و دید خیلی ضعیف شده‌اند و رنگشان زرد شده است و حتی در روایت دارد که حسن و حسین علیهما السلام مانند جوجه از شدت گرسنگی و ضعف، می‌لرزیدند؛ سپس دست بچه‌ها را گرفت و به خانه فاطمه علیها السلام آمد. او را در محراب عبادت دید؛ در حالی‌که شکمش به پشتش چسبیده و چشمانش به شدت فرو رفته و چال شده بود. از امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال فرمود: چرا این قدر رنگتان برگشته و حالتان بد است. امیرالمؤمنین علیه السلام داستان را نقل کرد. پیغمبر صلی الله علیه و آله خیلی ابراز احساسات کرد؛ یعنی این صحنه برایش بسیار زیبا بود که دخترش و امیرالمؤمنین علیه السلام و حسنین علیهما السلام به خاطر انفاق در راه خدا، این طور ضعف بر آنها غلبه کرده است و همین جا بود که سورهٔ انسان و این آیات نازل شد.

این شأن نزول، در تفاسیر شیعه و سنی، در شأن اهل‌بیت علیهم السلام آمده است. خداوند صفات ابرار و نیکان را در ابتدای این سوره می‌شمارد و می‌فرماید:

﴿**يُوفُونَ بِالنَّذْرِ**﴾؛ ابرار به نذرشان وفا می‌کنند و ﴿**وَ يَخافُونَ يَوْماً كانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً**﴾؛ «اینها کسانی هستند که با تمام مقامی که دارند، اما از گرفتاری روز قیامت می‌ترسند»؛ یعنی خوف دارند از حالات قیامت.

﴿وَ يُطْعِمُونَ الطَّعٰامَ عَلىٰ حبه مسكيناً و يتيماً و اسيراً﴾؛ «اینان غذایشان را اگرچه آن را دوست دارند و به آن نیاز دارند، به مسکین و یتیم و اسیر می‌بخشند».

﴿إِنَّمٰا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللّٰهِ﴾؛ «اگر ما اطعام کردیم، برای خاطر خدا بوده است».

﴿لاٰ نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزٰاءً وَ لاٰ شُكُوراً﴾؛ «ما نمی‌خواهیم در دنیا به ما مزد بدهید یا شما از ما تشکر کنید».

﴿إِنّٰا نَخٰافُ مِنْ رَبِّنٰا﴾؛ «ما [فقط] از خدا می‌ترسیم».

حال آیا ضمیر حبّه به خدا برمی‌گردد یا به طعام؟ حق این است که به طعام برگردد؛ «علی حبّه»، یعنی با وجود این که علاقه و میل به آن غذا داشتند، آن را بخشیدند. شاید برخی بگویند: مقام امامان بسیار بلند است؛ مگر می‌شود غذا را دوست بدارند و مگر شما نمی‌گویید که غیر از خدا چیزی را دوست ندارند؟

برخی نیز گفته‌اند که «حب» به معنای نیاز است؛ تا آن اشکال در ذهن انسان نیاید؛ ولی بهتر است حبّ را به معنای حقیقی خود، یعنی دوست داشتن بگیریم و دلیل این دوست داشتن، نیاز و گرسنگی بوده، یعنی دلشان می‌خواسته غذا بخورند و بر اثر گرسنگی، میل به غذا و افطار داشتند و اگر هیچ علاقه‌ای به غذا نداشتند، بخشش آنها ارزش زیادی نداشت؛ همان‌طور که در آیهٔ دیگری می‌خوانیم: ﴿لَنْ تَنٰالُوا الْبِرَّ حَتّٰى تُنْفِقُوا مِمّٰا تُحِبُّونَ﴾[1]؛ «ای مردم! به نیکی و به ثواب کامل نمی‌رسید؛ مگر این که از آن چه که دوست می‌دارید، انفاق کنید».

اگر کسی لباس عروسی‌اش را بخشید، مثل زهرای اطهر علیها السلام، خیلی مهم و با ارزش است؛ اگرچه از نظر مادی، آن موقع، چند درهم بیشتر ارزش نداشت؛ اما قیمت مهم نیست؛ بلکه بخشیدن آن‌چه که انسان به آن علاقه دارد و یا به آن نیاز دارد، بسیار مهم است.

---

۱. آل عمران (۳)، آیهٔ ۹۲.

علاوه بر این، اصلاً در این آیه، قبل از ضمیر حبّه، کلمهٔ الله نیست که بتواند مرجع ضمیر حبّه باشد.

یک مؤید دیگر هم داریم و آن این که در آیهٔ بعد می‌گوید: ﴿**إِنَّمٰا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللّٰهِ**﴾؛ «ما شما را اطعام کردیم؛ به خاطر خدا». اگر حبّه را حبّ خدا معنا کنیم، دومی تکرار می‌شود و اگرچه تکرار هم بد نیست و تأکید می‌شود، اما تا آن جایی که بشود یک مطلب تکراری نباشد، بلکه حرف جدیدی باشد، بهتر است.

برای بعضی‌ها این سؤال پیش می‌آید که خداوند در این سوره می‌فرماید: ﴿**إِنَّ الْأَبْرٰارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كٰانَ مِزٰاجُهٰا كٰافُوراً**﴾.

و در آیهٔ دیگر می‌فرماید: ﴿**وَ يُسْقَوْنَ فِيهٰا كَأْساً كٰانَ مِزٰاجُهٰا زَنْجَبِيلاً**﴾.

سؤال این است که زنجبیل، بوی تندی دارد و خیلی‌ها آن را نمی‌پسندند و کافور هم انسان را یاد مرده‌ها می‌اندازد؛ اینها چه حُسنی دارند؟

در پاسخ باید دانست که در هر صورت، این دو ماده از گیاهان خوش‌بو و معطر طبیعی هستند و خواصی از جهت آرامش و نشاط دارند و از آن جا که نعمت‌های بهشتی موافق طبع انسان هستند، برای او بسیار لذت‌بخش خواهند بود؛ اما استفاده از آنها در دنیا، به خاطر غلظت زیاد یا آمیخته شدن با برخی چیزها، مانند بوی مرده‌ها و یا به مقدار مناسب استفاده نکردن، چه بسا موجب عدم خوشایندی انسان شود.

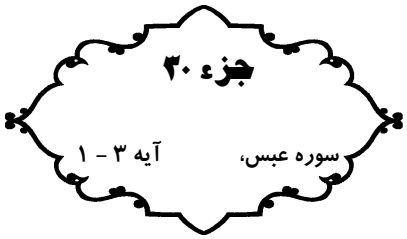

عَبس و تولّی

﴿**عَبَسَ وَ تَوَلّٰی. أَنْ جٰاءَهُ الْأَعْمیٰ. وَ مٰا یُدْرِیکَ لَعَلَّهُ یَزَّکّٰی...**﴾[1]؛ «چهره در هم کشید و روی بر تافت از این که نابینایی به سراغ او آمده، تو چه می‌دانی شاید او پاکی و تقوا پیشه کند...».

● **پرسش. چگونه آیه «عَبَس و تولّی» با شأن پیامبرﷺ سازگار است؟**

□ □ □

در ابتدا خوب است چند آیه اول سوره عبس را مورد توجه قرار دهیم؛

﴿**عَبَسَ وَ تَوَلّٰی. أَنْ جٰاءَهُ الْأَعْمیٰ**﴾؛ «چهره درهم کشید و روی گردانید».

﴿**وَ مٰا یُدْرِیکَ لَعَلَّهُ یَزَّکّٰی**﴾؛ «تو چه می‌دانی آن کور، شاید پاک شود (طلب پاکی کند)».

﴿**أَوْ یَذَّکَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّکْریٰ**﴾؛ «یا متذکر شود و این به او نفع بخشد؛ هدایت شود».

﴿**أَمَّا مَنِ اسْتَغْنیٰ. فَأَنْتَ لَهُ تَصَدّٰی**﴾؛ «کسی که خود را غنی می‌بیند، تو به او توجه می‌کنی»؟

﴿**وَ مٰا عَلَیْکَ أَلاّٰ یَزَّکّٰی**﴾؛ «به فرض هم که غنی پاک نشود و ایمان نیاورد، ما که به تو سخت نمی‌گیریم».

﴿**وَ أَمَّا مَنْ جٰاءَکَ یَسْعیٰ. وَ هُوَ یَخْشیٰ**﴾؛ «اما کوری که سعی داشت هدایت شود و از خدا می‌ترسید».

---

۱. عبس (۸۰)، آیهٔ ۳-۱.

﴿**فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهّٰى**﴾[1]؛ «تو از او به دیگران می‌پردازی».

از این آیات، چه چیزی به ذهن می‌آید؟ اول ضمیر غایب است؛ «عبوس شد و تحویل نگرفت از این که یک کوری طرفش آمد»؛ امّا بقیهٔ ضمیرها مخاطب است؛ «تو از کجا می‌دانی شاید آن کور متذکر شود».

از آن جا که دو آیهٔ اول، ضمیرشان غایب است و با بقیهٔ آیات تفاوت دارند، دو گونه تفسیر در این جا هست. مشهور مفسرین سنی و شیعی می‌گویند که دربارهٔ پیغمبرﷺ است.

داستان این بود که ابولهب، ابوجهل، عباس‌بن عبدالمطلب و امثال آنها، از سرمایه‌دارها و متشخص‌های مکه در زمان صدر اسلام به حساب می‌آمدند و هنوز ایمان نیاورده بودند و کسانی که تا آن زمان به پیامبرﷺ ایمان آورده بودند یا برده و یا گدا بودند. یک ایراد سرمایه‌دارها این بود که این چه دینی است؟ یک مشت گدا را جمع کرده، ما بیاییم در چه جمعی؟

پیامبرﷺ جلسهٔ خصوصی برای هدایت همین بزرگان قریش گرفت و در این بین، عبداللّه‌بن امّ‌مکتوم که کور و فقیر بود، وارد جلسه شد و مستقیم رفت کنار پیامبرﷺ نشست و مرتب می‌گفت: یا محمّد! برایم قرآن بخوان. پیامبرﷺ هم تحویلش نگرفت و این آیات نازل شد[2].

بعضی دیگر می‌گویند: شأن نزول این آیات، شخص پیامبرﷺ نیست؛ بلکه کسی از بنی‌امیّه کنار پیامبرﷺ نشسته بود و چون ابن ام‌مکتوم آمد، آن شخص خودش را جمع کرد و چهره درهم کشید.

---

۱. عبس (۸۰)، آیهٔ ۱ ـ ۱۰.

۲. ر.ک: **تفسیر مجمع‌البیان**، تفسیر سوره عبس.

تفسیر دوّم، انسان را راضی نمی‌کند؛ زیرا اگر آن شخص غیر از پیامبرﷺ بود، چرا باید این همه خطاب در سوره، به پیامبرﷺ متوجه شود؟

در این باره، لازم است اول بررسی شود که اگر گناه و اشتباهی صورت گرفته باید گفت: با عصمت پیامبرﷺ نمی‌سازد و در نتیجه از انتساب «عَبَس و تولّی» به پیامبرﷺ باید خودداری شود.

می‌توان گفت که این‌گونه خطاب‌ها به پیامبرﷺ، اگر چه عتاب و اخم خداست، ولی مذمّت او نیست زیرا آن حضرت، خود همیشه برای ضعفا تبلیغ می‌کرد و این جلسه را برای سرمایه‌دارها گرفته بود و خصوصی بود و شرط این گروه برای ایمان آوردن این بود که آن برده‌ها و فقیرها را از خود دور کنی و در چنین وضعیتی، پیامبرﷺ به دنبال آن بود که یک طوری به آنها پاسخ دهد و آنها را راضی کند و طردشان نکند که در این میان، عبدالله‌بن ام‌مکتوم با وضع ژولیده و بدون دعوت و هماهنگی قبلی، داخل شد و چشمش هم نمی‌دید که اینها چه کسانی هستند و با گفتن یا رسول اللّه! و یا محمّد! قرآن بخوان؛ می‌خواهم حفظ کنم، جلسه را به هم زد و به میان صحبت پیامبرﷺ می‌پرید و با تکرار حرف‌هایش نقشهٔ پیامبرﷺ را از بین می‌برد و پیامبرﷺ نیز خودش را جمع کرد و تحویلش نگرفت؛ نه به او ناسزا گفت و نه به او بی‌احترامی کرد و نه به او ظلم کرد و این عمل، گناه نیست.

خود قرآن می‌گوید: ﴿**إِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ**﴾[1] و اخلاق عظیم پیامبرﷺ، هم برای مستضعفان بود و هم برای جذب مخالفان. گفته شده: کسی مِلکی را وقف امام رضاؑ کرد و گفت که از درآمد آن، به مسئولین و سرمایه‌دارهای مشهد میهمانی و سور دهید و خلاصه سالی یک بار مسئولان و سرمایه‌دارها و اشراف مشهد را جمع کنید و از آنها پذیرایی کنید.

---

۱. قلم (۶۸)، آیه ۴.

این شخص، نظرش این بوده که اینها به برکت امام رضا علیه‌السلام جمع شوند و انوار حضرت بر آنها بتابد و دستشان به کار خیر باز شود. خیلی‌ها که اصلاً اهل کار خیر نیستند، وقتی دعوت‌نامهٔ خصوصی برای آنها می‌رود، دستشان به کار خیر باز می‌شود. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز این سیاست را اجرا کرد، در نتیجه آن اتفاق منافاتی با خلق عظیم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ندارد.

البته خدا می‌خواست درسی به همگان بدهد که حتی در چنین وضعیتی نیز برای جلوگیری از غرور زرداران و ثروتمندان، بهتر است همچنان به مستضعفان و مستمندان توجه ویژه شود.

در هر صورت، این آیات، مخالفتی با شأن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ندارد و این رفتار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حتی اشتباه هم نیست. آیا در راه خدا و برای هدایت مخلوقات خدا اگر انسان تاکتیکی را اجرا کند، اشتباه است؟ هر عاقل دیگری هم بود، عبداللّه را تحویل نمی‌گرفت؛ منتها ما یک خوب داریم و یک خوب‌تر و تحویل گرفتن سرمایه‌دارها برای این که خار سرِ راه مسلمان‌ها نشوند و برای این که هدایت شوند، خوب است؛ امّا خوب‌تر از آن این بود که کور فقیر را هم تحویل می‌گرفت. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بیرونش نکرد و حتی اجازه داد کنارش بنشیند؛ فقط وقتی وسط سخنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌پرید و حرف می‌زد، تحویلش نمی‌گرفت و اصلاً سیره و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این نبود که برای سرمایه‌دارها جایگاه ویژه‌ای قایل باشد؛ ولی این جلسه فرق داشت و برای هدایت آنها بود؛ یعنی برای انجام وظیفهٔ رسالت بود.

در هر حال، خداوند می‌فرماید: ﴿**وَ مٰا عَلَيْکَ أَلاّٰ يَزَّکّٰى**﴾؛ «اگر غنی پاک نشود، بر تو سخت نمی‌گیریم». از این آیه فهمیده می‌شود که توجّه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به آنها، به دلیل این بود که تصور می‌کرد وظیفه‌اش این است که این گروه باید ایمان بیاورند.

یکی از بهترین درس‌هایی که از این سوره می‌توان آموخت، این است که حکومت‌ها و حکام اسلامی، در هیچ زمان و شرایطی، نباید از حال مستضعفان و پابرهنگان غفلت کنند؛ زیرا آنها ولی نعمت ما هستند و دل خوش کردن به سرمایه‌دارها و صاحبان زور و زر، اسلام را پیش نخواهد برد.

نکته مهم

لازم می‌دانیم جمله صاحب تفسیر المیزان و تفسیر نمونه را ما نیز تکرار نماییم که گرچه مشهور در میان مفسران این است که این آیات در شأن پیامبرﷺ است ولی باید اعتراف کرد که در خود این آیات چیزی که صریحاً دلالت بر این ادعا کند وجود ندارد و غرض ما از طرح این بحث این است که حتی اگر این آیات در شأن پیامبرﷺ باشد هیچ‌گونه منافاتی با خلق عظیم ایشان ندارد چه رسد به منافات با عصمت آن حضرت، زیرا این تاکتیک تبلیغی که برای ترویج دین اسلام صورت گرفت نه حرام است و نه مکروه، حتی عادت و سیره حضرت رسولﷺ نیز همیشه آن‌طور نبوده و فقط این یک بار به جهت شرایط خاص و برای دعوت سران قریش به اسلام اتفاق افتاده و با این وجود خداوندبه رسولش فهماند که دین خدا با دل‌خوش کردن به مستمندان سازگارتر است و این مسئله آن‌قدر مهم است که خداوند یک مورد استثناء را نیز تجویز نفرمود.

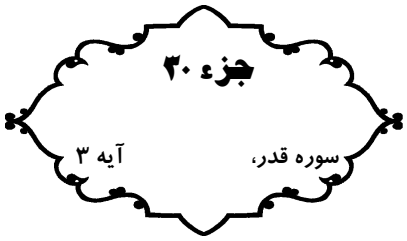

اختلاف افق و شب قدر

﴿لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ...﴾[1]؛ «شب قدر از هزار ماه ارجمندتر است».

- **پرسش ۱. معنای شب قدر چیست؟**
- **پرسش ۲. با توجه به اختلاف افق و حتی اختلاف شب و روز در برخی کشورها، چطور قابل تصور است که یک شب قدر وجود داشته باشد؟**

□ □ □

شب قدر به این جهت «قدر» نامیده شده که جمیع مقدرات بندگان در تمام سال، در آن شب تعیین می‌شود و شاهد این معنی، سورهٔ دخان است که می‌فرماید:

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنْذِرِينَ. فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ﴾[2]؛ «ما این کتاب مبین را در شبی پربرکت نازل کردیم و ما همواره انذار کننده بوده‌ایم، در آن شب است که هر امری بر طبق حکمت خداوند، تنظیم و تعیین می‌گردد».

این بیان، هماهنگ با روایات متعددی است که در آنها آمده است: در آن شب، مقدرات یک‌سال انسان‌ها تعیین می‌شود و ارزاق و سرآمد عمرها و امور دیگر، در آن شب مبارک،

---

۱. قدر (۹۷)، آیهٔ ۳.
۲. دخان (۴۴)، آیهٔ ۳ و ۴.

تفریق و تبیین می‌شود. این امر، هیچ‌گونه تضادی با آزادی ارادهٔ انسان و مسئلهٔ اختیار ندارد؛ زیرا تقدیر الهی به وسیلهٔ فرشتگان، بر طبق شایستگی‌ها و لیاقت‌های افراد و میزان ایمان و تقوا و پاکی نیت و اعمال آنهاست.[1] علاوه بر تقدیرات امور در شب قدر و عرضهٔ آنها بر «حجت خدا»، در این شب، فرشتگان الهی نیز نازل می‌شوند و لطف و برکات ویژهٔ الهی، شامل بندگان خدا می‌شود.

شب زنده‌داری و «احیا»ی این شب، موجب بالا رفتن قابلیت انسان، جهت تقدیر بهتر امور و بهره‌مندی بیشتر از لطف و عنایت الهی، با نزول فرشتگان در این شب می‌شود و باید دانست که درک این شب، مهم است و خیر و برکت آن بیش از هزار ماه، برای انسان، منشأ اثر می‌باشد.

آیا شب قدر تنها یک شب است یا می‌تواند متعدد باشد و با شروع شب قدر در یک نیم کره، وضعیت مردم در بهره‌مندی از شب قدر در مناطق دیگر و نیم کرهٔ دیگر، چگونه خواهد بود؟

در این باره می‌توان گفت: با استفاده از ظهور آیات و روایات، «شب قدر» تنها یک شب در طول سال است و این زمان «شب»، موقعیت ممتازی است که تقدیرات امور و بهره‌مندی از برکات نزول فرشتگان، به طور ویژه، شامل حال بندگان می‌شود.

حال با توجه به اختلاف افق‌ها، چند نظریه مطرح شده است که برخی عبارتند از:

۱. شب، همان سایهٔ نیم‌کره زمین است که بر نیم‌کرهٔ دیگر می‌افتد و می‌دانیم که این سایهٔ همراه گردش زمین در حرکت است و یک دورهٔ کامل آن در ۲۴ ساعت انجام می‌شود. بنابراین، ممکن است شب قدر یک دورهٔ کامل شب به دور زمین باشد؛ یعنی مدت بیست و چهار ساعت تاریکی که تمام نقاط زمین را زیرپوشش خود

---

۱. **تفسیر نمونه**، ج ۲۷، ص ۱۸۷.

قرار می‌دهد، شب قدر است که آغاز آن از یک نقطه شروع می‌شود و در نقطهٔ دیگر پایان می‌گیرد.[۱]

۲. مراد از شب قدر، مجموع شب و روز است؛ مثل یوم که به یک شبانه روز اطلاق می‌شود که ممکن است برخی شب آن را درک کنند و برخی در مناطق دیگر کره زمین، روز آن را درک کنند و به همین جهت در برخی روایات آمده است که اگر کسی از شب زنده‌داری در شب قدر محروم بود، از برکات روز آن استفاده کند[۲]؛ چنان که از امام صادق علیه السلام چنین روایت شده است: «**لیلةالقدر فی کل سنةٍ و یومها مثل لیلها**؛ در طول سال، یک شب قدر وجود دارد و روز آن، مانند شب آن است».

۳. نظریه سوم این است که شب قدر هر منطقه بر طبق افق همان منطقه است؛ به عنوان مثال، اگر شب ۲۳ ماه مبارک رمضان شب قدر باشد، شب ۲۳ ماه رمضان هر منطقه‌ای، شب قدر آنهاست و بقیهٔ مناسبت‌ها مثل عرفه و شروع و پایان هر ماه قمری و عید فطر و قربان و مبعث و غدیر نیز همین‌طور است؛ یعنی طبق افق همان جاست؛ درست مانند اوقات نماز. نماز صبح ما در این ساعتی است که آفتاب طلوع نکرده، در حالی که در منطقهٔ دیگر چند ساعت است که آفتاب طلوع نموده و نماز صبح قضا شده است؛ و همان‌طور که تعجب نمی‌کنیم که چگونه در شهرهای دیگر نماز قضا شده یا در منطقهٔ ما اذان صبح شده و در ماه رمضان امساک کرده‌ایم، در حالی که در شهرهای غربی هنوز مردم مشغول خوردن سحری هستند، در شب قدر هم تعجب ندارد که امشب شب قدر ما باشد و چند ساعت بعد، شب قدر منطقهٔ دیگر. و این نظر، منافاتی با یک شب بودن شب قدر نیز ندارد؛ زیرا برای هر شخص و هر منطقه‌ای، یک شب قدر وجود دارد.

---

۱. **تفسیر نمونه**، ج ۲۷، ص ۱۹۲ و ۱۹۳.
۲. **بحارالانوار**، ج ۹۵، ص ۱۲۱.

بنابراین نظریه، فرشتگان در تمام ۲۴ ساعت شبانه‌روز قدر، به طور «مکرر» در حال نزول بر حجت خدا و آوردن برکات هستند و در هر جا تا طلوع فجر آن منطقه، فیض الهی به طور ویژه نازل می‌شود.

به نظر ما، نظر دوم نیز باید به نظر و احتمال سوم برگردانده شود؛ زیرا طلوع فجرها مختلف است و این طور نیست که همزمان در یک مقطع زمانی، نصف کرهٔ زمین شب باشد و در نصف دیگر، روز؛ بلکه از آن جا که زمین در حال چرخش است، لحظه به لحظه ﴿**حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ**﴾ برای مناطق مختلف اتفاق می‌افتد و همه طبق افق منطقهٔ خود، از شب قدر بهره می‌برند و این طور نیست که برخی شب قدر داشته باشند و برخی روز قدر؛ همان‌طور که به نظر ما برگشت نظر اول نیز به همین قول است و در نتیجه، بهترین نظر این است که هر منطقه طبق افق خودش، شب قدر دارد؛ همان‌گونه که طبق افق خودش نماز می‌خواند و روزه می‌گیرد و این مطلب، با یکی بودن شب قدر نیز منافات ندارد؛ زیرا مقصود از یک شب بودن، یک شب برای هر فرد و هر منطقه است.

۴. نظریه چهارم این است که یک شب قدر زمانی واقعی داریم و یک شب قدر زمانی اعتباری. شب قدر زمانیِ واقعی، لحظه‌ای از شب خاصی است که در آن لحظه، انسان کامل، فیوضاتی را از عالم بالا دریافت می‌کند و این لحظه، امری شخصی و غیرقابل توسعه و تعدّد است و شب قدر زمانی اعتباری، مقطعی از زمان است که ممکن است ۲۴ ساعت یا کمتر و یا بیشتر امتداد داشته باشد و با توجه به اختلاف افق‌ها، متعدد شود؛ برای مثال ممکن است در سرزمینی خاص، از سر شبی معین تا طلوع فجر برای اهل آن سرزمین، شب قدر باشد؛ ولی در سرزمینی دیگر بعد از دوازده ساعت، شب قدر اهل آن سرزمین شروع شود و... .

بنابراین، فیوضات و برکات شب قدر زمانی اعتباری، قابل توسعه بوده، امتداد زمانی ۲۴ ساعتهٔ شب و روز قدر، دارای فضیلت مشترک است. طبق این نظریه، شب قدر واقعی آن شبی است که تا طلوع فجر آن شب، ملائکه بر امام زمان(عج) نازل می‌شوند و آن یک شب شخصی واحد است؛ ولی امام زمان(عج) آن فیوضات را طبق افق‌های هر منطقه، بر مردم آن جا نازل می‌فرماید. این قول، شبیه قول دوم است؛ یعنی انسان‌های برخی مناطق، روز قدر دارند؛ نه شب قدر. در هر حال، به نظر ما، قول سوم بهترین قول است.

کتابنامه

۱. **قرآن مجید**.

۲. شیخ عباس قمی، **مفاتیح‌الجنان**.

۳. عبدالحمید ابن ابی‌الحدید، **شرح نهج‌البلاغه**، تحقیق ابوالفضل ابراهیم، دار احیاء الکتب العربیه.

۴. محمد دشتی، **ترجمه و شرح نهج‌البلاغه**، قم: الهادی، ۱۳۷۹ش.

۵. صبحی صالح، **شرح نهج‌البلاغه**، قم: دارالهجره، ۱۴۱۹ق.

۶. محمد تقی مصباح یزدی، **آموزش عقاید**، تهران: سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۰ ش.

۷. محمود زمخشری، **اساس البلاغه**، تهران: انتشارات اسلامیه.

۸. حافظ ابی عمرو یوسف بن عبدالله بن عبدالبر اندلسی، **استیعاب**، هند: حیدرآباد، خانه دایر.

۹. ابن اثیر، **اسدالغابة فی معرفة الصحابه**، مصر: دار الشعب.

۱۰. مارسل بوازار، **اسلام و حقوق بشر**، ترجمهٔ محسن مؤیدی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۵۸.

۱۱. ابی جعفر محمدبن یعقوب کلینی (محمدبن ابراهیم کلینی)، **اصول کافی**، به تصحیح: علی اکبر غفاری، تهران: دارالکتب الاسلامیة، ۱۳۵۰ ش.

۱۲. سید عبدالحسین طیب، **اطیب البیان**، تهران: بنیاد فرهنگ اسلامی.

۱۳. احمد بن علی طبرسی، **الاحتجاج**، مشهد: نشر مرتضی.

۱۴. محمدبن محمد بن نعمان مفید، **الاختصاص**، تصحیح و تعلیق علی اکبر غفاری، قم: منشورات جامعه مدرسین، ۱۴۱۸ق.

۱۵. ابن‌حجر عسقلانی، **الاصابة فی تمییز الصحابة**، بیروت: دارالکتب‌الاسلامیة، ۱۴۱۵هـق.

۱۶. ابی‌جعفر محمدبن علی‌ابن بابویه الصدوق، ***الامالی***، قم: انتشارات اسلامی.
۱۷. الحافظ ابی الفداء اسماعیل‌بن کثیر الدمشقی، ***البدایة والنهایة***، تحقیق علی شیری، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۸.
۱۸. محمد بن حسن طوسی، ***التبیان فی تفسیر القرآن (تفسیر تبیان)***، قم: انتشارات اسلامی، ۱۳۸۲.
۱۹. فخر رازی، ***التفسیر الکبیر و مفاتیح الغیب***، بیروت: دارالافاق العربیه.
۲۰. محمد الزمخشری، ***التفسیر الکشاف***، بیروت: دارالکتب العربی، ۱۴۰۷ ق.
۲۱. محمدهادی معرفت، ***التمهید فی علوم القرآن***، قم: جامعهٔ مدرسین.
۲۲. ابی‌جعفر محمدبن علی ابن‌بابویه الصدوق، ***التوحید***، تصحیح و تعلیق سید هاشم حسینی طهرانی، قم: منشورات جامعة المدرسین فی الحوزة العلمیة.
۲۳. جلال الدین سیوطی، ***الحاوی للفتاوی فی اللغة و علوم التفسیر والحدیث***، بیروت: دارالعصریه.
۲۴. ابی‌جعفر محمدبن علی ابن‌بابویه الصدوق، ***الخصال***، تحقیق علی اکبر غفاری، انتشارات اسلامی.
۲۵. ابی جعفر محمد بن حسن طوسی، ***الخلاف***، تحقیق سیدعلی خراسانی، قم: انتشارات اسلامی.
۲۶. عبدالرحمن جلال الدین سیوطی، ***الدرالمنثور فی التفسیر بالمأثور***، بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۱ هـ‌ق.
۲۷. عبدالهادی الابیاری، ***العرائس الواضحه***، قاهره.
۲۸. عبدالحسین احمد الامینی النجفی، ***الغدیر فی‌الکتاب و السنة و الادب***، بیروت: دارالکتب العربی.
۲۹. ابن عبدالله محمد بن ابراهیم نعمانی، ***الغیبة***، تهران: مکتبة الصدوق، ۱۳۹۷ق.
۳۰. محمدبن یعقوب الفیروزآبادی، ***القاموس المحیط***، انتشارات اسلامیه.
۳۱. محمدجواد مغنیه، ***الکاشف***، بیروت: دارالوفاء.
۳۲. جارالله محمودبن عمر زمخشری، ***الکشاف عن حقائق غوامض القرآن***، تهران، ناصرخسرو، ۱۴۰۶ق.
۳۳. سید ابوالحسن شرف الدین موسوی، ***المراجعات***، تهران، بعثت.
۳۴. محمدبن جعفر المشهدی، ***المزار الکبیر***، تحقیق جواد قیومی، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۱۹هـ‌ق.
۳۵. محمدبن عمر واقدی، ***المغازی***، تحقیق مارسدن جونس، قم: حوزه علمیه قم، ۱۳۷۶.
۳۶. حسین‌بن محمد راغب اصفهانی، ***المفردات فی غریب القرآن***، دمشق: دارالقلم، ۱۴۱۲ق.
۳۷. رضی الدین علی ابن طاووس، ***الملاحم و الفتن***، بیروت: مؤسسه الاعلمی للمطبوعات.

۳۸. سید محمد حسین طباطبایی، ***المیزان فی تفسیر القرآن***، تهران: دارالکتب الاسلامیه.

۳۹. سید شرف الدین، ***النص والاجتهاد***، تهران: اسوه.

۴۰. جعفر سبحانی، ***الهیات و معارف اسلامی***، تهران: دارالکتب الاسلامیه.

۴۱. محمد محمدی ری‌شهری، ***اهل البیت فی الکتاب و السنة***، قم: دارالحدیث، ۱۳۷۵ ش.

۴۲. محمدباقر مجلسی، ***بحارالانوار***، تهران: دارالکتب الاسلامیه.

۴۳. ناصر مکارم شیرازی و همکاران، ***پیام قرآن***، تهران: دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۷.

۴۴. اسماعیل بن عمروابن کثیر، ***تاریخ ابن کثیر***.

۴۵. علوان نبیل رضا، ***تاریخ النیاحة الامام الشهید الحسین‌بن علی***، تهران: مرکز اطلاعات و مدارک اسلامی، ۱۳۸۶.

۴۶. گوستاو لوبون، ***تاریخ تمدن اسلام و عرب***، ترجمه: سید هاشم حسینی، تهران: دنیای کتاب.

۴۷. ویل دورانت، ***تاریخ تمدن (عصر ایمان)***، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

۴۸. محمدبن جریر طبری، ***تاریخ طبری***، تهران: اساطیر، ۱۳۷۵.

۴۹. احمدبن ابی‌یعقوب ابی‌واضح یعقوبی، ***تاریخ یعقوبی***، بیروت: دارصادر.

۵۰. هندوشاه بن سنجر صاحبی، ***تجارب السلف***، تهران: طهوری.

۵۱. سید روح‌الله موسوی خمینی، ***تحریرالوسیله***، ترجمه علی اسلامی، قم: انتشارات اسلامی.

۵۲. حسن بن شعبة الحرانی، ***تحف العقول***، ترجمه صادق حسن‌زاده، قم: انتشارات جامعه مدرسین.

۵۳. سید محمد حسین طباطبایی، ***ترجمه تفسیر المیزان***، ترجمه سید محمد باقر موسوی همدانی، قم: دفتر انتشارات اسلامی.

۵۴. دکتر بهزاد محمود، ***تفاوت‌های زن و مرد از نظر فیزیولوژی و روان‌شناسی***، تهران: مروارید.

۵۵. ابن کثیر، ***تفسیر ابن کثیر***، الاحیاء التراث العربی.

۵۶. فیض کاشانی، ***تفسیر الصافی***، تهران: مکتبة الاسلامیه.

۵۷. سید عبدالله شبّر، ***تفسیر القرآن الکریم***، بیروت: داراحیاء التراث العربی، بی‌تا.

۵۸. علی‌بن ابراهیم القمی، ***تفسیر القمی***، تحقیق محمد صالحی اندیمشکی، قم، ذوی القربی، ۱۴۲۸ق.

۵۹. محمد رشیدرضا، ***تفسیر المنار***، بیروت: دارالمعرفة، بی‌تا.

۶۰. عبدالله جوادی آملی، ***تفسیر تسنیم***، قم، اسراء، ۱۳۷۸.

۶۱. صدرالمتألهین شیرازی، ***تفسیر سوره واقعه***، ترجمهٔ محمد خواجوی، ص ۲۹.

۶۲. محمدبن احمد الانصاری، ***تفسیر قرطبی (الجامع لاحکام القرآن)***، تحقیق احمد عبدالعلیم ابردونی، بیروت: داراحیاء التراث العربی.

۶۳. عبدالله جوادی آملی، ***تفسیر موضوعی قرآن کریم***، قم: اسراء، ۱۳۷۶ ش.

۶۴. ناصر مکارم شیرازی و...، ***تفسیر نمونه***، تهران: دارالکتب الاسلامیة، ۱۳۷۴.

۶۵. عبدعلی‌بن جمعه حویزی، ***تفسیر نور الثقلین***، قم، اسماعیلیان، ۱۳۷۳ش.

۶۶. سید محمدحسن بنی‌هاشمی خمینی، ***توضیح المسائل مراجع***، دفتر انتشارات اسلامی، قم، ۱۳۷۷.

۶۷. ابن حجر عسقلانی، ***تهذیب التهذیب***، دارالاحیاء التراث العربی.

۶۸. دکتر سید حسین نصر، ***جوان مسلمان و دنیای متجدد***، تهران: طرح نو.

۶۹. رسول جعفریان، ***حیات فکری و سیاسی امامان شیعه*** علیهم‌السلام، قم: انصاریان، ۱۳۷۶.

۷۰. سید محمد حسینی بهشتی، ***خدا در قرآن***، تهران: مؤسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر.

۷۱. بهاءالدین خرمشاهی، ***دانشنامهٔ قرآن***، حرف «ک» (با تلخیص).

۷۲. سید جعفر مرتضی العاملی، ***دراسات و بحوث فی التاریخ والاسلام***، مرکز جواد.

۷۳. شارل دو منتسکیو، ***روح القوانین***، ترجمه علی‌اکبر مهتدی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲.

۷۴. عبدالله جوادی آملی، ***زن در آئینه جمال و جلال***، قم: اسراء، ۱۳۷۷.

۷۵. شیخ عباس قمی، ***سفینةالبحار***، المطبعة العلمیة، نجف، ۱۳۵۲ ق.

۷۶. ابو عیسی محمد الترمذی، ***سنن الترمذی***، بیروت: دارالحیاء التراث العربی.

۷۷. جوادی آملی، ***سیره پیامبران در قرآن***، نشر اسراء.

۷۸. بوعلی سینا، ***شفا***، مکتبة الاسلامیه.

۷۹. عبدالله جوادی آملی، ***شمیم ولایت***، قم: اسراء.

۸۰. حاکم عبیدالله حسکانی، ***شواهد التنزیل***، بیروت: دارالمعرفه.

۸۱. ابن حبان ***صحیح ابن حبان***، مکتبة دارالمعرفه.

۸۲. ابو عبدالله محمدبن اسماعیل البخاری، ***صحیح بخاری***، بیروت: دارالمعرفه.

۸۳. مسلم‌بن حجاج القشیری نیشابوری، ***صحیح مسلم***، بیروت: دارالکتاب العربی.

۸۴. امامی و آشتیانی، ***عقاید اسلامی***.

۸۵. ابی‌جعفر محمدبن علی ابن‌بابویه الصدوق، ***علل الشرایع***، ترجمه سید محمد جواد ذهنی تهرانی، قم: مؤمنین.

۸۶. ابی‌جعفر محمدبن علی ابن‌بابویه الصدوق، **عیون اخبار الرضا**، ترجمه: غفاری و مستفید، قم: انتشارات اسلامی.
۸۷. ابراهیم بن محمد المحوئی الجوینی، **فرائد المسمطین**، مؤسسه محمودی للطباعیه.
۸۸. غلامعلی حداد عادل، **فرهنگ برهنگی و برهنگی فرهنگی**، تهران: سروش، ۱۳۷۶.
۸۹. مسلم قشیری نیشابوری، **فضائل اصحاب النبی**، دارالفکر.
۹۰. عبدالله جوادی آملی، **فطرت در قرآن**، قم: اسراء.
۹۱. سید قطب، **فی ظلال القرآن**، تهران: احسان.
۹۲. سیدعلی اکبر قریشی، **قاموس قرآن**، تهران: دارالکتب الاسلامیه.
۹۳. سید محمدحسین طباطبایی، **قرآن در اسلام**، قم: دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۷۴.
۹۴. محمدتقی مصباح یزدی، **قرآن‌شناسی**، تحقیق و نگارش محمود رجبی، قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام‌خمینی(ره)، ۱۳۷۶ش.
۹۵. خلیل بن احمد الفراهیدی، **کتاب العین** (مرتبا علی حروف المعجم)، بیروت: دارالکتب العلمیه.
۹۶. ابی‌الحسن علی‌بن عیسی الاربلی، **کشف الغمه فی معرفة الائمه**، تحقیق علی فاضلی، قم: مجمع العاملی لاهل‌البیت علیهم‌السلام، ۱۴۲۶ هـ‌ق.
۹۷. محمدبن حسن اصفهانی (فاضل هندی)، **کشف اللثام عن قواعد الاحکام**، قم: انتشارات اسلامی، ۱۳۸۲.
۹۸. ابی‌جعفر محمدبن علی ابن‌بابویه الصدوق، **کمال الدین و تمام النعمه**، قم: دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۹۵.
۹۹. علاءالدین علی متقی هندی، **کنز العمال**، تحقیق شیخ بکری حیائی، بیروت: مؤسسه الرساله، ۱۴۰۵.
۱۰۰. علاءالدین علی بن محمد بغدادی، **لباب التأویل فی معانی التنزیل** (تفسیر الخازن)، ج ۱، ص ۳۲۲.
۱۰۱. ابی فضل جمال الدین ابن منظور الافریقی مصری، **لسان العرب**، بیروت: دارالاحیاء التراث العربی.
۱۰۲. فخرالدین الطرایحی، **مجمع البحرین**، تحقیق سید احمد حسینی، الثقافة الاسلامیه، ۱۴۰۸.
۱۰۳. ابوعلی الفضل‌بن الحسن طبرسی، **مجمع البیان فی تفسیر القرآن**، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۴ق.
۱۰۴. مرتضی مطهری، **مجموعه آثار**، تهران: صدرا، ۱۳۷۷.
۱۰۵. مرتضی مطهری، **مسئله حجاب**، تهران: صدرا.
۱۰۶. محمدبن عبدالله الحاکم نیشابوری، **مستدرک الصحیحین و تلخیصه**، بیروت: دارالکتب العربی.
۱۰۷. محدث نوری، **مستدرک الوسائل الشیعه**، ج ۱، ص ۵۰۳ و ج ۶، ص ۵۴۲، ح ۷۴۶۴.

۱۰۸. احمدبن حنبل، **مسند**، بیروت: دار صادر.
۱۰۹. محمد تقی مصباح یزدی، **معارف قرآن**، قم: مؤسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی، ۱۳۷۸.
۱۱۰. علی کورانی، **معجم احادیث امام مهدی(عج)**، قم: بنیاد معارف اسلامی، ۱۴۱۱.
۱۱۱. محمدبن عبدالله الحاکم نیشابوری، **معرفة علوم الحدیث**.
۱۱۲. علامه راغب اصفهانی، **مفردات**، تحقیق: عدنان داوودی، بیروت: دارالعلم.
۱۱۳. لطف‌الله الصافی الگلپایگانی، **منتخب الاثر فی الامام الثانی عشر**، قم: مؤسسه السیدة المعصومة، ۱۴۲۱هـ‌ق.
۱۱۴. جعفر سبحانی، **منشور جاوید**، (تفسیر موضوعی)، قم: توحید، ۱۳۷۵.
۱۱۵. محمد محمدی ری شهری، **میزان الحکمه**، ترجمه حمیدرضا شیخی، قم: دارالحدیث، ۱۳۷۷.
۱۱۶. جمال‌الدین محمدبن یوسف الزرندی الحنفی، **نظم الدرر السمطین فی فضائل المصطفی والمرتضی والبتول والسبطین**، مکتبة امیرالمؤمنین العامة، الطبعة الاولی، ۱۳۷۷هـ‌ق – ۱۹۵۸م.
۱۱۷. موسی بن حسن الشبلنجی، **نور الابصار فی مناقب آل بیت النبی المختار**، بیروت: دارالکتب العلمیه.
۱۱۸. محمد دشتی، **نهج الحیاة**، نشر امیرالمؤمنین.
۱۱۹. محمدبن حسن حرّ العاملی، **وسائل الشیعه**، قم: مؤسسه آل البیت لإحیاء التراث، جمادی‌الاخری ۱۴۱۴.

معرفی مجموعه کتب پرسش‌ها و پاسخ‌های دانشجویی اداره مشاوره و پاسخ

ارتباط با ما و طرح سؤال: WWW.Porsemani.ir - WWW.Porseman.org

سامانه پیامکی: ۳۰۰۰۱۶۱۹

ردیف	عنوان	مؤلف
دفتر اول	**خداشناسی**	محمدرضا کاشفی
دفتر دوم	**فرجام‌شناسی**	محمدرضا کاشفی
دفتر سوم	**راهنماشناسی**	محمدرضا کاشفی
دفتر چهارم	**امام‌شناسی**	محمدرضا کاشفی ـ حمیدرضا شاکرین
دفتر پنجم	**قرآن‌شناسی**	صالح قنادی و گروه محققان
دفتر ششم	**دین‌شناسی**	حمیدرضا شاکرین
دفتر هفتم	**پرسش و پاسخ‌های برگزیده**	حمیدرضا شاکرین و گروه محققان
دفتر هشتم	**حکومت دینی**	حمیدرضا شاکرین
دفتر نهم	**ویژه ماه مبارک رمضان**	گروه مؤلفان
دفتر دهم	**احکام خمس**	سیدمجتبی حسینی
دفتر یازدهم	**عرفان و عشق**	محمدرضا کاشفی
دفتر دوازدهم	**ادیان و مذاهب**	حمیدرضا شاکرین
دفتر سیزدهم	**ویژه ماه محرم**	گروه مؤلفان
دفتر چهاردهم	**دعا و توسل**	محمدرضا کاشفی ـ سیدمحمدکاظم روحانی
دفتر پانزدهم	**دین و سیاست**	حمیدرضا شاکرین ـ علیرضا محمدی
دفتر شانزدهم	**رساله دانشجویی**	سیدمجتبی حسینی
دفتر هفدهم	**احکام روزه**	سیدمجتبی حسینی
دفتر هجدهم	**احکام نگاه و پوشش**	سیدمجتبی حسینی
دفتر نوزدهم	**احکام تقلید و بلوغ**	سیدمجتبی حسینی
دفتر بیستم	**توصیه‌ها و پرسش‌ها و پاسخ‌ها**	در محضر آیت‌الله جوادی آملی

ردیف	عنوان	مؤلف
دفتر بیست و یکم	**احکام ازدواج**	سیدمجتبی حسینی
دفتر بیست و دوم	**احکام موسیقی**	سیدمجتبی حسینی
دفتر بیست و سوم	**مجلس خبرگان رهبری**	علیرضا محمدی
دفتر بیست و چهارم	**پیامبر اعظم صلی‌الله‌علیه‌وآله (سیره و تاریخ)**	محمدباقر پورامینی و گروه محققان
دفتر بیست و پنجم	**روابط پسر و دختر**	محمدرضا احمدی و گروه محققان
دفتر بیست و ششم	**راز آفرینش**	حمیدرضا شاکرین و گروه محققان
دفتر بیست و هفتم	**مهدویت (پیش از ظهور)**	رحیم کارگر
دفتر بیست و هشتم	**مهدویت (دوران ظهور)**	رحیم کارگر
دفتر بیست و نهم	**اختلالات رفتاری**	ابوالقاسم بشیری
دفتر سی‌ام	**احکام وضو، غسل و تیمم**	سیدمجتبی حسینی
دفتر سی و یکم	**آشنایی با شیعه و اهل سنت**	علی اصغر رضوانی ـ مصطفی عزیزی
دفتر سی و دوم	**احکام ویژه بانوان**	سیدمجتبی حسینی
دفتر سی و سوم	**احکام روابط زن و شوهر و همسرداری**	سیدمجتبی حسینی
دفتر سی و چهارم	**احکام اعتکاف**	سیدمجتبی حسینی
دفتر سی و پنجم	**جریان‌شناسی بهائیت**	علیرضا محمدی
دفتر سی و ششم	**تفسیر آیات برگزیده (ج۱)**	علیرضا مستشاری
دفتر سی و هفتم	**تفسیر آیات برگزیده (ج۲)**	علیرضا مستشاری
دفتر سی و هشتم	**شخصیت و حقوق زن**	سید ابراهیم حسینی و گروه محققان
دفتر سی و نهم	**حقوق خانوادگی زن**	سید ابراهیم حسینی و گروه محققان
دفتر چهلم	**گناه و توبه**	گروه اخلاق و عرفان
دفتر چهل و یکم	**عصمت**	حمیدرضا شاکرین
دفتر چهل و دوم	**انسان‌شناسی**	مصطفی عزیزی
دفتر چهل و سوم	**نماز (چیستی و چرایی)**	سیدحسن موسوی
دفتر چهل و چهارم	**حضور قلب در نماز**	رحیم کارگر
دفتر چهل و پنجم	**خودسازی**	گروه اخلاق و عرفان
دفتر چهل و ششم	**آراستگی و مدگرایی**	سیدحسن موسوی
دفتر چهل و هفتم	**خواستگاری**	محمدرضا احمدی
دفتر چهل و هشتم	**مهارت‌های زندگی (ویژه متأهلین)**	علی احمد پناهی

❊ ❊ ❊

جریان‌شناسی سیاسی	آماده چاپ
دختران و نیازهای پیش‌رو	آماده چاپ
احکام نماز	آماده چاپ
صحیفه زندگی	آماده چاپ
تحلیلی بر زندگی امام هادی علیه‌السلام	آماده چاپ
اخلاق و آداب علم‌آموزی	آماده چاپ
پیرامون نهج‌البلاغه	آماده چاپ

❊ ❊ ❊

پژوهشی در سند و محتوای زیارت عاشورا	بهروز یدالله‌پور
مثنوی بلند عشق (پژوهشی در صدور و محتوای زیارت جامعه کبیره)	بهروز یدالله‌پور
نهضت تفسیری (ویژه ماه محرم)	صالح قنادی و گروه محققان
چرا دین، چرا اسلام، چرا تشیع؟	حمیدرضا شاکرین
پاسخ‌ها و پیام‌های پیامبر اعظم صلی‌الله‌علیه‌وآله	محمدرضا داداش زاده
پاسخ‌ها و پیام‌های حضرت علی علیه‌السلام	محمد مهدی رضایی
پاسخ‌ها و پیام‌های حضرت زهرا علیهاالسلام	محمد مهدی رضایی
کوثر کویر (آشنایی با مقام حضرت معصومه)	علیرضا مستشاری
گفتمان قرآنی «وسیله»	صالح قنادی
آداب زیارت	گروه اخلاق و عرفان
مراحل عرفان	محمدجواد رودگر
فمینیسم	سیدابراهیم حسینی